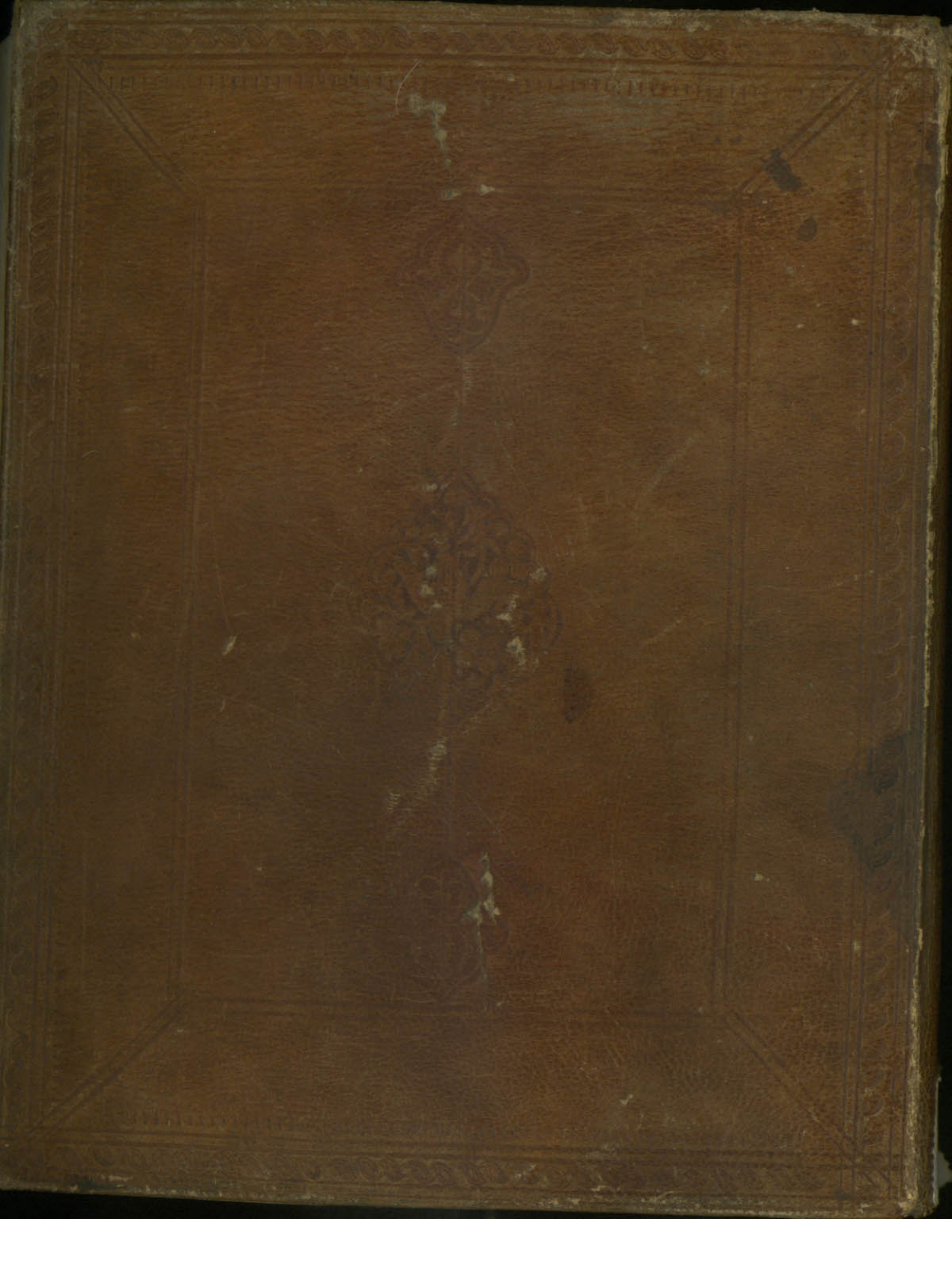
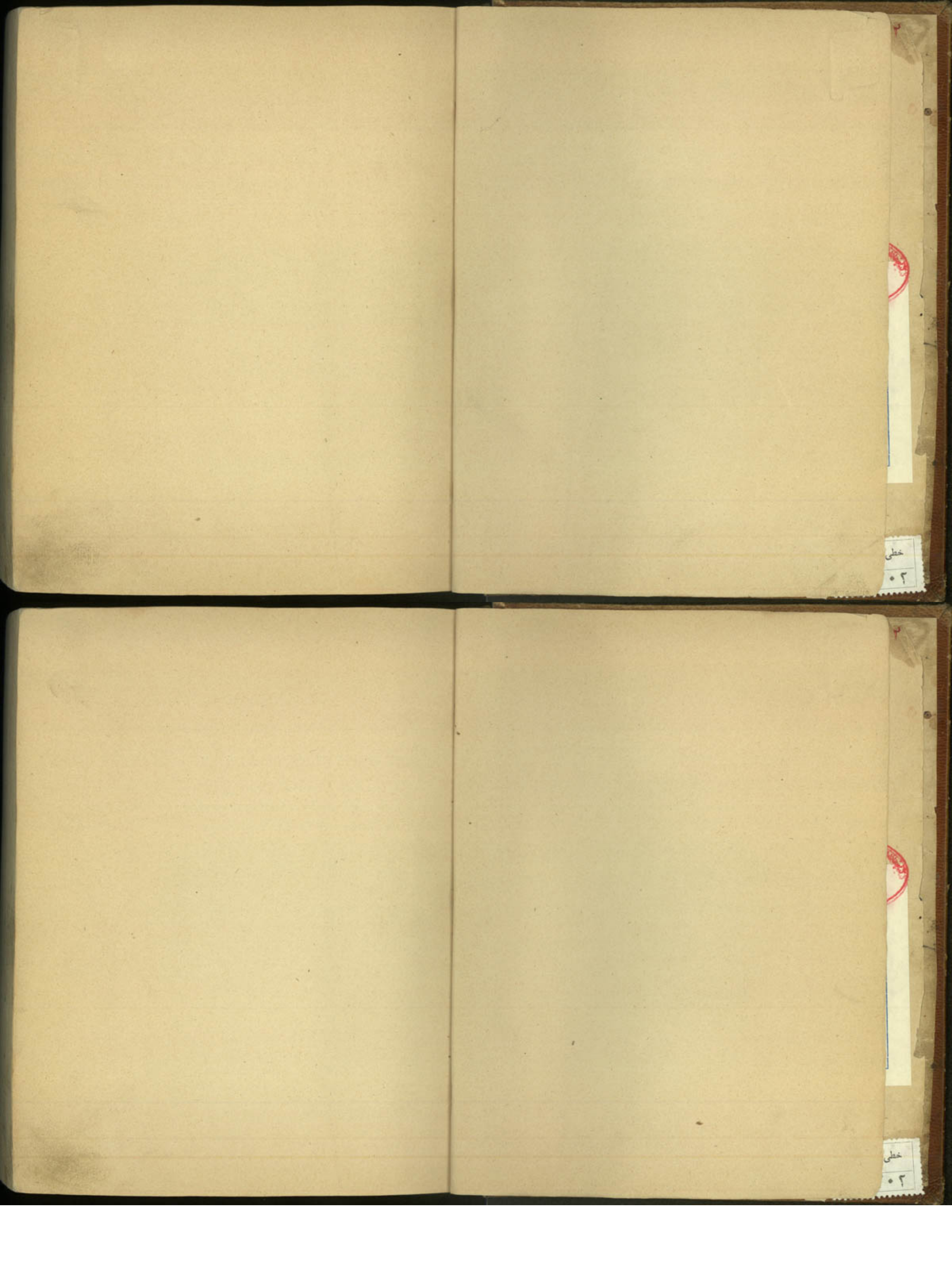
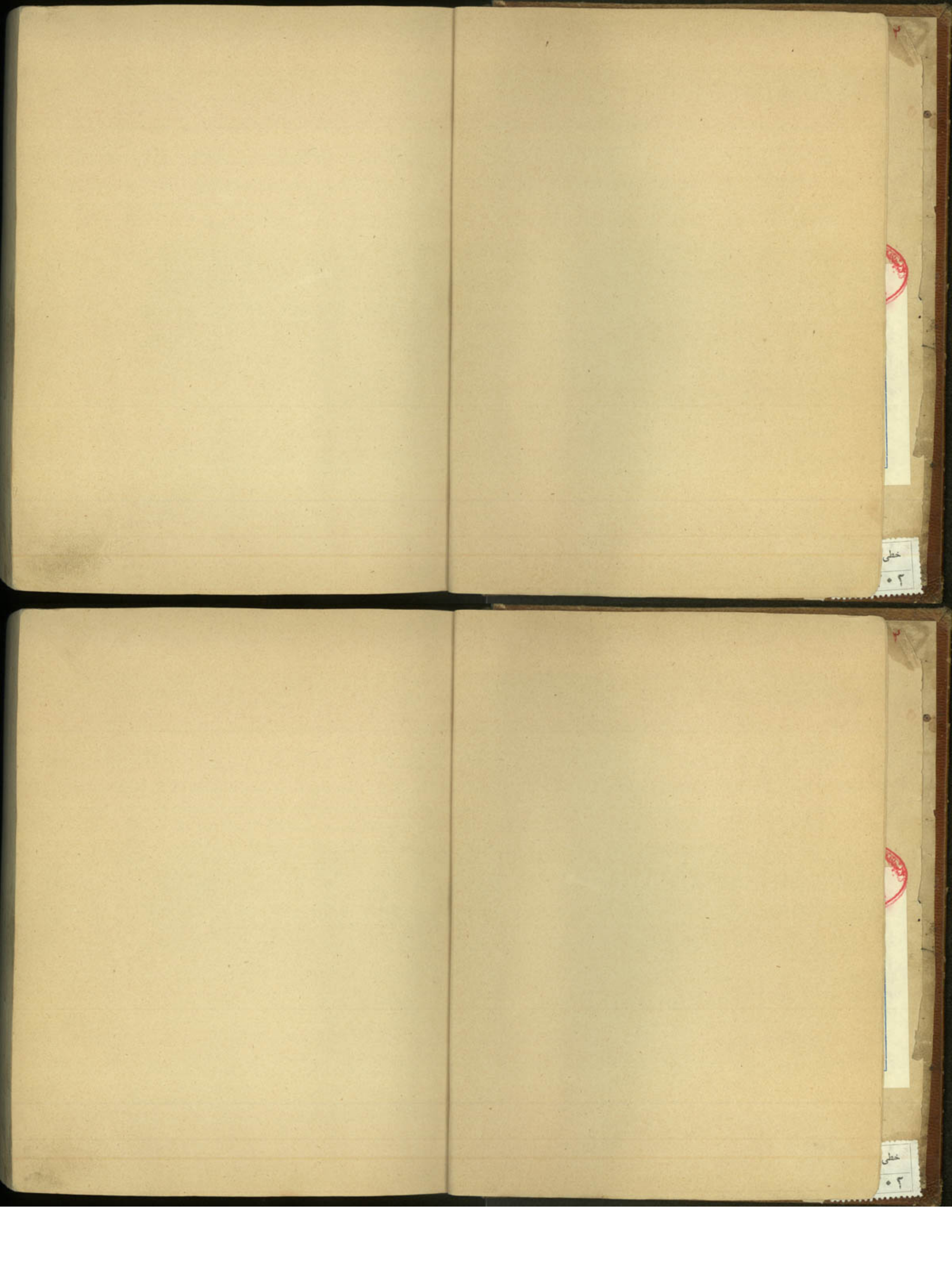


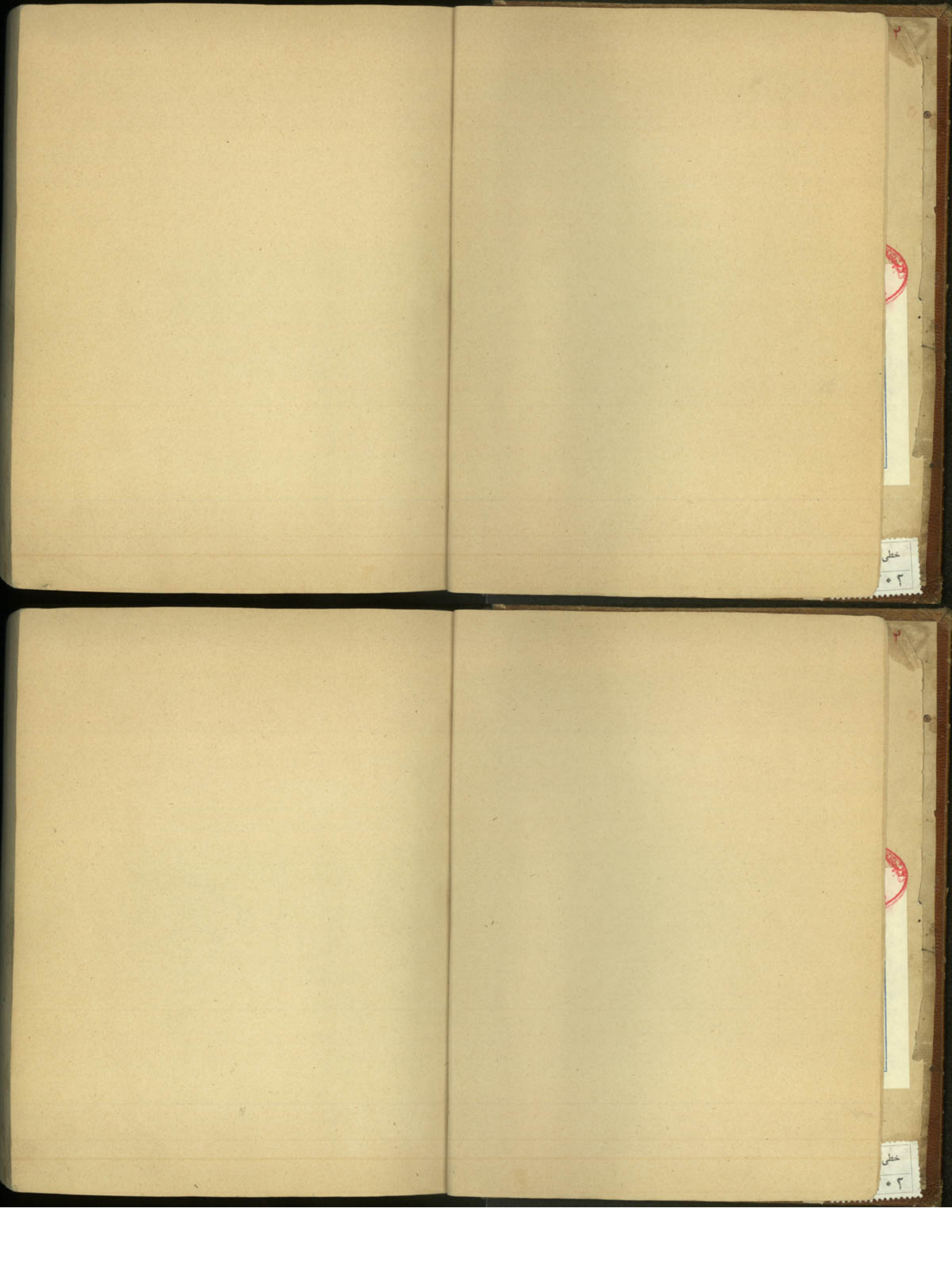

ترجمه آثار البلاد قزوینی از جهانگیر میرزا قاجار قرن ۱۳
آثار البلاد
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۹۷۹۷
کتاب ترجمه آثار البلاد
مؤلف جهانگیر میرزا قاجار
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۳۰۲
۱۰۶۰۵
باز دید شد
۱۳۸۵
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۴۳۰۲



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب ترجمه آثار البلاد
مؤلف جهانگیر میرزا قاجار
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۳۰۲
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۸۹۷۹۷
۱۰۶۰۵
باز دید شد
۱۳۸۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۴۳۰۲









بسم الله الرحمن الرحیم

الملک لله تعالی شانه قادری که ابداع آسمان و زمین ساخت بکتائی خود از وادی عدم
بر صفحه وجود کشید و صانعی که انجمن عجایب نما در عالم ملک و ملکوت بعلم و حکمت خود
آفرید زینت بخش آسمان بکواکب درخشان آمد و لقد زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب و جرم زمین را از تکوین جواهر آب و نبات نباتات چمن چمن فرش
آرایش داد و انبتنا فیها من کل زوج بهیج کریمی که خلعت کرامت را بر آدم و اولاد او
پوشانید و در خلقت هر ذره از ذرات کاینات ملاحظه حکمتها و منفعتها فرمود
عقل جمیع عقلا از ادراک حکمت ذره از ذرات وجود که بچه جهت موجود شده
عاجز و قاصر است نه ادراک بکنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد
و افضل صلوات و اکمل تحیات بر نفوس شریفه صاحب معجزات باهرات

خصوصا

خصوصا رحمة للعالمین و بالین بند فخر بشر و انبیا را سرور محمد مصطفی صلی الله علیه
احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست و رحمت او
و بر افضل اولیا شیر خدا علی مرتضی و بر اولاد کرام او که در شان حجت معصوم
از هر آلایش و دقیقه یا الهم و حببنا الیهم و احشرنا بولایهم بفضلک و جودک
اما بعد بعرض میرساند بنده سراپا تقصیر امیر شاهزاده جهانگیر پسر اینچه باب
که در قصبه بوشکان از جار چیره و از این ... چون غلام کنعان بگم ملک ...
مهجور آمده وقت ... رسیده ستاره فضا دلو اشتیاق وصال را بچاه ...
و این مهجور را از فیض حضور را بمصر عزت و رحمت قرب عزیز مصر پادشاهی ...
دوازده ایام روزگار کم نام چنان ... رسیده بعون بلای خود ...
همه روزگار خود را در این چاه غربت تاریک دیده و از همه جهت صدای ربنا اخرجنا
من هذه القریة الظالم اهلها را شنیده از ارفع ... خود بعجز و زاری در باب حضور
حضرت شهریاری که سایه خدای جهان و پایه امن و امان و آرایش بخش عجزه ...

مسلک نموده تا آنکه از هاتف غیب این ندا را شنید که چه نشسته و تا کی خود را
رنجه غم بسته رخیز رخیز در دعوت مستجاب گردید و موکب سلطان رسید سایه چتر خسروی
در آمیز همایونش را برای زیارت بادست و پا افکنده و کشید خود گفتم که ذره با قیاس
خسرو انجم بجوید چگونه پرد این چه خیال محالست در سر داری و چه تجاسر است در عزیمت
کاری همه شب با خود در جنگ و جدال و در دل بودم تا آنکه مضمون این بیت بخاطر
گذشت نه‌اند سلطان چه جای غم که شاهی را گر التفات کند بکمترین گدا شاید
اگرچه بالتراب و رب الارباب دارد ولکن نحن اقرب الیه من حبل الورید نیز نص کلام مجید و لفظ
فرقان حمید است القصه بفضل الهی و الطاف شاهنشاهی نمودار شکر بیک نوکران
نفوس جدا نمان بعزم آستان بوسی پادشاه جهان روانه شده در مقامی که
اردوی همایون در آن بود زول اجلال داشت چون قطره بدریا و ذره به خورشید
متصل شده بود بساط عنایت و تربیت سایه نوازش چون آفتاب همه
پاینده و نعمتش چون الطاف خدا شامل همه روز بر دیده زمین بوسی بانوان ملکه

جهان

جهان و خیر النسا بعد البتول العذرا و الفاطمه الزهرا و ولدت منها
صدف در دریای سلطنت و شاهی چنین قرار از سایه لطفش هر ویرانه و جز آن
آباد است شرف زیارت حضرت پادشاه زمان و سایه رحمن و برگزیده خدای جهان
السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ناصر الملة و الدین حافظ الاسلام و المسلمین ناصر الدین
شاه قاجار خلد الله ملکه رسید و با خود این زاده دستار گردید این منم بخواب می‌بینم
یا بیداری می‌بینم هرگز گمان نداشتم که این سعادت رهبری شود یا دیده شود
دیدم چنین در دل کشاید متحیر و با خود در گوشه قرار گرفتم تا آنکه صدای التفات
حضرت شهریاری چون روح محرک این تن افسرده و اعتقاد از عقب گرمی آمده خود را از این
حیرت رهیده یافتم و از حوصله التفات حضرت شهریاری خواستم خدمت و عبودیت لقدر
لیاقت خود بجا آوردم و اصح است که از نافض نجیب آید تا قصه القصه در آن
مجلس همایون پادشاه زمان و زمین و صاحب تاج و نگین در این و پاس فرمودند
در چنین حضرت تا سلامی دافع به حفظ خدا و هو صر کرکه شاکر است اگر بنده از آن حکایات

وجمله از آن روایات اگر بنوادر و آثار در جا باشد حسن طرایف و اعزاز طرایف در نظر
ارباب دانش باخواهد بود این عاجز بعنایات شاهی راکه ترب التفات ونزد نیت آیه الهی
قبل ازان که شعه بعلم اعتقاد و معروض شده در روز چنین نسخه است مشتمل بر آثار البلاد
که احوال عجایب بلاد و اقالیم سبعه را از زبان عربی نوشته اند و بعضا از احوالات غریبه و حکایات عجیبه
نیت از حکما و دانایان صاحب دانش و از ان نسخه درگاه های خلک و قوه آگاهی زبان یاری ترجمه
و انقدر وسع در انجام آن مطلب نمودم حضرت شهریار جهان اشاره بمضمون آن فرمودند لهذا
بر از حصی از فیض حضور که اعظم نعمای الهی است باید آنکه در باره این نعمت عظمی را در ام
اوقات زمان خود را مصروف بانجام حکم حکم و قضای الهی نمود مشغول ترجمه کتاب آثار
البلاد گردیده است که در باره بفضل الله تعالی فیض حضور با اتمام و رسانیدن شهریاری گرانمایه

بفضله و کرمه حسبی الله و نعم الوکیل

چنین گوید زکریا ابن محمد ابن محمود القزوینی که جمع نمودم در این کتاب از لطایف صنایع
و عجایب حکمت حق تعالی از آنچه در بلاد و عباد او بودیعت موجود بود از عجایب آن‌ها را که خود دیده

و دانسته‌ام

و دانسته‌ام و شنیده و معلوم نموده‌ام و مبرهن است که کره زمین جرمی است بسیط و جمله اجزای
آن هم شبیه اند و بسبب تابش آفتاب در روز و شب ورزیدن بادها در این کره آثار عجیبه ظاهر شود
و هر قطعه از قطعات زمین بسبب این اسباب مخصوص بخاصیتی می‌شود که آن خاصیت در غیر آن
قطعه یافت نشود پس بعضی از این سنگهای سخت است و بعضی دیگر خاک خالص و بعضی دیگر شوره‌زار
و از برای هر یک از این اجزا خاصیتی غریبه ظاهر است پس در میان سنگهای سخت جواهرات زنگارنگ
پیدا می‌شود مثل یاقوت و زبرجد و امثال آن و خاک خالص میرویانند میوه‌های گوناگون و حبوبات مختلفه
در لون و طعم و بوی و اثر مختلفه و در شوره زار مسکون شود شبوب و زاج و نمک و گوگرد و شبیهات آن
که دارند و همچنین نوع و افراد انسان اگرچه در صورت شبیه یکدیگرند و در جسد و جنس یک
گونه اند لیکن بواسطه الطاف خداوندی مختلف می‌شود آثار آنها یکی عالم محقق و دیگری
صانع حاذق و کذا و کذا الی آخر در این کتاب بیان مینمایم احوالات و اما بالله را که
مخصوصند بغرایب و مشهورند بعجایب و از احوالات مردم که مخصوصند مختص
و عنایتی از حق تعالی پس این کتابیست بجای رفیق و انیس و مصاحب و جلیس حشر کنی

یابی الناس سیره ویذکر انواع المکارم والبهاء ویامر بالاحسان والبر والتقوی وینهی
عن الشر والعصیان والاعتداء وبنای اتمام مقصود غرض من مقصد مقدمه تا چند ذکر نمود

مقدمه الاولی در آنکه بنی آدم ناچار محتاج است بتمدن و جمع شهرها و اجتماع در آنها

چون حکمت بالغه صمدانی افراد انسان را بطریقی آفریده که مانند حیوانات دیگر تنها
زندگانی نتوانند نمود و در زندگانی خود محتاج بیکدیگر پس بسبب این حکمت اجتماع لازم این
نوع افتاده چنانکه مشهور است که اگر این اجتماع نشود بقا در این نوع ممکن نیست و هر یک از افراد
انسان بالهام حق تعالی عالم بصنعتی از صنایع ضروریه و جمعی بر آنند و باحتیاج یکدیگر قیام می‌نمایند
چنانکه زارع محتاج بنجار و نجار محتاج باهنگر و آهنگر محتاج بعمله و همه محتاج بخباز و خباز محتاج
باسیابان و کذا و کذا پس چون این اجتماع لازم آمد لازم شد که این نوع حفظ وجود
خود را از آفتاب و باران و هواهای سرد نمایند پس محتاج شدند بمساکن پس اگر بکاخها
اکتفا کردند از دزد و دشمن ایمن نبودند چنانکه در بعضی جزیره‌نشینان و این امر ظاهر است
و اگر بدهات نشستن اکتفا نمودند باز از صولت دشمن آسوده نماندند پس اکثر محتاج
شدند

شدند بساختن شهرها و کشیدن خندقها و دیوارها و ساختن دروازه‌های متعدد و مزاحم
یکدیگر در آنجا ساکن شدند پس پیدا شد بسبب این حکمت در روی زمین قصبات
و بلاد و شهرهای عظیم و هر شهری که حکما بنا نهاده‌اند ملاحظه مکان او را نموده در بنای آنها
و جاهائیکه باد شمال میوزد در جهت اند و از جنوب احتساب ارتیان و در ساحل رودها و کنارهای
دریاها کرده‌اند و هر شهری که بملاحظه حکما ساخته شده از ناخوشیها در رو متوطنین آنجا
اکثر از تب و عفن و زکام معمور و آنچه در زمینهای گل و سنگستان و کنار دریا از بلاد واقعست
اکثر اوقات مرض در آنجا شایع و تب و عفن معروف اند چنانچه اهالی گیلان
و دریانشینان و اکثر ترکمانان مردم صفات دیده میشوند پس بسبب اختلاف مدن در هر یک
از شهرها آثار و خواص غریبه پیدا میشود و اشخاص مختلفه متصفه بصفات گوناگون ظاهر
میگردد و صاحب آثار البلاد گوید که هر یک از این شهرها را که خاصیت عجیبه در آنها میباشد
دارای خصیصه که صاحبان علم و صنعت مختلفه بوده‌اند شهر بشهر و شخص بشخص کیفیات احوالات آن بلاد
بعرض مستمعان خواهیم رسانید   المقدمه الثانیه   خصوصیات بلاد

و در آن دو فصل است   فصل الاول   در بیان بلاد و ساکنین آن
حکما گفته‌اند که کره زمین مشرق و مغرب و جنوب و شمال است و آنچه از کره زمین در
نهایت شرق و غرب واقع است زندگانی در آن بلاد برای هیچ نوع از حیوانات ممکن نیست
بسبب کثرت حرارت آفتاب در آن بلاد و زمینی که بحسب است حیوانات را میسوزاند و گیاه نمی‌رویاند
و آنچه از زمین در نهایت شمال واقع است باز قابل آبادانی و مسکن نیست از جهت کثرت
و شدت برف زندگانی برای حیوان ممکن نیست و آنچه از زمین در نهایت جنوب واقع است
نیز قابل آبادانی نیست بسبب آنکه آفتاب همیشه بر سمت آن زمین است و از شدت آتش
تحمل نمی‌کنند پس معلوم شد که آنچه از زمین قابل سکنی است و آباد است اندک جاها است
و آن از اقلیم ثالث و رابع و خامس است و آنچه از آبادانی در سوای این اقالیم ثلث
واقع است اهالی آن بلاد معدودند بلکه بربر و کم‌ریش شده‌اند و این عذاب است
شنیده‌ام و حکما گفته‌اند که طبیعت ولایات گرمسیر آن است که مسامات بدن را گشاده سازد
و قوای بدنی را ضعیف نماید و حرارت غریزی را ضعیف سازد و روح حیوانی را بتحلیل میبرد
پس

پس ساکنین آن ولایت نحیف البدن و ضعیف القوی میباشند و بسبب آنکه حرارت
غریزی ایشان ضعیف است سوء هضم دارند و اما ولایات سردسیر بدنهای اهالی آن
ولایات صلب میباشند و مسامات بدنیه ایشان مسدود است و قوام حرارت غریزی بسبب
سردی هوا در اندرون محصور است پس ابدان ساکنین آن ولایت قوی میباشد و ساکنین ولایات
سردسیر شجاع و صحیح القوه و صحیح الهضم میباشند زیرا که سد مسامات که بسبب سرما
حاصل میشود باعث قوت حرارت غریزی میگردد و اما ولایاتیکه با رطوبت میباشند
تابستان و زمستان آنجا شدید نمی‌شود و ساکنین آن ولایت موصوفند بصفات
حسنه و نرمی بدن و سرعت تبدل کیفیات و تحمل امورات صعب نتوانند نمود و قوای
بدنی ایشان زود خسته میشوند و اما ولایاتیکه خشک و هوای آنجا گرم است
مسامات بدنیه را سد نمیسازد و مورث زردی و لاغری بدن است و زمستان
در آن ولایات بسیار سرد و تابستان بسیار گرم میباشد و دماغ ساکنین آن ولایات خشک
ولاکن سایر قوای اهالی آن بلاد شدید میباشد و اما بلادی که در کوهستان

و نکستان واقع است به سبب تابش آفتاب لیکن تابستان این بلاد بسیار گرم و زمستانها
بسیار سرد واقع میشود و بدنهای کسانیکه آنجا هستند صحیح میباشد و بر خلق و سکنه آن
و خوشهوای و شجاع میباشند و اما ولایات که در میان تابستان و دور کنار رودها و دریاها واقع است
خاصیت آن بلاد مشترک خاصیت و لابد است که بر هوای آن ولایت رطوبت غالب باشد
بلکه پس تر از آنست **فصل الثانی** در بیان بلاد در معادن و نباتات
و حیوانات است اما معدنیات طلا متکون نشود مگر در صحراهائیکه ریگزار باشد
و کوهها که خاکش سست و نرم باشد و نقره و مس و روی و آهن متکون نشود مگر در
سنگهائیکه مخلوط باشند بخاک نرم و کبریت متکون نشود مگر در زمینی که طبیعت آن زمین
در غایت گرمی باشد و جیوه متکون نشود مگر در زمینی که ماهیت آن زمین آب باشد
و نمک و اقسام آن متکون نشود مگر در شوره زارها و شبوب(?) و زراعات متکون نشود
مگر در زمینهائیکه خاک آن زمین را بهم کشد نفعی در دفع حشرات و قیر و نفت متکون
نشود مگر در زمینهائیکه چرب و مایی اند و اما سنگهائیکه در آنها خواص و معدنیات

سبب

سبب تکون آنها را بجز خدا تعالی کسی نداند و از قراریکه صاحب آثار البلاد نوشته
است معادن معلومه نیز ندارند و اما نباتات پس گرمسیری دارند و سردسیری چنانکه
نخل و موز و ترنج و نارنج و لیمو و انار و سایر مرکبات پیدا نشود مگر در گرمسیرات و اما بادام
و گردو و فندق و پسته پیدا نشود مگر در سردسیرات و نیز درختان شهرها و زمینهای
رطوبت دار و درخت طلح و مغیلان یافت نشود مگر در زمینهای سخت و صحراهای بیگیاه و درخت نفط(?)
پیدا نشود مگر در جزیره از جزایر هند و مار چینی و فلفل و زنجبیل پیدا نشود مگر در هند
و هم چنین درخت ساج و آبنوس و دارچینی نروید مگر در ولایت سیلان و زعفران در ولایت عراق
نباشد مگر در قصبه بروده آورن قراء تویسرکان چنانکه صاحب آثار البلاد نوشته است
گویا در زمان او چنین بود حالا آثاری معلوم نیست که سنه هزار و دویست و شصت و هشت است
و نیز که موسوم به ریزه است مخصوص است بنهاوند و ترانجبین در ولایت خراسان از
آسمان بارد و بر روی خارها و علفها افتد و اما حیوانات فیل در جزایر و دریاهای
جنوبیه متولد شود و شیر در ولایت هند زیادتر از سایر بلاد باشد و دندانش

دراز که تیز قوی تر رویند و زرافه نباشد مگر در ولایت حبشه و گاومیش نباشد
مگر در ولایت گرمسیر که میش را آنجا و در سردسیرات اگر ببرند زندگانی نکنند و گورخر را
خاصیت اینست در دیگر مکان غیر جماع نکنند و تولید ننماید و سمش در مکان خود دراز
نشود و اگر بولایت دیگر برند دراز شود و محتاج بتراشیدن گردد و سنجاب و سمور و آهوی
مشک پیدا نشود مگر در ولایات شرقی شمالیه و مرغان شکاری چون باز و عقاب بچه
نگذارند مگر در قله کوههای بلند و شترمرغ و قطا بیضه نگذارند مگر در بیابانها و مرغ آبیان
چون بط و باز و غیر اینان بچه تولید ننمایند مگر در کنار نهرها و کنار دریاها و شناسنها(?)
و کبک و قمری و امثال این مرغهای کوچک تولید ننمایند مگر در میان آبادیها
و تیهو و قبره تولید ننمایند مگر در باغها و کبک تولید ننمایند مگر در کوهستان و از آنچه
نوشته شد غالب اوقات چنین میباشد و اگر بر خلاف این واقع شود از جمله نوادر
اتفاقات است **مقدمه ثالث** در اقالیم سبع است که در ربع
مسکون واقع است و تقسیم کره زمین ابوریحان خوارزمی و دیگر از فحول علمای هیئت ا

کرده

کرده‌اند چون ما فرض نمائیم دایره معدل النهار را و آن عبارتست از خط وهمی که از سیر آفتاب
توهم شود در مکانیکه شب و روز در آنجا مساوی است منقسم گردد کره زمین بدو قسم پس
نام نهاده میشود قسمی را قسمت جنوبی و قسمی دیگر را قسمت شمالی و پس از آن دایره دیگر فرض
و احتساب می‌نمائیم که از دو قطب حقیقی دایره معدل النهار گذرد و زمین را دو قسمت کند
پس باین اعتبار دو قسمت جنوبی و شمالی ارضی منقسم شود بچهار قسم دو ربع جنوبی
دو ربع شمالی پس ربع شمالی مکشوف و آب دریای محیط آنرا نگرفته نام نهاده میشود
ربع مسکون و قابل آبادی است و این ربع مسکون مشتمل است بر جزیرها و دریاها
و نهرها و کوهها و صحراها و شهرها و دهات با وجود آنکه باز پاره از این ربع مسکون
که در تحت قطب شمالی است غیر مسکون است از کثرت سرما و شدت باریدن
برفها و این ربع مسکون را علما هفت قسم منقسم نموده‌اند و هر قسمت را اقلیم گویند
گویا که هر یک از این اقالیم فرشی است گسترده شده از جانب مشرق بجانب مغرب
از جهت طول و از جانب شمال بجانب جنوب از جهت عرض پس درازترین و پهن‌ترین

اقالیم اقلیم رابع است و درازی آن اقلیم از مشرق تا مغرب قریب به
هزار فرسنگ است و عرض آن از جنوب بشمال قریب بصد و پنجاه فرسنگ است
و اقلیم هفتم از همه اقالیم کوچکتر است از جهت طول و عرض پس طول او از جانب مشرق
بجانب مغرب قریب بیکهزار و پانصد فرسنگ میباشد و عرض این اقلیم از جانب جنوب
بجانب شمال پنجاه فرسنگ میباشد و اما سایر اقالیم در طول و عرض مختلفند و این
قسمت قسمتی است وهمی قسمت طبیعی نیست و کسانیکه در جمیع بلاد و اطراف تفحص کرده‌اند
وضع توهم این قسمت را نموده‌اند تا دانسته شود بسبب این تقسیم حدود ممالک و طرق
و مسالک و اوضاع این قسمتهای وهمی از قبیل دان خطی دانسته‌اند رسمی دارد تیر فارسی باشد
و چون از اقالیم سبعه گذشته شود دریاهای بزرگ و کوههای صعب باشد که از سیر و
سیاحت مانع آید و هواهای مختلف در غایت گرما و در نهایت سرما که از سیر باز داشت
و تاریکی هوا در زیر مدار بنات النعش پیدا شده و سرمای شدید در آن بلاد
بسیار است زیرا که شش ماه آفتاب بر آنجا نتابد و همه آن شش ماه شب باشد و از شدت

سرما آهن بشکند و پس زندگانی حیوانات در آنجا محال و در مقابل این زمین
در طرف جنوب در تحت مدار سهیل شش ماه تابستان میباشد و همه این شش ماه روز میباشد
هوا چنان گرم شود که هر چه در آنجا باشد بسوزد و گیاه نروید و اما طرف مغرب ممکن
نیست بآنجا رفتن بسبب دریای محیط و کثرت تلاطم امواج آن و اما جانب مشرق
نیز ممکن نیست بآنجا رفتن بسبب احاطه دریای محیط و وقوع کوههای عظیم پس بنظر
تامل چون در کره زمین نظر نمائی معلوم میشود که بنی آدم محصور است در اقالیم
سبعه و بنی آدم را علمی و دانشی باحوال خارج از این اقالیم نیست صاحب
آثار البلاد گوید که ذکر نمائیم برای مطالعه کنندگان در این کتاب خبرهائی را
که بما رسیده است از احوالات اقالیم شهر بشهر در اقلیمهای سبعه در هر اقلیمی
شهرها را بترتیب حروف تهجی مذکور ساخته‌ایم والله الموفق المستعان [illegible]

الاقلیم الاول

جنوب آن اقلیم به بلاد زنگ و حبشه و ولایت نوبه اتصال دارد و شمال آن اقلیم

شمالی است و ابتدای آن اقلیم از جائی است که سایه شخص در نصف النهار در وقت
مساوات شب و روز یکقدم و نصف قدم و عشر قدم و سدس عشر قدم باشد و آخر آن
اقلیم در جائی است که سایه شخص در ایام استوای لیل و نهار دو قدم و خمس قدم باشد
و ابتدای این اقلیم را حکمای سابق از اقصای مشرق از ولایت چین
فرض کرده‌اند و گمان ساخته‌اند از جنوبی ولایت چین بجزیره سراندیب و بکنار
دریای جنوبی باشد و از دریا گمان ساخته‌اند تا بجزیره عرب و از آنجا خط مفروض را
گذرانیده‌اند تا بولایت حبشه و همچنین تا به نیل مصر و ولایت یمن تا منتهی
شود بدریای مغرب پس اقلیم واقع میشود در وسط این اقلیم از ولایت صنعا و حضرموت
و زمین عدن در طرف جنوبی این اقلیم واقعست و در طرف شمال این اقلیم
ولایت تهامه که قریب بمکه مشرفه است واقع شده و در ابتدای این اقلیم
طول نهار دوازده ساعت و نصف ساعت است و در وسط این اقلیم سیزده ساعت است
و در آخر اقلیم سیزده ساعت و ربع ساعت است و طول این اقلیم از مشرق تا مغرب



نه هزار و هفتصد و هشتاد و دو میل و چهل و یک دقیقه است و عرض این اقلیم چهارصد و
چهل و دو میل و پنج دقیقه و چهل ثانیه است و مساحت این کسر از چهار هزار
هزار و هشت کرور باشد و سیصد و پنج هزار و هشتصد و هشتاد و دو میل است و کسری از دقایقات
و ذکر بعضی از بلاد این اقلیم بترتیب حروف تهجی نوشته شد الاول شهر ارم
واقع است در میانه ولایت صنعای یمن و حضرموت و شداد ابن عاد او را بنا کرده و شداد
پادشاهی بود بادین و داد و پس از آن خود کافر شد و ایمان نیاورد چون
صفت بهشت و عمارات و بساتین و انهار آنرا چنانکه مشهور است از زبان انبیا شنید
خواست برای خود صفات مذکوره بهشتی بنا نماید صد نفر از معتمدان خود را برگزیده و بدست
هر یک هزار نفر کارگر از هر صنف سپرده و حکم نمود در بهترین زمینها در زمین یمن معین نمایند
و پس از اختیار زمین ارم جمیع محتاج را حاضر ساخته و طرح آن خیابان را با نهرها نشان
کشیده و بجمیع عمال خود در هر زمین حکم نمود و جمیع جواهرات و طلا و نقره هر چه در ولایت
او باشد جمع آورده در کار آن بنا مصرف نمایند و خزینه‌های طلا و نقره و جواهر در آن مملکت

بدست معتمدان

شکل کوهها جمع شده و از نقره و طلا خشتها ریخته شده و شهر را از خشت طلا و نقره بنا
نهاده‌اند و دیوارهای آن شهر را نگینهای مروارید و یاقوت و زبرجد و انواع جواهرات
مرصع ساخته‌اند و غرفها بالای غرفها بنا نهاده‌اند و ستونها که ضرور بود چنانکه نوشته‌اند
از زبرجد و جزع و یاقوت ترتیب داده‌اند و از چهار طرف آن شهر نهر آب جاری ساخته
که همه جا پوشیده از زیر زمین می‌آید و در کنار شهر ظاهر میشد و از این نهر جداول
در میان کوچها و بازارها و خانها جاری ساخته و کنار انهار و جداول را از صفایح طلای
احمر تزیین نموده‌اند و عوض ریگ در میان نهر آب جواهرات سرخ و سبز و زرد ریخته و در کنار
انهار و جداول درختان از طلا ساخته و میوه‌های آن درختان از جواهرات نصب نموده‌اند
و دوازده فرسخ طول و عرض برای شهر قرار داده و حصار شهر را بسیار رفیع
و عالی ساخته و سیصد هزار قصر که اندرون و بیرونی آن عمارات همه با جواهر مرصع شده
بود بنا نهاده‌اند و در کنار این نهر برای شداد قصری عالی‌تر از همه قصور ساخته و مشرف
بود بر جمیع قصور بسوی صحرا و دروازه آن شهر را از طلا و جواهر ساخته و از اقمشه خانها و دیوار

ران

آن شهر را سیصد ذراع قرار داده و خاک زمین آن شهر را از مشک و زعفران
ترتیب نموده و در بیرون شهر برای لشکریان صد هزار خانه از طلا و نقره بنا نهادند
و پانصد سال تعمیر این شهر طول کشید و خدای تعالی هود پیغمبر را بر شداد فرستاد و در آن
زمان هفتصد سال از سلطنت شداد گذشته بود هر قدر که جناب رسالت مآب شداد را دعوت
نمود بجز کفر و ضلال چیزی نیفزود و حضرت هود علیه السلام او را از عذاب خدای تعالی ترسانیده
و بزوال مملکتش وعید داده‌اند در این هنگام شداد را خبر دادند که بنای بهشت بانجام رسیده
و شداد در کمال خرمی با سیصد هزار نفر از اقوام و عشایر و خواص خود سوار شده
روانه ولایت ارم گردید و مرثد نام پسر خود را به نیابت سلطنت گذاشت و گویند مرثد
بحضرت هود علیه السلام ایمان آورده بود و چون شداد یک منزلی شهر ارم رسید عذاب الهی
نازل شده صیحه از آسمان رسید و شداد و جمیع لشکریان او با جمیع سرداران و صنعت
سازان و عمله و فعله هلاک شدند و دیاری در آن شهر باقی نماند نعوذ بالله من غضب الجبار
پس حق تعالی آن شهر را از نظر آدمیان پنهان نمود و هیچکس آن شهر را بعد از آن ندید

مگر شخصی در عهد معاویه که بعبدالله ابن قلابه مشهور بود چنانکه در روایت آمده و خلاصه آن
این است که عبدالله روزی از صحراهای یمن بجستجوی شتر خود که گم شده بود در آمد و همچنان میرفت
تا به آن شهر رسید و از دیدن آن متحیر مانده و از مشک و زعفران و انواع جواهر آن بقدر مقدور برداشته
بشام پیش معاویه آورد و بجهة طول زمان بعضی در الوان جواهرات پیدا شده بود و معاویه کعب الاحبار را
طلب نموده حقیقت سؤال نمود کعب الاحبار صفت آن شهر را بیان نموده گفت که این شهر ارم است
و حق تعالی او را در کتاب خود یاد فرموده است چنانکه میفرماید ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها
فی البلاد و کعب الاحبار گفته بود که هیچکس را چنانکه در روایات است تا قیام قیامت راه به آن شهر نیست
مگر شخصی که موصوف باشد بصفات که از آن صفات عبدالله ابن قلابه بود پس معاویه
عبدالله را چیزی داده روانه نمود پس بلدة الیجه ولایتی است متصل به بلاد عرب
و در غرب آن ولایت واقع است و معدن زمرد سبز در کوههای آن ولایت است
و زمردی که از آن معادن حاصل میشود آبدارتر و مرغوب‌تر از زمرد سایر معادن است
و خاصیت زمرد آن است که اگر زهر خورده و مسموم از او بخورد دفعیه باشد و اگر بنظر افعی رسانند

دیده

دیده او کور شود و بریزد و بکیل از جزایر یمن است و در آن ولایت نوعی از درخت است
که بعضی از اهل آن بلاد آن اشجار را حیازت نموده و مانع از تصرف غیر شده مثل درخت بلسان
که در ولایت مصر است و از این درخت بسی جان گزا بدست آید بلاد البر این دیار است
از ولایت سیاهان است در جنوب ولایت مغرب است ابن فقیه گوید که این ولایت در نهایت
گرمی است و اهل این بلاد در روز در زیر زمینها زندگانی مینمایند و طلا در ریگزار این مملکت
چنان روید که گزر در ولایات دیگر و اهل این بلاد در وقت طلوع آفتاب از منازل خود
بیرون آمده طلا را از میانهای ریگ حاصل مینمایند و طعام اهل این ولایت ذرت و لوبیا است
و لباس ایشان پوست حیوانات است خصوص پوست پلنگ که در آن ولایت بسیار است
و از شهر سجلماسه که ذکر او خواهد آمد تا این بلاد سه ماه راه است و تجار برای آوردن
طلا زحمت بسیار از سجلماسه تا این بلاد خود را میرسانند و برای اهل این بلاد متاع تجار
نمک و چوب صنوبر و مهره و دستبند و انگشترهای شیشه و حلقهای مس است و در مرور تجار
از صحراهای گرم و بی‌آب است که در آن صحراها باد سموم بسیار وزد و آب پیدا نشود

مگر نوعی از آب که جز در جریان شاهی یافت ندارد و هرچه آب بخورند باد سموم آن را به
بخشکاند و حفظ آب مقدور نیست مگر چند روزی و چنانکه صاحب آثار البلاد نوشته است
در آب رود اش تکیه نمایند بنوعیکه شتران بسیار با بار همراه برداند و از آنها تشنه
نگاه دارند و در موارد آب شتران را سیراب نمایند دهان شتران را محکم ببندند و آب نیز
همراه دارند و تعجیل در آن صحرای بی آب حرکت نمایند و بعد از چند روزی آبها را
که همراه دارند تمام شود شترهای سیراب دهن بسته را یک یک در ره کشته از رطوبتی که
در جوف آن شتران باقی است زندگانی نمایند و تعجیل را نمایند تا بمورد آب دیگر رسند
و بعد قطع آن صحرا و نهار اطمی نمایند تا بر حد بلاد بر رسند و چون اهل آن بلاد
انس با مردم ندارند تجار هر یک متاعهای خود را که آورده اند علیحده علیحده گذارند و طبلهایی که
با خود دارند نواخته آن قوم را از ورود خود اعلام نمایند و خود کمی از آن پس نشینند و اهل آن بلاد
از شنیدن صدای طبل مستحضر آمدن تجار می شوند و طلا همراه آورده در مقابل متاع
هر کس طلائی می گذارند و مراجعت نمایند تجار روز دیگر به آن موضع میروند و طلا را چنانکه

در اینجای

در اینجای متاعهای خود می بینند برداشته و امتعه را گذاشته و طبلها را زده عود می نمایند
و احدی از تجار نقل نکرده که از اهل آن بلد دیده باشد

بلاد حبشه

زمینی است وسیع صحیح بر در شمال این ولایت واقع است و جنوب این ولایت
بیابان است و شرق این ولایت متصل بممالک زنگبار است و غرب
این مملکت بلاد النوبه است مذکور شد و اکثر گروه اهل این ممالک سیاه
چرده می باشند و مذهب نصرانیت دارند و اهل اسلام در آنجا بسیار کم است
زمینش بسیار ولیکن خراب است و شهرهای ایشان کم است چراکه آب جاری
در آن ولایت کم است باران کم میبارد و گندم و ارزن در آن ولایت بعمل
میآید و از فواکه موز و انگور و انار در آن ولایت میباشد و مترجم اوراق موز را در لغت نگاه
کرده صاحب لغت می نویسد میوه ایست مثل انگور خوشه دارد و هر خوشه اش قریب
به [illegible] عدد از آن میوه بر میدارد و لباس اهل حبشه پنبه و پوست و از حیوانات عجیبه
در آن ولایت فیل و زرافه است و فیل در آن ولایت متصل میباشند و زرافه حیوانیست

که او را در فارسی شترگاو پلنگ میگویند و تولد این حیوان از شتر و کفتار و از گاو
کوهی است سر این حیوان بر سر شتر میماند و شاخ و دندان و سمش بشاخ و دندان و
سم گاو میماند و پوستش مثل پوست پلنگ و دست و پایش در بلندی مثل پای شتر میماند و دمش
چون دم آهوست و گردنش بسیار دراز و دستهایش درازتر از پاهای اوست و صاحب آثار
البلاد می نویسد که جماعت حکیم نقل نموده که در جانب جنوب نزدیک خط استوا
در تابستان از کثرت گرما و شدت عطش حیوانات مختلفه در کنار آبهایی که
که در آن ولایت است جمع میشوند و از انواع مختلفه حیوانات با یکدیگر جماع می نمایند
و از آنها حیوانات غریبه متولد میشود مثل زرافه که آن از ناقه حبشه و گاو وحشی و
کفتار است و کیفیت تولدش چنان است که کفتار با شتر ماده جمع میشود و از او متولد
میشود حیوانی عجیب و دیگر این مولود مذکر باشد و با گاو وحشی جماع کند زرافه
تولد نماید و اهل بلاد حبشه نوعی از گاو در ارتیب کرده زین و لگام زده سوار میشوند
و پادشاه این ولایت را نجاشی نامند چنانکه سلطان روم را قیصر و پادشاه ایران را

کسری

کسری و ملک چین را خاقان نامند و از اهل حبشه است ابرهه پسر صباح چون ذو از زن
پادشاه یمن وفات یافت نجاشی بر ولایت یمن مستولی شده ابرهه را والی مملکت
یمن کردانید چون موسم حج نزدیک رسید ابرهه دید که مردم یمن قصد
طواف مکه مشرفه نموده اند از کیفیت آن پرسید گفتند که خانه ایست از سنگ ساخته شده
و مردم بزیارت آن میروند ابرهه گفت که من نیز خانه برای مردم بسازم که بهتر از آن
باشد پس خانه در کمال زینت از سنگهای رخام ملون بنا نهاد و بطلا و جواهر
آراسته نموده و در بالش [illegible] از طلا رشته و خادم بسیار برای خانه تعیین نموده و حکم
بحج آن خانه امر نمود و نام آن را قلیس نهاد و جمعیت خلایق را به آن معروض نمود [illegible]
از طایفه بنی مالک ابن کنانه [illegible] فرصت نموده بهانه زیارت داخل آنجا شده
و شب در آنجا مانده و فرصت نگاه داشته و [illegible] در دیوار خانه را بالهای خود
آلوده نمود [illegible] صاحب روضة الصفا شعری مناسب در این مقام نوشته از این
دیار گذشتی و سالها گذشت   هنوز بوی تو می آید از [illegible]   و چون

صباح بوی این علت بالا گرفت و دماغ ابرهه از آن پریشان شد و معلوم نمود که این
عمل کار اعراب است لشکرهای خود را جمع نموده قسم یاد نموده که تا خانه کعبه را خراب نکند
آرام نگیرد و با این عزم روانه ولایت مکه گردید و دوازده فیل همراه داشت چون به
مکه رسید امر بغارت و تاراج نمود از جمله دویست شتر از شتران عبدالمطلب جد رسول الله صلی الله
علیه وآله لشکریانش بغارت بردند و کسی بمکه فرستاده پیغام داد ما بمکه برای قتال نیامده‌ایم
بلکه منظور تخریب خانه مکه است باید که اهل آن جمله دست از مقابله و مقاتله باز دارند و
عبدالمطلب که سید و سرور قوم بود چون دانست مقاتله ممکن نیست اهل مکه را بجبال
آن ملک فرستاده و خود نزد ابرهه رفته ابرهه او را اذن ملاقات داد و چون عبدالمطلب
مردی بود نیکو صورت و خوش اندام ابرهه را در حال از او محبتی پیدا شده در خاطر
خود چنان قرار داد که اگر عبدالمطلب التماس عدم تخریب کعبه معظمه را نماید باید
قبول نماید عبدالمطلب اصلا سخنی از خانه کعبه و عدم تخریب آن بمیان نیاورده التماس
شتران خود را نمود ابرهه با او گفت من از دیدن تو خورسند شدم و تو را مردی بزرگ
پنداشتم

پنداشتم و در حق تو داشتم که اگر التماس عدم تخریب خانه کعبه را نمائی از تو قبول نمایم
و تو در آن باب که عمده مطلب دین تو و آبای تو بود سخن نگفتی و از شتران خود که قلیل
البضاعتی بودند التماس نمودی عبدالمطلب در جواب فرمود که من صاحب این شترانم
و خانه کعبه را صاحبی است بزرگ از برای حفظ خانه خود را خواهد فرمود و ابرهه شتران
او را پس داد عبدالمطلب معاودت بمکه نموده و بخانه کعبه رفته حلقه در را بدست گرفته اشعاری چند
خوانده و خانه را وداع کرده بگوشه از جبال مکه مخفی شده و منتظر ظهور امر خداوندی نشست
و از آن طرف ابرهه لشکریان را با فیلان بطرف خانه کعبه راندند و قصد هدم آن خانه کردند
و حق تعالی از طرف دریا مرغان بسیار که آنها را ابابیل گویند بر لشکر ابرهه مبعوث فرمود
و با هر مرغی سه سنگ همراه بود باندازه نخودی یکی در منقار و دو در پاها داشتند چون
به لشکر ابرهه رسیدند بر بالای سر آن قوم ایستادند و سنگها را بر ایشان ریختند
بهر یک از آن لشکریان که سنگ رسیدی هلاک شدی جمیع آن لشکریان هلاک
شدند مگر ابرهه چنانکه حق تعالی میفرماید و ارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم

کعصف مأکول پس ابرهه خود را به نجاشی رسانیده در حضور نجاشی ایستاده کیفیت را معلوم
می‌نمود که مرغی که موکل او بود رسیده سنگ را که برای هلاک او موکلان قضا با آن مرغ
سپرده بودند برای او انداخت چنانکه صاحب روضة الصفا نوشته است سنگ بمغز او رسیده و
از سوراخ دبرش بیرون آمد و در همانجا هلاک شد و در همین سال حضرت ختمی مآب
صلوات الله وسلامه علیه متولد شدند و نجاشی که در زمان بعثت رسالت مآب پادشاه مملکت
حبشه بود بحضرت رسالت پناه ایمان آورد و هدایا برای حضرت پیغمبر فرستاد و در روز وفات او در حبشه
واقع شد حضرت ختمی مآب در مدینه خبر وفات او را باصحاب فرمود و برای او نماز با اصحاب
در مدینه گذاردند **بلاد الزنج** وسعت این ملک دو ماه راه است یمین در شمال این مملکت
واقع شده و طرف جنوبش متصل بصحرا است و در شرقی این ولایت مملکت نوبه
واقع شده و غربش متصل بولایت حبشه میباشد و اهالی این مملکت سیاه و منسوب‌اند
بکوش ابن کنعان ابن نوح علیه السلام و هوای آن مملکت بسیار گرم است و اهالی این
بلد سیاه‌تر از اهالی سایر بلاد سودان‌اند بسبب کثرت حرارت آفتاب و بعضی
دیگر

دیگر گفته‌اند که سیاهی بشره ایشان بسبب نفرین نوح علیه السلام است که بر پسر خود حام نمود
و در آن بلاد آب و درخت کم یاب است و چنانکه صاحب آثار البلاد نوشته است
استخوان ماهی بجای تیر بر سقف خانه‌های خود میگذارند و حکما گویند که شریرترین مردم
زنجیان میباشند جالینوس حکیم ده خصلت برای ایشان نوشته سیاهی رنگ و پیچش مو
و پهنی دماغ و کشیده‌گی لب و شکاف دستها و پاهای ایشان و بسیاری بوی و کمی عقل
و خوردن گوشت یکدیگر حتی در جنگها گوشت کشتگان را میخورند چنانکه شیخ نظامی علیه الرحمه
همین نقل را در اسکندرنامه آورده چنان میخورد زنگی خام را که زنگی خورد مغز
بادام را و اکثر ایشان برهنه میباشند و در آن ولایت شادی فراوان و غم نایاب است
و حکما سبب این را چنان نوشته‌اند که در نزدیک خط استوا واقع‌اند خوشی ایشان در غیر ایشان
و دیگران گفته‌اند طالع ایشان اسد است و ستاره سهیل هر شب در آن ولایت طلوع مینماید
و خاصیت آن ستاره شادی است و عجایب این ولایت بسیار است اول کانهای طلاست
دیگر آنکه هر که داخل آن ولایت شود خنده‌اش سلامت بماند و هوای آن ولایت در غایت

گرمی است و موریث ناخوشی جرب است و غریب تر آنکه در آن ولایت هر کس زنده است از ناخوشی
جرب خلاصی ندارد و اگر زنگیان به بلاد دیگر روند در آن جا در بدن ایشان خارش کم بود و فرو نشیند
و پادشاه ایشان بیع از اقلیم خرند و مصلحت از نفر لشکر دارد و چنانکه صاحب آثار
البلاد نوشته است زنگیان بر گاو سوار شوند و بر بالای او زین و لجام زده به مقاتله روند و اسب و استر
و شتر ندارند تابع دینی نمی باشند بلکه بت پرستند که پادشاه ایشان ... معتقدند در
ولایت ایشان زرافه و فیل وحشی بسیار است و پادشاه خود را ... حق تعالی مید دانند
و در روی زمین هیچ ... را ... تر از ظلم برای پادشاه نمی دانند و در ولایت ایشان
شرابی پیدا می شود که از نارجیل می گیرند و هر که از آن خورد دیوانه شود و زنگیان آهن را دوست
تر از طلا دارند و حلی و زیور خود را از آهن سازند و گویند در خاصیت آهن آن است
که شیطان از او فرار کند و پوشنده خود را دلیر سازد و گاوی که ایشان سوار شوند
معهودی صفت آن گاو را چنان می نماید چشم آن گاو ان در شدت سرخی است و بطریق
شتر در وقت بار کردن می خوابند و پس از بار کردن شتر با بار برمیخیزد و فیل
در آن ولایت

در آن ولایت صید می نمایند و استخوانش به ولایات دیگر برای تجارت می برند
و طریق صید فیل در بلاد ایشان چنان است که درختی در ولایت ایشان هم هست
که برگ اندر حشیش اگر در آب اندازند و فیل از آن آب خورد بیهوش شود و در آن حال فیل را
صید نمایند و گوشت فیل را اکل نمایند و پوست و استخوانش به فروشند و صاحب آثار
البلاد نوشته است که دندان فیل در آن ولایت از چه من تا صد من می باشد

بلاد السودان شمالش متصل به ولایت بربر و جنوبش اتصال به صحرا دارد
و شرقش به ولایت نوبه و غربش متصل است به دریای محیط قراء و قصبات بسیار دارد
و هوایش به غایت گرم و گیاه و علف ندارد زیرا که آفتاب همیشه در سمت الرأس آنها ... است
و از شدت گرما اهل آن بلاد پوشاک ندارند بعضی از اهل بلاد مسلمان و بعضی کافرند
و طلا در ولایت ایشان بسیار است و زرافه و کرگدن و فیل در آن بلاد بسیار است
و درختان بزرگ دارد و صاحب آثار البلاد گوید که ... المغربی نقل نمود که
در ولایت سودان ... هدیه نمودم و گفته بود ... کرم ارضیه در آن ولایت بسیار است

بدان جهت اهل آن بلاد در زمین سکنی نمی نمایند و مساکن خود را در میان درختان عظیم
که در آن ولایت بهم می رسد قرار داده اند و گفته بود که کثرت کرم ارضیه در آن ولایت به مثابه است
که من در وقت ورود به آن ولایت به پهلوی خود خوابیدم و چون بیدار شدم نصف جامه که بر بدن
چسبیده بود ارضه خورده و ناچیز کرده بود و همه اهل آن بلاد دارند از طعمه و قماش زمین
نگهدارند و در بالای درختان حفظ می نمایند

بلاد النوبه در جنوب مملکت مصر
و شرقی و غربیش بیابان و قصبات و اهل آن مملکت نصارای یعاقبه اند و پادشاه ایشان را کابید
نامند و او را از نسل ... که همیشه ... و در حدیث نبوی است که بهترین اسیران نوبه است
و باز فرموده که هر که برادری ندارد ... برادر از اهل نوبه بگیرد و از عادت اهل آن
بلاد آن است که پادشاه ... نشینند و بسیار تعظیم پادشاه خود را نگاه می دارند
و گمان می نمایند که پادشاه ایشان طعام نخورد لاشراب زیرا که ... باشد طعام
پنهان خورد و اگر احدی از رعایا بر این سر اطلاع یابد که پادشاه در خلوت اکل طعام
مینماید ... و لباسهای
فاخر

فاخر پوشند و استیلای تام بر مملکت خود دارد و اهل ولایت چنان گمان برند که زندگانی
و مرگ و صحت بدن و مرض در ید قدرت پادشاه است و در ایام مهدی خلیفه عباسی حکایت ملک نوبه
نقل می شد حضار مجلس گفتند که محمد ابن مروان حمار به ولایت نوبه رسیده و ملک آن بلاد را
دیده است مهدی محمد را احضار کرد از کیفیت استفسار نمود محمد معروض داشت که چون پدرم مروان
مروزی در مصر قتال نمود و کشته شد لشکر پادشاه من فرار نموده به ولایت نوبه رسیدیم
و خواستم پادشاه آن ولایت را دیده چند روزی در آن ولایت به سر برم پادشاه به منزل ما آمده
و او شخصی بود بلند بالا و سیاه چرده و من از خیمه خود به استقبال او رفتم و التماس نمودم که به خیمه من
تشریف فرما شوند ابا نموده و داخل خیمه نشد بلکه در خارج خیمه در بالای خاک نشست از جهت این
کار پرسیدم ملک نوبه گفت چون حق تعالی مرا پادشاهی ... در مقابل شکران
لازم است که با زیردستان خود تواضع نمایم و تکبر ننمایم و پس از آن گفت شنیدم محمد گوید که
از من سؤال نمود که شما را چه بر آن داشته که شرب خمر می نمائید و حال آنکه او در مذهب شما
حرام است در جواب گفتم که ما شراب نمی خوریم بلکه بعضی از فساق اهل ملت ما شراب می خوریم

پس سؤال نمود که چرا جامه و سیاه پوشیده و حال آنکه پوشیدن این لباس در مذهب شما حرام است
جواب گفتم که علمای اکابر و پیش از ما در این مملکت پادشاه بودند لباس و سیاهی پوشیده اند
ما هم بسبب آن پادشاهان متلبس باین لباس شده ایم تا هیبت و سطوت ما در دلهای
رعایا کم نشود پس پرسید چگونه حلال میشود شما را خمس اموال رعایا را بدون قانون شرع حنیف
و حال آنکه شما را در خمس اموال آنها استحقاق نیست جواب گفتم که اینکار را ما نمیکنیم در زمانی
ما این نمی شویم بلکه بعضی از عمال بدخیال ما مباشر خمس اموال رعایا می شوند پس از این جواب
سر خود را پر انداخت و مکرر این جواب را تکرار نمود و با خود گفت عمال بدخیال ما کنند عمال
بدخیال ما کنند پس سر برهنه کرده و خطاب بمن نموده گفت خدای تعالی ترا غضبناک نمود
در سوز ملبس بهای خود رسیده سبب آمد از ولایت من بیرون رو که ما تحت اقبال تو باشد
دامن گیر من شود پس رخصت و موکلان بر من گماشت تا مرا از ولایت نوبه بیرون نمودند

تغارم ولایتی است در جنوب ولایت مغرب نزدیک دریای محیط
صاحب آثار البلاد گوید که روایت نمود من علی الحنبلی المغربی که داخل ولایت تغاره

شدم

شدم و جمیع دیوار و خانها و دریای آن شهر از صفایح نمک بود که بر صفایح نمک پوست
حیوانات گرفته بودند که خورد نشود و از هم نریزد و در روایت منقول بود که جمیع کنار این شهر
زمین نمک و شوره و معدن زاج است و هر حیوانی که در آنجا بمیرد و بصحرا اندازند نمک شود
و در ولایت زنگبار نمک پیدا نشود و تجار بولایت تغاره آمده از ولایت تغاره نمک بار کرده بجانب
و در ولایت دیگر هر وقری را که عبارت از صد من بر سر است بصد دینار زر سرخ می دهند
و از عجایب اتفاق آن است و وجه اینکه زمین این ولایت شوره زار است آبهایش شیرین خوشگوار است
و اهالی این بلد زر خرید و بندگان طایفه شده از بربر که ایشان را متوقفه می نامند و اهالی
تغاره محکوم کنیزی هستند از کنیزهای آن طایفه یعنی حاکم ایشان که در تغاره می نشیند کنیزی است
از کنیزان متوقفه کار اهالی آن بلد آنست که در تمام سال نمک جمع نمایند و سالی یکبار کاروان
عظیمی می آید و نمکهای جمع شده را بیهای تمام خرند پس از آن حاکم آن ولایت بقدر
مخارج اهالی آن بلد بجهت ایشان نگاه دارد و زاید را بولایت بربر پیش بزرگان خود می فرستد
و در آن ولایت زراعتی و حیوانی نیست **تکرور** شهری است بزرگ و مشهور از جمله بلاد سودان

علی الحنبلی المغربی نقل کرده که آن شهر را مشاهده نمودم اهالی آن بلد مسلمانند و کافران
و پادشاهی و حکومت در دست مسلمانان است و زن و مرد ایشان برهنه میگردند مگر اشراف
مسلمانان که پیراهنی می پوشند بطول یک ذراع و خدمتکاران از اطراف جامه زاید سر آنها را
بدست گرفته برای اظهار جلال در نزدیک آقای خود راه میروند و زنان کفار برای حشمت و بزرگی
مهرهای عقیق و بلیجا را سوراخ کرده در رشته کشیده بر بالای فرج خود می بندند و آنکه شرف
و منزلتی دارند مهرهای که از استخوان ریخته شده برشته کشیده بآن استخوانها ستر عورت می نمایند
و علی روایت نموده که زرافه در آن ولایت بسیار است مثل گاو گوسفند او را می دوشند
گوشتش را میخورند و عسل و برنج و روغن در آن ولایت در غایت ارزان است و در آن ولایت
حیوانی است که او را لمطی نامند و از پوست او سپرهای قیمتی سازند هر سپری را بیکصد دینار
داد و ستد نمایند و حربه ها و کار کنند و علی روایت کرده که من در شهر تکرور بودم
که نوشته از سرحدداران رسید که سواد عظیمی در خارج سرحد پیدا شده پادشاه تکرور
آنکه لشکر بیکرانی است با لشکریان خود از شهر بیرون رفتند معلوم شد که فیلهای بسیاری

که از

که از حد و حصر بیرون است و بر سر آب تکرور آمده پادشاه و لشکریان را حکم فرمود
تیر باران نمایند علی گوید که تیر بر آن فیلها کار نمی کرد و فیلان ساعتی مکث نموده
و آب خورده معاودت نمودند **جابرسا** شهری است در نهایت ولایت
مشرق از ابن عباس مرویست که شهری است در اقصای مشرق از برای خدا تعالی که او را
جابرس گویند و شهری دیگر است از برای حق جل و علا در اقصای بلاد مغرب آن را جابلق
گویند و روایت کرده که ساکنین جابرس از اولاد ثمود و ساکنین جابلق از اولاد [illegible]
و آله و علیه السلام اند و از بعضی روایت است که اولاد موسی علی نبینا و علیه السلام بعد از حرب بخت النصر
که از او فرار نموده بولایت جابرسا رفتند و خدای تعالی ایشان را بآن ولایت انداخت
و کثرت ایشان در آن بلاد بمرتبه است که از شمار بیرون است و از ابن عباس مرویست
که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام در شب معراج خواهش فرمود که قوم موسی را
که در قرآن صفت آنها شده مشاهده فرماید و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون
جبرئیل عرض نمود که از اینجا تا آن مکان شش ساله راه و شش ساله راه بازآمدن است

و ریگی روان نصیبه است فاما همیشه آن ریگ مثل سیر در جریان است مگر روزهای شنبه که آرام میگیرد

از هیچ جا و خرابه از آن پیش فرمایید حضرت رسول صلی الله علیه و آله معجزه را جبرئیل این کشته حق جل و علا ابن زرعه

در آن قدمی چند بر دشت رسول صلی الله علیه و آله را ایشان آن جماعت رسید پس حضرت بر ایشان سلام فرمود

و ایشان از حضرت پرسیدند که تو کیستی فرمود منم نبی امی عرض نمودند که تو آنی که موسی با بودن

تو بشارت داده و اگر امت تو از کنند به آن بشارت نمودند ملائکه با ایشان مصافحه می نمودند از حضرت

رسول روایت است که فرمود فقرای آن قوم را دیدیم که در در بهای ایشان کنده شده پرسیدیم

که این برای چیست جواب دادند که برای آنست که هر صبح و شام مرگ را موت را ارشاد هر دو این قبور

نمائیم و اگر چنین نباشد یاد موت نکنیم مگر گاه گاه حضرت سؤال فرمود چرا خانه های شما

همه در یک اندازه است و خانه ای رفیع تر از هم ندارد عرض نمودند برای آنکه شرف کسی بر هم ننمائیم

و هوا را از یکدیگر نسد نمائیم و باز سؤال فرمودند چه چیست نمی بینیم در میان شما حاکم و قاضی

عرض نمودند که ما خود انصاف از نفس خود میدهیم و احتیاج بدیگری در این باب نداریم

و باز حضرت سؤال فرمود که بازارهای شما چرا خالی است عرض نمودند ما همه با نفاق زراعت

نمائیم

نمائیم و بقدر حاجت از او برداریم و زاید را بدیگران گذاریم باز حضرت سؤال فرمود

که وجه چیست که بعضی از شما را خندان نمی بینیم عرض نمودند که کسی از ایشان گریه فرمود

خنده چیست جواب دادند بدان جهت که متوجه حقیم و باز فات فقیه و باز جمعی را دید که گریه می کنند

سبب گریه را پرسید عرض نمودند که طفلی از ایشان متولد شده و حال او معلوم نیست که بر چه دین

وفات خواهد یافت حضرت سؤال فرمود که اگر پسری از برای شما متولد شود چه کنید عرض

نمودند و شکرانه او یکماه روزه داریم فرمود اگر دختر باشد چه کنید عرض نمودند شکرانه او

دو ماه روزه میگیریم زیرا که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرموده است که صبر در دختر نمودن

افضل و اعظم از است از صبر در پسر باز حضرت سؤال فرمود که در میان شما زنا واقع شود

عرض نمودند آیا می شود اینکار مگر آنکه آسمان بر او سنگ بارد و زمین او را فرو برد حضرت فرمود

که آیا ربا در میان شما هست عرض نمودند که کسی سود خورد که ایمان بر روز حق ندارد

باز سؤال فرمود که آیا خوشی در میان شما هست عرض نمودند که نه هرگاه ما بیمار میشویم

می شویم زنا خوشی در میان ما هست شاد می شویم که کفاره گناهان ایشان گردد باز حضرت

ختمی مآب سؤال فرمود که در میان شما جانوری درنده و گزنده می باشد عرض نمودند بلی بسیار

ایشان بر ما گذر نمودند و ما بر ایشان گذریم و لیکن گزند ضرر بما نرسانیم و پس از آن حضرت نبوی

صلی الله علیه و آله و سلم عرض اسلام بر ایشان فرمود و ایشان قبول شریعت نموده در باب حج عرض

نمودند که چگونه ممکن است برای ما حج آنکه میانه ما و مکه معظمه مسافت بسیار بعید است ابن عباس روایت

کند که حضرت دعا فرمود که زمین برای حاجیان ایشان چیده شود و در موسم حج با حاجیان

حج گزاری مشغول شوند **جاوه** ملکی است در کنار دریای چین از ولایات و مقصد است

بولایت هند دراز قرار که صاحب آثار البلاد نوشته است تجار در عصر ایشان که قریب

به ششصد هجری بوده از ولایات چین بجزایات جاوه بولایت دیگر چین نمی توانستند تردد نمایند

بجهت اختلاف کثیر در مذهب و دوری راهها و طول جاده و کافور و سنبل و غیره لسان ببه غیر شده

چنین یعنی اورده است را تجار از آن ولایت خرید نموده بولایات دیگر می برند **جزایر الحی لکداف**

و آن جزایر را جزایر سعادات نیز میخوانند و این جزایر در دریای محیط دور مشهور مغرب واقع است

و حکمای بسیار از آن مکان مقام داشته اند و علت التعالیم را حکما از آن جزایر فرض نموده اند

ابوریحان

ابوریحان خوارزمی گوید که آن شش جزیره است در میان دریای محیط که نزدیک بده است

فرسنگ است و مساحت آن جزایر است و آن جزایر را برای آن جزایر سعادات می نامند

که در صحراها و دشتهای آن انواع و اقسام درختان میوه و انواع گلها بدون کشت و ترتیب بیرون

خود رو بعمل می آید و عوض گیاه گندم و جو و سایر حبوبات در آن زمین میرسد و از عوض

خار انواع ریاحین از سنبل و نرگس و غیره میروید و روایت کرده اند که در هر یک از این شش

جزیره قدما صورتی ساخته اند از سنگ که هر یک بقدر صد ذراع است رکنیه در کنار جزیره نصب

نموده اند برای آنکه مسافرین دریا بدین از آن صورتها علامت نمایند و از آن صورتها

گذر نکنند و نیز بدانند که پس از آن جزایر راه ای و طریقی نیست **جزیره الرامنی**

در میان دریای چین واقع است محمد ابن زکریای رازی گوید که در آن جزیره جمعی

برهنگان میباشند که کلام ایشان مفهوم نمی شود زیرا که صدای ایشان مثل صدای

مرغ است در درازی قامت هر یک چهار وجب است موهای ایشان نرم و سرخ است

دارد و درختی بدرختی دیگر جست و خیز مینمایند و در آن جزیره کرگدن و حیوش بسیار است

و جواهر است و بوهای خوش نیز در آن جزیره بی‌نهایت است و در آن جزیره درخت کافور
و خیزران و بقم بسیار است و ریشهٔ بقم آن ولایت تلخ است و خاصیت آن است که سمومات را دفع است
و میوه درخت بقم بخوز [illegible] و طعمش شبیه است بطعم علقم و ابن الفقیه گوید که مردمانی هستند در
در آن جزیره برهنه و بی‌معنی و موی بسیار در بدن ایشان هست که با آن موها ستر عورت خود
می‌نمایند و ایشان گروهی هستند بسیار و خوراک ایشان میوه درختان است و چون
کشتیها بدان جانب گذرد ایشان قصد کشتیها نموده بشناوری خود را بکشتیها رسانیده
و به شنا باز شنا می‌نمایند و عنبر در دهان گرفته با صاحبان کشتی با آهن معاوضه کنند **جزیره**
البراج جزیره ایست عظیم از ولایات چین متصل بممالک هندوستان در آن جزیره
اشیاء عجیبه بسیار است و پادشاهی دارند که او را مهراج می‌نامند محمد ابن زکریا روایت
کند که خراج آن جزیره هر روز دویست من طلاست و پادشاه از آن طلاها خشتها سازد و در
کنار دریا در آب اندازد و خزینه او میان دریا باشد و محمد ابن زکریا نقل کند که درخت
کافور در آن ولایت بسیار عظیم باشد که صد نفر انسان را سایه اندازد و چون کافور

خواهند

خواهند که از آن درختان گیرند اعلای درخت را سوراخ نمایند و آب کافور از آن جریان
نماید بمقدار چند کوزه و پس از آن پائین تر از آن در وسط شجره سوراخی دیگر نمایند
و کافور را قطعه قطعه چون صمغ از آن درخت گیرند و کافور همان صمغ درخت است لیکن
بر خلاف صمغ در اندرون درخت باشد و چون کافور از او گرفته شود آن درخت خشک گردد
ماهان ابن بحر سیرافی روایت کند که در بعضی از جزایر زابج گلهای رنگارنگ بسیار دیدم
و از گل سرخ و کبود آن چند در میان چادرشبی گذاشته خواستم که همراه خود از جزیره
بیرون آرم آتشی در میان گلها افتاده گلها سوخته بچادرشب ضرری نرسید از وجه آن
سئوال نمودم گفته شد که در این گلها منافع بسیار است ولیکن چون از جزیره بیرون
برند و بهوای خارج رسد محترق گردد ابن فقیه گوید که در این جزیره جمعی هستند بصورت
انسان ولیکن بدرندگان شبیه ترند و بکلامی تکلم کنند که مفهوم نشود و از درختی بدرختی
برجهند و باز ابن فقیه گوید که نوعی از گربه در آن جزیره بهم رسد و چون مرغ شب صاحب
پر می‌باشند که از گوش تا دم آنها کشیده شده و در آن ولایت قوچ و میش کوهی می‌باشد

به بزرگی گاو و کوهی و سرخ رنگ و نقطه‌های سفید در بدن آنها بهم می‌رسد و دمشان
چون دم آهو و گوشت ایشان تر مزه می‌باشد و در آن جزیره حیوانی است که او را
زباد می‌نامند و او شبیه است بگربه و عطر را که زباد می‌نامند از او گیرند و موش مشک
و عرب فاره المسک گوید در آن جزیره بهم رسد و کوه [illegible] در آن جزیره واقع است
و در آن کوه دغهای بزرگ بهم رسد بجثهٔ گاو و گاومیش و فیل را فرو می‌برند
و میمون سفید در آن کوه بهم رسد و بسیار بزرگ می‌باشد و نوشته است که به بزرگی گاو
میش بهم رسد و میمون ابلق که سینه ایشان سفید است و پشتشان سیاه باشد در آن
کوه بهم رسد ذکریا ابن محمد ابن خاقان گوید مرغی که موسوم است به ببغا در آن جزیره
بهم رسد زرد و سفید و سرخ و بهتر از طوطی تکلم نماید و عجب تر آنکه زبانهای مختلفه را نیز
از قراریکه نوشته متکلم میشود و طاوس سبز منقش در آن جزیره می‌باشد و حواری و نوعی است
از پرنده کوچکتر از قمری سفید شکم و سیاه بال و سرخ پا و زرد منقار در آن
جزیره بهم رسد و از ببغا فصیح تر تکلم نماید **جزیره سکسار** این جزیره در جنوب

دریای

دریای محیط واقع است و از [illegible] یعقوب ابن اسحق ابن سراج روایت کند
شخصی را دیدم که در روی او جاهای زخم بسیار بود از سبب آن جراحت پرسیدم گفت
که وقتی در کشتی نشسته بودم پس باد ما را انداخت بجزیره که مقصود نبود تا در آنجا لنگر کنیم
پس در آن جزیره جمعی را دیدم که روی ایشان بروی سگ میماند و سایر بدن ایشان
به بدن انسان شباهت داشت یکی از آن طایفه پیش ما آمده و دیگران ایستادند و ما را بدان
جهت بردند و در آنجا کله و استخوانهای آدمی بسیار بنظر آمد و ما را بخانه داخل نمودند و در آن
خانه مردمان زنده بسیار دیدیم و هر روز برای ما طعام و میوه بسیار می‌آوردند یکی از آن
اشخاص که در آنجا بود بمن گفت که طعام و میوه برای آن بما میدهند که ما چاق آمده و فربه
شویم و چون صاحب گوشت و فربهی شویم ما را ذبح نموده گوشت ما را خواهند خورد و شخص راوی
گوید که من بدین جهت که فربه نشوم طعام کمتر میخوردم روز بروز لاغرتر می‌شدم رفقا را یکی یکی
کشتند و مرا بسبب لاغری گذاشتند و من با آن شخص دیگر که مرا مخبر این کار نمود لاغر و ناخوش
در آن مکان بودیم روزی آن مرد ناخوش بمن گفت که برای این حاجت [illegible] روز عید

می باشد و جمعی به صحرا روند و فردا روز عید ایشان است اگر تو را میل فرار باشد
ممکن است که فردا فرار نمائی و چون من فرتوت و زمین گیرم نمی توانم همراهی نمایم راوی
گوید که آن مرد همچنین گفت طایفه سگساران از عقب تو خواهند آمد و بوی تو را خواهند شنید
چنانکه سگ بوی صید رود و اگر تو خود را در زیر درختی که آن را که ذکر نمودیم پنهان نمائی
سگساران به آن درخت نزدیک نشوند و دست از تو باز کشند راوی گوید که در روز عید
ایشان فرار نمودم و در وقت خستگی در زیر آن درخت پنهان می شدم و چون روز
سیم شد و سگساران به تعاقب خود آمدند دانستند که من فرار کرده ام سر در عقب من گذاشتند
و من خود را در زیر درخت کذا پنهان نمودم و چون دانستند که من در زیر آن درخت پنهانم
از من مأیوس شده مراجعت نمودند راوی گوید که چون از آن سگساران خلاص شدم
به زمینی رسیدم که درختان میوه دار بسیار داشت و جمعی مردم را دیدم که در زیر آن درختان
نشسته اند من به ایشان نزدیک رفتم و در پهلوی یکی از ایشان نشستم و تکلم آغاز کردم سخن ایشان
را نمی فهمیدم شخصی که پهلوی او نشسته بودم مرا ناگاه بر گردن من جسته و دو پای خود را

برکمر

بر کمر من بچسبید و پاهای او چون چرم و دوال بی استخوان بوده و هرچه خواستم که او را از
گردن خود بیندازم چنگال بر روی من زده و در روی مرا چنانکه می بینی زخم نموده ناچار تحمل
حمل او را نمودم و او مرا کشید به درختان میوه دار می برد و از میوه آن درختان خورده و از تعدی
خود نشسته بود چیزی می انداخت و ایشان می خندیدند و مدتها بر این حال بودند تا وقتی که
شاخ درخت بحیثیتی که از خوردن چشمه ها او را انگور کرده و من فرصت نموده قدری انگور در آب کرده
و در گودال سنگی او را فشرده و آب او را در آن گودال گذاشتم و پس از چند روزی آب انگور
شراب شده به خورد راکب خود دادم و پس از خوردن اعضای او سست شده دوال پای
او را از گردن خود باز نمودم او را انداخته و کلک او را از آن درخت خلاص یافتم و این از
از چنگال آن دوال پای که بنده مانده **جزیرة القصب** روایت کننده یعقوب
ابن اسحق السراج که از ولایت روسیه کسی را دیدم که روایت میکرد و می گفت وقتی در
کشتی نشسته به تجارت می رفتیم اتفاقا دریا طوفانی شده کشتی را غرق ساخت و من در بالای
تخته پاره مانده با موج به جزیره رسیدم و چون به نزد آن آمدم جماعتی را دیدم که قامت

ایشان به قدر دو ذراع بود و اکثر ایشان یک چشم داشتند این جماعت مرا پیش
پادشاه خود بردند و پادشاه بحبس من امر فرمود و این اشخاص چیزی شبیه قفس
آورده حاضر شدند مرا در قفس نشانیدند من در قفس نشستم ایشان چون حال چنین دیدند
مرا از جنس ایشان دانستند و در میان ایشان زندگانی میکردم تا آنکه روزی دیدم که ایشان مستعد
قتال و جدال شدند ملاحظه نمودم فوجی از مرغان سیاه دیدم که رو به ایشان وارد شده
و مرادم این جماعت اند و منقار چشم این جماعت را معیوب میکنند و یک چشمی بودن اکثر
ایشان از این جهت است من سنگ و چوب برداشته فوج مرغان را از میان این جماعت
بیرون کردم ایشان که این نوع دیدند نهایت عزت من نمودند و من پس از چندی کنار
دریا آمده چند چوب بهم وصل نموده بر روی آن چوبها نشستم و باد مرا به کنار رسانید و از آن مقام
نجات یافتم و حکیم ارسطاطالیس در کتابی که احوالات حیوانات تالیف نموده تصحیح این مطلب
نموده و گفته است که مرغان سیاه در ولایت خراسان باشند که در بعضی از اوقات سال به ولایتی که
در اقصی طرف ولایت مصر است میروند و در آنجا با جماعتی مقاتله می نمایند که قامت آن

جماعت

جماعت به قدر دو ذراع است و اسم این جنس مرغ را که شبیه به کلنگ است عرب غرانیق گویند
والله اعلم **جزیرة النساء** جزیره ایست در میان دریای چین و همه اهالی آن جزیره
زنان می باشند و مرد در میان ایشان پیدا نشود و گفته اند که حمل ایشان از میوه
درختی است که در آن جزیره می باشد و بعضی روایت کرده اند که حمل ایشان از باد
علی التحقیق زن بجز دختر چیزی نزایند و حکایت کرده اند بعضی از تجار که وقتی کشتی
غرق شد و مرا باد بر بالای تخته پاره به جزیره رسانید که همه ساکنین آن جزیره زنان بودند
آن جماعت خبردار شده مرا به قتل رسانند زنی از میان ایشان حمایت من نموده مرا به کنار
دریا آورده و چوبها چند بهم وصل نموده مرا بالای آن چوبها گذاشت و موج دریا مرا به ولایت
چین رسانید تاجر روایت کرده است که در زمین آن جزیره طلای بسیار دیدم چنانکه
بعضی شاخه های خیزران از زمین بالا آمده بودند و بسیار که چین این معلوم نمودم کشتی
چند برای پیدا نمودن آن جزیره فرستاد سالها گشتند تفحص آن جزیره نمودند نیافتند
جزیرة واقواق واقع در دریای چین است و متصل است به جزیره زابج

وبواسطه ستاره کان کشتیها بدان موضع روند و گفته اند که این جزایر هزار و ششصد قطعه جزیره است
و بدین جهت این جزایر را وقواق گویند که درختی مثل این جزایر بهم میرسد که میوه آن بصورت
زنان گویا که آویزان از درخت آویزان شده است و چون این ثمره نزدیک برسیدن شود
از این صور زنها صداها شنیده میشود که بکلمه وقواق و مکرر آن اصوات از آن صداها معلوم
فهم کرده میشود و تفطن نمایند محمد ابن زکریای رازی گوید که طلا در آن جزایر بسیار است
چنانکه زنجیر و قلاده سگان و بوزینگان خود را از طلا سازند و تار و پود لباسهای خود را از
طلا بافند و در دست گیرند موسی ابن مبارک سیرافی گفته که من بجزیره وقواق رسیدم و پادشاه
ایشان زنی بود و لباس مرصع پوشیده و تاجی بر سر داشت و چهار هزار نفر دختر برهنه در خدمت
او مشغول بودند **جوف** صحرائیست در زمین عاد پر آب و گیاه و
علفزار بسیار و خلق بیشمار در آنجا ساکن بود گویند که بزرگ در آن ولایت بعهد سوم بکار دلیران
کار آمد داشت روزی جمیع پسران او بشکار رفته بودند صاعقه از آسمان بایشان
رسیده جمیع پسران حمار را هلاک نمود و حمار بسبب این حادثه کافر شده و از اهل آن
وادی

وادی را کفر و عورت نمود و هر که کافر نشد بقتل رسانید و از غربا آنکه هر کرا
می دید می کشت تا آنکه کفر او در میان عرب مثل شد چنانکه گویند فلان اکفر من حمار و حقتعالی
پس از مهلت بسیار که باو داده بود آتش در صحرای جوف مسلط فرمود که جمیع کشتزار و باغات
و علف و گیاه را سوزانید و هیچ چیز در آن صحرا نماند مگر خاکستر و در میان عرب مثل شده است
که اخلی من جوف حمار و شاعر عرب گوید و بشوم البغی والغشم قدما ما خلا جوف ولم
یبق حمار یعنی بسبب ظلم و گمراهی پیش از این نه صحرای جوف ماند و نه پادشاهی حمار **جرش**
زمینی است وسیع در ولایت یمن باغات بسیار مرغوب و آب و هوای خوب دارد
ذوجرش حمیری که در میان عرب مشهور است از اهل آن ولایت است هشام ابن محمد کلبی
روایت کرده که ذوجرش از ابنای ملوک بجهت سیاحت نمودن در ولایات خوش داشت و چون
در عالم سیاحت بولایت یمن میرسد و در آن ولایت بصحرا پر آب و گیاه رفتن مینماید
و بسیار زمین خوش آب و هوا میپسندد و در آن زمین کسی را نمییابد و باز در آن
زمین چند فرسنگ طی نماید تا میرسد بکنار چشمه که در دور آن چشمه نیزار بسیار که جای

شیر بیشه بود و سه تن در جمال خوبی در کنار این چشمه نشسته بود و در آنجا تخته نرد چیده بودند
از سنگ در نهایت خوبی و در کنار آن تخته نرد استخوان بسیار از استخوان جانوران ریخته شده بود
در این بین که ذوجرش با جمیع سواران خود متعجب نیز و تماشا بودند شخص قوی جثه را دیدند
که مانند شتر مست از دور میآید و موهای خود را چون گیسوان باقیمانده بدوش دیگر خود ریخته
و شمشیری در دست دارد چون قطره آب و سنان از دیدن آن جوان قوی هیکل ترسیده
گوشه اختیار کرده از ترس پا نشیدند پس نام او را پرسیدم عشا بجواب نموده
رو بما نهاد و بسواری که نزدیک او بود رسید و شمشیری بکفل اسب چنان زد که اسب
حصه شده و بمرد فارس چنان زد دو پاره کرد و ذوجرش بعد از دیدن این حال بسواران
خود را فرستاد که پنج نفر پیاده تیر انداز نزد او آرند پس پیادگان رسیدند
و پادشاه سلاح پیادگان را بر ایشان فرستاد و گفت که آن شخص را به تیر باران نمایند
و بسواران امر نمود که بعد از مجروح شدن او به تیر بر او حمله نمایند و سنان و سواران
از هیبت آن شخص نزدیک نمی توانستند رفت و هر تیر که ببدن او میرسید با دست خود آن
تیر را

تیر را از بدن خود کشیده دور می انداخت و خود را بیکی از سواران رسانیده چنان شمشیر
بر فرقش زد که برش شمشیر بزین رسیده و اسب نیز با سوار دو پاره ساخت شاهزاده را تاب
نمانده فریاد زد که کیستی تو آن شخص صدای مهیب چون رعد بر آورده و گفت نام من
جرش است که ترس و بیم در دل من نیست و تو کیستی ذوجرش گفت و نام من منسوب است
جرش گفت حقیقت نام تو منسوب است شاهزاده گفت آری پس شخص قوی بمجرد شنیدن
این سخن قدمی چند پس رفته و بانجو گفت که مدت ما بسر آمد و ایام دولت ما بسر رسید
و از برای تو بعد از ما منسوب ایالات ممنوع و محفوظ پس از این سخنان نشست و شمشیر خود را
بیفکند و تیرها را از بدن خود بیرون می کشید پس گفته شد شاهزاده که این شخص
تسلیم ما شده شاهزاده گفت نه چنین است بلکه او را موت رسید پس آن شخص قوی
بشاهزاده گفت که از تو خواهش دارم مرا مدفون سازی و بروی درآید و وفات نمود
پس راوی گوید که نزدیک او رفتیم و شمشیر او را خواستیم برداریم کسی نتوانست از جهت
سنگینی شمشیر را بردارد تا که نه نفر ماندند پس شاهزاده او را مدفون ساخت و منسوب به آن زمین

خوش آمده در آن سرزمین اقامت نمود و اسم آن زمین را حضرموت گذاشت و حضرموت
در حرث مانند یعنی صاحب ولایت حرث و در یکی از آن تپه‌ها سنگی یافته شد که مضمون
این کلمات در آن سنگ کنده شده بود بنام تو بار خدایا که خدای گردنکشان و لشکرهای زمان
تو شاه و پادشاه بزرگ و خالق ترک پادشاهی واردی تو ما را در این مدت محفوظ نمودی
تو برای آنها زمینها و خرمنها و خانها و قلعه‌های این ولایت را تا زمانیکه قضای تو بر آن
جاری شده بود پس از آن که مدت ما بسر آمد غالب خواهد شد بر این ولایت
جوانان قوی بازو و تغییر خواهد کرد این ولایت را سالهای دراز در آن خواهند ماند پس از آن
او نیز خواهد گذشت چنانکه دیگران گذشتند و هر قصه‌ای به انتها خواهد رسید و هر بساطی کشیده
شده خواهد آمد ناچار موجود معقود و معمور مخروب خواهد شد

حضرموت

ولایتی است در یمن مشتمل است بر دو شهر نام یکی شبام و دیگری تریم و در نزدیک شرقی
دریای عدن واقع است و بنای این شهرها بسیار قدیم است نقل است که مردی
از اهالی حضرموت کوزه در زمین یافت که میان او پر از گندم بود و دانه‌های
آن

آن گندم هر یک به قدر بیضه مرغی بود خواست که از حقیقت آن را از پیران سالخورده
ولایت خود معلوم نماید شخصی را با او نمودند در سن سیصد سالگی نزد او رفته او را بسیار ناتوان و شکسته
حال دید کیفیت گندم نزد شخص آن شخص سیصد ساله آن مرد را به پدر خود
که چهارصد سالست راهنما نمود شخص حضرموتی به سؤال کیفیت گندم نزد شخص چهارصد ساله
رفته او را با هوش‌تر و زیرک‌تر از شخص سیصد ساله یافت و شخص چهارصد ساله حضرموتی را به پدر
خود ارشاد نمود که در سن پانصد سالگی بود و حضرموتی گوید که نزد شخص پانصد ساله رفتم او را دیدم
سلیم العقل و صحیح القوا و از پسر و نبیره خود زیرک‌تر تعجب نموده از وجه این کیفیت سؤال نمودم
گفت نبیره مرا زنی است بدخلق و بدخو در آزار او کوشیده و او را بدان اهالی ابدا جعه است
و اما پسر مرا زنی است متوسط الاخلاق گاهی فرمان بری نماید و گاهی نافرمانی کند
بدان سبب پسرم بهتر از نبیره‌ام مانده است و اما مرا زنی است خوش خلق و فرمان
بردار هرگز نافرمانی نکند بدان سبب من از هر دوی ایشان نیکوتر و با هوش‌تر مانده‌ام
پس حضرموتی گوید از احوال گندم و کیفیت او پرسیدم گفت این زراعت قومی است

از گذشتگان پادشاهان ایشان عادل و امنای ایشان امین و دولتمندان ایشان
صاحب سخاوت و عوام ایشان با انصاف و خالی از ظلم بوده‌اند چنانکه روایت شده که در آن
عصر قاضی بود در ولایت حضرموت با پادشاه آن ولایت که اجرت برای قضا و حکم می‌گرفت چند سال
گذشت احدی به مرافعه پیش قاضی نرفت قاضی خدمت پادشاه رفته عرض نمود که مواجب و اجرت قضا
بر من حلال نیست زیرا که احدی را در این ولایت احتیاج به مرافعه نمی‌باشد پادشاه قاضی را
فرمود که تو باید سر کار خود باشی بکن که حاجتی صادر شود پس از مدتها دو نفر پیش قاضی
به مرافعه آمده یکی از آنها معروض نمود که زمینی از این شخص خریده‌ام و گنجی از آن زمین ظاهر شده
هر قدر به او گفته‌ام زمین مسکوکم که گنج خود را بردار قبول نمی‌نماید و می‌فرماید تا صاحب زمین
گنج را نخواهد برد و مرا از ذمه خود رهاند دیگری معروض داشت که زمین را بالفاظ من زمین و آنچه
در او بود فروخته‌ام و هرگز مال غیر تصرف نخواهم نمود قاضی را تعجب از قضیه از طرفین سؤال
نمود که اولاد دارید یکی گفت دختری دارم و دیگری گفت پسری قاضی دختر را به پسر
نکاح نمود و گنج را با اولاد آنها داد پس این گندم زراعت اهل آن زمان است و در ولایت
حضرموت

حضرموت است قصر مشید که حق تعالی ذکر او را در قرآن مجید فرموده و آن چنان است
که چون شداد بن عاد دید که بر قوم عاد از صرصر باد چه گذشت قصری بنا کرد در غایت متانت
در ولایت حضرموت چنان محکم و مشید ساخت که باد را در آن تسلطی نباشد و این شداد
چنان قومی بود که در شجاعت و قوت از رشته گندمی و بقدر خوراک پنج نفر از طعام طایفه
خود خوردی و بسیار زن دوست بود و هزار دختر باکره گرفته بود و اولاد بسیار از ایشان
بعمل آورده و بسبب کثرت اولاد نفیر و خیش و از زنهای دیگرش بالا گرفت و هر که بر آن
دیار از غربا می‌گذشت متعجب می‌شد تا آنکه حق تعالی صیحه فرستاده او را با جمیع اولاد
و اقوام او هلاک فرمود و آن قصر خراب ماند و چاه بزرگی در آن قصر بنا شده که احدی از
زیر آن با خبر نیست آن قصر مسدود شده و صدای مثل صدای خیش و چهار از آن قصر
شنیده می‌شود و حق تعالی می‌فرماید فکاین من قریة اهلکناها وهی ظالمة فهی خاویة علی عروشها
و بئر معطلة و قصر مشید و بئر معطله که در آیه مبارکه مذکور است در ولایت عدن است
که ذکر او را خواهیم نمود و قبر هود علیه السلام در ولایت حضرموت است کعب الاخبار روایت

خواهم که در ایام خلافت عثمان در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودم ناگاه شخصی به نزد ما آمد زرد رو
و مردم متوجه او شدند و از او پرسیدند که ترا چه رسیده گفت که ادم یکی از بنی اعمامش را می‌طلبیدم
گفت او که در ایام خلافت آن حضرت ایمان آورده بود پس اشاره به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نمودند
حضرت فرمود که از آیات این مرد شخص معرفت داشت که از حضرموت من میباشم
حضرت فرمودند که میشناسی موضع درختان اراک و تمره سدره سرخ را که آب از زیر آن
می‌چکد که از سرخی شبیه بقطره خون است حضرموتی عرض نمود که گویا موضع قبر هود نبی را میخواهید
حضرت فرمودند آری از خبری داری گو عرض نمود که در ایام جوانی با جمعی از جوانان برای
زیارت قبر هود علیه السلام بکوه بلندی رفتیم که در آن کوه غارهای بسیار بود
و شخصی با ما بود که قبر هود علیه السلام را می‌دانست که در کدام یک از غارهاست تا ما را
بجائی برد که دو سنگ عظیم روی هم گذاشته و شکافی میان این دو سنگ میباشد
که مردی بسیار لاغری میتواند از آن شکاف بگذرد پس رهبر ما لاغرتری در میان ما
جوانان بود پس میان آن دو سنگ داخل شده روانه شدیم ناگاه بموضعی رسیدیم

دیدم

دیدم شخصی که خشک شده بود و کفن بر او پوشیده و دست بر بدنش رسانیدم همچنان
سخت و صلب بود که چشمهای درشت داشت و ابروهای کشیده و ریشی در از رخسار
و غبار ریشش و سنگی در بالای سرش بود که در آن این کلمات مکتوب بود لا اله الا الله
محمد رسول الله و قصار بکم عن لا تعبدوا الا الله و بالوالدین احسانا انا هود و ابن خلود
ابن عاد رحم الله ابائی عاد و ابن عوص ابن سام ابن نوح جئتکم بالرساله و تعقیبهم
من عمری فکذبونا فاخذهم الله بالریح العقیم فلم یبق احد و سیجیء بعدی صالح ابن
کالوح فیکذب الیه قومه فتاخذهم الصیحه حاصل سخن آنکه بعد از شهادت به خدا و محمد
رسول الله آنکه خدا حکم فرموده که عبادت کرده نشود مگر خدا و نیکوئی کرده شود به پدر و مادر
و من هود پسر خلود پسر عادی علیه السلام میباشم بسوی بنی عاد ابن عوص ابن سام ابن
نوح برسالت ایشان آمدم تکذیب مرا کردند پس خدا با ریح عقیم ایشان را در سال دهم هلاک
شدند و بعد از من بر ایشان خواهد آمد صالح ابن کالوح و تکذیب او را خواهند نمود
و صدای آسمانی ایشان را هلاک خواهد ساخت پس حضرت علی صلوات الله و سلامه علیه شخص

حضرموتی را تصدیق فرمودند و در روایت حضرموت است چاه برهوت و آنچه در آنست
که حضرت ختمی مآب خبر آورده که ارواح کفار و مشرکین در آن چاه است و آن چاهی است
قدیم که قبل از اسلام کنده شده در صحرائی که در میان وادی تاریک است و مروی است
از حضرت امیر علیه السلام حدیثی که مضمون او این است دشمن ترین بقعه‌های زمین در نزد
حق تعالی وادی برهوت است در ولایت حضرموت در آن وادی چاهی است که آبش
سیاه و گندیده که جای است در آنجاه ارواح کفار را آمنی روایت کرده که وقتی از کنار
وادی برهوت میگذشتم بوی بسیار بدی که نزدیک بود هلاک من استشمام کردید بعد از چند
روز خبر رسید که یکی از خطای کفار وفات کرده است و دیگری روایت کرده که در کنار وادی
برهوت خوابیده بودم از اول شب تا صبح این فریادها میشنیدم یا دومه یا دومه
بعضی از اهل علم این سخن را گفتم گفت که ملکی که موکل بر ارواح کفار است نام او دومه است
و در ولایت حضرموت است آبی که نامش حضونه است این قضیه گویند که آن آب است در میانه
ولایت حضرموت و روایت نموده هر که از آن آب خورد مخنث گردد دلان و

دوعان

دوعان دو قریه اند در نزدیک ولایت ذمار در زمین زنان آن دو قریه در نهایت
حسن و جمال اند و زنا کار در میان ایشان بسیار است و غربا از خارج برای همین عمل بآنجا میروند
گویند که دلان و دوعان اسم دو پادشاه بوده که هر دو زنا را در بوده اند و هر یک
از این قریه‌ها را بنا نهاده به نام خود موسوم ساخته و بسیار مایل بصحبت زنان بوده اند
از هر جا زنان خوش جمال بود مردم برای آن دو پادشاه از هر جا می‌آوردند و بدین جهت زنان
اهل آن دو قریه صاحبان جمال شده اند و زنا جمال دارند که چون ماهی است در
خشکی والله الموفق **دمقله** شهری عظیم است در ولایت نوبه در درازی رود خانه
نیل واقع است منزل در درازی از آن است و عرضش اندک است و اهالی حبش
کاهی که پادشاه ولایت نوبه است در آن شهر میباشد و مذهب نصرانیت
دارند و از شدت حرارت آب و علف در آن زمین نروید و با وجود این گندم و جو
زراعت و خرما بسیار عمل آید و درخت خرما و درخت انگور و درخت مقل و درخت اراک
در آن ولایت بسیار است و شهر است زمین عرض خالک که کارکنند در نها و ...

عرض و به پوشیده و تیک در آن ولایت بسیار است و زرافه نیز در آن ولایت بسیار است
و نوع شتری در آن ولایت بهم رسد که کوتاه گردن و کوتاه پا است **ذات الشعبین**
جزیره ایست در ولایت یمن محمد ابن سایب کلبی گوید که مردی از طایفه ذی الکلاع یمن روایت کند
که سیل بولایت یمن آمد و بخار را بشکافت سردابی ظاهر شد تختی در آن سرداب گذاشته شده
و میتی بر آن تخت خوابیده و کفنهای طلا طوری بر او پوشیده بودند و بپهلوش عصائی
از طلا گذاشته بودند و بر سر عصا یاقوتی سرخ نصب نموده و لوحی در کنار میت گذاشته
که در آن لوح این مضامین مکتوب بود بسم الله من پادشاه حمیرم و نام من حسان
پسر عمرو پادشاه بودم در زمانیکه پادشاهی نبود مگر خدا در زمان جرهم بیده و چه جرات
هیند بیدر رفتند که دوازده هزار پادشاه در آن زمان هلاک شد من آخر آن
پادشاهانم و آمدم بذات الشعبین تا از حوادث روزگار امان یابم پس مرا هلاک کرد
و گفته اند که معنی کلام آنست که وقتی که طاعون شیوع داشته و اکثر مردم هلاک شدند حسان
برای خوبی هوا بذات الشعبین آمده تا از طاعون محفوظ باشد در آنجا بطاعون هلاک شده

ضمار

ضمار ولایتی است در بلاد یمن ابوالربیع سلیمان ریحان نقل
کند که بولایت ضمار رسیدم و در کمیرهای آن ولایت شش ستون عظیم دیدم
از سنگ رخام و در بالای چهار ستون از آن شش ستون چهار ستون دیگر گذاشته
بودند و در زیر آن ستونها چهار چشمه بزرگ جاری بود و اهل آن ولایت گفته بودند که مجوز
نیست فرو رفتن در این آبها که در زیر ستونها هست و هر که فرو رود هلاک شود و اهل
آن ولایت را اعتقاد آنست که تخت بلقیس همین ستونها میباشد **سبا**
شهری است که در سه منزلی صنعای یمن واقع است سبا ابن یشجب ابن یعرب ابن قحطان بنا کرده
شهری بسیار با نعمت بوده و آب و هوای خوش داشته و حق تعالی وصف آن شهر را
در قرآن مجید میفرماید لقد کان لسبا فی مساکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال
کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور گویند که هیچ جانور گزنده در آن ولایت
پیدا نمیشد و مشهور است که دو کوه در ولایت سبا بوده که میان این دو کوه دو فرسنگ
مسافت داشت و بلقیس که پادشاه آن ملک بوده سدی در میان آن دو کوه

بسته و آب رودخانها و سیلها در آنجا جمع میشد و سوراخها در اعلی و اسفل سد
گذاشته تا باندازه احتیاج آب از آن سوراخها بردارند پس مردم را امر نمود که
تعمیر آن ولایت را نمایند مردم بعمارت مشغول شده عمارات و باغات و زراعات بسیار بهم
رسانیدند و حق تعالی وصف آن شهر را چنانکه گذشت فرمود و ساکنین این شهر دو طایفه
بوده بنی اعمام طایفه اول حمیر و طایفه دیگر اولاد کهلان بودند و کهلان و حمیر برادر بودند و سیزده
پیغمبر حق تعالی بدین طایفه فرستاد همه را تکذیب کردند و حق تعالی موشهای بزرگ بر سدی که
بلقیس بسته بود مسلط فرمود و روایت است که بزرگ طایفه بنی کهلان عمران ابن
عامر بوده و طایفه حمیر نیز بزرگی داشته اند و در میان طایفه بنی کهلان زنی بود کاهنه نام طریفه
نام بعمران خبر داد که در این نزدیکی سیل عظیم باین ولایت خواهد آمد و جمیع ولایت را خراب
خواهد ساخت عمران با بعضی از خواص خود بجهت تفحص بر سر سد رفتند و موشهای بزرگ
سرخ دیدند که سنگهای عظیم را که انسان نمیتوانست بردارد موشها از سد می کندند
و بدور می انداختند عمران دانست که سخن طریفه راست است پس حیله اندیشیده

بخواص

بخواص خود گفت که ما را املاک بسیار در این ولایت هست این راز را از بنی حمیر
مخفی داریم و باغات و املاک خود را بایشان فروخته سر خود گرفته بجای دیگر رویم
و حارثه نام برادرزاده خود گفت که حیله اینست که چون فردا من در منزل خود قرار گیرم
و اعیان و اشراف قوم جمع شوند من کاری بتو رجوع فرمایم و تو از قبول آن امتناع
نمائی و من ترا بعصا خواهم زد تو نیز بیا و در عوض مرا بعصای خود بزنی تا حیله
تمام شود حارثه گفت یا عم من جرات این را ندارم عمر گفت بکن که مصلحتی در آن است
چون فردا شد از قراری که مواضعه کرده بودند حارثه با عم منازعه آغاز نهاد و عمران او را
بعصا تنبیه نمود و غضبان شتافت برخاسته عم را از قبل حارثه گزرانید اعمام
سوگند خورد که در ولایتی که این نوع بی‌ادبی نسبت بمن اتفاق افتد نخواهم ماند و طایفه اولاد
برادر سوگند خوردند که ما نیز نمیتوانیم ماند و جمیع باغات و مزارع و قرای خود را بعوض هیچ
در آوردند بنی حمیر بغنیمت دانسته املاک بنی کهلان را خریدند پس از رفتن بنی کهلان
از ولایت سبا سد سبا خراب شده و سیل عظیم آمده جمیع آن مملکت خراب شد چنانکه

صراحی تا منبر به فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط
واثل و شیء من سدر قلیل اهل سبا در ولایات متفرق شدند و هر قومی که از ایشان به
این شهرها رسیدند چنانچه عرب گوید تفرقوا ایدی سبا و ایشان ده طایفه بودند شش طایفه
در ولایت یمن رفتند و نام آن شش طایفه این است کنده و اشعریون و ازد
مذحج و انمار و حمیر و چهار طایفه دیگر بشام رفتند که اسامی ایشان این است
عامله و جذام و لخم و غسان و واقعه خراب شدن ولایت سبا بعد از رفع عیسی و
قبل از بعثت حضرت ختمی مآب صلعم واقع بود **سجلماسه** شهری است در جنوب
ولایت مغرب در کنار ولایت سودان در آخر کوهی که موسوم است بدرن که
در ولایت بربر واقع است و اطراف آن صحرائی است که ریگستان است و نهر
عظیمی از آن شهر جاری است و باغات بسیار دارد صاحب آثار البلاد گوید که از اهل
مغرب که سجلماسه را دیده روایت نمودند که دوازده فرسخ در دوازده
فرسخ مزارع آن شهر است و لیکن در هر سالی خمس این مزارع را کارند اگر آنچه

ازاین

ازاین کارند و زراعت نمایند محصول عظیم بار دهند و ضایع شود و انگور و خرما در آن
ولایت بسیار است و بیست و چهار قسم خرما در آن ولایت پیدا می شود و زنان آن ولایت
صاحبان صنعت پیدا شوند و پارچهای خوب بافند که هر پارچه قریب بیست دینار طلا قیمت بهم
میرساند و اهالی آن ولایت کثیر المال و گنده دهن می باشند چراکه در سر ... واقع است
که بولایت تبر که معدن طلا دارد میروند و اکثر اهالی این ولایت تبر حرارت ... شان
در آن صحرای بی آب و گرم میسازند چنانکه سابق از ... نوشته شد
سراندیب جزیره ایست در دریای هرکند در اقصای بلاد چین واقع است
محمد ابن زکریا گوید که مساحت آن جزیره هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است سه حاکم در آن
جزیره می نشینند که هیچیک اطاعت آن دیگری را نمی کنند و از عادات اهل سراندیب
آن است که اگر کسی گناهی کند هفت ... هم بار زیاده و کم از او جریمه گیرند و عادت دیگر
آنست که اگر شخصی از دیگری طلب داشته باشد و غارم ... حکم کنند که هر جا قرض دار را
ببیند خطی بر دور قرض دار کشند و در میان همان خط طلب کرده و ... قرض دار

که از آن خط بیرون نرود و اگر اتفاقاً بیرون رود سه برابر طلب گیرند و ثلث آن را حاکم
بعنوان جریمه بگیرد و یک ثلث را بطلبکار رسانند و عادت دیگر آن است هرچون
حاکم آن ولایت را وفات رسد او را در میان تابوتی از عود و صندل گذارند و در میان آتش اندازند
و زن حاکم نیز خود را در میان آن آتش اندازد تا هر دو یکجا بسوزند و در آن جزیره انواع عطریات چون
عود و دارچینی بهم رسد و ... نیز در آن جزیره می باشد و معدن یاقوت و نقره و طلا
در کوههای آن جزیره بسیار است و مروارید درشت از آن جزیره در میان دریا پیدا شود از حضرت
رسول صلعم روایت مروی است که بهترین بقعه که در آنجا ... شود ... مکه است
و مسجد مدینه است و مسجد اقصی است و جزیره سراندیب و این جزیره مهبط آدم علیه السلام است
و جای پای مبارکش در آنجاست و آن چنان است که در سنگی اثر پای مبارکش واقع است
و هر شب بدون آنکه ابری باشد از برق و رعد در بالای آن سنگ ظاهر است
و هر روز در سبب استمرار باران بر آن سنگ بارد تا جای قدم مبارکش را بشوید و گویند
چون سیل از کوههای سراندیب برخیزد یاقوت از آن کوهها آرد و الماس و بلور نیز

در آن

در آن کوهها پیدا شود و سکنه آن جزیره در مذهب مختلف می باشند و اندکی از مسلمانان در آن
جزیره ساکن شوند و اسبهای بسیار خوب شکل در آن جزیره بهم رسد و جنسی از قوچ کوهی در آن
کوهها بهم رسد که ده شاخ دارد صاحب آثار البلاد روایت نموده که شخصی از اهل سراندیب
وارد قزوین گردید نام او شیخ سدید الدین مروی بود زاهد و خداترس و متقی بود
در قزوین که ... حکم معنوی و ... دیوان در دست عوام الناس
اکثر اوقات از قاضی دلتنگ می شدند و بر سر خانه قاضی هجوم می آوردند و در این
اثنا که شیخ سدید الدین وارد قزوین شد بنای اقامت در قزوین گذاشت
عوام از شیخ اعتقاد تمام پیدا کردند و به شیخ کار قاضی ... دلتنگ بسیار
از شیخ بقاضی میرسید قاضی را تدبیری برای دفع شیخ نمی رسید شیخ را مهمان
نمود و تواضع و تکریم بسیار برای شیخ بجا آورد و در میان عوام از شیخ گفت
که یا سدید الدین من شما را مردی دین دار و خداترس می شمم و یقین دارم
که در اجرای اوامر و نواهی خدا از ملامت هیچ ملامت کننده خوف ندارید پس

قاضی پیراهن کهنه و عمامه پاره از خانه بیرون آورد و بتعظیم تمام بشیخ پوشانید و
منصب احتساب شهر را باو داده و شیخ را بر اسبی سوار کرده و شاگردان محتسب خانه را
بشیخ سپرده شیخ را در آن منصب مستقل ساخت و هر که از عوام قزوین این حکایت را
از قاضی شنیده تحسین بلیغ بقاضی نمودند پس از چند روز خبر بشیخ دادند
که در فلان زمین مجلس شراب آراسته شده و جمعی بمناهی و ملاهی مشغولند غضب از
شنیدن این خبر بر شیخ مستولی شده با اصحاب احتساب رو بدان مکان
آوردند و اصحاب شیخ با جماعت فساق و الواط دست بگریبان شده اصحاب
فسق بر جماعت شیخ تعدی نموده و شیخ را نیز زخمدار و اقعه کوبیده فرار کردند
شیخ بحالت پریشان بمجلس قاضی آمده شکایت اهل فسق را نمود و ماجرا را تقریر
کرد قاضی هم برآمده و لعن بسیار بر اهل فسق نموده و توصیف بسیار از شیخ بر زبان آورد
و بخدام خود امر نمود که بپرسند این ملاعین چه کسان بودند خدام قاضی بیرون
رفته پس از ساعتی باز آمده گفتند که اهل فسق را نشناختیم شیخ [illegible]الدین بلوچی

تمام

تمام از خانه قاضی بیرون رفت و پس از چندی باز بشیخ خبر دادند که در فلانه
باغ مجلسی عظیم آراسته اند و شراب و کباب بازنده و نوازنده و پسران امرد و زنان
مجرد در آن مجلس با انواع ملاهی و مناهی مشغولند شیخ را غضب بر غضب افزود
و با جمله احتساب بتعجیل تمام بآن باغ رفته و خواستند که مجلس را بهم زنند اهل مجلس با
جمله احتساب و شیخ بجنگ برخواستند و شیخ را زخمی منکر زدند شیخ حال را که چنان
دید بخانه خود رفته عمامه کهنه و پیراهن شسته قاضی را برداشته بمجلس قاضی رفت و بقاضی گفت
که شما این خلعت را بدیگری مرحمت نمائید که از من این کار برنمی‌آید قاضی گفت معاذالله
شیخ هرگز اینکار نکنم و تورا و خود را از صواب باز ندارم سرآمدی گفت ای
قاضی من غرض شما را دانسته‌ام و مقصود شما را فهمیده‌ام شما میخواهید که مرا
در این ولایت بدست غیر کشته دهید مرحمت شما زیاد این نوع مرحمتها را بدیگری
فرمائید از خانه قاضی بیرون رفته در قزوین نماند **سفاله** شهری است در
آخر ولایت زنگبار معدن طلا در آنجا میباشد و کیفیتی که در ولایت بر بودن [illegible]

تجار بدان ولایت رفته و متاع بعوض طلا از آنجا آرند و طلای سفاله معروف است
در خواب میان تجار در آن ولایت مرغی بهم رسد نام او هوای و هر چه بشنود از آدمیان
او را بعینه تلفظ نماید و از عجایب بهتر تکلم نماید و بیست سال عمر کنند و در آن ولایت
پنج اسب رخ و غیره نیز پیدا شود محمد ابن جهم روایت کند که در آن ولایت جمعی را
دیدم که نوعی از کرکس میخوردند و میگفتند که دافع درد چشم است و در آن ولایت درد
چشم هم نمیرسد **سلوق** شهری است در ولایت یمن ابن ملک گوید شهری
عظیم بوده و آثار قدیمه در آن شهر بسیار باقی مانده و از خرابهای آن شهر پارچهای
طلا و نقره پیدا کنند و زرهای بسیار خوب و محکم در آن ولایت میساخته‌اند و سگ
زرداری در آن ولایت بهم رسد و آنچنان است که گفتار با سگ جمع شود و سگهای درنده
با حیات عمل آید **سمهر** ولایتی است در حبشه گویند که در میان رود نیل واقع است
و نیزه بسیار خوب در آن ولایت سازند و گفته‌اند که این نیزها را رود نیل از ولایت
بعیده میآورد و اهل این قریه آنها را از روی آب میگیرند و هرچه بیرون کج است

می

می‌سوزانند و خوبهای آنرا راست و درست کرده بولایات دیگر میفرستند
سنابل شهری است عظیم در پای تخت ولایت چین است و نهری از وسط
شهر گذرد و یکطرف رودخانه عمارات و میوه‌ها و چشمه‌هاست و طرف دیگر مساکن رعیت
میباشد موافق مهلهل روایت کند که داخل شهر سنابل شدم یکشبانه‌روز
راه قطر آبادانی آن شهر است و ششصد طریق و جاده در آن شهر وضع شده که
که همه این شوارع منتهی بخانه پادشاه می‌شود و دیوار قلعه این شهر نود ذراع ارتفاع دارد
و چنان ساخته‌اند که نهر عظیمی در بالای دیوار قلعه جاری است و بشصت قسم این
نهر منقسم می‌شود و از هر جائیکه آب بپائین میریزد آسیا ساخته‌اند که آن آسیاها
میگردند و بعد از آن زمین میریزد و پس از آن نصف آب بخارج شهر برای زراعات
میرود و نصف دیگر داخل شهر میشود و در هیچ کوچهای است و در هر کوچه
نهری است نهری که از آن آب بکار برند و بمصارف خود برسانند و نهری دیگر که
فضلات و زواید را بیرون می‌برد و نقل و دارچینی و انواع ریاحین خوشبوی

خوش و از آن شهر هم می‌رسد و جواهرات مانند یاقوت و طلا در آن شهر بسیار
و بی‌شمار است و اهل آن ولایت حبشی بینی و خشن روی‌اند و کوتاه قد و عظیم الرأس می‌باشند
و حریر می‌پوشند و از دندان فیل و استخوان کرگدن حلی و زیور سازند و اکثر درهای
آن شهر چوب آبنوس است و اهل آنجا در مذهب بت‌پرستی می‌باشند و مجوس و مانوی نیز
در آن ولایت بهم رسد و مذهب شایع دارند و پادشاه آن ولایت را خاقان نامند
و موصوف است بعدالت و سیاست و از عادت او آن است که زنجیری از طلای
احمر ساخته یک سر آن زنجیر در خارج منزل خاقان در میدان بمیخی کوبیده شده
و یک سر دیگر آن زنجیر بر پایه تختی که خاقان می‌نشیند بسته‌اند و هر مظلومی که دردی داشته است
بهم رسد آمده در خارج زنجیر را گرفته حرکت دهد تا خاقان مستحضر شده بداد
مظلوم برسد و باز برای همین امر در هر روز از روزهای هفته سوار فیل شده بکوچه
شریف میروند و مقرر شده که هرگاه مظلوم باشد در آن روز که خاقان بیرون رفته
مظلوم لباس سرخ پوشیده تا خاقان از دیدن مظلوم بسبب لباس معین و معلوم نماید
که خارجی

که عارض و مظلوم است و بتحقیق آن رسد و در شهر ایشان بتخانه‌ایست عظیم
و بتان بسیار در آن بتخانه گذاشته و اهل آن ولایت در جمیع صناعات ماهر
و حاذق‌اند و ذبح حیوانات کنند عادات حسنه در میان رعیت و پادشاه
بسیار است و در میان مردم ایشان نیز چیزهای حسنه و عادات نیکو دارند چنانکه پدران
نزد پدر نه نشینند و در راه پیش از او نروند و با پدر در یک ظرف طعام نخورند این فقیر
روایت کند که مذاهب اهل چین شایع و به نجوم اعتقاد دارند و درس از کتب نجوم
خوانند و زنا در مذهب ایشان مباح و پسران امرد برای لواطه نگاه دارند
و این عمل از اوباش و رنود ایشان سرزند و اعیان ایشان از عمل لواطه
احتساب نمایند و پادشاه را با رعیت قاعده آن است که هر چه صنعت خوب و نیکو
از رعیت مصنوع و معمول شود آن صنعت را پیش پادشاه برند و اگر پادشاه را
خوش آید از ایشان بقیمت گران بخرد و الا بدیگران فروشند و اگر عیبی در
صنعت بینند آن عیب را معین نموده رفع عیب را نمایند و روایت است

شخصی پارچه حریری بافته در غایت نیکوئی آن را ساخته بتحفه بخدمت خاقان
برد جمیع اهل مجلس آن صنعت را پسندیدند و خاقان خواست برای خزینه ابتیاع نماید
شخصی معروض داشت که در این پارچه عیبی است عظیم که لایق خزینه نمی‌باشد خاقان
فرمود که کدام است عرض نمود که در این پارچه صورت طاوسی طرح نموده که بمنقار خوشه
موزی را برداشته و واضح است که طاوس را آن قوت و قدرت نیست که بمنقار تواند خوشه
موز را بردارد پس اگر خاقان این پارچه را بخرد وقتی برای ملک خارج هدیه فرستد
عقلای مملکت خارج عیب گیرند و گویند که اهل چین را چندان ادراک نیست و نفهمیده‌اند
که طاوس را آنقدر قوت نمی‌باشد که خوشه موز را بمنقار بردارد خاقان و سایر اهل مجلس
تحسین او را نمودند **راس الشحر** ولایتی است در میان عدن و عمان در کنار دریای
عمان واقع است و عنبر الشحری در آن ولایت یافت شود و باین سبب آن نوع عنبر را
عنبر الشحری گویند و نسناس در آن ولایت بسیار می‌باشد و نسناس که نوعی از حیوانات است
که بنصف تن آدمی شباهت دارد در آن ولایت بهم رسد شخصی از اعراب روایت کرد
که وارد

که وارد ولایت شحر شدم و در نزدیک از روستای منزل نمودم از کیفیت نسناس
از صاحب خانه پرسیدم گفت در ولایت ما بسیار است و ما او را صید کنیم و بخوریم من
خواهش نمودم که یکی را برای من صید نمایند صاحب منزل غلامان خود را برای صید
فرستاد و ایشان نسناسی را گرفته بعد از ساعتی باز آمدند حیوانی را صید
نموده بودند که شباهت بسیار بنصف تن آدمیان داشت و دست این حیوان از سینه او بیرون
آمده بود و عرب گوید چون مرا دید التماس بسیار نمود و خدا و پیغمبر را شفیع آورد تا او را خلاص
سازند هر چند غلامان اصرار کردند که سخن او گوش مکن او را فریب میدهد من التفات
بسخن غلامان نکرده نسناس را خلاص نمودم و او بسرعت برق از میان ما بیرون رفت و صاحب
خانه چون بمنزل آمد و از کیفیت مستحضر شد بخندید و بمن گفت او ترا فریب داده فردا هم
بشکار میرویم چون شب بسر آمد غلامان و سگان شکاری همراه شده عرب گوید من نیز با
ایشان رفتم چون نزدیک بصبح شد شنیدم که یکی بدیگری میگوید یا ابا مجمر ان الصبح
قد اسفر واللیل قد ادبر والقنیص قد حضر فعلیک بالوزر بفارسی آنکه ابو مجمر صبح ظاهر شد

وشب با خبر رسید و صبا حضر کردیم پس برخیز و برزد و دیگری گفت کلا و لاترعی یعنی مگر
و ترس چنین صاحب خانه این صدا را از شنید من گفت این صدای نسناس است یکی را
سر داده دمی ملاحظه میکردم و تماشا می نمودم که ناگاه دیگری را دیدم که یکی از آن حیوانات
رسیدند و درکار گرفتن آن حیوان مشغول شدند و آن حیوان این ابیات را میخواند نظم
الویل لی مما به دهانی دهری من الهموم و الاحزان قفا قلیلا ایها الکلبان و استمعا قولی و صدقانی
انکما حین تحیا رنی العیشنا خصلا عشتما لو بکتما ما ملکتما حین یموتا و رکبتما پس سگان
باو رسیده و او را گرفتند و ما باز گشتیم و صاحب خانه بیت که داشتند ابا مجمر را کباب کرده
خوردند و ذکر نسناس را در ولایت دیار مرو طرار این خواستیم کرد ان شاء الله تعالی شعب کوهی است
در ولایت یمن در آن کوه قصبات و دهات بسیار است و اهل آن ولایت شعبیون گویند
و از اهل آن ولایت است ابو عمرو عامر ابن شراحیل الشعبی مردی فاضل و عالم بوده و از جمله
عبد الملک مروان قاضی بوده عبد الملک او را بسفارت روم نزد قیصر فرستاد و چون
اهل اسلام از آن زمان بقیصر روم تعظیم میکردند میان شعبی را از دوری بسیار کوتاه پست

خواسته

خواسته که حرمت قیصر برند تا در خارج گفته شود و رسول مسلمانان تعظیم قیصر نمود
شعبی این مطلب را دریافته در وقت در رو از آن در پست از پشت و از خجل شده رو میان
در ذکوا آوده او تعجبها نمودند و چون قیصر او را بهمه آداب و کمال آراسته دید از او پرسید که
تو از خاندان سلطنت هستی شعبی گفت نه مردی هستم عرب قیصر کتابتی بعبد الملک نوشت
مضمون آنکه تعجب دارم از اهل مملکتی که شعبی در میان ایشان باشد و آن جماعت
دیگری را بسلطنت خود قبول نموده او تفویض نمایند عبد الملک بعد از خواندن نامه بشعبی گفت
بود که قیصر بر من حسد کرده و پیش تو میل را نمود است که در درگاه من باشی و مرا تحریض
بقتل تو نموده شعبی معروض داشته بود که قیصر خلیفه را بزرگ شمرده و مرا که بنده او هستم
این نوع توصیف نموده زیرا که خلیفه را ندیده و فضیلت خلیفه را نیافته است عبد الملک
گفت راست است ای شعبی همین سخن معروض داشتی در دل ما گذشت و تو از ما فی الضمیر
خبر داری نقل است که شعبی در محکمه قضا نشسته بود مردی با زن خود در محاکمه پیش شعبی
آمدند و زن در غایت جمال و حسن بود و زن تقریرهای خود کرد و از کوشه های در جنب خود

شعبی نمود شعبی بشوهر آن زن گفت که تو را مجلس مستیافته که منافی محبت این زن نامد
شوهر حال شعبی را دانسته این در شیئی خواند نظم فتن الشعبی لما رفع الطرف الیها
بدلال و بخطی حاجبیها قال للجزار قربها و قرب شاهدیها فقضی جورا علی الخصم و لم یقض علیها
شعبی گوید که چون بخدمت عبد الملک رسیدم من نگاه کرده خندید و گفت من
والشعبی بارزنح علیها بعد از آن عبد الملک بشعبی گفت که بگوینده این شعر که در حضور تو گفت
چه کردی شعبی گوید گفتم ای خلیفه گوینده شعر را تجنبه اینکه احترام مرا نگاه نداشت چوب کاری
نمودم عبد الملک بخندید و پسندید و دیگر هیچ نگفت و نقل است شخصی شعبی را دشنام
داد شعبی باو گفت که اگر تو در این باب راستی خدا از تقصیر من بگذرد و اگر کاذبی خدا تعالی
از تقصیر تو گذر نکند شمخ کوهی است در ولایت یمن از عجایب آن ولایت آنست
که در آن کوهی است شکافته شده هر که بحلال متولد نشده شوند که در بالای
آن کوه برآید صاحب تحفة البلاد گوید که شخصی از طایفه بنی مراد بمن گفت که من در ولایت
شمخ بالای آن کوه بودم شخصی از اهل آن قریه بمن گفت که اگر میل داری عجایب در این

قریه

قریه است تماشا کن تا بنمایم چون پس از آن مرا بمنزه کوهی برد تیری در آن کوه
دیدم که بکوه فرو رفته و بزرگ تر از نیزه این زمان بود و نقش و نگار روی آن و در آن
تیر نوشته شده بود الا هل الی ابیات شمخ بذی اللوی لوی الرمل من قبل الممات
معاد و بلاد بها تکسبت و کن تمجهما اوانس بانس و البلاد بلاد و از آنجا مرا بکنار دریا برد
سنگی دیدم در لب دریا که موج دریا گاهی بآن سنگ میرسید گاهی نمیرسید و در آن سنگ
مکتوب بود که ای بنی آدم عبادت کن پروردگار خود را و از خدای بترس و تعجیل در طلب
رزق مکن چرا که تو رزق خویش را نخواهی یافت و آنچه روزی تو نیست بآن نخواهی رسید
و هر که باور نکند این کلام را سر خود را بآن سنگ زند تا شکافته شود شیلا
ولایتی است در اقصی بلاد چین در غایت خوشی و خوبی هر کس در آن ولایت مریض شود
در آن وقت نمیرد و ساکنین آن ولایت در غایت حسن و جمال میباشند گویند چون
آب در آن ولایت بزمین پاشند بوی عنبر مرتفع شود و هر که در ولایت دیگر مریض
شود چون بشیلا برد صحت یابد محمد رازی گوید که هر که داخل آن ولایت شود وطن

در زمین ماند بسبب خوبی آب و هوا و کثرت میوه و زراعت و وفور طلا و نقره صنعا ولایت
پای تخت یمن است و آبهای خوش و هوای دلکش دارد گویند که از هیچ نوع درآنجا بهم رسد
و خاکش بوی عنبر دهد و مریض از ولایت خارج آنجا برود صحت یابد و حیوانات مریض
در علف زار آنجا چرند از مرض خلاص شوند و گوشت از خوبی هوا یک هفته در آن ولایت ماند
و گنده نشود و بنای آن ولایت را صنعا پسر ازال پسر عابر پسر شالخ کرده است
بولایت دمشق شام شباهت دارد از کثرت آبها و بسیاری باغها و انواع میوه ها و محمد بن
احمد ابن همدانی گوید که در یک سال دو بار زمستان و دو بار بهار و دو بار تابستان و دو بار پاییز
در آن ولایت شود و این بسبب گذشتن آفتاب است عمران ابن ابوالحسن گوید که شهری
در ولایت یمن از شهر صنعا بزرگتر نیست و آن شهری است که قریب بخط استوا واقع شده
هوایش معتدل و ساعات روز و شب باهم تفاوت و اختلاف نکنند و احتیاج گرما
و سرما بسیر ندارند و از عجایب آن شهر قصری است موسوم بغمدان از پادشاهان
یمن که ایشان را تبابعه گویند بنا نهاده اند و گفته اند که بنای آن قصر بشرح است

خصب

خصیب بعد ابن کلبی گوید که آن قصر چهار طرف داشت طرفی سفید رنگ و طرفی
سرخ و طرفی دیگر سبز و طرفی دیگر زرد و در وسط این قصر قصری دیگر بنا نهاده
شده بود هفت مرتبه و مابین هر مرتبه چهل ذراع فاصله بوده و سکه آفتاب طالع شدی
سایه این قصر از غایت ارتفاع تا بی رسیدی که مابین آن آب و این قصر سه میل
مسافت بود و در طبقه بالا مجلسی بنا شده بود از سنگ رخام رنگارنگ و سقف آن مجلس
از یک دانه سنگ رخام پوشانیده بودند و در چهار گوشه آن مرتبه چهار شیر از سنگ
تراشیده بودند بنحوی که هر وقت باد در آنها وزیدی صدای شیر از آنها ظاهر شدی
و خاصیت آن قصر چنان بود که چون چراغی در آن قصر روشن می نمودند روشنی چراغ
از دیوارهای قصر بخارج چنانکه برق زند ظاهر میشد و در وصف ابن همدانی در تعریف
آن قصر میگوید وغمدان الذی حدثت عنه بناه مشیدا فی رأس نیق بمرمرة وعلاه
رخام تحام ولا تغیب الشعوبی مصابیح السلیط تلحن فیه اذا امسی کتومض البرق
فاضحی بعد جدته رمادا وغیره حسنه لهب الحریق و امیة ابن ابا الصلت در قصیده

که مدح سیف ذی یزن را کرده گوید فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفقا
فی رأس غمدان دارا منک محلا تلک المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا
و روایت شده است که عثمان عفان در ایام خلافت خود حکم بخراب قصر غمدان نموده و
گفته اند که خراب کنند قصر غمدان متعلق میشود خواست که دوباره تعمیر قصر غمدان
نماید معلومش شد که تعمیر آن لا علاج ولا تیها الا کافی کنند در وقت خراب شدن قصر
غمدان چوبپاره ای دیدند که در آن نوشته شده بود اسلم غمدان هالک مقتول یعنی
سلام من بتو ای غمدان خراب کننده تو کشته خواهد شد و چون عثمان آن قصر را خراب
نمود پس از چندی کشته گردید و در او نوشته از ایوانهای آن قصر مکتوب بود صبرا الدهر نال
منک فمضت الدهور فرح وحزن بعده لا الحزن دایم ولا السرور و گویند که در ولایت
صنعا گله ای … بزرگ که بسیار … و گویند که در آن ولایت نوعی از گندم است
که در یک غلاف دو دانه بهم رسد چون بادام و فندق که در سایر بلاد چنین گندم
نیست و گیاهی که موسوم است بورس در آن ولایت بهم رسد و آن گیاه را کیمیا زرد

نامند

نامند و سپاه را زرد رنگ سرخ میکند و بابا باشد و کوهی که موسوم است بشب در ولایت
صنعا است و آن کوهی است که در سر آن کوه آبی است که آن آب جاری شود
از بالای کوه و بزیر رسیده سنگ شود و سنگ سفید زیرین آب است منجمد شود
و سنگ شود مجرا از آن بعرض میرسانند که شب همین کوه در ولایت حجر آذربایجان
در کنار کوهی بنا است مرتفع از بالای آن یک چشمه ای است جاری که بزیر رسیده
آبها سنگ شود گویا مانند نحوی است که در بعضی جاهای تخت سلیمان ناودان از سنگ
بسته شده و قصر قلیس که ابرهه صاحب الفیل ساخت در صنعای یمن میباشد و باغ ضروان
که ذکر او در قرآن مجید است در چهار فرسخی صنعای یمن میباشد و حکایت او چنان است
که شخصی صالح نام و نیکوکار و باغی داشت که هر ساله زکوه او را ادا کردی و حق تعالی
بسبب این برکت بسیار باغ داده بود چون شخص صالح وفات یافت پسران او قصد
نمودند که مساکین و فقرا از زکوه ندهند حق تعالی آن باغ را بآتش غضب خود بسوزانید
چون پسران شخص صالح بباغ رسیدند گمان نمودند که راه باغ را گم کردند و این باغ

زر ایشان نیست پس عقب برادران گشت که این بتکده بیت هدی است که از ما پنهان شده
پس همگی توبه نمودند و حق تعالی توبه ایشان را قبول فرمود با جمیع دیگر با ایشان عطا فرمود
و این خبر در قرآن مجید وارد است و ولعی ضرون در آن ولایت است و آن ولایت
بسیار شوم و سنگها در آن صحرا است و از مشقت بسیار تشنه چنین دندان سگ و گیاه در آن
وادی نیست و مرغ چنین نقل کنند که بآن وادی رسد فرار گشت روی گیرد و از بالای آن طیران
کند گویند سی صد سال است که قبر هدادین از آنجا مرتفع می‌شده است والله اعلم

الصین بپارسی چین گویند و در طرف مشرق واقع است و درازی او
از اقلیم اول است تا اقلیم ثالث و عرض او زیاده بر طولش است گویند که سیصد شهر
در ولایت چین می‌باشد و دو ماه راه طول آن ولایت است و اهل آن ولایت خوش سیما
و در جمیع صناعات حاذق و ماهرند و اکثر اهل آن مملکت چنانکه در احلیت ولایت
سند اهل هشت شده است زر پرست می‌باشند و مذهب مجوس دارند و ثنویت نیز دارند
و از عجایب ولایت چین هیکلی است مدور محکم گویند که این هیکل در اقصی بلاد چین است

و سقف در هفت و در وسط این هیکل قبه ایست عظیمه آسمان و مرتفع السقف و در سر آن قبه
جواهریست درخشنده که جمیع اجزای هیکل از آن جواهر روشنی می‌گیرند و اکثر
ملوک طمع در اخذ آن جواهر نموده‌اند و ممکن نشده بجهت آنکه ده ذرع با آن جواهر
مانده ممکن نیست که کسی پیش‌تر رود و هرگاه بخواهد قدمی پیش‌تر گذارد می‌میرد و اگر چوبها
و آهنی دراز کنند که بآن جواهر رسد ده ذرع بآن جواهر مانده کج شود و اگر سنگ
اندازند از همان قدر راه برگردد و هر که قصد خراب کردن آن هیکل کند بمیرد
و در میان این هیکل چاهی است گشاده و فراخ هر که سر آن چاه درنگرد سر در افتد
و قعر چاه بعد و در سر این چاه شبیه بطوق صفحه‌ایست که در آن مکتوب است این
چاهی است که مخزن کتب دنیا است و دانشهای آسمان و زمین در آن است
در آنچه خواهد بود و خواهد شد در آن کتب مکتوب شده و در آن کتب مکتوب است
صورت خزاین زمین لکن برای کسی مقدور نیست که دست رس بآن کتب حاصل باشد
مگر کسی که علم او مساوی با علم ما باشد پس هر که باو رسید با ما مساوی است

و هر که نرسید پس تسلیم کند که دانش او از دانش ما کمتر است و این هیکل در روی
سنگ واقع است بسیار بلند مانند کوهی و هیکل است کنده شده از آن سنگ و بنا
نهاده در آن سنگ سر که با آن هیکل و قبه و چاه و سنگ نگاه کند مجتنی از آن
مکان در پی او افتد و نخواهد در چیزی از آنها خراب شود و از عجایب چین صاحب کتاب
تحفة الغرائب نقل نموده که ستایش است در آن ولایت که سنگ و تخته از سنگ
و سنگ تخته او متحرک است چنین که گندم بر او ریزند آرد و نخاله گندم را منفرد بیرون
دهد گویا که آرد تخته شده و نخاله از او منفرد شده و دیگر از عجایب آن است که دلای
در چین می‌باشد او سطح آب در آن ولایت می‌باشد اهل آن ولایت در ایام باران بر
آن سطح روند و آن را در آن آب اندازند و از اطراف بگذارند که آب بیرون آید
و ما دامیکه آب در میان آن است باران بآن ولایت نبارد و پس از آن آب را از آن
بیرون آرند و قلعه کوهی که نزدیک آن آب است برند و ذبح نمایند و گوشت او را
مرغان خورند و اگر آنها چنین نکنند باران بآن ولایت نبارد و طلا و جواهر در آن

ولایت بسیار است و گویند که معدن اینها در کوهی از کوههای آن ولایت پیش
و درختان غریبه و گیاهان عجیبه در آن مملکت بسیار است چنین شکر و فلفل
و دارچینی و گویند که فلفل در کوههای بلند آن ولایت بهم رسد که سیر از
بالای کوه فلفل را نمی‌آورد و رهش در مکان فلفل ممکن نیست و مار و عقرب
و سایر گزنده گان در آن ولایات بسیار است در تابستان ظاهر شوند و بدرختان
آن ولایت بچسپند و جا نمایند و در زمستان ظاهر شوند و اهل چین را چنانکه مذکور
شد در صنعت حذاقت بسیار دارند و هر صنعت که از ولایت خارج مدارنگی نپسندند
و عیب بر آن گیرند و چنان گویند که اهل عالم کوراند نسبت با کرامات
که یک چشم ایشان باز است و در صورت کشی و تصویر زنی نهایت فضولی
رسیده اند چنانکه تصویر ایشان را در حال خنده می‌کشند و در حالت گریه کشند
و در میان خنده خجالت و خنده بیاشت و خنده خوشحالی در تصویرات می‌کشند
فرق ظاهر می‌نمایند و چنانکه در سند اهل بلد گور شده صنایع خود را چون

خاقان برند و قطعه از صنایع که پسندیده جمیع صناع بلد شده برای خزینه تبایع
میاید نقل است که شخصی حریری بافته و انواع نقوش در آن طرح نموده بلکه
بسیاری در آن دو پانصد نقش رسته بود که گنجشکهای چند بر بالای آنها نشسته بودند همه
صنایع آن پارچه حریر را پسندیدند مگر کفشگر که بر آن عیب گرفت و گفت که چون
گنجشکان بر سنبل زراعت نشینند سنبلها کج شوند و مایه بیان کردند و این صانع
سنبلها را بدون میل دیده بافته و این علامت بد ادراکی است و صعب است در جزایر
دور آن ولایت از عجایب فیل هم رسد و ناخوشیهای بد بسیار کم است و گربه در آن ولایت
زاد و ولد نکنند و محمد ابن ابی عبدالله روایت کرده است که در بعضی از بنادر
چین که در کنار دریا واقع است نوع انسانی بهم رسد شبیه بمیمون است و پشم در
تن دارد و چون پشم میمون و چون بایستد و تمامش لب و پاش رسد و از درختی
بدرختی که ده ذرع فاصله داشته باشد بر جهد و دابة المسک در آن ولایت بهم رسد
و آن حیوانی است شبیه بآهو سالی یکبار از دریا بیرون آید و آنها را صید نمایند

و خون

و خون ناف آنها مشک باشد و چین است بهمین اسم و چون بخارج برند
خوشبوی و معطر گردد و ظروف چینی مشهور است و آنچه در ولایت چین سازند سفید
و شفاف باشد و آنچه در این ولایات آورند باسم ظروف چینی فروشند غیر
ولایت سند است که در شهر کولم سازند و خام صنعت چین ندارد و ظروف
چینی را خاصیت این باشد که اگر زهر در آن ریزند مترشح شود و زهر را
پس دهد و دستکاری چین بسیار است و از آنجمله طالیقون است و آن آهنی است
مصنوع که در قیمت بسیار گرانتر از نقره باشد و پارچه‌ایکه موسوم است
بقم که از پوست صندل سازند از امتعه چین است و طاووسهای عجیب و اسبهای
نیکو مثل آنها در سایر ولایات بهم نمی رسد و در چین شهریست ظفار
شهری است نزدیک بشهر صنعای یمن و آن پای تخت پادشاهان حمیر است و جزع ظفاری
منسوب بآن ولایت است و روایت کرده‌اند که شخصی عرب بظفار آمد چون
بکبر پادشاه رسید پادشاه بزبان حمیری با او فرمود ثب یعنی بنشین و زبان

عربی ثب امر است از نشستن عرب چنان فهمید که پادشاه امر بجستن او می نماید
از بالای اطاق بپائین جست و پایش بشکست پادشاه حمیر فرمود ما بزبان عرب
تکلم نمی نمائیم هر که داخل ظفار شود باید بزبان حمیر تکلم کند و مثل شده در میان عرب
که من دخل ظفار حمّر و در دیوار قلعه ظفار بخط قدیم نوشته شده روزیکه نباشد این شهر
و این قلعه گفته شد این شهر و این قلعه که تو از کیستی شهر و قلعه جواب گفته شده تعلق از برای
حمیران میباشیم که نیکوکارند رسیده شده پس از حمیران برای چه کسان میباشید
گفته شد از برای حبشیان اشرار و بدکارند باز گفته شد که بعد از اینها از برای چه کسان میباشید
گفته شد از برای اهل فارس نیکوکار آیند باز پرسیدند که بعد از آنها برای چه کسان
میباشید گفته شد از برای قریش تجارند باز پرسیدند که بعد از آن برای چه کس میباشید
گفته شد باز از برای حمیران باز گفته شد پس از آنها برای چه کسان میباشید گفته شد که
حمیران چندان نمانند پس از آن جا که بحمیران رسد از سبایان [illegible]
بدریا اندازند و آتش در خانهای ایشان زنند و لبان که نوعی از صمغ درخت است آوردن

ولایت

ولایت بهم رسد و آن در کوهی میباشد که سه منزل از [illegible] طول و عرض آن کوه است
پادشاه برای خود ضبط مینماید و در فصل تابستان مردم در آنجا روند و درختان را بکارد
زخم مینمایند و این صمغ مثل شیره از آن درختها بیرون آید و ذکر شهر عمان
مملکتی است در کنار دریای یمن و در شرقی هجر و مشتمل است بر شهرهای بسیار میشده
بعمان ابن لوی ابن ابراهیم الخلیل و خلیجی که در کنار آن ولایت واقع است باسم آن مملکت
خوانده شود و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که هر که تنگ شود روزی
براوست رو بعمان و آن ولایتی است در کنار [illegible] و بهمین المعونه لکن بسیار
گرم است و گرمای آنجا مثل است زند و صاحب آثار البلاد نوشته که مذهب اهل آن ولایت
در زمان ما مذهب خارج است که منسوب بنافع و این شخصی بود که در اواخر خلافت مروان
حمار ظاهر شد و اختراع مذهب اباضیه نموده و متولد گردید ابن اثیر در تاریخ خود
نوشته که در سنه سیصد و شصت و هجری مرغی بزرگ تر از فیل از دریای عمان بیرون
آمد در بالای تلی که نزدیک دریا بود نشست و بصدای فصیح و بلیغ گفت قد قرب قرب

فرقوب پسر زرآن بار بدریا فرستد و ده روز دیگر باز آمده و همین کلمات را گفته شد
دیگر پیدا نشده **غانه** شهریست بزرگ در جنوب ولایت مغرب قریب بولایت طبر که تجار
هر آنجا روند و از آنجا بولایت طبر داخل شوند طلا تحصیل نمایند و بدین جهت طلا در آن
ولایت بسیار است و نمک بسیار در آن ولایت بهم رسد و اکثر اهل آن ولایت پوست پلنگ
پوشند ابو ربیع ملیانی نقل کرده که مابین سجلماسه و ولایت غانه درختان بزرگ بسیار است
و آن درختان سینه ایشان پوسیده و گود می شوند و آب باران در گودیهای آن درختها
مثل حوض جمع میشوند و مترددین از آن آب ها خورند و اگر این آبها نبود تردد ممکن نبود
و مترددین چوب جهازهای شترهای خود را از چوب صنوبر سازند زیرا که اهل ولایت غانه چوب
صنوبر را دوست دارند و چنان باشد که اگر شتر باشد چوب جهاز شتر بقیمت شتر فروشند
والله الموفق **غدامس** شهریست در ولایت مغرب در جنوب ضاربه در ولایت
سودان پوست غدامسی از آن شهر آورند و بهترین پوستهای روی زمین می باشد و در نرمی
چون خز و سمور است و چشمه ایست در آن ولایت از عجایب آن چشمه آنست که آن چشمه

باهی

باهی آن ولایت در زمان قدیم بقسمی معین شده که هر که خواهد زیاده از قسمت خود آب برد
چشمه خشک شود و آب ندهد و بدین جهت هیچ کس زیاده از قسمت خود نبرد و اهل آن
ولایت در مذهب اسلامند **فلج** شهریست درمیان ولایت عمان و حضرموت از
عجایب آن ولایت آنست که چون تجار از این شهر بعمان روند صدائی در صحرا بگوش
تجار رسد که فلان تاجر فلان متاع آورد و بفلان قیمت خواهد فروخت چون
بولایت عمان رسند آن متاع را به آن قیمت که در صحرا شنیده شده است بفروش رسد
قلعه الشرف قلعه ایست متین در ولایت یمن و گرفتن او اصلا ممکن نیست چرا
که درمیان کوه واقع است و بقدر یک روز و نصف سیله آن قلعه چنان تنگ و باریک
می شود که بجز یک پیاده ممکن نیست و بعضی از راههای آن قلعه بنحو و گل است
که از صد نشان رفت در این قلعه ساکن باشد در زمان علی ابن المهدی الحمیری حاکم زبید
که سنه پانصد و پنجاه هجری بعضه و غیر او قهرا کسی این قلعه را نگرفته است **کاکدم**
شهریست در اقصی بلاد مغرب در جنوب دریای مغرب واقع است نزدیک بولایت

سودان و صنعت اسلحه سازی و اسباب حرب در اهل آن شهر بسیار است
و سپرهای خیز و سپرهای بسیار مرغوب سازند و سپرهای آن ولایت از پوست حیوانی باشد
که او را لمطی گویند شبیه باهوست و لیکن بزرگتر از آهو می باشد و دباغت آن
حیوان را با شیر دوشیزه و تخم شتر مرغ نمایند و مدت بسیاری دباغت او طول کشد
و چنان سپر از او بعمل آید که هیچ حربه باو کارگر نشود و در قیمت باندازه سی دینار رسد
علی ابن الفقیه الحجیانی نقل کرده که تلی در قرب ولایت کاکدم است که مردم آن
ولایت گویند که اگر کسی بر بالای آن تل رود شخص او را برباید و شهر بهای در رنگ
این ولایت ذکر شهر خواهد آمد انشاء الله **کلکه** شهریست در ولایت هند در منتصف
ولایت عمان و ولایت چین واقع است و در زیر خط استوا واقع شده و جزر زن
در آن ولایت روید و از آنجا به ولایات برند **کناام** عبدالله ابن عمرو بن
عاص گوید که او دولائیست درمابین هند و چین از عجایب دنیا آنست
که در آن شهر مناره ایست از مس و در بالای آن مناره صورت مرغ آبی از مس

و در بالای

و در بالای آن مناره صورت مرغابیست از مس ریخته شده چون روز عاشورا شود آن
مرغابی گردن خود را دراز نماید و دریای خود را باز سازد و چندان آب از منقار او
جاری نماید که کفایت زراعت ایشان تا سال آینده نماید **کوار** قصبه ایست از
سودان در جنوب ولایت فزان واقع است عین الفرس در آن قصبه شهر است و قصه آن
چنان است که عقبه ابن عامر که مردی پادشاه و عابد بود بجنگ ولایت کوار رفت و در منزلی
از آن منازل عطش بر او و بر لشکر او غالب شده عقبه دو رکعت نماز نموده و از حق تعالی
نجات خواست که ناگاه اسب عقبه دستهای خود را بزمین زده و آب از زیر دستهای آن
اسب جاری شد عقبه حکم یاران نمود تا آنجا را کندند و آب پیدا شد و از آن جهت آنجا را عین الفرس گویند
لنجویه جزیره ایست بزرگ در ولایت زنگبار پای تخت پادشاه زنگیان است و تختگاه
آن ولایت است و از عجایب آن جزیره آنست که نوعی انگوری بهم رسد که در هر سال
سه بار ثمر دهد **مارب** مملکتی است میانه حضرموت و صنعا و در چنین تحریر آثار
البلاد چنین نوشته است که خراب بعضه و سه قریه معمور آباد بوده و لکن سه قریه را هم از دو

گویند و هر قریه منسوب است بطایفه از ولایت یمن و آب آن ولایت از جبال
آید و بآن آب زراعت کنند و زراعت خود را یکبار آب دهند و سالی سه بار
در آن ولایت چیده شود و مابین هر زراعتی که چیده شود دو ماه فاصله است و سیوم
در آن ولایت بعد و حکایت آن بهر جا گذشت **مذیخره** قلعه ایست حصین در کوه
ولایت عدن بر بالای کوهی واقع و گرد او هیچ شتر ندارد و راه نیز بسیار سخت است
و در میان آن قلعه در قله کوه چشمه ایست عظیم که چند قریه را آب دهد و شهری
گویند که بالای این کوه قریب سه فرسنگ راه است و در آنجا آب و زراعت
بسیار است و گیاه آن زمین ورس است محمد ابن فضل قرمطی بر آن قلعه استیلا یافته
و حکایت خروج او از ولایت یمن در کتب تواریخ مشهور است **مرباط** شهری
است در میان حضرموت و عمان و آن بندرگاه ولایت ظفار است و بان صمغی
مشهور در آن ولایت بهم رسد و خاصه پادشاهان است و ساکنین آن ولایت از طوایف
عرب اند و کم عمر بیشتر میشوند و آن چنان است که در آن ولایت قانون است شهرهای آن

آن ولایت



آن ولایت بخارج شهر روند و مردان بیرون از شهر بدر روند و چندان از یکدیگر بمانند
و چنان باشد که مردی با مادر و خواهر و زن خود را بیگانه بیند آشنا نماید تا که زن نبود
بازن غیر نشیند و این عمل در میان آن ولایت رسم قدیم است صاحب معجم البلدان
گوید که در جزیره قیس مردی دیدم عالم و فاضل از ولایت مرباط باو گفتم که از اهل ولایت
شما خبری بمن رسیده و من آن را باور نداشتم در جواب گفت که گویا از حکایت شنیدی که
قانون ولایت ماست میگوئی گفتم بلی راست است یا دروغ جواب داد که راست است
و من قسم میخورم که این عمل قبیح است و لیکن باین قانون بزرگ شده ایم و قوه
منع این عمل را نداریم **مسور** جزیره ایست در ولایت یمن و دهات بسیار و مزارع
بسیار دارد و از خواص آن ولایت آنست که گندم و جو و زراعت در آن ولایت بسیار
زمان بماند و فاسد نشود و نقل کرده اند که بیست سال گندم در انبار مانده و تغییر نکرده است
مقدشو شهر است در اول ولایت زنگبار در جنب یمن در کنار دریا و در آنجا است
و حاکمی ندارند و ساکنین آنجا عرب باشند و ریش سفیدان آن ولایت امور آنجا را

فرضی دانسته تحقیق نموده اند که ستاره سهیل نزد قطب جنوب در نزدیکی و سطح آن
در آن ولایت دیده شود و قطب شمالی هرگز در آن ولایت مرئی نشود و گفته اند که در آن ولایت
دوازده ماه جدی دیده شود شب ابر هرگز غروب نکند و از جای خود بجنبد و همیشه در آن مکان
دیده می شود باج است و هند و آبنوس و عاج و عنبر از آن ولایت بولایات دیگر برند
مقری قریه ایست در یمن نزدیک شهر صنعا و معدن عقیق در آن قریه است و بهترین عقیق
های یمن در آن قریه پیدا شود و بعضی از علامات معدن آن گفته اند که سنگ عقیق
پیدا نشود بوزن پنج من که مخروطات بغیر و آن را بشکنند و پیش آفتاب گذارند و پس از
آن او را در میان کوره گذارند و با گل سر آتش روشن کرده کوره را بدان نور رانند
تا آنکه عقیق از غیر عقیق منفصل شود و غیر عقیق خاکستر شود **جهره** ولایتی است در یمن
ابن الفقیه گوید که در آن زمین درختی است چون ماه های حرام در آید که آن ماه ذیقعده
و ذی الحجه الحرام و محرم الحرام و ماه رجب است از آن درخت آب جریان کند و حوضها
و گودالها پر شود چون ماههای حرام بگذرد و آب از درخت قطع شود و شتر آن ولایت در میان

عرب

عرب مشهور است و شتر خوب را منسوب بآن ولایت نمایند سلیمان ابن عبد الملک
بحاکم خود در ولایت یمن نوشت که از برای او شتران مهریه است بیع نماید و حاکم هر چه
جستجو کرد بدست نیاید شخصی از ولایت تحفه بنزد حاکم آمده بر شتری که بسیار بزرگ
و درشت بود سوار شده و او را قیمت نمودند صاحب شتر گفت نمی فروشم پس باو گفتند
که ما شتر را از تو بغصب میگیریم و نه میگذاریم که از پیش ما بروی و در این باب بسلیمان می نویسیم
تا حکم او در باب این شتر چه بود صاحب شتر گفت که در میان شما شتران بسیار خوب و اسبهای
دونده فراوان است مرا بگذارید تا سوار شتر خود شده او را بدوانم و شما نیز اسبان و شتران
خود را بدنبال من بدوانید اگر شتر مرا رسیدید من شتر را بدون قیمت بشما میدهم و الا فلا
پس صاحب شتر در گوش شتر خود زده و بر شتر سوار شده و دیگران نیز با او سوار شدند
و شتر و اسبان را دوانیدند و هیچکس بصاحب شتر نرسید و آن مرد شتر خود را از میانه
بیرون برد **وبار** ریگ روانیست که وبار زمینی است در میان ولایت یمن
و کوههای برنج دراز ولایت عاد و ... حق تعالی هلاک فرموده طایفه جن در آن

زمین ساکن شدند و آدمیان را دیگر راهی بآن زمین نیست اهل تواریخ گویند

آن مسمی است بوبار ابن ارم ابن سام ابن نوح علیه السلام و این زمین مابین زمین

شحر تا دیار صنعا است سیصد فرسخ در سیصد فرسنگ گفته است احمد ابن محمد ابن همدانی

که زمین وبار زمینی بود در حدت و در گیاه و درختان بانواع میوه‌ها آراسته طوایف بسیار

در آن ولایت بودند صاحبان نعمت و ثروت و قوی جثه و عظیم البدن عصیان

حق تعالی نمودند و کفران او کردند و حق تعالی ایشان را مبدل به نسناس فرمود نسناس

حیوانی است شبیه بنصف شق آدمی چنانکه گویا از فرق تا پای انسانی را نیمه کرده اند

که یک چشم و یک دست و یک پا مانده و این طایفه نسناس مثل حیوانات چرا میکنند و علف

میخورند و این طایفه نسناس زراعتها را که قرب ولایت وبار است از زراعت اهل یمن

و اهل شحر را فاسد میسازند و اهل این ولایات نسناس را صید میکنند و سگان

شکاری دارند که نسناس را میگیرند و نقلست شیخ ابن الکلبی نمری که در قافله بودیم

راه را گم کردیم به ساحل دریا افتادیم در کنار دریا ناگاه شخصی بنظر من در آمد که بالا

که نصف

که نصف سر و یک چشم و یک دست و یک پا داشت چون مرا دید دویدن آغاز نهاد که از

اسب سواره تندتر میدوید و میگفت فررت من خوف الشراره فردا اذ لم اجد من الفرار بدا

قد کنت ایام الشباب جلدا فیها لا الیوم ضعیف الجسدا یعنی فرار کنیم از ترس اشرار و

چاره غیر از فرار و در زمان جوانی جلد و چابک بودم حال که ایام پیری است ضعیف و ناتوانم

و عقیده اهل عرب است که سکان زمین وبار از طوایف جن است اگر کسی داخل آن زمین

شود خاک بر روی او پاشند تا کور گردد و اگر اصرار نماید و عقب کند یا دیوانه شود یا کشته شود

یا در آن زمین سالها راه گم شود تا گم نام شده هلاک گردد و از همین عقیده فرزدق

شاعر گوید و لقد ضللت تطلب وبارا کضلال ملتمس طریق وبار لا یهتدی به ابدا و لیست

به سبیل وارده و الاثار و حاصل مضمون آنکه مدتی راه گم کرده و در طلب او کوشش

میارا و او شل گشته راه ولایت وبار است که هرگز مسدود نشود اگرچه وصف کنی

او را به راستی رونده و شتر حمومیه که بهترین شترهای عرب است و عرب چنان عقیده

کنند که از شترهای زمین وبار که از طایفه جن است نطفه آمده یا از اهل یمن

روایت کنند که در میان گله شتران خود شتری سفید رنگ دیدم در کمال حسن و خوبی

از شدت تعجب از شتران ماده را آبستن دیدم پس از آبستن شدن شتر دیگر او را ندیدم بجای دیگر رفت

و از شتران من اولاد بسیار خوب متولد شد و در سال چهارم و پنجم نیز همان شتر سفید را

دیدم که در میان شتران من است و شترهای ماده از اولاد آن عفریت دیگر که میان

شتران آمد او را نیز دیدم و جانب او رفت صاحب شتر گوید من نیز از عقب آنها رفتم تا بزمین

وبار رسیدم و آن زمینی است بسیار وسیع و در آنجا شترهای وحشیه و گاوهای وحشیه

و آهوان بسیار و حیوانات دیگر از هر جانب و شکار بنظر آمد و درختان خرمای بسیار در آنجا است قدیم

و خرماهای تازه و کهنه زیر درختان ریخته بود و هیچ از آدمیان کسی را ندیدم صاحب شتر گوید

که متحیر در کار خود بودم که شخصی از اهل جن پیش من ظاهر شده پرسید که در این مقام

چه میکنی حکایت خود را با او گفتم او گفت اگر عاقلی از این ولایت آمده بیرون رو که کشته شوی

و آن شتر سفید از شترهای ماست که میان شترهای تو آمده است و حالا اولاد خود را از میان

شتران تو آورده است صاحب شتر گوید که آن جنی گفت شتر ماده را ... بسیار در عقب ...

شد

شود و من رستم و از این باب شتر عرب گویند که شتران مهریه از اولاد آن شتر است

ورور قلعه ایست متین در کوههای ولایت صنعا و خاصیت آن قلعه آنست که هر که مالک

آن قلعه شود دماغش معیوب بود و ادعای نبوت و خلافت یا سلطنت نماید و عبدالله ابن

حمزه حسنی بر آن قلعه مستولی شد ادعای امامت نمود و مذهب زیدیه داشت و خلق بسیار را او

گرویدند و گمان کرده اند که او پسر احمد ابن حسین ابن قسیم ابن اسمعیل ابن حسن ابن علی ابن

ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه است و گویند که احمد را پسری بود و احمد مردی

فصیح و بلیغ بوده و کتب بسیار در مذهب زیدیه تصنیف نموده است و این قصیده در

وصف خود گفته لا تحسبان صنف جنب بی ولا ذمارا او شمت حمدی و ذکر

او از شیئت تحسین و نظری کر الجیاد و علی ابواب بغداد مضمون ابیات آنکه صنعای

یمن را قایمقی نیست که در زمین جهد بزنم باین سبب بلکه و بخشکی من سیاهان لشکر

خود را در دروازه بغداد که دار الخلافه است میرانم آن زمان جای حمد خاک است

الیمن ولایتی است وسیع ابتدای آن از عمان و انتهای آن تا بحران ساحل

در آن ولایت چهار بار زراعت کنند و درختان ایشان سالی دو بار میوه دهد و چون
همیشه بهار است آن ولایت را خضرا نیز گویند اهل آن ولایت ممدوح بآیات و احادیث شده
قال صلی الله علیه وآله وسلم انما لاجد صوب الرحمن من الیمن اراد به نصرة الانصار و کذلک
وقال الایمان یمان والحکمة یمانیه اصمعی گوید که چهار چیز مخصوص یمن است که در هیچ جا
نیست ورس و کندر و خطر و عقیق در ولایت عاد در یمن بوده حق تعالی باد بر آن مملکت مسلط نمود
خراب ساخت و آن زمین و ولایت عاد در زیر تلهای ریگ مانده و معطل است و آیه شریفه
نیز در این باب وارد است و در زمین عاد دو قصر مانده است و چنان گویند که چون معاویه
عبدالرحمن حکم را بولایت یمن والی ساخت خبر آن دو قصر را با وی گفتند و چنان مذکور
ساختند که گویا گنجی در میان قصرها پنهان است عبدالرحمن را دیگ طمع بجوش آمده
با صد سوار عازم تماشای آن دو قصر شد چون نزدیک دریا رسید زمینی شوره زار و تلال و
و عمارات قدیمه بسیار و قصری مشتمل از سنگ دید که درختها در پایش رسته اند و در سنگی
از آن قصرها ابیاتی چند بعربی مکتوب شده غنینا زمانا بعرصة ذا القصر بعیش رغید

غیر

غیر ضنک ولا نزر یفیض علینا البحر بالمد زاخرا وانهارنا بالماء مترعة تجری خلال
نخیل باسقات نواطر یوقن بالقسب المجزع والتمر ونصطاد صید البر بالخیل والقنا و
طورا نصید النون من لجج البحر ونرفل فی الخز المرقم تارة وفی القز احیانا وفی الحلل الخضر
یلینا ملوک یبعدون عن الخنا شدید علی اهل الخیانة والغدر یقیم لنا دین هود شرایعا
ونؤمن بالآیات والبعث والنشر اذا ما عدو حل ارضنا یریدنا برزنا جمیعا بالمثقفة السمر
نحامی علی اولادنا ونسائنا علی الشهب والکمت المطهمة از قصر اول بتماشای قصر ثانی
رفته و در حوالی آن قصر نیز آثار آبادی دیده و آب دریا قریب از آن قصر را گرفته
بود و در سنگی از آن قصر این ابیات مکتوب بود عشنا بهذا القصر دهرا فلم یکن
لنا همة الا التلذذ والقصف یروح علینا کل یوم هنیده من الابل یعشوا فی معاطنها الوطف
واضعاف تلک الابل شاء کانها من الحسن آرام او البقر الوطف فعشنا بهذا القصر سبعة احقب
بالطیب عیش جل عن ذکره الوصف فجاءت سنون مجدبات قواحط اذا ما مضی
عام اتانا آخر یقفو فظلنا کان لم نکن فی رخیر لمحه فماتوا ولا یبقی خف ولا ظلف کذلک من لم یشکر الله

لم یزل معه من بعد عینه نقوا و گفته اند که عبدالرحمن حکم پس از تماشای قصرها گنجینه خزینه
و گنج نشان نیافته رفته و غواص برای بیرون آوردن خزینه بدریا انداخت و کوزه مسی
که دهن او را بس گرفته بودند بیرون آورده و شک نماند که در میان آن کوزه ها است و کوزه های
بسیار بهمین طریق از دریا بیرون آوردند و سر یکی از کوزه ها را باز نمودند جنی از میان
آن کوزه بیرون آمد و گفت ای رسول الله تا مارا حبس مکن [?] راوی نقل کند که ما را
تعجب از این حال دست داد تا آنکه ملاحظه نمودیم که سیاهی عظیمی از جزیره که قریب بساحل بود
پدید شد و خود را بآب دریا انداخت و ما همه را غلبه کرد متعجب شدیم تا حقیقت معلوم شد ناگاه
دیدیم که میمون بسیاری از میان دریا بیرون آمدند و یک میمون بسیار بزرگ که در گردنش
لوحی از آهن آویخته بود پس آمده و لوح را بدست خود گرفته بما نمود و آن میمونها فریاد و جیغ بسیار
کردند چون بلوح نگاه نمودیم دیدیم که بخط سریانی نوشته اند باین مضمون که این لوح از است
از سلیمان بن داود علیه السلام بر میمونهائی که در این جزیره ساکنند و امان داده ام
من این میمونها را از هر انس و جنی و حکم نموده ام و استخفاظ شیاطین می‌نشیند [?] که در کوزه های مسینه

محبوس

محبوس نموده ام و بدریا انداخته ام و کسی که اذیت کند این میمونها را من از او بری
میباشم راوی گوید که عبدالرحمن خواست که این لوح را از آن میمون گرفته برای
معاویه بشام فرستد چون میمونها این معنی را یافتند بگرد ما در آمده صداهای هولناک
نمودند و عبدالرحمن و یاران را ترس غالب شده لوح را رد نمودند و میمونها بجزیره
خود رفتند و عبدالرحمن بمعاودت نمود و دیگر از عجایب یمن آن است که در ولایت
کرد ابن فهویه که در زمین عاد و صورت سوار است که از قدیم رحشه [?] در زمستانهائیکه آب
آن زمینها شور چنین ماهیهای حرام در آید آب از آن تمثال جوشد در غایت شیرینی و در جمیع
ماههای سال آب منقطع نشود چنانکه شاعر عرب گوید وبارض عاد فارس متقلبهم
بالعین عذبا کالفرات السایح و بقیه این قصیده در ذکر طلسمات مذکور خواهد شد
و نیز از عجایب یمن کوهی است در فراز آن کوه چشمه ایست که آب از آن چشمه جوشیده
در زمین رسیده منجمد گردد و شب ها یاقوت و آن کوه را جبل الشب گویند و دیگر از عجایب
یمن کوهی است موسوم بشبام و در یک منزلی صنعا واقع است و بسیار صعب المسلک است

و یک سلسله پیش دارد و بالای کوه بسیار وسعت دارد چند آبی در بالای کوه بسیار روان است
و در اطراف سلسله این کوه عمارات پادشاهان واقع شده و دروازه در سر سلسله این کوه گذاشته اند
و کلید آن دروازه در نزد پادشاه است در جایی که در بالای کوه نگاهداری می‌کنند بیرون
لیکن پادشاه نمی‌توانند آمد و آبهای این کوه در دره جمع می‌شود و سدی بر آن دره بسته اند
در وقت احتیاج آب آن سد را شق نموده زراعات را آب می‌دهند و کوهی که موسوم است
به کوکبان در ولایت یمن است و آن چنان است که در هر دره آن کوه چشمه‌ای است و در شب
چون کوکب می‌درخشند کسی نمی‌تواند به آن کوه برود و گویند که آن قصرهای حبشیان است که ساخته اند
و از عجایب دیگر آنکه صاحب تحفة الغرائب نوشته که نهری است در ولایت یمن که از طلوع آفتاب
تا غروب آفتاب از آن نهر از مشرق به مغرب جاری شود و از غروب تا طلوع بعکس جریان پیدا
کند محرر اوراق عرض می‌نماید که اگر خبر این نهر راست باشد از قبیل مد و جزر دریاست و از عجایب
یمن گندمی است که او را علس می‌نامند و آن گندم در جای دیگر نمی‌شود و گندم باشد
چون بادام و فندق و مغز و ورس گیاهی است که در ولایت یمن باشد و او را کفشه

چون

چون کندر بعد چنین یک سال زراعت کنند تا پنج سال حاصل برآرند و موز نیز میوه ایست
شبیه به انگور در انقلاب بعمل آید و نوعی از گلابی در آن ولایت بهم رسد که هر دانه خورد
ده بار شکم اطلاق کند و اگر دو بار خورد بیست بار اطلاق کند و قسمی هندوانه در آن گلابی
عمل آورند که اگر صاحب قولنج خورد از آن صحت یابد و شمشیر بسیار خوب در آن ولایت سازند
و برد یمانی که با صحه است معروف از این ولایت بعمل آید و میمون که در ولایت یمن هم
بزرگتر از میمون سایر ولایات می‌شود و در صورت قریب به تعلیم می‌شوند و در آن ولایت
جنی است موسوم به عدار که با انسان ملحق شود و انسان را دیوانه سازد و هلاک نماید
و چنین عدار با شخصی ملحق شود اهل آن ولایت از آن شخص پرسند که مشکوح است یا مغرور
است اگر گویند مشکوح است آن شخص کشته شود و اگر گویند مغرور است نجات یابد
شافعی روایت کند که وارد یمن شدم شخصی را در بازار دیدم که دو تن داشت یعنی
که دو سر و چهار دست و چهار پا داشت مگر اینکه پهلوی این دو تن بهم متصل شده بود
و این دو تن با هم حرکت داشتند گاهی با هم منازعه می‌نمودند و گاهی مصالحه می‌کردند

شافعی گوید که پس از مدتی باز به یمن رفتم و احوال آن شخص را پرسیدم گفتند که یکی مرده
و دیگری باقی است گفتند که چون یک تن وفات نمود با ریسمان محکم اتصال این دو تن را بند
بستیم و آن دیگری پوسیده جدا شد شافعی گوید که آن تن دیگر را دیدم که در بازار آمده شد
گروه زیاد کارها می‌کرد و اشخاصی که از یمن بهم رسیده و صاحبان کرامات بوده اند از آن جمله است
که نوشته می‌شود و چنین صاحب آثار البلاد از اهل یمن است از راه حالات ساکنی که در ابتدای
اسلام باشد می‌نویسد طاوس و خواه شیعی و از جمله شیخ یمن ابو عبدالرحمن طاوس ابن
کیسان الیمانی از جمله علما بود و نسب او در قرن بسیار است صاحب آثار البلاد نوشته
که چند بار در یمن است و از کرامات ایشان نقل کرده یکی آنکه روزی همراه آن گروه
که آن نهر یعنی از ذوات خالصه میرزا قطر سوار اسب نشسته بود و گذشته از آن نهرات
خورد بجهت آنکه اسب را اشتباه که داشت و کرامت دیگر آنکه روزی از بازار گذشت
کله چند دید در دکان های کله پزان را ملاحظه نمود دلش بهم برآمد و آن شب سیر نخورد
سبب را پرسیدند گفت که این کله ها را که دیدم ترسیدم و وجه اهل جهنم را مثال آنهم

چنانکه

چنانکه در آیه قرآن مجید مسطور است تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون یعنی
می‌سوزاند روی های ایشان را آتش و ایشان در آن زمین در هم کشیدگان اند و کرامت
دیگر نقل نموده که طاوس در ایام حیات ما وضوی نماز مغرب را بهم داده را گذارده و از آن عشا
تا بعد بیست سال ادای فریضه و در هیچ از اعمالات پیشتر و از ... و احادیث
صاحب آثار البلاد نقل نموده بود محرر اوراق به حضور کوشیده مغفرت صلوات الله علیه
در حدیث که صاحب آثار البلاد نقل نموده ضعف اویس را مغفرت نمی‌رسی از او صاف اویس
چنان بیان نموده که در زیر بازوی چپ او سفیدی است درخشنده چون آفتاب و
پس از آن از قتاده روایت که ابو هریره نقل نموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمر گفت
که شما او را خواهید دید و از قراری که ابو هریره روایت کند با ایشان فرموده بود که
هر وقت او را دیدید خواهش نمایید که خدای تعالی برای شما طلب آمرزش نماید ابو هریره نقل کند
پیغمبر علیه السلام و عمر سال ها او را طلب نمودند و نیافتند تا آن وقت عمر رسید
و در آن سال عمر با اتفاق حضرت امیر علیه السلام به مکه رفت و عمر بر سر کوه ابو قبیس رفته

فرمایا نمود که چنان بین اویس بمی در میان شام است شخص بسری برخواست و گفت
ما اویس را نمیشناسیم مگر آنکه برادر او زنده است اویس نام کم نام و کم مالست که ترا در آن
بحضور خلیفه نیست و شتر چرانا مشغول است عمر گفت ما او را طلب میکنیم جای او را بما نما
پس گفت که در میان دو کوه بیابان اراک عرفات است پس حضرت امیر علیه السلام و عمر بعرفات
رفته او را دیدند که در زیر درختی ایستاده نماز میکند و شتران گرد او چرا مینمایند
پس حضرت علی علیه السلام و عمر با او سلام دادند پس جواب سلام رسیدند که کیستی گفت
جواب سلام شتر چران و اجیر قوم باش را پرسیدند گفت عبد الله گفتند که همه بندگان خداییم
گرامیست چیست گفت چه میخواهید از من گفتند که رسول الله علامات تو را بما نموده و نشانی
ما بده نمودیم حال آن روشنی در دست ان را که در زیر بازوی چپ داری بما بنما پس
اویس بازوی خود را برهنه نموده روشنی ظاهر شد پس حضرت امیر علیه السلام و عمر
پیش رفته اویس را بوسیدند و طلب استغفار و آمرزش از او نمودند اویس گفت
من مخصوص نمیکنم باستغفار خود بلکه یاری از بنی آدم بلکه بجمیع مؤمنین و مؤمنات کرد

ارد دیگر

در نزد بحر عالم است طلب آمرزش میکنیم پس اویس گفت شما را شناختم من نمیخواهم
شما را شناسیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که این شخص عمر است و من علی ابن ابیطالب
میباشم پس اویس برخواست و سلام علیک داد و کرده بنشستن نیز او را دعا نمودند پس عمر
گفت ای اویس در همین مکان باش تا من بمکه روم و از برای تو جامه و عطا بیاورم و وعده
گاه من و تو همین مکان است اویس گفت یا عمر مرا با تو میعادی نیست بعد از این تو مرا نخواهی
دید و نشناسی مرا جامه و زر احتیاجی نیست با وجه جامه پشمینه تنی من در بر دارم و چه دارم
که در چه زمان من آنها را پاره خواهم ساخت و نمیدانی که مرا چهار روزم از اجرت شتر چرانی
موجب است و چه دارم که تو عمر من کفاف کند که آنها را بخورم گفت یا عمر پیش
روی من و تو گردنه است بلند و صعب المسلک از او گذشت مگر بضامنی کم خرجی
و کم خرج را دعا گفتی چون عمر این جواب را شنید با تازیانه که در دست داشت بزمین زده
گفت یا علی بشنو سخن اویس را که چه میگوید کاش عمر را مادرش نمیزائید و کاش مادرش
نازائیده بود و با شوهرش نزدیکی نمیکرد با عمر سپید او پس اویس گفت

با عمر تو بجای خود رو و من نیز بجای خود روم پس عمر بطرف مکه رفت و اویس
شتران را بصاحبانش رسانده ترک شتر چرانی نموده سالهای بسیار پس کرفت روایت است
که در طعام سنگ میبیس روزی با اویس التماس نمودی که سنگ شدی کو حکمتی منیه از بیرون تا نان
بام رحم نبود و از بیار محروم کردم عبد الرحمن ابن ابی لیلی نقل کرده که مردی از اهل شام
در جنگ صفین ندا نمود آیا در میان شما است اویس قرنی گفتم آری میخواهی چه کنی
گفت من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام فرمود اویس القرنی خیر التابعین چنان
نیکی اویس بهترین تابعین است در نیکوکاری پس اسب خود را بر انده از صف معاویه
بصف امیر المؤمنین علیه السلام آمد و از دولت یمین است و اهب بن منبه داد
عالم باخبار پیغمبران و آثار گذشتگان بود روزی عطا نیکویی منبعه و گفته است در کتابها
دیدم که ملکی هر روز از آسمان چهارم ندا میکند ای جوانان سرانجامی است بیاید
که نزدیک در رسیده اید و ای پیران کاهلان چه زاد جمع و برای خود فرستاده اید و ای
وارثان چه برای خود ذخیره نهاده اید ای صحت یافتگان عذری برای شما نمانده کاش مردم

مخلوق

مخلوق نمیشدند و چون مخلوق شدند کاش دانستندی برای چه مخلوق شدند
بر روز سلاح خود را و از برای وهب منبه ابن ادریس گرانی نقل نموده بر بالای منبر
نماز صبح را ادا نمیمود و چهل سال بر این حال بود صاحب آثار البلاد گوید اخباری
که ذکر شد اخبار است از آنچه رسید نمیتوانم از جبارات اقلیم ثالث

والله الموفق اقلیم ثانی بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوة و السلام علی
محمد و آله الطاهرین اجمعین اما بعد بر رای شریف مطالعه کنندگان مخفی
نماند که چنین گوید صاحب آثار البلاد در کتاب خود که زبان عربیست ابتدای
اقلیم ثانی مکانیست که سایه شاخص در وقتیکه روز و شب مساوی باشد در قدم و ثلث
خمس قدم باشد و آخر اقلیم ثانی جائیست که در وقت استوای شب و روز
سایه شاخص در وقت ظهر سه قدم و نصف عشر سدس قدم باشد ابتدای این
اقلیم از مشرق گرفته اند و از چین مرور کرده و بهندوستان رسد و از آنجا گذشته
بسند و کوه و بحر قلزم رسد و از زمین عرب گذرد از ولایت نجد و تهامه و بحرین

از آن دریای قلزم را قطع کرده به نیل مصر رسد و از آنجا به زمین مغرب منتهی شود
و در اول این اقلیم از جهت نهار سیزده ساعت و نیم و ربع باشد و در وسط اقلیم
سیزده ساعت و نیم باشد و طول این اقلیم از شرق تا مغرب نه هزار و سیصد و از ده
میل و چهل و دو دقیقه است و عرض این اقلیم چهارصد و دو میل و پنجاه و دو دقیقه است
اما احوالات و ولایات را که در این اقلیم واقعست ذکر می‌نماییم بنحویکه معلوم نماییم
ان شاء الله بترتیب حروف تهجی **الابلق** قلعه است که مخصوص به سموال بن عادیا یهودی
که عرب در وفا بسموال مثل زنند چنین نسبت این قلعه از سنگهای سفید و سرخ ساخته شده
موسوم بابلق گردید و این قلعه در میان ولایت حجاز و شام واقع است در بالای تلی
و حال خراب است و آثار حجرش معلوم است عادیای یهودی اول را بنا نهاده و حکایت
دیگر عرب در وفا بسموال مثل زنند آن است که چون پسر امرء القیس که حجر کندی باشد
مقتول شد امرء القیس پیش قیصر روم بعد در وقت رفتن بقلعه ابلق الفرد رسید
او را قلعه محکم دیده که سر بآسمان کشیده و در آن جای اشیاء آن قلعه را در دست سموال

بود امرء القیس زره بسیار و اسلحه بیشمار همراه داشت بقلعه مذکوره به رسم امانت بسموال سپرد و خود
بروم رفت حارث ابن ظالم الغسانی رسید و لشکر بپای آن قلعه کشید و مطالبه اموال
امرء القیس را نمود سموال ابا از دادن امانت نمود و پسر سموال که در خارج قلعه در شکارگاه
بود حارث گرفته زیر قلعه آورد و بسموال پیغام داد که یا امانت را باید داد یا پسرت باید کشته شود
سموال جواب داد که با امانت خیانت نمی‌نمایم و در باب پسر هرچه می‌کنی بکن آنچه خواهی بکن
حارث پسر سموال را در پای قلعه سر بریده و حارث ناامید و خاسر باز گشت و از این سبب عرب
در وفا بسموال مثل زنند چند شعر در این باب سموال گفته **شعر** وفیت بادرع الکندی
انی اذا ما خان اقوام وفیت بنا لی عادیا حصنا حصینا وماء کلما شئت استقیت
رفیع تزلق العقبان عنه اذا ما نابنی ضیم ابیت واوصی عادیا قدما بان لا تهدم
یا سموال بیتا **اجا و سلمی** دو کوهند در زمین حجاز و طایفه طی در آن
دو کوه ساکن دارند و مشهور اند به آب و درختان بسیار و گویند که اجا اسم
مردی و سلمی اسم زنی بوده یکدیگر را عشق داشتند شوهر سلمی از این حال آگاه شد

معروف بام زنع و اوسط این الفت بعد شوهر سلمی هر دو را قتل ایشان شد اجا و سلمی که کشید
شوهر سلمی از عقب ایشان رفته سلمی را و اجا و معروف را بقتل رسانید و هر یک از این مواضع باسم
مقتولین موسوم گردیدند و کلبی روایت کرده که در آن ولایت و هر دو کوه بود و سرخ
در صورت زنان و طایفه طی آن صورت را می‌پرستیدند تا زمان رسول صلی الله علیه
و حضرت رسول امیرالمؤمنین را با صد و پنجاه سوار بآن طرف فرستاد حضرت امیر
صلوات الله و سلامه علیه آن صورت را شکسته و طایفه طی را اسیر نمود با دختر حاتم که خواهر عدی
حضرت رسول آورد و از طایفه طی است ابو سلیمان داود طائی که از زهاد و عباد مشهور است
رحمه الله و سبب توبه او را گفته‌اند که زنی را دید در سر قبری است ناله و این شعر را می‌خواند
مقیم الی ان یبعث الله خلقه لقاءک لا یرجی و انت قریب تزید بلی فی کل یوم ولیلة و تبلی
کما تبلی و انت حبیب داود زاهد او روایت کرده اند که چهارصد درهم از پدر میراث
یافت و بیست سال خرج خود ساخت از آن چهارصد درهم مسکن در زمینه و گویند که چهل سال
روزه گرفت و اهل و عیال او مطلع نشده زیرا که سحرگاه چاشت از خانه بیرون می‌رفت و در راه

بفقراء و ادوی داشت بخانه معاودت نموده افطار می‌نمودی حفص ابن عمر الجعفی روایت کند
روزی داود طائی آیه عذابها را می‌خواند مخزون شد تکرار آیه می‌نمود چرش بگفار رسیده بخانه رفت
صبح او را مرده یافتند که در زیر سرش خشتی بود و چون ابن ادریس این شعر که بابا نام ابو نواس
داود طائی شعرای عصر خود بعد و گویند بعد از داود شاعری بآن فصاحت نیامده و در عهد معتصم خلیفه
بوده است و قصیده در مدح معتصم گفته که اول آن این است ما زال وقرعک ساعة من آن
تنقض ایام الایام النوازل و در حلمی که رای خلیفه میخواند این مثل رسید بود اقدام عمرو
فی سماحة حاتم فی حلم احنف فی ذکاء ایاس منی الکه در شجاعت عمرو ابن عبدود و در سخاوت
چون حاتم است در حلم چون احنف است و در ذکاوت و زیرکی چون ایاس معتصم مجلس خلیفه
انکار این سخن را نموده با ابو تمام گفته کوتاه کن و از این تشبیهات مکرر زیرا که این اشخاص مغلوک
چه کسی نشد و در چه غرض اند که خلیفه را با ایشان تشبیه نموده ابو تمام ساعتی تامل نموده این
دو بیت را انشاء نموده خواند لا تنکروا ضربی له من دونه مثلا شرودا فی الندی والباس فالله
قد ضرب الاقل لنوره مثلا من المشکاة والنبراس و چون مخاطبین آنچه انکار می‌نمودند دریافتند

اشعار را بدان تشبیه نموده ام زیراکه حق تعالی پرستش منوچهر را که اعلا از زرست نفرمود و
چراغ تشبیه نمود ضعیفه را از این جهت خوشش آمده ابوتمام را حاکم ولایت موصل نمود بحتری
روایت کند که در مدح حاکمی قصیده گفته بودم چون خواندم شخصی از حضار مجلس گفت احواجا کمی
و قصیده مرا در حضور من بخواند به نسبت خود داد و قصیده را اعاده نمود بحتری گوید که من حیران
خجل شدم که خواستم ادا نمایم مرا حجت ننمودم آن شخص مرا آواز داده و بشنو که امده ترا
برسید و گفت قصیده از تست و من نسب بر شعر نهادم او را اخفظ نموده اعاده نمودم بحتری گوید
که از نام او پرسیدم گفت ابوتمام طائی است و حاتم نیز منسوب بآن ولایت است و در حیات
با وجود فقر شاعر و شجاع بوده و روایت غلام خود را که بسیار سرد بود ان شعار رد
برای افروختن آتش که قانون عرب است گفته بود انشا در آن شب بیت
اوقد فان اللیل لیل قر والریح یا موقد ریح صر عسی یری نارک من یمر ان جلبت
ضیفا فانت حر و گویند که حاتم سواری اسب و سلاح و هیچ برای خود
نگاه نداشتی و گویند که حاتم بخیل کرده از پیری در آن میان بود از حاتم
خواست

خواست حاتم خود را بکشد او را در مقام اسیر در آورده و اسیر را رها کرده و چون دران
در میان آنها جمع ماند با او را آزاد نموده و از عجیب حکایات آن است که جمعی بر قبر حاتم گذر
نموده شخصی بود که او را ابوالخیری گفتندی این شخص بر قبر حاتم منعم گفت حاتم با بدادشت مهمان
نماید و منظور استهزا بود کاروانیان گفتند که چرا چنین میگویی گفت که بعقل اهل عرب آن است
که حاتم منعم بود که هر کس بر قبر او آید او را مهمان کند چون شب در آمد ابوالخیری را خواب
ربوده در خواب دید که حاتم با شمشیر کشیده آمده و شتر او را پی نموده گفت شما را مهمان نمودم
گوشت این شتر ابوالخیری از هیبت این خواب بیدار شد بر سر شتر خود رفت شتر خود را
پی کرده دید اهل قافله از خواب بر خواستند چون از کیفیت خواب او مستحضر شدند
با و گفتند که حاتم بخواهش تو ما را مهمان نمود و بخوردن گوشت شتر او مشغول شدند و چون
کاروان حرکت نمود ابوالخیری را ردیف خود نموده بردند پس از روزی شتر سواری دیدند که می
آید این حاتم را دیدند که شتری همراه دارد و میآید و از احوال ابوالخیری می پرسد کاروانیان
ابوالخیری را با او نمودند و او شتر را بابوالخیری داده گفت پدرم حاتم در خواب بمن گفت ابوالخیری

در سر قبر با خواهش مهمانی نمود با شتر او را کشته ایم کاروانیان را بدان گوشت مهمان
نمودیم تو باید شتری با بوالخیری رسانی در عوض شتر او با شتر او شعری چند در جواب
خوانده بود که این اشعار از آن است ابا الخیری وانت امرء حمو الغیرة شتامها لؤوا
عدت لاربه بدویه صحبه اما اذا ما رعاها و حولک غرث وانی بها
و انا لنطعم ضیفانا من الکوم بالسیف نعتامها در رسم در این معنی ابن دارة شاعر
در وصف عدی ابن حاتم گوید ابوک ابو سفانة الخیر لم یزل لدن شب حتی مات
فی الخیر راغبا به تضرب الامثال فی الناس میتا وکان له اذ کان حیا مصاحبا قری
قبره الاضیاف اذ نزلوا به ولم یقر قبر قبله قط راکبا **ارام** شهریست در یمن
است صاحب تحفة الغرائب گوید که چاهی است در آن ولایت در میان
آن چاه کعبیست از طلا در بعضی از اوقات سال صدای از او شنیده شود
و ایستاده منظر آید و چنین دین امر واقع شود اهل آن ... دیگر کنند برابر
و فراوانی در آن سال و اگر چنین نگفتند علامات قحطی و گرانی دانسته
البحرین

البحرین ولایتیست میان بصره و عمان در کنار دریا واقع و دوریا
هم در کنار آن ولایت است مروارید معروف آید که احسن انواع مروارید است
و صاحب آثار البلاد نوشته است مروارید را در میان صدف از دریا در آرند باخراج
رساند صنعت مروارید در آن صدف کامل نشود و هیچکس از پادشاهان چنین
مراقبت نیست هر که در بحرین نشیند کبد او بزرگ شود و شاعری گفته است
بیت ومن یسکن البحرین یعظم طحاله ویغبط ما فی بطنه وهو جائع و نوعی از خرما
در آنجا بهم رسد که اگر کسی تیر او را بخورد چنین عرق نماید که پیراهن او سرخ شود
گویا برخی رنگ نموده اند و مذهب قرامطه از آن ولایت شروع یافت و رئیس
این مذهب ابوسعید و ابوطاهر جنابی بوده مخالفت با مذاهب اسلام کردند
و حجاج بیت الله را کشته و کعبه را غارت کردند و خروج این طایفه در سنه دویست
و هشتاد و نه هجری بوده در زمان معتضد ابن متوکل عباسی و حجر الاسود را از دیوار خانه
کعبه کندند و بمیان طایفه خود بردند محرر اوراق گوید که در روضة الصفا مسطور است

که حجر را شکستند و در میان طوایف تقسیم نمودند و بحال شکسته شدن حجر بر مشهود است
القصه خلیفه عباسی ابن ... غزنوی را با لشکر بسیار بر سر ایشان فرستاد و ایشان
هم آن لشکر را گرفته نقیب ... نمودند عباسی را اسیر نمودند بعد از آن او را رها کردند
تا خبر سطوت آن جماعت باهل اسلام رسید حجر الاسود سالها در میان آن جماعت
ماند تا زمان خلافت المطیع لله و مطیع او را به سه پنجاه هزار دینار زر سرخ از آن جماعت
خریده بکعبه آورده نصب نمود صاحب آثار البلاد نوشته که یکی از علمای قرامطه با یکی
از علمای اهل اسلام مباحثه می نمود گفت عجب از عقل مسلمانان دارم که زر بسیار دادند
و سنگ را خریدند و احتمال ندادند که ما غیر آن سنگ را بایشان داده ایم و دلیل بر آنکه
در تسلیم عالم مسلمانان گفته بود بهار از در شناخت حجر علامتی است که حجر الاسود را چون
بآب اندازند فرو نرود و در بالای آب ایستد این علامت در تسلیم حجر معلوم
شده بدر موضعی است در میان مکه و مدینه و جنگ بدر در حضرت رسالت
با بزرگان قریش در آن ولایت در زمین واقع شده و ملائکه در آن جنگ امداد کردند

اسلام آمدند و جن و انس در آن زمان حاضر شدند و چاهی است در آن سرزمین
که نعش مشرکین را حضرت رسالت در آن چاه انداختند حضرت رسالت بر سر چاه
فرمودند علیه ... آیا یافتید چیزی را که خدا و عده فرموده بود ایشان اهل اسلام عرض کردند
که آیا این کشتگان می شنوند آنچه را که میفرمایند حضرت فرمودند نمیدانند و نمی شنوند
شنوا تر از ایشان نیستید مگر آنکه این کشتگان بجواب گفتن قادر نیستند

تبت

ولایتی است قریب بختن و طرف دیگر آن متصل بهند میباشد و از طرف آن ولایت
شهرهای بسیار دارد و خواص آب و هوا و کوه و صحرا و درخت و گیاه در آن ولایت
و خندیدن در آن ولایت غریب است و هر کس که شالی در اهل آن ولایت بسیار است
هیچ غم و اندوه باهل آن ولایت نرسد همیشه خندان و شاد میباشند و نوشته اند
که حیوانات نیز در آن ولایت در حالت سرور و خرمی میباشند اگر کسی از اهل آن ولایت
وفات کند چندان غم و اندوه را قوام و عشایر او راه نیابد و از عجایب
آن ولایت معدن کبریت احمر است که او را کیمیا نامند و کوه موسوم بسم در آن ولایت

و خاصیت آن کوه آن است که هر که بآن کوه نظر کند نفس تنگ شود پس از آن بمیرد
یا گنگ و لال شود و آهوی مشک در آن ولایت بهم رسد و آن حیوانی است شبیه با آهو
که بچه در دهان در آن آهو بهم رسد چنین دو دندان خوک و ناف این آهو مشک است و چون
در صحرای تبت سنبل چرا می نماید ناف این آهوان خوشبو از نافه سایر ولایات باشد و این
آهو ... کسی متعرض نشود و نافه را خود این آهو اندازد و در چپ آن ... چنین در نافه آهو
جمع شود آن موضع را خارش میرسد و آهو میل بمالیدن آن موضع مینماید و ناف خود را بر سنگهای
تیز مالد و از آن لذت حاصل نماید و چون این عمل را مکرر کند نافه منفجر شده خون صاف بر سنگ
ریزد و کسانیکه طالب نافه اند در مکان آهو جستجو مینمایند و از سنگها این خونها را
جمع کنند و این مشک خاصه پادشاه آن ولایت است بدست غیر کمتر رسد و بهترین
مشکهاست زیرا در نافه لطیف خون جمع رسانیده است و فاره المشک نیز در آن ولایت
بهم رسد و آن حیوانی است کوچک او را صید کنند و ناف او را محکم ببندند و خون
در آنجا جمع شود او را سر برند و در میان جرکدارند خشبو شود و بسیار مرغوب گردد

رفنهای قیمت موشهاست سیاه که بوی مشک دهند و همین مشک از آنها حاصل
شود و اهل تبت از نسل فرش ابن نوح اند که پدر حمیر اتراک است و بعضی از اهل آن
ولایت از طایفه حمیر اند که در عهد ... آنجا رسیدند

ختا باد

ناحیه است از اعمال ... از غرایب آن ولایت آن است سنگ در کوههای آنجا بهم رسد
که اگر آتش اندازند چون ... بنظر کنند بدرخش عظیم نماید و در شب اگر چه بود منظر آید
و صاحب آثار البلاد نوشته است و برای او نقل کرده است امیر حسام الدین ابوالمؤید نعمان
که این خاصیت از آن سنگ در نظر او ظاهر شد و چون ... شود خاصیت مشک شود چنانکه
کشتی را خارج کشتی را متحرک می نمود در آب نشست کشتی و چون قرار گیرد و اندر کشتی متحرک است
... و امیر ابوالمؤید گفته است که در بغداد در مجلس بعضی از بزرگان بودم که مجمره عودی
حاضر کردند چون نظر در شخصی که مجمره را آورده بود نمودم دیدم که رنگ او باد کرده و چشمهایش
بطرفی ... شده حالت او متغیر گردیده از دیدن او حالت من متغیر شد صاحب منزل
حکم نمود که مجمره را بردارند پس از آن دیدم که آن شخص بحالت خود باز آمده پرسیدم که

این چه حالت بود تورا عارض شد در جواب گفت که تورا نیز همان حالت عارض
شده بود و این نیز تورا در حالت ربایشان میدیدم صاحب منزل متبسم شده گفت مخفی ندار
انکار کردم بار سوم امر غریبی ظاهر شد و این خاصیت از سنگی بود که در میان مجمره در آتش گذارده
شده بود **جاجبلی** شهریست از هند در بالای کوهی است که نصف آن
شرف بر دریاست چینی انگشتدار بولایت هند رسیده و بر جمیع جا و هند متوطن شده
بر مین شهر بجهة حسن مکان سوار جهازی گردیده که مذهب اهل این بلد ستاره پرستی است
و علم نجوم خوب دانند و رسد بسته اند و علم و هم از ایشان آموختن است و از آن چنان است که
ریاضیات حالتی برای ایشان حاصل شده که اگر خواهند تصرف در غیر نمایند چنین
کاری همت بدان مصروف دارند و مراقب مقصود خود در خارج تصرف نمایند و روایت
کرده اند که پادشاه این جزیره را بعضی از اکاسره تحف و هدایا فرستاده بود و در میان
آن هدایا صندوق مقفلی بود از طلا چون باز نمودند در آن شخص دیدند رسیدند شاه چه کسی بند
کشته ما کسانی هستیم که هر چه همت بندیم او را بسبب همت باتمام رسانیم و اگر پادشاه هرا
دشمنی

دشمنی باشد که شمشیر کار او بکام رسد با همت امر او را بکام رسانیم اهل این
بحر را از ایشان باور نگردید با ایشان گفتند که ساحت نمایند خود را بهلاک رسانید
آن چهار شخص گفتند که در را بسته برو دیدند پس از ساعتی باز کردند چهار کس را دیدند هر چهار را مرده
یافتند و درخت دارچینی و انواعات بسیار است و ملک مدارد و اهل انواع حیوان
کشند و ماهی بحر زنند و بشان و گوشت برنج اکتفا کنند **جزیره رطائیل**
جزیره ایست قرب بجزیره زانج ابن فقیه گوید در نامش این جزیره را روباها مدور بینند
پردمو بهای سرخ چون دم یو آویزان و بسیار و کرگدن در این جزیره بهم رسد و در این
جزیره کوهی است که صدای طبل و دف و صداهای غریب و عجیب شب از آن کوه ظاهر
شود و دریانشینان گویند که دجال در این کوه است و از اینجا ظاهر خواهد شد و تجار
قرنفل از آن جزیره آرند و آن چنان باشد که متاع خود را در کنار دریا گذارند
و خود بکشتیها نشینند اهل جزیره قرنفل آورده باندازه متاع هر یک گذارند
دیگر بار رفته متاع را گذاشته و قرنفل را بردارند و اگر تاجری پرروئی روا دارد چون

و خجل گشتی نوبه کشتیها حرکت نکنند و تا بارتجار روا نسند و چه واقع شده ربع آن حرکت را
نمایند زنجبیل قرنفل نصیحه کرمن داخل آن جزیره شدم و اهل آن جزیره را دیدم روی ایشان
چون روی اتراک و گوشهایشان دریده و موی ایشان چون گیس زنان چون تاجر را می
بینند از نظرها غایب شوند و بسبب چنین با آنها تجار قرنفل معامله بودند و پس از چندین
بار خوب باقی قرنفل گرفته متاع میدادند و اهل این جزیره برگ درختی را می پوشند
که نام آن درخت لوف است و از میوه تغذی نمایند و حیوانات را نیز خورند و چشمه است
بحر چینک و این حیوان چون بخارج دریا آید سنگ شود و از آن سنگ درد و ارزنی چشم
بکار برند و مرهم باشد و قرنفل این جزیره اگر کسی خشک نشده بخورد پیر نشود و موی ش
سفید نگردد **جزیره جابه** در دریای هند واقع است کنیز زنگی زرد موی شد
در میان ایشان در شبها شبهای ایشان است و کوهی در آن جزیره است که شب آتش
عظیم از او ظاهر شود در روز دود بسیار ظاهر شود و کسی صعود بآن کوه نتواند نمود و در آن
جزیره عود و دارچینی و موز و نارگیل یافت شود **جزیره عقطری**
جزیره ایست

جزیره ایست بزرگ مشحون بشهرها و دهات موازی ولایت عمان است صبر و دم الاخوین
که دوای معروفیست از آن جزیره حاصل شود و صبر صمغ درختی است که در آن جزیره پیدا شود و از اطراف
طالبان کتاب آیند و از جهت این جزیره باید که دروی عالمیان بسیار نافعه بوده بسبب این صبر که منافع
بسیار حق بحصول دوای آن جماعت و از شکریان جمعی را در آن جزیره که بوده اند
آن جزیره شدند تا آنکه از وفات مسیح و حضرت عیسی صلوات الله و بعد از او ظاهر شده دین نیمان
که در آن جزیره بودند بمسیح علیه السلام ایمان آوردند و نصرانی شدند و ایشان از نسل حکیمی
یونانی هم در دنیا از یونانیان سوای ایشان که باقی مانده اند و اهل این جزیره نصاری ست
چنانکه صاحب آثار البلاد نوشته است دو هزار لشکر در آن جزیره هست **جزیره املاشط**
جزیره معمور و آباد در دریای هند و صندل و سنبل و کافور از آنجا آرند و قسمی از ماهی در آن
دریا بهم رسد که چون درختان آن جزیره میوه آرند این ماهیان از دریا بیرون آمده
درختان را بجنبانند بیهوش شوند و مردم جزیره ایشان را صید نمایند و گویند در جزیره چشمه ایست در آن جزیره
که آب چون فواره بالا رود و در دور از آن که در نزدیک آن چشمه است آب چشمه سرازیر شود و از آن

آن آب هر چه در آب آن بیوراخ ریزند اگر در روز باشد سنگ سفید گردد و اگر در شب باشد

سنگ سیاه گردد **جزیره سیلان** جزیره ایست عظیم میان هند و چین

هشتصد فرسنگ در آن جزیره می‌باشد و سراندیب در میان آن جزیره است و شهرها و دهات

در میان آن جزیره بسیار است و چند پادشاه در آن جزیره نشسته است و اهل آن جزیره

در ماهیکه بر آن جزیره محیط است شناخته باشند و بسیار صندل و دار چینی و بقم و قرنفل

و بسیار ادویه است در آن جزیره بسیار است و گویند که معدن جواهر در آن جزیره می‌باشد

جزیرة الشجاع جزیره وسیع نهایت آبادان است و دهات و شهرهای

عظیم السواد و میوه بسیار در آنجا است و ماری بزرگ در آنجا پیدا شده بود که مواشی

آن جزیره را تلف مینمود و مردم بواسطه آن بسیار در آزار بودند و هر روز دو گاو

برای آن مار مهیا میکردند و در مکانیکه مار بودی میبردند و آن مار ماری بود بزرگ چنانچه از

از دهن او چون آتش بیرون می‌آمد و اگر گاوها را نمیبردند داخل جزیره می‌شد و به هر

میرسید تلف مینمود معلوم اهل جزیره شکوه این مار را باسکندر کردند اسکندر را طلبیده

داروی

و پوست ایشان را کنده در میان آن پوستها زفت و کبریت و آهک و زرنیخ و ماهیها

آهن تیز در آن پوست کرده بکار برد گاو را بعادت هر روزه در زیر دیگ منزل مار بسته مار بعادت

معهود آمده این هر دو گاو را فرو برد و پوست مذکور با آهنهای تیز مار را هلاک کردند و مردم

از آن مشورطه خلاصی حاصل نمودند و عرب مار بزرگ را شجاع نامند بدین سبب جزیره موسوم به شجاع

گردید **جزیرة القصر** در دریای مغرب است و گویند در آن جزیره قصری سفید و بسیار

بلند چنین که اهل کشتی آن قصر را ببینند نشان تشخیص کنند و پناهی بآن نمیبرند و کس نداند که

در میان آن قصر چیست بعضی گفته‌اند که معطله بسیار و زر و گوهران نوسیده و مردار در آن قصر است

و گویند بعضی از ملوک عجم در آن جزیره رفته و داخل قصر شدند خراب را ایشان

غلبه نموده در آنجا ماندند و بعضی که داخل قصر نشده بودند منع نمودند ملازمان خود را

و گویند که ذو القرنین در دریا بجزیره رسید و از آن جزیره کشتیکه سر آنها چون سر سگ بود

رودخانه ایشان چنین که از دهن ایشان بیرون آمده بود بیرون آمده با کشتیهای

اسکندر منازعه در آمدند و در این اثنا روشنی پیدا شد چنین ملاحظه نمودند قصری بود.

که از میوه‌های ... بوده‌اند و این اشخاص از میان آن قصر بیرون می‌آمدند پس اسکندر اراده

کرد که به آن جزیره برود و در آن قصر داخل شود حکیم هندی موسوم به هیرام بود که او را منع

اسکندر نمود و مانع از آن اراده شد و گفت که هر که داخل آن قصر شود خراب خواهد شد و این بلا

عارض شود و دیگر نتوانند از آنجا بیرون آید و این اشخاص او را هلاک نمایند **الحجاز**

میانه یمن و شام است و مکه و مدینه را مساحت آن ولایت است و آخر آن ولایت مکه معظمه است

و این ولایت مسکن اعراب است و در آن ولایت قبل از زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله

چند مکان معین بود که عرب در اوقات معین در آنجا جمع میشدند و خرید و فروخت مینمودند

و تفاخر بهمدیگر میکردند و ذکر آبا و خود را اسلامی نمودند و اشعار بسیار بر یکدیگر میخواندند و یکی از آن

بازارها را نام عکاظ بود و طوایف عرب در آن عکاظ جمع بودند و از آنجا ببازاری موسوم

بمجنه رفتندی و بیست روز از ماه ذیقعده در آنجا توقف نمودندی و از آنجا ببازار موسوم

بذی المجاز رفتندی و تا ایام حج در آنجا ماندندی از این مکانها روایت شده است که در آن

جمعی از طایفه ایاد که بخدمت حضرت رسالت آمدند حضرت فرمود که کدام از شما قس بن ساعده را

میشناسد

میشناسد گفتند همه او را میشناسیم حضرت فرمود چه میکند گفتند وفات یافته است

حضرت فرمود که او را فراموش نمیکنم در بازار عکاظ در ماه حرام سوار بر شتری

سرخ رنگ خطبه میخواند ای مردم بشنوید و حفظ نمائید هر که زنده است

میمیرد و هر کس مرد تمام شد و هر چه آمدنیست خواهد آمد بدرستیکه در آسمان خبرها است

که ابرها روان شده رونده و ستارها همه غروب کننده در فلک و دور زننده و قسم

یاد میکند قس قسم یاد نمودنی که از برای خدا دینی است پسندیده تر از دین شما

چه واقع است مرا که می‌بینم مردم را میروند و باز نمیگردند آیا راضی شده‌اند

در جای خود جا گرفته‌اند یا واگذاشته شده خوابیده‌اند پس حضرت فرمود

یکی از شما شعری از او در خاطر دارید ابوبکر معروض داشت که من در حفظ دارم حضرت

فرمود بیاد بخوان پس ابوبکر خواند شعر فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر

لما رأیت مواردا للموت لیس لها مصادر و رأیت قومی نحوها یمضی الاکابر والاصاغر

ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر

نقل کنند مردی از طایفه ثقیف که مردی کوتاه قامت را در بازار عکاظ دیدم که سوار
بود بر شتری که جثه آن شتر بقدر گوسفندی بود و آن مرد اسب دیگری در میان ثلاث برای
نو درهٔ شتر را بدبوی دبار بسر رسانده این شتر را بجهت ... رجب ثقفی گوید که مردم
بر او جمع شدند و تعجب از او و شتر و کلام او میکردند چون آن شخص اجتماع مردم
شتر را حرکت داده بطرف آسمان مرتفع شد و چندان بالا رفت که از نظرها غایب گردید
در ولایت حجاز با خرمای خدام بسیار است بسبب گرمی هوا و سودای مفرط نیز در مزاج ایشان
غالب است سوای آنچه که تخطیط حقیقی از این دو خوش مصون شوند و در ولایت حجاز
درختان عجیبه پیدا شود چنین درخت حرم و آن درخت مقدس است و گویند که آن درخت
با زحمت است و در غیر ولایت حجاز درخت غنم و او را میوه ایست دراز چون انگشتان
و خرمان و درخت اسحل که مسواک از او سازند و گیند بشام در آن ولایت است
و گویند بشام درخت بلسان است که در ولایت مصر بهم رسد و درخت ...
رضال و سمر و سلع در آن ولایت بهم رسد و در حجاز کوهی است موسوم بجدید و ادع است

و در این بجیله و گویند معدن آهن در آن کوه می باشد و سنگهای سخت دارد و نقل است
که تابط شرا که نام شخصی است شاعر بزرگ در این کوه اسیر طایفه بجیله شده و بجیله حیله
شده چنین حیله که نموده بود از جمله امور مذکور شود تابط شرا با عمرو بن براق و شنفری
قصد دست برد میان طایفه بجیله آمدند و طایفه بجیله مستحضر شده شانزده نفر از جوانان
خود را برای گرفتن تابط شرا فرستادند و این شانزده کس آمده در سر آبی که در حوالی مورد
تابط شرا واقع بود نشسته و مردی از طایفه بجیله تابط شرا را از این حال آگاه نمود و او حقیقت را
بعمرو بن براق و شنفری گفته تدبیر چنان نمودند که خود را بر قله کوه حدید کشند و سه روز در آنجا
توقف نمایند تا اشخاصی که برای گرفتن ایشان آمده مأیوس شده از سر آب برخیزند پس
بنا بر این مصلحت بر قله کوه حدید رفته سه روز در آنجا ماندند عطش بر ایشان مستولی شده
عمرو و شنفری گفتند ما از تشنگی هلاک شدیم ما را بغیر از آب خوردن علاج نیست تابط شرا گفت
که اگر امروز را در اینجا باشیم طایفه بجیله مأیوس شده از سر آب برخیزند رفقا از او قبول ننموده
تابط شرا با رفقا از کوه پائین آمدند و نزدیک آب چون رسیدند تابط شرا استاد و گوش داده صدای

نفس زدن است تا ما شنیدند رفقا گفتند که طایفه بجیله در سر آب بودند و رفته اند و من صدای
نفس ایشان نمی شنوم پس بهتر آن است که امتحان نمائیم و یکی بر سر آب رفته متفحص
کار شویم و بدانیم که مطلوب قوم کدام یک است پس عمرو بن براق بر سر آب رفته و آب
آشامیده معاودت نمود و گفت کسی را ندیدیم تابط شرا گفت من یقین دارم که طایفه بجیله
در کمین نشسته اند ولیکن تو مطلوب ایشان نبودی پس شنفری رفته آب آشامیده معاودت
نمود کسی را ندید مزاحم او شوند تابط شرا گفت یقین شد که مطلوب طایفه بجیله منم و حال
من بر سر آب میروم یقیناً گرفتار میشوم پس باید شنفری خود را در جائی پنهان کند که طایفه
بجیله او را نبینند و عمرو بن براق خود را ظاهر کند و چون طایفه بجیله قصد گرفتن او را
نمایند عمرو از پیش ایشان بگریزد و چون ایشان بگرفتن او مشغول شوند شنفری از کمین بیرون آمده
بند مرا بگشاید و وعده گاه سر قله کوه حدید است پس تابط شرا با یاران سخن وداع
نموده بر سر چشمه آب رفت و چون طایفه بجیله او را دیدند بر سر او دویده او را گرفته محکم
بستند تابط شرا با ایشان بمقام مکر در آمده گفت توقع دارم که جان مرا بمن فروشید و در این

مدت شما زنده و عمرو بن براق که یکی از بزرگان است همراه من است او نیز تشنگی زده
شده حال اسیر و گرفتار شما خواهد شد او را هم بطریق جان خود مأمون سازید که ما هر دو
بعد از این از بندگان شما باشیم دشمن شما را دشمن و دوست شما را دوست و نام شما را به نیکی در میان عرب
بلند کنیم و در این اثنا عمرو پیدا شد تابط شرا عمرو را آواز داد که طایفه از سر خون
ما گذشتند و ما را طایفه اسیر گرفته اند و تو نیز باید تمکین ایشان را نمائی زیرا که خسته
و مانده شده و تشنگی بر تو غالب آمده عمرو گفت تا من خود را امتحان ننمایم تمکین این
معنی را نکنم پس پای فرار گذاشت و در میان آنکه تمام طایفه بجیله تابط شرا را
محکم بسته بودند او را در سر چشمه آب گذاشته سر در عقب عمرو بن براق گذاشتند شنفری
فرصت نموده خود را بتابط شرا رسانیده دست او را گشوده فرار اختیار نمودند و بجانب کوه
... طایفه بجیله تابط شرا بود عمرو را از قفای خود آگاه ساخت پس هر سه رسیده قبل
از طلوع صبح خود را بقله کوه حدید رسانیدند و طایفه بجیله خائب و خاسر بازگشتند
و تابط شرا نیز سالما بمنازل و اوطان خود معاودت نمودند و تابط شرا را در این باب

مقابله

اشی رحبه آبدار بود که تحریر شده شعر اجبت لیلی من هم وایراق و در طیف ع
ر الاهوال طراق تسری علی الاین و الحیات محتفیا احبب بذلک من سار علی ساق
تعرض علی الحسن من ذم اذا ادکرت سنی بعض خلاته تحرت فیها علی ما من بجیاد
رفعت للقوم یوم الروع ازمعها لا تمنا و ان غیروا ابا سراعهم بالعکنهن لدی عراین
براق لاتی اسرع منی لیس ذا عذر و لا جناح دوین الجو خفاقه او ذی حیود من الاروی
شاهقه و ام خشف لدی شث و طباق حتی نجوت و لما ینزعوا سلبی بواله من قبیض
الشد غیداق و قله کشنان اراک باقه ضحیانه فی شهور الصیف محراق بادرت
قلتها صحبی و ما لغبوا حتی نمیت الیها قبل اشراق و لا اقول اذا ما خله صرمت یا ویح
نفسی من شوق و اشفاق لکنما عولی ان کنت ذا عول علی ضروب بحد السیف سباق
سباق غایات مجد فی عشیرته قطع اودیه جبال اشاق و کوه رضوی واقع است
در ولایت حجاز و آن کوهی است پر آب و علف و مکان کیسانیه که یکی از مذهب فرق
شیعه است آن است که محمد حنفیه در آن کوه زنده و منتظر امر حضرت تا خارج شود در آخر

زمان

زمان و محبوس است در سر چشمه که از آب و عسل است و بطرف او شیری نشسته
و در طرف دیگرش پلنگ و این حبس بجهه آن است که بر عبد الملک مروان و یزید ابن معاویه
خروج ننموده و اعتقاد ایشان آن است که مهدی صاحب الزمان اوست و سید اسماعیل
حمیری که از فحول علماست در این مذهب ثابت بوده و قصیده گفته شعر را اینجا یک
بیت از او نوشته میشود شعر الا قل للوصی فدتک نفسی اطلت بذاک الجبل المقاما و سنگ
که موسوم است بمسن از این کوه برده میشود و بسایر ولایات میبرند و کوه سراة نیز
در ولایت حجاز است و این کوه در میانه تهامه و یمن واقع است و طول و عرض بسیار
دارد چنانکه شاعر گفته سقونا و قالوا لا تغنی و لو سقوا جبال سراة ما سقینا لغنت الاعجر
ابن العلا گوید که افصح عرب طوایفی اند که ساکنند در این کوه اهل هذیل است پس از آن
بجیله پس از آن ازد شنوءه و آبهائیکه از این کوه سرازیر شود بدریا ریزد و قریها در نهایت
معروف و مزارع منبع دارند در این کوهها بسیار است و سنگی که از آن دیگ و ظرف
سازند و آن را رخام گویند در این کوه پیدا شود و انگور و نیشکر و درخت انجیر در این

کوه بهم رسد و در حجاز است کوه قنان کوهی است سیاه عظیم و بنو مره از طایفه فزاره
در آن کوه ساکن شده و خط صاحبه قنان میان است مشهور چنانکه عرب شاعر گوید احبت بره خیر اکثیرا
کاخت قنانه من شورش شاعر و آن چنان است که نصیب شاعر بکوه قنان رفته دارد ان خانه
ابن طبیده دختری بیرون آمده آبی برای او آورد و گفت که در وصف حال من شعری بگو
رسید که نام تو چیست گفت هند شاعر از برای او این ابیات را گفت احب قنان
حب هند و لم اکن ابالی اقربا زاده الله ام بعدا ارونا قنان انظر الیه فانی احب
قنا اذا رایت بهندا و این ابیات در میان عرب مشهور شد مردم بخواستگاری آن
دختر برخواسته شد و بمهر سنگینی او را بردند و کوه لبنان نیز در حجاز واقع است در زیر
مکه معظمه کسی شواند بالای آن کوه رفت و درختی که موسوم است بنبع و شوخط در آن کوه
روید و از آنها درختانند که کمان از آنها سازند و میمون بسیار در آن کوه جای
دارد میمونها بکوه سرازیر شوند و نیشکر را که در زمین بهم رسد فاسد نمایند و بجهه
صعوبت مکانیکه دارند دفع ایشان را ممکن نیست مگر اینکه از آنجا نیز و پیش است در زمین

عرب

عرب الله اعلم من حیث هاز ازبر لیوم و این مثل چنان است که شخصی گوسفندی
از قله که در کوه لیوم بود بسبب نذری که نموده بود خریده و از کوه زیر آورد و شخصی ها که او را
قربان نموده بفقرا تقسیم نماید و خود مراجعت در اثنای راه شخصی را صاحب آن گفته که آن
شخص گوسفند را کشته از او پرسیدم تو مردم بسیار صاحب سر با در جواب گفت
الله اعلم من حیث هامن راس لیوم یعنی خدا داناتر است باینکه این گوسفند را از قله کوه لیوم
پایین آورد و چشمه زراج در ولایت حجاز است و آن چشمه ایست در صحرا که میانه یمن
و حجاز است در جائیکه کمان است شیرو و ابراهیم ابن اسحق موصلی گوید جمعی از یمن
بجهه زیارت حضرت رسالت و آله میرفتند راه را گم کردند تشنه و سرگردان ماندند و در شرف
قرب بهلاک رسیده تر سواری بر ایشان جسمی پیدا شد و شنید که شخصی از این جمع این ابیات
را میخواند شعر و لما رایت النفس الشریف همتها و ان العیاض من فرائصها دمی
تیممت العین التی عنه ضارج یفی علیها الظل عرمضها طامی پس سوار رسیدند که این
اشعار را که گفته است گفتند عمر القیس گفت والله راست گفته است همین مکان است

نماز صبح داشاه بشوی شود پس آن جمع خود را به آب رسانیدند و از هلاک خلاص شدند

و چون که بخدمت حضرت رسالت رسیدند حکایت را عرض نمودند که سبب خلاص ما شعر امرء القیس

از تشنگی خلاص شدیم پس حضرت رسالت فرمودند که امرء القیس بروایت مذکور در دنیا

مذکور شده در آخرت در روز قیامت علم شعرا بدست او دهند و با آتش رود و دلالت

حرارت چشمهٔ مشعل و آن چشمه بود کم آب که در ته نقر را پر سیراب گردد و چون حضرت رسالت

و آله بجنگ تبوک رفت نزدیک بآن چشمه رسیده فرمودند که کسی از آن آب نخورد تا حضرت رسالت

بآن آب کدر دیک نفر از منافقین پیش رفته آب آن چشمه خورد و چون حضرت رسالت رسیدند آب

نمانده بود پس حضرت دست مبارک را در آن گذاشت و دعا فرمودند آب چندان

از میان انگشتان مبارک بیرون آمد که چون رعد صدای او ظاهر شد و در زمین جریان

نمود لشکریان آب برداشتند حضرت رسالت فرمودند که این آباد و سبز و خرم خواهد شد

همچنان شد که فرموده بود **الحجر** میان مدینه و شام در وادی القری از دیار ثمود است

و دیار طایفه ثمود است و خدای تعالی در قرآن خبر داده است اصطخری گوید که آن مکان بلد

دیدم

دیدم خانها که از سنگ تراشیده و چون مساکن ما در کوهی که او را اثالث گویند

و آن کوه را چنین از دور پندارند یک کوه باشد و چون نزدیک شوند کوهها است منفصل

و مدور هر یک توان گردید و مساکن بالای آنها منقور است سبب آنکه اطراف آنها نرم است

و در آنجا است چاه ثمود و آن چاهی است که در قرآن ذکر او شده که در میانه قوم صالح او قسمت

صالح تقسیم شده بود و چون رسول صلی الله علیه و آله بغزوه تبوک میرفت بآن مکان رسیدند

و اصحاب را از جهت ناقه صالح و راه آمد و شد او و جهت بچه ناقه که مخفی شده بود خبر فرمودند

و متفرق شدند که احدی داخل قریه نشود و آب از آن چاه نخورد و وضو از آن آب

نگیرند و شتران را گذارند که چیزی از آن زمین را چرا ننمایند و هیچ کس تنها از منزل خود

بیرون نرود مگر با رفیق خود پس مردم بموجب فرموده عمل نمودند مگر دو مرد از بنی ساعده که یکی بجهت

شتر گم شده بیرون رفت و دیگری برای غایط رفت آنکه بجهت غایط رفته بود در راه خفه شد و آنکه

بطلب شتر گم شده رفته بود باد او را برداشته و جایش معلوم نشد پس حضرت را آگاه نمودند حضرت

مجنون را دعا فرمودند شفا یافت و آن را که باد برده بود طایفه طی در ... بمدینه آوردند بجهت

حضرت از آن نفر بخدمت حضرت آوردند و اصحاب از بی آبی شکایت کردند حضرت

نمودند پس حضرت دعا فرمودند باران بسیار بارید **خط** قریه در یمامه و نیزه های

خطی را بآن قریه منسوب سازند و اهل آن قریه از ولایت هند نیزه را آورده

صنعتی که دارند راست و نرم سازند و چون برای عالم بخشند و در آن ولایت ...

شود **خیبر** و آن قلعه ای است در نزدیک مدینه بطرف شام خرمای بسیار در او است

و زراعت بسیار دارد و اهالی آنجا بمذهب یهود بودند و تب در آنجا بسیار است و زعم طایفه

طایفه یهود چنان است که در وقت دخول بقلعه خیبر در روم دروازه بایستند

و دستهای خود را بزمین گذارند و مانند الاغ ده بار صدای خر کنند بعد از آن داخل

قلعه شوند تب بایشان عارض نشود باین معنی که تب خیبر لازم انسان است و حیوانات

کار ندارد و این غریب بصورت الاغ شده داخل خیبر شده باین سبب تب را با او

رجوعی نباشد و آنچه را تغییر نباشد و روایت کرده است هشیم ابن عدی از عروه

نام که از اصحاب او و چون بخیبر رسیدند اصحاب او عمل مذکور را نمودند عروه ابا از تغییر

نموده

نموده این ابیات را گفته شعر وقالوا احب وانهق اذا ما اتیت خیبر وذلک من دین الیهود

ولوع لعمری لئن عشرت من خشیة الردی نهاق الحمیر اننی لجزوع فکیف وقد کنت دائماً

جبانا عیی حشمی سامع ومطیع لسان وسیف صارم وحفیظة ورای لارای الرجال صارع

صریع ... رب المنون ... فلیس بربع ... در باب تب خیبر

وشیکه بجای خود دارد شده این ابیات را گفته شعر قلت لحمی خیبر استعدی

هاک عیالی فاجهدی وجدی وباکری بصالب وورد اعانک الله علی ذا الجند بعد از گفتن

این ابیات عرب تب نکرد و وفات نمود و عیال او بتب ماندند **رحا بطان**

زمینی است در حجاز و گویند که غول در آنجا باشد و تأبط شرا گمان نمود که در آنجا

غول را دیده و با غول نزاع نموده است و در شب او را بقتل رسانیده و سر او را

میان طایفه خود آورده شعبی از علوم معلوم گرداند چنانکه در اشعار خود گوید شعر

الا من مبلغ فتیان فهم بما لاقیت عند رحی بطان فانی قد لقیت الغول تهوی

بسهب کالصحیفة صحصحان فقلت لها کلانا نضو ارض اخو سفر فخلی لی مکانی فشدت شدة

نحوی فاهوی لهاتفی بصقول بیان فاضربها باوش فخرت صرعی للیدین وللجران
فقالت عنقعتی لها رویه فکانک اتی ثبت لجتنا فلم تلک مشکیا لدیها لا نظر منصبا ولذا
ادواعینیان شوارن متیح کرس الدرس ایتنا وساق فدیح وسراکعب وثوب من عشاراده شتان
زغر قریه ایست که میانه او و بیت المقدس سه روزه راه است از طرف دریای میت
بوده است و آن را بحر منتنه گویند و زغر اسم دختر لوط علیه السلام است و این دو کلام از
بسیار مکان مرتفع و بسبب حبط بعضی اهل آنجا در آن مکان سکنی نموده اند و جمعی برآن بوده
سالها بآنجا رسد و اکثر اهل آنجا را هلاک کنند و در آنجا چشمه ایست موسوم بزغر و از
از علامات قیامت چنانکه در احادیث آمده فرو رفتن آن چشمه است و شاعری در مذمت
آن ولایت گوید که کشنده غربات هر کس را که مرگ در رسیده باید بزغر رود که ملک الموت
در آنجا در کمین است و اهل آن ولایت سیاه چهره اند و آب آن ولایت گرم است آب آن
ولایت حمیم و هوایش جحیم است حصنی که دارد نکو است که در جنب آن تجارت واقع شده
و این شهر از جمله شهرهای لوط علیه السلام است و چون اهل این شهر بعد قوم لوط عمل
میکردند

میکردند بآن سبب خراب شده **زویله** شهری است در ولایت افریقیه و از
ولایت کنار است و مردم آنجا بسیار مهارت در تیر پرتاب و سپاهگری آثار رونگان
را دارند چنانکه فرق میان پای غریب را می بینند و فرق میانه قدم مرد و زن و دزد و بنده
کرده و کنیز و آزاد کنند و چون در آن ولایت چیزی گم شود اهلی را از خود خواهند تا بجویند چنانکه
اثر آن را بر برید زنند و آن اثر را مرور شهر گردانند چنانکه اثر آن در شهر رسید و چون
صبح شود آثاری که در دور شهر ظاهر شده ملاحظه نمایند و اگر اثری دیده شود که خارج باشد آن را
برداشته صاحب قدم را پیدا نمایند و یکی از خلفای مصر که عبدالله مهدی نام دارد در پهلوی
زویله شهری بنا نهاده و نام او را مهدیه کرده است و مابین مهدیه و زویله یک میدان راه است
و مهدی در آن شهر نشست و رعایا بازار و معاملات در زویله می کردند و عیال و اطفال در
مهدیه ماندند و چون شب شدی بمهدیه عود نمودندی بعد کشته و رعیت از این سبب در
آزار اند مهدی گفت من از این سبب آرام و در رحمتم زیرا که روزها این مردم و عیال
ایشان متفرق اند و شبها این مردم را اموال ایشان مانع و حاجز شده **سند**

و ولایتی است ما بین مکران و سیستان سند و بنه هر دو برادر بودند از فرزندان یقطن ابن جام ابن
نوح علیه السلام و بیت الذهب در آن ولایت است مهران جهانی گوید که بولایت سند
رسیدم و به بیت الذهب رسیدم و آن خانه ایست از طلا در صحرا و در چهار فرسخی سند برف باشد
نبارد و بسیار آنجا طلا که در در و دیوار آنجا است میارد و این خانه ایست که رسم بندان و مغان
در آنجا رسانیده اند و آن خانه ایست که هندوان و مجوسیان اعتقاد دارند و این صحرا را صحرای
زردشت نامند و گویند که هر که از آن زمین طلب روایت و چیز و مطلوب خود در رسیده
روایت شده و چون بنگرند روی در خیابانی که نه شده تعجب نموده و بیهوده رگ کشیده
ارسطاطالیس فرستاد و بسیار تعریف آن نمودند که گنبد قرار و آن خانه کرد ارسطاطالیس در جواب
نوشت و شما تعجب مکنید از گنبدی که از آسمان او را ساخته اند و تعجب نمی کنید از گنبد زرین
که خلاق عالم برپا نموده و گلکاری و عجایب بسیار در آن زمین و در جنب فرسه معمور است عثمان
عفان از عبدالله بن عامر از صفت سند پرسید گفت ولایتی است کم آب و خرمای بد دارد و
و دزدان شجیع دارد و اگر لشکر کم بفرستد هلاک شوند و اگر بسیار ولایت لشکر را از ... کنند
واگر

و اگر لشکر زیاد فرستی از گرسنگی هلاک شوند پس عثمان ترک لشکر فرستادن بآن طرف نموده
نمود و رودخانه مهران از سند است و به بزرگی دجله بغداد است با شیر از شرق بطرف
جنوب جاری شود و منعطف بطرف مغرب شود و به دریای فارس ریزد و در آخر ولایت سند
اصطخری گوید که آب مهران و جیحون از یک کوه جاری شود پس از آنجا بولایت ملتان
جاری شود و در پهلوی ولایت سمند در بوده بعد از آن بولایت منصوره گذر نموده از آن
از طرف شرقی دیبل بدریا ریزد و این مهران رودخانه ایست بزرگ و آب گوارا و مگر
نهنگ در آنجا بهم رسد چنانچه در نیل مصر و گویند که نهنگ این رودخانه کوچکتر
از نهنگ ولایت مصر است و این رودخانه نیز چون رودخانه نیل جاری شود و زراعت
زراعت بالا رود و مرتفع گردد و آب از او برآید و زراعت نمایند **سومنات**
از ولایت هند است در کنار دریا واقع است از غرایب آن ولایت آن است
که بتی در میانه بتخانه آنجا می باشد که در وسط هوای آن بتخانه ایستاده و هیچ طرف از اطراف
متصل نشده و رسیده هر که این بت را دیده از مسلمان و کافر تعجب نموده

و در شبهای خسوف ماه اهالی هند بزیارت آن بت میروند و زیاده از صد هزار شخص در آنجا
حاضر میشود و مذهب هندوان آن است که چون ارواح از اجساد مفارقت نمایند پیش
این بت آمده و باذن این بت متعلق باجساد دیگر شوند چنانکه مذهب اهل تناسخ است
و هندوان هدیه و تحفه بآن بتخانه برند و زیاده از ده هزار قریه وقف آن بتخانه است و در آن
در ولایت هند مشهور است که هندوان آب آن را تبرک شمارند و از آن نهر تا این بتخانه دویست
فرسنگ راه است با وجود این مسافت بعید آب از آن نهر هر روز باین بتخانه رسانند
و بت را با آن آب شویند و هزار مرد از براهمه که بت آن بتخانه میشویند و پانصد نفر
از این سه هزار نفر هر روز در در بتخانه نغمه سرایی کنند و رقصها کنند و این بتخانه
بپنجاه و شش ستون مستقر از ساج که بصفحه‌ها تعلیق در رصاص و قبه این خانه بطلا اندوده شده
روشن و درخشنده است و بجواهرات ثمینه مرصع است و زنجیری از طلا که دویست من وزن آن
در این خانه آویخته شده و جرسها بآن زنجیر بسته‌اند و هر ساعت که از شب گذرد آن زنجیر را
حرکت دهند و جرسها در آن زنجیر بسته شده بصدا آیند و براهمه بیدار شده بعبادت
آن بت

آن بت مشغول شوند روایت است که چون سلطان محمود سبکتکین بعزم هند مشغول شده
سعی بسیار در گرفتن ولایت سومنات نمود و در سنه چهار صد و شانزده در بیستم
ذی القعدة الحرام بآن ولایت نموده چنانکه هیچ اثر از لشکر
هندوان معلوم نشد و فتح برای سلطان میسر شد

و بیست هزار هزار دینار بود که جیب کرده باشد پس آنگاه سلطان در باب آن
بت با ارکان دولت خود مشورت نمود و از سبب آنکه این بت در هوا بدون اتصال
بجایی ایستاده بود شکال فرمود بعضی گفتند که این بت بزنجیرها بسته شده و زنجیرها از چشم
مردم از نظر پنهان است پس سلطان فرمود که نیزه از اطراف و جوانب او گردانیدند
چون هیچ اثر نیزه نشد معلوم شد که آن بت بزنجیر بسته نشده است و بعضی دیگر از حاضرین
سلطان عرض نموده که گمان ما آن است که این گنبد را از سنگ آهن ربا ساخته‌اند و پیکر این بت

از آهن است و چنان تعبیه شده که جمیع اطراف که از سنگ مقناطیس است در قوه جذب
مساوی شدند و این پیکر در وسط بی جهت معلق مانده بهیچ طرف میل نتواند قرار
مقناطیس نمی‌توانند مایل شود پس سلطان امر فرمود تا سه چهار سنگ از بالای گنبد برداشته
و بت متمایل شده و علت واضح گردید **صیف** ولایتی است از هند یا از چین
و عود از آن ولایت بعمل آید که او را عود صیفی گویند و بدترین اقسام عود است و
پس او را هیچ چندان قدری نیست **صیمور** ولایتی است از هند که قریب مملکت
سند است اهل آن ولایت صاحبان جمال و ملاحت میباشند زیرا که از هند و سند و ترک
در ترکستان متولد شده‌اند و ایشان در مذهب اسلام و نصارا و یهود و مجوس میباشند
و در متعه ترکستان با آن ولایت رسد و عود صیمیری از این ولایت بدست آید و بتخانه صیمیری در آن
ولایت است و آن بتخانه است در بالای کوه بلندی و صنعت کار رفته و بتهای آن بتخانه
از فیروزج ساخته شده است و در آن شهر مسجد و بتخانه و کلیسا و کنیش
ولایت حیوان نکشند و گوشت نخورند و ماهی را حرام دانند

و مهمل مردی بود سیاح و غرایب ولایات را دیده و نقل نموده است **طایف**
قصبه ایست در حوالی مکه معظمه هوای خوشی دارد و در زمستان
آب در آنجا یخ کند اصمعی گوید که بطایف رسیدم و طرب و خوشی بر من روی آورد
و این بسبب خوشی هوا و شیرینی آب آنجا بود و کوه غزوان در طایف است و قبایل هذیل در
آنجا نشینند و در ولایت حجاز خوش هواتر از آن کوه جایی نباشد و بر سر کوه غزوان
و هیچ موضع از ولایت حجاز آب یخ نبندد و رودخانه از وسط شهر طایف گذرد و
شهر در دو طرف رودخانه واقع است و چشمه‌ها در آن ولایت است که و باغات حرم با آن
چشمه‌ها مانند و بسیار بدبو میباشد و مرغ از عفونت بآنجا نپرد و حرش بسیار نیکو
شود موز و انگور خصوص انگوری که او را غذی نامند در آن ولایت نیکو بعمل
آید و زبیب بسیار خوب در طایف باشد و وادی که او را وج الطایف نامند در آنجا

و آن وادی است در جانب صحرا صلی الله علیه و آله و سلم ... از کشتی صید آنجا و کیاه
علف آنجا و سنگ لات در آن ولایت است و آن سنگی است در زیر مناره که در پهلوی
مسجد آنجا است و در قدیم شخصی در بالای آن سنگ نشستی و برای زوار این خانه که آرد و خمیر می‌کردی
و چون آن مرد مرد عمرو بن لحی گفت که او نمرده بلکه به سنگ داخل شده و امر کرد قوم خود را به عبادت
آن سنگ و در این سنگ لات و سنگ عزی که نام بتی دیگر است شیطان بوده که با مردم
سخن می‌گفته پس طایفه ثقیف لات را برای خود مخصوص ساختند و آن بتی است که در قرآن
نام او مذکور است و از برای آن بت خانه ساختند و تعظیم او را می‌نمودند و آن سنگ سفید
مربع است و چون ثقیف مسلمان شدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو سفیان
و مغیره را به آن طرف فرستاد و حکم به تخریب آن بتخانه فرمود و سنگ مذکور امروز
در زیر مناره است که در مسجد طایف است و کرم الزیت در طایف است و آن درخت
انگوری است از عمرو ابن عاص که بر هزار هزار چوب او را قایم ... کرده و هر چوبی را
به قیمت یک درهم خریده و چون سلیمان ابن عبدالملک به زیارت بیت الله رفت به تماشای آن

درخت انگور رفت و چون آن درخت را دید گفت برای کی چنین درختی بدیدم
و عیبی که این دارد در سنگ زاری در میانه این است پس از آن عرض رسانیدند
که آن نخلستان بیشتر جا به جا است که به ترتیب کرده‌اند و مویز در آنجا می‌خشکانند
و از بس از کثرت و وسعت چنان می‌نماید که نخلستان است و در ولایت طایف است زندان
عارم و آن زندانی است که در آنجا محبوس شد عبدالله ابن زبیر محمد حنفیه مردم روایت
آنجا روند مخصوص شیعه کیسانیه و کثیر این اشعار را در وصف عبدالله و زندان
گوید شعر تخبر من لاقیت انک عائذ بل العائذ المحبوس فی سجن عارم و من یر هذا الشیخ
بالخیف من منی من الناس یعلم انه غیر ظالم سمی النبی المصطفی و ابن عمه و فکاک اغلال
و قاضی مغارم ابا هو لا یشری هدی بضلالة و لا یتقی فی الله لومة لائم فالعت الدنیا بباق
لاهله و لا شدة البلوا بضربة لازم و از ولایت طایف است حجاج ابن یوسف ثقفی
و او در اول معلم غلامان طایف بود کان سلیمان ابن نعیم وزیر عبدالملک مروان بود و او مردی
فصیح زبان و دبیر ... بود روزی عبدالملک سلیمان گفت چنین ما عزم سفر کنیم که

باشد که جمعی از ملازمان تخلف نمایند شخصی لازم است که تعیین نماییم که نگذارد احدی
از ملازمان در هنگام ارتحال تخلف کرده سلیمان حجاج را تعیین نمود روزی در اثنای
حرکت اصحاب وزیر تخلف از موکب عبدالملک نموده بودند پس حجاج ایشان را از برای حبس
نمود ایشان شتم حجاج در جواب گفتند حجاج با ایشان آتش در زد و خیمه در صحرا وزیر زد چون
این خبر به عبدالملک رسید گفت چرا چنین کردی حجاج گفت برای آنکه حکم تو مجرا گردد دیگر آن رای
تخلف نماند عبدالملک را از او خوش آمد روز به روز کار حجاج بالا گرفت تا آنکه والی ولایت یمن
شد و پس از آن حاکم ولایت عراق گردید در سنه هفتاد و پنج هجری و اهل عراق عادت
چنان نموده بودند که هر حاکمی که بر ایشان رسیدی او را حقیر شمردندی و در منبر سنگ بر او
انداختندی پس چون حجاج را عبدالملک به آن ولایت فرستاد به منبر بالا رفت و دهان
خود را به چیزی بسته بود مردی کوتاه بالا بود پس مردم بر او خندیدند و حجاج این معنی را
از مردم دریافته روی به مردم نمود گفت شعر انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی
پس گفت و ضعیفه رکش نمر خود را ملاحظه نمود و مرا آنجا تر از همه سر ... خود دیده و نظر

اما بعد و من سرها را می‌بینم که نزدیک شده است درو کردن آنها و من درو کننده
سرهای فتنه ایشان هستم پس عراقیان را از شنیدن این کلام رعبی و هراسی عظیم شده
و حجاج همیشه با ایشان چنان می‌زیست که روشنایی روز را بر ایشان تاریک می‌کرد و
چنین شهرت ... بر ایشان ... و در زندان او سی و سه هزار مرد محبوس بود که نه قاتل بودند و نه دزدان
و نه گناهی از ایشان سر زده بود و یازده هزار نفس در حبس او کشته شد و در ایام وفات نوزده
و شماره کشتگان او به شمشیر زیاده از حد و شمار است پس روزی در منبر گفت که شاطر عمر است
عمر از من می‌گسسته حال آنکه چنین از عشرت شنیده و شیخ و شکم کثیر لیس المولی و بئس العشیر
و در مرض موت خود می‌گفت یا رب قد رغم الاعداء و اجتهدوا ایمانهم انی من ساکنی النار
الیحلفون علی عمیاء ویحهم ما علمهم بعظیم العفو غفار عمر ابن عبدالعزیز حجاج را در خواب دید که تنبیه
خاکستر رزیق آن حالش را پرسید گفت مرا به عدد هر نفسی که کشته‌ام یک بار کشتند و برای قتل
سعید ابن جبیر هفتاد بار کشتند و هنوز از رحمت حق مایوس نیستم و از ولایت طایف است
سعید ابن ساعده صاحب آثار اسلام که می‌گویند که از اولیاء الله بوده و بسیار از خدا خوف بوده

و همیشه گریان بوده شخصی بر گریه او عتاب کرد در جواب گفت که باید بر تو صبر بر عتاب نماید
بر گریه من شخصی باو گفت که چون صبح نمودی هیچ مانند کسی که در انتظار مرگ باشد
و توشه آخرت نداشته باشد سفیان ثوری گوید که روزی نشسته بودم و چون گریستم و شیبان
ساعدی بود و گریه بسیار کرد گفتم ای شیبان چرا گریه میکنی جواب داد که حدیث اهل صبر را شنیده
گفت ای سفیان آن حدیث خبر از حال من ندارد زیرا که من از آن اهل نیستم **طیفد**
قلعه است در بلاد هند در بالای کوهی وسیع واقع و چندان وسعت دارد که زراعت
در آنجا میشود و احتیاج بخارج ندارد سلطان محمود سبکتگین در سنه چهارصد و چهارده هجری
آن قلعه را محاصره نمود صاحب قلعه از جهت آنکه پانصد فیل جنگی داشت امان
خواست متعهد خراج گردید سلطان متعجب شد و تحفهای بسیار برای سلطان فرستاد و از
غرایب تحف آنکه مرغی فرستاده بود باندازه قمری و خاصیت آن مرغ آن بود که اگر
طعام مسموم در مجلس حاضر میکردند اشک از چشم آن مرغ جاری شدی و پس از جریان
آن اشکها سنگ شدی و آن سنگها را اگر بر جراحات ساییده مالیدندی نفع آمدی و این مرغ برای

آن

آن قلعه در جای دیگر از ولایت هند نشود **عدن** ولایتی مشهور در کنار دریای هند
نزدیک بیمن و باسم عدن ابن سنان ابن ابراهیم خلیل الله علیه الصلوه والسلام موسوم
شده است و آب و چراگاه ندارد و در میان کوه که در کنار دریاست وسعت و فضائی
پیدا شده و شهر عدن در آن وسعت و فضا واقع است و چهار اطراف آن فضا را کوه گرفته
و یک راه پیش ندارد و دری بزرگ از آهن در آنجا تعبیه کرده اند و شهر عدن بندرگاه کشتیهای
هندوستان است و از چین و عراق و فارس کشتیها بآنجا روند و تجارت نمایند اصطخری گوید
که در دریای عدن مروارید بهم رسد و کوهی در غایت سرخی در میان دریای عدن است و آن را
کوه آتش نامند و گویند که از آنجا آتش ظاهر خواهد شد که از علامات قیامت است
و اهل عدن خود را از اولاد هرون علیه السلام دانند و بئر معطله که در قرآن مجید است
نام او مذکور است در عدن میباشد و حکایت آن چنان است که بعد از وفات صالح
علیه السلام قوم او بعضی بفلسطین رفتند و بعضی بولایت عدن افتادند و چون در عدن
آب نایاب است و سالهائیکه باران نیامدی بسبب آبها کار بر آن قوم تنگ شدی حق تعالی

چاهی پر آب بآن قوم عطا فرمود و ایشان از ظاهر شدن آن چاه متعجب شدند و از
میان ایشان پادشاهی عادلی بود و آب آن چاه را بتسویه تقسیم میان ایشان مینمود پس از چند گاه آن پادشاه
وفات رسید و اهل عدن صورت آن پادشاه را از سنگ ساخته آن سنگ را احترام مینمودند و شیطانی
در میان آن سنگ شد و بعوام چنان میگفت که من روح پادشاهم و از خوردن و خوابیدن و سایر
ضروریات مستغنی شده ام و واسطه قرب بالحق تعالی میباشم مردم هم از روی ادراک شنیده بعبادت
آن صورت اشتغال مینمودند حق تعالی پیغمبری بر آن قوم مبعوث نمود و پیغمبر مردم را از اطاعت آن
صورت منع می نمود مردم او را تکذیب میکردند تا آنکه پیغمبر خبر داد که اگر دست از اطاعت آن
صورت بر ندارید آب چاه شما خشک شود و عذاب نازل گردد و آن قوم پیغمبر را کشتند و چون
بر سر چاه رفتند چاه را خشک دیدند و بنزد صورت سنگ رفتند و ماجرا باز گفتند شیطان
که در میان آن صورت بود جوابی نداد تا آنکه عذاب فرا رسید بعد دیگر متکلم نشد و صیحه
عذاب بقوم رسیده هلاک شدند چنانکه حق تعالی میفرماید وکاین من قریه اهلکناها
وهی ظالمه فهی خاویه علی عروشها و بئر معطله و قصر مشید و گویند سلیمان علیه السلام [illegible]

در این

در این چاه محبوس نموده **فاس** شهریست نیک از ولایت بربر در صحرای مغرب
که در میان دو عقبه بزرگ است و عمارات شهر با نهر و طرف کرده و بر رسیده اند و از این
دو کرده چشمهای بسیار جاریست و همه آنها بیک جا میریزد و از [illegible] عظیم جاری
میشود و دور دور حصار شهر از این آبها شش صد آسیاب ساخته شده است و قلعه که ارگ باشد در جنب
ترین مکان این شهر واقع است و از میان این شهر نهری بگذرد که او را نهر [illegible]
بکری گوید که فاس دو شهر است و [illegible] دیگر اهل قیروان نشسته اند و از دیگری اهل اندلس
و در هر خانه آب جاری و آب گذر میباشد و باغ در میان خانهها واقع و از همه شهرهای
مغرب این شهر پر نعمت تر و پر میوه تر است و اکثر اهل مغرب بعلوم مشغول میباشند و شهر [illegible]
که او را طراوتی گویند و از طرف طراوت این میوه بسیار خوش بعمل آید و از شهرهای
آن خوب عمل میآید و نان سفید در شهر فاس بهتر از نان قرطبه باشد و مردان
فاس شجیع تر از مردان قرطبه میباشد و زنان قرطبه خوش صورت تر از زنان فاس
میباشند ابراهیم آدم در مدح آن شهر گوید شعر فاس و باشوق لاقاس و کیفان بالذنب

بالعین دار الرس فلت ارض فی بیت ... اعطیت ... و ما فیهم من الناس

فنصور نام ولایتی در ولایت هند و کافور فنصوری از آنجا آرند و گویند در سالی

که رعد و برق و زلزله بسیار باشد کافور زیاده حاصل شود و اگر کمتر رعد و برق شود کافور

کمتر باشد **قبا** قریه ایست که چون دو میل رفت از مدینه طیبه ... در راست و مسجد تقوی

در آنجا ساخته شده است و ذکر آن مسجد در قرآن مجید شده و حضرت پیغمبر صلی الله

علیه و آله و سلم از مکه مهاجرت کرد نخست در قبا نزول فرمود و بنای این مسجد را بنهاد

و اول سنگ را در میان مسجد بدست مبارک خود گذاشته و آن مسجد را حال عمره و

دالاران است و مسجد ضرار نیز در قبا ساخته شد و مردم او را اخراب کرده اند و چاه عرس

در قبا است و رسول صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک بآن چاه انداخته و از آن آب چاه

رسول را خوش آمدی **قزدار** ناحیه ایست در ولایت هند ابو الحسن متکلم گوید که بناحیه

قزدار رسیدم و بدهی از ولایت آنجا وارد شدم شیخ خیاطی را در مسجدی دیدم لباس

خود سلاح باو سپرده رفتم و فردا بازگشتم در مسجد با کتاه دیدم و تعبیه در لباس خود سلاح دیدم در

محراب

محراب آویزان معلق در شده است تعجب کردم تمام لباسها در آنجا بود در این وقت

خیاط وارد شد پرسیدم که چرا لباس مرا گذاشتی و رفتی گفت چیزی از لباسهای تو گم شده

گم شده گفتم که نه پس چرا من عتاب نمودی پس گفتم باو از آنکه نسم از چندان

شده که شما در ولایت ظلم و خیانت زیاد شده و عادت مرجع نموده ایم

و در این ولایت ظلم و خیانت نیست و اگر لباسهای تو در محراب نهادی در از هم تا

رسیده هیچکس دست بآنها نمیزد و اگر در ولایت ما خیانتی ظاهر شود یقین کنیم که از غیر

ظاهر شده او را بهر کوشش که باشد تفحص رسانیم و اهل آن ولایت شب در خانهای

خود را نبندند و اکثر خانها در ندارد و مگه چیزی گذارند و جانور داخل نبود **قشمیر**

ناحیه ایست مابین الهند و ولایت ترک منقسم است و چون اهل آن ولایت از

ترکستان و هندوستان بعمل می‌آید بسیار نیکو روی میباشند و زنان ایشان

بسیار خوش قامت و حسن صورت و خوشروی باشند و شهر بد ایشان در خوش

... و ناحیه قشمیر شصت هزار پارچه ده و قصبه است و اولای قشمیر بسیار خوش

هر از یک طرف و در ولایت قشمیر را کوههای بلند احاطه نموده و کوهها چنان صعب المسلک اند

که حیوانات وحشی بقلعه آنها نتوانند رفت مگر پیاده ایشان و در ولایت کشمیر متلهای

صعب و درختان و غابات و نهرهای بسیار است مسعر بن مهلهل گوید که در هر اول ماه

اهل آن ولایت عید کنند و در شرف ماه و آفتاب عید نمایند و خانه رصدی از

آهن ساخته اند و اهل آن ولایت تعظیم کوکب ثریا را نمایند و ذبح حیوانات نکنند

و تخم مرغ نخورند **قمار** شهریست در زمین هند ابن فقیه گوید مذهب اهل آن ولایت

بر خلاف مذهب اهل هند است زنا را حرام دانند و شراب را حلال نشمارند

و پادشاه ایشان شرب خمر را عذاب و سیاست نماید و آهن گرم را بر بدن شرابخوار

گذارد و آهن گرم را چندان گذارد که سرد شود و عود قماری منسوب بآن ولایت

و بهترین انواع عود است **کلیا** تپه در زمین هندوستان و در کتاب الغرائب

مسطور است که در آنجا بتخانه مشهوری است از مس و در سر آن مناره صورت

مرغابی است از مس و در پیش روی مناره چشمه ایست پس چون روز عاشورا شود از

سال

سال مرغابی پای خود را باز کند و منقار خود را در میان آن چشمه نهد و آب آن چشمه را

فرو برد و از آن عمود آب بسیار بیرون آید و کفایت اهل آن شهر را تا یکسال نماید و مزارع

ایشان سیراب شود **کله** شهریست بزرگ و قلعه متینی دارد و جمیع براهمه هند آنجاست

مسعر بن مهلهل گوید که در او ... متصل بولایت چین این شهر ... در کل

... ملک مبارک شمارد و خیانت او را شوم دانند و از آنجا تا شهرهای ... صد

فرسنگ راه است و کشتیها بآن شهر روند و اگر از آن شهر بگذرند ... غرق شوند

و شمشیر خوب در آن ولایت سازند و مشهور است و در سایر دنیا شمشیر بخوبی آنجا نسازند

کره و قران موضعی است در ... و درخت خرما بسیار دارد و در آن ولایت گوسفند

بسیار میباشد و گرگ درنده بسیار در آنجا بهم رسد و صاحب آثار البلاد حکایت چند تقریر

غریبه حکایتی ... نوشته است ... مسعر بن مهلهل گوید و شخصی را از اهل این

ده قریه و قصبه نمود که گرگ ... بسیار ... گیرد و از هر گله گوسفندی ...

آن شخص گرگ را گرفته و اهل آن قریه و قصبه ... آن شخص گرگ ... در ...

کرک لبه این از پشت [illegible] منه هیت علقت فی الذنب صیادانم فلست له ارحمی بالک
والسلم ارتها الذنب لئن کنت اهل قرآن نفراهم او اهل کنزه فاوهب غیر مطلوب
المحلفین باقاتوا ماهدروا وکلی ما لفظ الانسان مکتوب سالته فی غلام کیف عشیته
فقال من علی الا عجب اراه مرهوب ما الفضیل من العوان کهه ولن صادق لطلاب مصعوب
والنحل اقنده ما دام ذا طلب ولن شوت فقس سات الا طالب لها ابا السلم احسن فی کریم
فانی فی حدیک الیوم محبوب **کولم** شهری بزرگ است در زمین هند سواران هند کرده
که اهل آن ولایت متدین بدین [illegible] نیستند و اهل آن ولایت چنین باشند که همان پسر و از اهل
چین شخص را بیاد پادشاهی بر دارند و طالب [illegible] در این شهر جمع آید و عمارت
بطرز چین است و ستونهای خانهای ایشان از استخوان پشت ماهی باشد و حیوان دریایی
نخورند و هیچ را از آن نخیزند و ظروف چینی سازند و در این بلاد ظروف دیگر از نوع ظروف
چینی نباشد و لیکن ظروف چینی خوشرنگ و خوشناک ترا از ظروف کولم باشد و در
کولم درخت ساج بعمل آید و بسیار طولانی گردد و به صد ذراع رسد و بقم و خیزران در او [illegible]

ونیزه

ونیزه بسیار خوب و درازی بعمل آید و در آنند و [illegible] هندی در این ولایت شد و عود
و کافور و لبان که باران ولایت برند و عود از جزایر که در آن طرف خطا است بعمل آید
و کیمیا در آن جزایر زمرد است و چوب عود را آب بدین ولایت آرد و از آن [illegible] کولم
معدن کبریت زرد و معدن مس باشد و از دخان کبریت و زمانی بسیار چیز بعمل آید **مدینه**
یثرب [illegible] شهر رسول صلی الله علیه وآله وسلم است و آن در شوره زار و نخلستان در جهت
و لقد رضیف مکه [illegible] و از خصایص این شهر آنست که هر که در صحرا آنجا شود بوی
خوش شنود و در هیچ آن [illegible] آواز باشند که شد یکی از اهل مدینه که جهت
دارد که همه شاخوش او آواز میشنید که [illegible] است چنین خوب میان
[illegible] صدای [illegible] و بیشتر خوراک و شکم ها میسازیم و خرماهای موسوم الصیحانی
در مدینه طیبه بهم رسد که در هیچ بوستان چنان خرما نباشد و حب البان نیز
در مدینه بعمل آید ابن عباس گوید که حضرت رسول دعا فرمود در وقت هجرت که
خداوندا مرا از دوست ترین زمینها که در نزد من بود بیرون بردی پس مرا ساکن دوست ترین زمینها

که در نزد تست ساکن فرما و بمدینه تشریف فرمودند و حضرت رسول روزی بلال ابن
حمامه را دید که از مکه هجرت نموده نزدیک مدینه رسیده این شعر را میخواند شعر الا لیت
شعری هل ابیتن لیلة بفج و حولی اذخر و جلیل وهل اردن یوما میاه مجنة وهل یبدون
لی شامة وطفیل پس حضرت فرمود اللهم [illegible] پس دعا فرمود که خداوندا
محبوب گردان مدینه را بر ما چنانکه محبوب ساختی مکه را بلکه بالاتر و برکت بده
در صاع مدینه و مد مدینه و تب مدینه را منتقل از جحفه گردان ابوهریره نقل مینماید که رسول فرمود
که حضرت ابراهیم بنده خدا و خلیل خدا بود و من بنده خدا و رسول خدا ام [illegible] ابراهیم
مکه را حرم گرداند و من مدینه را حرم گردانیدم و [illegible] مدینه را حرم گردانیدم
و شمشیر برداشته نشود در مدینه برای جنگ و درخت از او بریده نشود مگر برای علف شتر
و از ابوهریره مرویست که هر که صبر کند بر کرب مدینه و شدت آن [illegible] شفیع او شوم در روز قیامت
او شفاعت [illegible] بشارت و شهر مدینه سور و قلعه دارد و مسجد رسول در وسط شهر مدینه است و
قبر مبارک آنحضرت در طرف شرقی مسجد است و قبر عمر و ابوبکر در رکاب [illegible] ولید بن عبد الملک از

پادشاه

پادشاه روم طلب استادکار صاحب صنعت نمود که تعمیر قبر رسول صلی الله علیه وآله را نماید
پادشاه روم چهل نفر استاد ماهر رومی برای او فرستاد و چهل نفر دیگر از استادکاران
قبط مصر نیز همراه نمود و چهل هزار دینار طلا نیز همراه ایشان کرد و چند بار زنجیرهای
طلا همراه کرد پس استادکاران آمدند و [illegible] و میان ستون [illegible] را
از سنگ تراشیده و شکاف سنگها را سرب [illegible] کشیده و سقف مسجد را نقش و نگار طلا نموده
قبله مسجد را از اندرون از سنگ رخام تراشیده و بقدر قامت انسان از سنگ رخام بالا برده
و در وسط محراب آینه مربع گذاشته و گویند آن آینه از عایشه بوده است و منبر [illegible] رسول
صلی الله علیه وآله را چون آن [illegible] نشسته بوده منبری دیگر ساخته [illegible] از چوب
آن منبر قدیم و در جنب منبر جدید گذاشته و از حضرت رسول مرویست که میان منبر و قبر
روضه ایست از روضات بهشت و چاهی است که موسوم بچاه بضاعه است در مدینه طیبه
از حضرت رسول مرویست در زعم که مرضی را از آن آب چاه تغسیل نمایند شفا
یابد و حضرت وضو از آب آن چاه گرفته اند و آب دهان مبارک را بآن چاه انداخته

و آسیا و هست ابوبکر گوید که سه بار در سه روز غسل آب بئر بضاعه مرا از بیماری شفا داد و چاه
دروان نیز در مدینه طیبه است و او را الحکی نیز آمده ابن عباس روایت کند که حضرت رسول را
سحر نمودند و مریض شدند بر وجه مبارکش عارض شده و در میانه خواب و بیداری دو ملک
مشاهده فرمود یکی در بالای سر حضرت ایستاده و دیگری در پائین پای آنحضرت و با هم سخن
میگویند و سبب مرض را از همدیگر سؤال مینمایند یکی بدیگری گفت که سبب مرض آن است
که عقیلم یهودی او را در پیراهنی سحر نموده و پیراهن را در زیر سنگی که در میان چاه کم است گذاشته
اند پس حضرت سخن ایشان را شنیده پس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
با جماعه بر سر آن چاه فرستاد آب چاه را کشیدند و از زیر سنگ پیراهن را در آوردند و از میان
پیراهن زه کمانی دیدند که یازده گره با و زده شده بود پس پیراهن را با آن زه بخدمت آوردند
پس حضرت شفا یافت پس حقتعالی معوذتین را که یازده آیه است بر آن حضرت
فرستاد و چاه عهن در مدینه طیبه است منسوب بعروة ابن زبیر است گویند و آب آن
چاه را از رعایت خوشگواری بهدیه میفرستند و سراب عبدالرحمن الانصاری در صفت

رب

آب آن چاه گوید شعر کفنونی ان مت فی درع اروی واحسو الی من بئر عروه ما
سخنة فی الشتاء بارده فی الصیف سراج فی اللیلة الظلماء واهل الروایت سلا
انصار نامند و خدای تعالی ایشان را در قرآن مجید مدح فرموده و بعضی از
ایشان نام برده می شود عاصم ابن افلح در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه
در غزوه بدر شهادت یافت کفار خواستند که سر او را ببرند حقتعالی
زنبور بسیار فرستاد جسد او را محافظت فرمودند و دیگری حسان ابن ثابت است
که او را منیع الارض خطاب کنند در جنگ در خدمت رسول صلی الله علیه و آله کشته شد حضرت
رسول چند نفر را فرستاد که او را دفن نمایند و مدفن او را نیافتند ز بقعه بقیع
پس از آنکه جسد او مدفون فرموده کان حضرت رضا و جسد او از نظر مسلمانان
غایب شد و زمین او را فرو برد و دیگری حنظله ابن راهب است که او را غسیل
الملائکه گویند در غزوه احد شهید شد پس حقتعالی ملائکه فرستاد او را از میان شهداء
برگرفته او را غسل دادند و دیگری خزیمه ابن ثابت است که او را ذو الشهادتین نامند و جهت آنکه

حضرت رسالت از شخصی اسبی ابتیاع فرموده صاحب اسب منکر بیع او شده
خزیمه شهادت بر بیع او داد حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او فرمودند که تو با عدم حضور چگونه
اداء شهادت نمودی معروض داشت که ما شما را در اخبارات سماوی که آسمان تصدیق نموده ایم
چگونه تصدیق ادعای بیع اسب را ننمائیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمودند
خزیمه را بجای دو شاهد در عوام قبول فرمایند و از انصار است سعد ابن معاذ
که در وقت موت او حضرت رسول فرمودند اهتز العرش لموت سعد ابن معاذ یعنی عرش
بسبب موت سعد ابن معاذ بلرزه درآمد **مشقر** قلعه ایست میانه ولایت بحران
و بحرین بربالای تل میگویند که این قلعه از بنای طایفه جسم است و او در اعرب فخر
بنی تمیم گویند یعنی وادی بنی تمیم و حکایت از چنان است که وقتی عامل کسری تحف بسیار
از ولایت یمن برای کسری فرستاد و چون این اموال بمیان طایفه بنی تمیم رسید
آن طایفه آن اموال را غارت کردند پس کسری بدین سبب که لشکر بر آن طایفه
فرستد معروض داشتند که در ولایت ایشان بی آب و فرستادن لشکر بآنجا مرات بی حاصل

مصلحت

مصلحت ندیدند که بعامل بحرین حکم نماید که آن طایفه را بعقوبت آزرد و چون بنی تمیم برای
برای آوردن آذوقه زمین هجر زود در شدند و قلعه مشقر در آن مکان است پس حاکم بحرین حکم نمود
که غیر از طایفه بنی تمیم هر کسی آذوقه ببرند پس جمعی کثیر از آن طایفه بولایت هجر گرد آمدند حاکم
بحرین حکم نمود که دسته دسته آن طایفه بقلعه مشقر داخل شده و بارگیری نموده از دروازه دیگر بیرون روند
پس طایفه بنی تمیم فوج فوج بآن قلعه داخل شدند و حاکم بحرین ایشان را در آن
قلعه بقتل میرسانید تا جمیع آن طایفه بقتل رسیدند و زن و فرزند ایشان سالها اسیر
بودند در میان کشته ها که از شیر بولایت فارس رود حاکم فرستاد **مغمس** موضعیست میان
مکه و طایف و قبر ابو رغال در آنجاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن قبر را سنگ
بر آن قبر انداخت عمل حضرت سنت شده هر که بدانجا گذرد سنگ بر آن قبر اندازد
و گویند قبر ابو رغال دوش هی ظالم بود روزی زنها را دید که از بنی ثقیف ثمود
شیر سید بود در قحط سالی آن ظالم زر از نوعی بیکرد و طفل میمیرد پس حقتعالی سنگ بر
سر آن ظالم از آسمان انداخت و او را هلاک نمود و گفته اند که ابو رغال شخصی بود که ابرهه

ثقفی که او را از محمود ثقفی برای مدینه در راهبری با ابرهه سپاه داد و او لشکر ابرهه را از برگو
برد و چون مغمس رسید ابورغال وفات شد و عرب هنوز بر سر قبر او سنگ اندازد و حرز کنند
چنین اوامات الفرزدق فارجموه کما ترجمون قبر ابا رغال

مراکش

پای تخت پادشاهان بنی عبدالمؤمن است در ولایت مغرب و آن در بر اعظم واقع است
در ولایت بربر و از آنجا تا شهر سبته دریا ده منزل راه است و باغ و بستان بسیار دارد و جمیع دریا
و نهرها که خارج شهر رسیده‌اند و با وجود کثرت میوه و درخت آذوقه این شهر از خارج آید و بنا
عبدالمؤمن ابن علی که پدر ملوک بنی عبدالمؤمن است در این شهر ساخته که نه فرسنگ درازی آن
باغ است و آب این باغ از چاه باشد سلیمان مینا گوید که در شهر مراکش چهل سیر راه است
که سیزده فرسنگ دیگر میان باشد و شیخ حسن ابن عبدالله از این ولایت است و او شیخ صاحب
الدعوه بوده گویند سالها باران منقطع شده یعقوب ابن یوسف در آن زمان پادشاه
آن شهر بود از شیخ درخواست که دعا برای طلب باران کند شیخ گفت پنج هزار دینار
بده حاکم یعقوب فرستاد شیخ به فقرا قسمت نمود پس از آن دعا کرد چندان باران آمد

که ازین

که اهل آن ولایت به تنگ آمدند یعقوب حاجت دیگر کرد که شیخ دعا نماید تا باران منقطع شود
شیخ پنجاه هزار دینار دیگر خواست یعقوب ارسال داشت و شیخ منقسم به فقرا کرد و فقرا
قسمت نمود و دعا نمود باران منقطع شد

مکه

ام القری نیز گویند و حق تعالی
بمکه قسم خورده و آن را شرف این شرف فرمود و حضرت ابراهیم خلیل در حق او دعا
فرمود چنانکه در قرآن مذکور است و قبله اهل اسلام است و منشأ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و از رسول روایت است که هر که صبر کند بر گرمای مکه ساعتی جهنم از او دور شود و دو صد ساله
بهشت بدو نزدیک شود و هیچ که حلال را صید قبل از من و بعد از من حلال نشد و احدی بعد از من
و حلال نشد بر من مگر ساعتی از روز و پس از آن تا حرام است و کنده نشود درخت مکه و
لقطه نشود گم شده اش مگر از برای منشد و از ابن عباس مرویست و مکه در زمین نیست
در عالم بهشتم که یک حسنه او مقابل صد حسنه باشد مگر زمین مکه و از اوست که حسنه
صدقه یک درهم در مکه مقابل هزار درهم و یک رکعت نماز مقابل صد رکعت نماز است
در مکه و نظر کردن در بنیان مکه حسنه است و مکه شهریست که در میان [illegible] اطراف از

کوه از هر طرف و بناهای آن شهر از سنگهای سیاه و سنگ سفید است و در تابستان هوایش بسیار
گرم است و شبها در تابستان هوایش بهتر شود و آب مکه از باران است و نهر جاری و چاهی
که آب در آنجا خورند در آن نیست و درخت در آن شهر نباشد و چون از حرم مکه دور شود
چشمه‌ها و چاههای آب و مزارع و بوستانها بسیار باشد و آذوقه آن شهر را از جای دیگر آورند
به سبب دعای حضرت خلیل علیه السلام چنانکه در قرآن ذکر آن شده و الحاصل حرم مکه حدودی معین
دارد که منارها از عهد قدیم در آن حدود ساخته‌اند و بنای آن حضرت خلیل علیه السلام فرمود
و حد آن ده میل است و همیشه حدود حرم را قریش می‌دانسته‌اند چه در زمان جاهلیت
و چه در زمان اسلام و آنچه در مابین منارهاست که حدود حرم است صید شکار حرام
و گیاهش کنده نشود و درختش بریده نشود و طیورش را نپرانند و کافر را نگذارند
که داخل آنجا شود و از غرایب حرم آنست که گرگ آهو را از خارج حرم تا حرم دواند
و چون آهو داخل شود گرگ باز گردد و الحاصل مسجد الحرام اول کسیکه در اسلام
تعمیر آن داد و بنا نمود عمر ابن خطاب بود بسبب آنکه مردم خانهای خود را متصل به بیت کرده

بوده

بوده عمر دید چون حاجت بسیار بر بیت الله آمد لابد است که فضایی در دور خانه
باشد پس خانهای مردم را خریده و فضایی در دور خانه ساخته و دیواری کوتاه ساخت
ایشان در دور آن فضا بنا کرده و نام آن فضا را مسجد الحرام نهاد و پس از عمر
عثمان مسجد را بزرگ کرد و پس عثمان عبدالله زبیر مسجد الحرام را تعمیر نموده محکم ساخت
و ستونها از سنگ رخام در مسجد ترتیب نمود و در ازدیاد آن کوشید پس از آن عبدالملک
مروان دیوارهای مسجد الحرام را بلند نمود و از مصر ستونهای سنگی آورده
و از ولایت [illegible] امر نمود حجاج را که بیت الله را [illegible]
از آن ولید ابن عبدالملک [illegible] در زینت خانه کعبه کوشید و در دولت
[illegible] مائده حضرت سلیمان [illegible] از طلای خالص [illegible] از
طلا و زبرجد داشت و آن مائده [illegible] کعبه و ناودان را ساخت و چون خلافت به ابو جعفر منصور
و پس از آن مهدی رسید در استحکام مسجد الحرام و حسن آن کوشیده‌اند و الآن نیز در زمانیکه
صاحب [illegible] کتاب را نوشته طول مسجد الحرام سیصد و هشتاد ذراع است و عرضش

سیصد و پانزده ذراع است و چهارصد و سی عدد ستون در مسجد الحرام پیشتر منصوب است
و اما صفت کعبه زاد الله شرفا پس آن بیت الله الحرام است و اول حرمی است در زمین
حق تعالی خلق فرموده و گویند از زیر کعبه کشیده و خلق کرده پس کعبه ناف زمین است و در لطائف
و ام القری نیز از برای آن نامند و به روایتی گویند چون آدم علیه السلام از بهشت به زمین آمد
غمگین و گریان شد حق تعالی خیمه از خیام بهشت برای تسلی خاطر شریف حضرت آدم فرستاد
و در جایی که حالا خانه کعبه است آن خیمه نصب شد و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و گفته اند
که مروارید سفید آن تالی بود و پس چون آدم علیه السلام از دار فانی رحلت نمود آن خیمه نیز مرفوع شد
پس اولاد آدم خانه از سنگ در جای آن خیمه بنا نهادند پس در طوفان نوح علیه السلام
آن خانه منهدم شد و دو هزار سال آن خانه خراب ماند پس حق تعالی به حضرت خلیل امر فرمود
که آن خانه را بنا فرماید پس سکینه بادی به صورت ابری و سری در سکینه بود و سخن می گفت
حضرت خلیل به اعانت اسمعیل علیه السلام در مکانی که سکینه سایه انداخته بود کعبه را
بنا نهادند و اما صفت کعبه چنین است که اکنون در وسط مسجد الحرام است خانه ایست چهار گوشه
مربع

مربع و در کعبه به قدر قامت انسانی از زمین بلند تر است و دو پاره است به صفحه طلا
آن در را مزین کرده اند و طول خانه کعبه بیست و چهار ذراع و یک وجب است و عرض بیست
و سه ذراع و یک وجب است ذرع و ارتفاعش بیست و هفت ذراع است و سقف خانه کعبه دو سقف است
و حجر در طرف رکن شامی است منصوب است و آب میزاب در آن میریزد و دیوار آن از زمین
حجر از سنگ رخام است و ارتفاع حجر به قدر نصف قامت انسان است و در کنار خانه شاذروان
از پای بند که شاذروان یک ذراع است و عرض او نیز یک ذراع است و این شاذروان
را برای آن ساخته اند که خانه کعبه را از سیل محافظت نماید و در خانه کعبه در طرف شرقی
واقع شده منبری در پیش ذراع و دو ربع است و عرضش سه ذراع و پنج ربع است
و حجر الاسود در بالای رکن است و از آن سنگها آنقدر رسیده که حجر در بالای او گذاشته
شده و حجر سنگی است بسیار سیاه و در طرف شرقی خانه کعبه منصوب است و پیش از گرفتن آن
خانه و حجر به قدر سر آدمی است و بعضی از اهل مکه حدیثی روایت کرده اند از شیخ
در وقت عمارت نمودن ابن زبیر خانه کعبه را و حجر الاسود ملاحظه شده طولش سه ذراع است

و دیوار طرف سپردن او که سیاه لون است بقیه حجر در محاذی جا نصب شده و ارتفاع
حجر از زمین سه ذراع است و ما بین حجر و باب کعبه را ملتزم گویند زیرا که لازم شده است
دعا در آنجا مستجاب میشود و عرب از زمان جاهلیت هم در آنجا قسم خوردندی و هر که دروغ
قسم خوردی زود هلاک شدی و در جهت خانه در دیوار غربی بالای حجر است و پیش ذراع است
از زمین خانه و آن حجر سیاه رنگ و مخطط به سفیدی است و در حجر را به حلقه طلا گرفته اند
طلا نه پنج است ذکر نموده اند که حضرت رسول در وقت طفولیت بر آن می نشست
اندر آن شده و میزاب که ناودان است در روی بام خانه کعبه گذاشته شده و چهار ذراع از
خانه بیرون شده و عرض میزاب هشت اصبع است و ارتفاع اطراف میزاب نیز هشت اصبع
و صفحهای طلا میزاب را مزین ساخته اند و خانه کعبه را با پرده دیبا مستور ساخته اند
که پرده خانه را تجدید نمایند و چنین جامه خانه را پادشاه ... خدام ... خدام خانه از
طایفه بنی شیبه می باشند و از رسول روایت است که خانه کعبه وعده شده است که هر
سالی ششصد هزار نفس زیارت آن نمایند و اگر عدد از این کم آید عدد را ملائکه تمام کنند
ششصد هزار

ششصد هزار کامل شود و کعبه روز قیامت چون عروسی آراسته مزین و هر که در این عالم زیارت
آن خانه را نموده باشد با همه خانه کعبه دست زده خانه مرتفع شود تا خانه و زایرین خانه داخل بهشت
گردد از امیر المومنین علی علیه السلام مروی است چون حق تعالی خواست آدم را بیافریند ملائکه
انکار نمودند حق تعالی از ملائکه اعراض نمود پس ملائکه به دور عرش طواف نمودند هفت بار چنانکه
مردم هر در خانه کعبه طواف نمایند تا طلب رضای حق تعالی نمایند و ملائکه میگفتند لبیک اللهم لبیک
ربنا معذرة الیک نستغفرک و نتوب الیک پس حق تعالی از ملائکه راضی شد و فرمود که در زمین
خانه بنا کنید که بنی آدم چنانکه شما طواف گرد عرش نمودید آنها نیز طواف کردن آنرا
نمایند چنانکه از شما راضی شدم بعد از غضب از ایشان نیز راضی شوم و از خاصیت های
آن و گفت یکی آنکه ابرهه صاحب و اصحاب فیل که قصد خراب نمودن خانه را کردند
بطیر ابابیل حق تعالی هلاک فرمود و دیگر اساف و نائله ابن سهیل در اندرون خانه کعبه زنا
کردند حق تعالی ایشان را مسخ فرمود و سنگ شدند یکی را در بالای کوه صفا گذاشته
و دیگری را در بالای کوه مروه تا مردم از دیدن ایشان عبرت گیرند و چون

مردم بت پرست شدند آن را بصورت بتی نیز با سایر بتان پرستیدند تا زمان بعثت آنحضرت
و حضرت رسالت آن بت را با سایر بتان بکنده شکستند دیگر آنکه کبوتر با وجود آنکه
در حرم بسیار است بر بالای خانه کعبه نمی‌نشیند چون محاذی خانه کعبه رسند کبوتران در فرقه
شده از اطراف خانه گذرند و از بالای خانه پرواز ننمایند و اگر کبوتری علیل و رنجور
در بالای خانه نشیند و شفا یابد و چنین باران بارد اگر یک طرف خانه کعبه رسد ارزانی در آن
ولایات محاذی آن طرف باشد و اگر باران بهمه اطراف آن خانه رسد علامت ارزانی در همه
طرف خانه کعبه باشد و از عادات اهل مکه آنست که اگر بنده از ایشان فرار نموده
بر بالای بام خانه کعبه رود و آن بنده را از آنجا نیاورند و از زید علیه اللعنه مرویست که خانه کعبه
بنای ابراهیم خلیل علیه السلام بود تا آن زمان و سن مبارک حضرت رسالت بسی و پنج سال
رسید پس از آن سیلی عظیم آمد و خانه کعبه را خراب کرد پس مردم از نو بتعمیر خانه
مشغول شدند و در نزد قریش مالی نبود که تعمیر بیت را نمایند حق تعالی کشتی را بدریا
پرده کشتی شکسته به جده رسید و شکست پس قریش از آن چوب آن کشتی بتعمیر خانه اشتغال نمودند

و چون

و چون خانه مرتفع شد و بموضع رکن رسید نزاع در میان قبایل قریش که هر طایفه خواستند
که رکن را بمقام خود گذارند و این شرف اختصاص یابند پس جنگ و جدال میان طوایف
قایم شد پس باین متفق شدند که بحکم اول کسیکه بایشان ملاقات نماید راضی شوند پس حضرت
رسالت بایشان ملاقی شد پس طلب حکم از آنحضرت نمودند پس حضرت جامه خود
فرمود و سنگ را در میان آن جامه گذاشته پس حضرت فرمود که از هر قبیله شخصی آمده اطراف
جامه را گرفته و سنگ را برداشته بمکان خود رسانیدند پس حضرت رسالت بدست مبارک
حجر را از میانه جامه برداشته در موضع خود نصب فرمود عایشه گوید که از رسالت پرسیدم
که حجر از خانه کعبه است حضرت فرمود بلی پرسیدم که چرا آن را قوم داخل خانه نکردند
حضرت فرمود که بسبب عدم اتفاق و کم مالی عایشه گوید پرسیدم و چرا در خانه کعبه را مرتفع
ساخته حضرت فرمود برای آن مرتفع نمودند که هر که را خواهند گذارند داخل خانه شود و هر
که را نخواهند نگذارند و این عبارت عایشه از زبان رسالت نقل شده تا آن
که فرمود ای عایشه اگر نه اینست که قوم تو نزدیک بجاهلیت اند

قوم تو نزدیک بجاهلیت بودند می ترسم که دلهای ایشان منکر شود هر آینه امر می‌فرمودم
که حجر را داخل خانه کعبه نمایند پس عبدالله زبیر ده نفر از صحابه بحضرت رسالت نزد عایشه بعد از آن
حدیث را از او شنیدند و عبدالله خانه کعبه را خراب نمود و چون حجاج فتح مکه نمود از آن
زبیر را کشت خانه کعبه را خراب نموده بصورت اول ساخت و باقی احجار را جمع نموده بعد
ریگ در طرف غربی باضرر در بود بکار برد و از آنچه سابق در میان خانه چیده و خانه کعبه الان
با تمام بنای حجاج است الا حجرالاسود در خبر است که باقیست از یاقوتهای
بهشت داده در روز قیامت مبعوث شود و چشم و زبان دارد و شهادت دهد برای شخصی که استلام
و تقبیل و استلام او در آن نموده روایت است که عمر ابن خطاب حجر را بوسید و گریه نمود
و خطاب نمود پس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در نزد خود دید گفت ای ابالحسن در
در اینجا اشکها ریخته شود و حال آنکه میدانم من در این سنگ است غیر مضر و غیر نافع
و اگر ندیده بودم رسالت این سنگ را بوسیده هرگز این سنگ را نمی‌بوسیدم پس امیرالمؤمنین
علی علیه السلام فرمود که ای عمر این سنگ ضرر رساننده و نفع بخشنده است چون

حق تعالی

چون حق تعالی عهد و میثاق از ذریه آدم گرفت با برایشان نوشت و این سنگ
آن نوشته را فرو برد و این سنگ شهادت دهد برای مؤمن بوفا و شهادت دهد برای
ضرر کافر در انکار و همین است قول معصوم در هنگام استلام حجر اللهم ایمانا
بک و تصدیقا و وفاء بعهدک ابن عباس روایت کند که از بهشت حجری در زمین نیست
مگر حجر و سنگ مقام اگر دست کافران و مشرکان نرسیده بود هر مریضی باستلام ایشان
شفا می‌یافت و این سنگ در جاهلیت و اسلام محترم بود تا آنکه طایفه قرامطه
بجبر داخل مکه شدند در سنه سیصد و هفده هجری و کعبه را غارت کردند و حاجیان را
کشتند و جامه بیت الله را برداشتند و حجرالاسود را از جای خود کندند و بولایت
احسا که از ولایات بحرین است بردند و شریف ابو علی عمر ابن یحیی علوی واسطه
میان قرامطه و المطیع لله خلیفه عباسی شده در سنه سیصد و سی و نه هجری پس قرامطه
مال بسیار از خلیفه گرفته و حجرالاسود را استرداد نمودند اهل اسلام حجرالاسود را
بکوفه آوردند و در ستون هفتم جامع کوفه آویخته و از آنجا بمکه بردند و سابقا مذکور شد و حجرالاسود

باب ... مقام ابراهیم که او سنگی است که حضرت خلیل در بالای او
ایستاده ... که اهل عالم به زیارت خانه کعبه معظمه ... آن سنگ یک ذراع است
و مربع ... بالای مقام چهار ... اصبع است در چهار ... اصبع ... پایین سنگ ... طرف
و در دو طرف این سنگ دو حلقه طلا ... و میان این دو حلقه ... است و طلا ... دارد
و طول این سنگ از همه اطراف مقدار ... اصبع است و عرض ده اصبع و از اطراف ...
یک اصبع است و دو قدم مبارک حضرت خلیل مقدار ... اصبع ... فرو رفته ...
قدم مبارک حضرت خلیل در بالای سنگ ... اصبع است و چندان که مردم دست ...
قدم مبارک حضرت ... اند ... قدم مبارک ... و این سنگ ...
مربع که ... آن حوض ... اند و سنگ ... در میان ... و بالای این حوض
صندوقی است از چوب ساج و در ... بالای این صندوق ... و ... آن
زنجیر ... عبدالله ... که ... مهدی خلیفه عباسی آمدیم که سنگ مقام
از مکان خود ... از مکان خود حرکت دهیم سنگ ...

همراه ...

همراه رسیده و آن سنگ ... پس رسیدیم که سنگ سوراخ و پاره شد ... خلیفه ... سلام ...
خلیفه هزار دینار ... فرستاد پس آن طلا را بر بالا و پایین سنگ ... چشم ... سنگ ...
معلوم است و کوه ابوقبیس در ولایت مکه است و آن کوهی است مشرف بر مکه عوام گمان
کنند که هر که در آن کوه کله بچه خورد دیگر درد سر با وی عارض نشود و اکثر عوام چنین کنند
و کوه صفا و مروه نیز در مکه اند و این دو کوهی است در هموار مکه ... صفا ...
گذشت و در حدیث آمده که خروج دابة الارض که از علامات قیامت است از کوه
صفا خواهد بود و عبدالله عباس عصای ... بر صفا زدی و گفتی ... دابة الارض
صدای عصا مرا می شنود ... بالای کوه ... با حجر الاسود و کوه مروه در
محاذی صفاست و کوه ثور نیز در مکه است و آن کوهی است مبارک در نزدیک
مکه مردم به زیارت غار می روند و حضرت رسول در آن غار مختفی شده و آن غار در آن کوه
واقع است و در ولایت مکه جبل ثبیر است و آن کوهی است بزرگ در نزدیک منا مردم
به زیارت او می روند به سبب آنکه گوسفند فدای حضرت اسمعیل از آسمان به آن کوه نزول شد

و شاخ آن قوچ در درب خانه کعبه آویزان بود تا زمانی که خانه کعبه بسبب حرارت ... قبل از
بعثت رسالت پناه ... و اکثر صحابه آن شاخ را دیده بودند و آنگاه ... شده
در مثل عرب است اشرق ثبیر کیما نغیر و این مثل را در وقتی گویند که طلوع صبح ...
طالب باشند و کوه حرا نیز در مکه معظمه است و سه میل از مکه معظمه راه است مردم
به زیارت آنجا روند و حضرت رسول قبل از نزول وحی در آن کوه خلوت ...
و در آنجا ... و جبرئیل در آن غار به حضرت نازل شدی گویند حضرت
رسول ... با یکی از اصحاب در قله کوه حرا ... باشند و کوه حرا به حرکت آمده
پس حضرت فرمود ساکن شو یا حرا ... بر بالای تو ... شهیدی پس کوه حرا
آرام گرفت و کوهی که موسوم ... است در ولایت مکه است و در قله آن کوه
... معدن سنگ برام که از آن دیگ و ظروف ... سازند و در آن کوه
است و چاه زمزم نیز در ولایت مکه است و آن چاهی است مشهور مبارک ...
کعبه ... گویند که اگر آب زمزم را مریض ... بخورد شفا یابد و اگر تشنه خورد سیراب

گردد

گردد و اگر گرسنه خورد سیر شود محمد بن احمد ... گوید که چهل ذراع عمق چاه زمزم است
و ... چشمه ... چاه زمزم است و آب چاه زمزم در سنه ... هجری کم شده
ذراع دیگر ... پس آب ... و ...
در سنه ... هجری و آب چاه زمزم ... و چاه زمزم از بالا تا ...
در کوه ... کنده اند یازده ذراع است و این یازده ذراع را ... بالا آورده اند
ذراع دیگر در کوه و سنگ کنده شده ... دایره چاه زمزم ... ذراع است ...
دایره ... ذراع ... ذراع است در آن چاه ... از ساج ... ساخته اند ...
... در آن چاه است و منصور خلیفه عباسی ... چاه زمزم ... سنگ ...
فرش ... و قبه بر بالای چاه زمزم ... اند و این چاه و قبه در وسط حرم واقع است ...
باب طواف مقابل درب خانه کعبه ... حضرت خلیل علیه السلام ...
... را در ... مکه گذاشته ... حضرت هاجر ... خلیل علیه السلام ...
... حضرت خلیل علیه السلام ... هاجر علیه السلام ...

که خدا ما را کافی است پس در پی آب رفت و اسمعیل علیه السلام ماند آب که با ایشان بود تمام شد
پسر را تشنه شد بغایت مضطرب شد پس اسمعیل را در جای خود گذاشته بکوه صفا بالا رفت تا ببیند
اگر آبادی بیند یا شخصی را یابد که چیزی بدهد پس از صفا بدره که الحال مسعی است
پس از صفا پائین آمده بمروه بالا رفت و در مسعی که الحال است و در آن جا صدای
درندگان شنید پس از اسمعیل ترسید و نزد اسمعیل آمد دید آب از زیر زمین بکف دست او
اسمعیل جاری میشود که در بالای خاک است بعضی گفته‌اند که از زیر قدم مبارک حضرت اسمعیل
آب جاری شد پس چون هاجر آب را دید و جریانش را مشاهده نمود خاک پیش روی آب
ریخته مانع جریان آب شد و گویند اگر هاجر چنان نکردی زمزم چشمه جاری بودی و گویند
که بسبب مرور ایام و گذشتن زمان چاه زمزم از دیده نهان شده بود از حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام مرویست که عبدالمطلب را در چهار خواب دید و در خواب مأمور بحفر چاه زمزم
گردید و پرسید در خواب که زمزم چیست گفته که آن چاهی است خشک نشود و خراب نگردد
و حاجیان را آب دهد و گفت در جائی است که کلاغ ابقع منقار زند پس عبدالمطلب

بیدار شد

بیدار شد و حارث پسر عبدالمطلب با او بود پس دیدند که کلاغ ابقع آمده میانه دو جائی
که دو بت بودند نشسته منقار بزمین میزند پس آنجا را کندند و آثار چاه زمزم پیدا شد
عبدالمطلب تکبیر گفت پس قریش با عبدالمطلب نزاع کردند و او را مانع شدند از آن چاه
کردند پس محاکمه بردند نزد کاهنه بنی سعد که در اشراف شام بود در حین عزم شام نمودند
در بعضی از منازل آب از جمیع ایشان تمام شد و تشنگی بر ایشان غالب شد مشرف
بهلاک شدند و از زیر پای مبارک عبدالمطلب علیه السلام چشمه ظاهر شد پس از آن آب
خوردند و از هلاک خلاص شدند پس قریش بعبدالمطلب گفتند که حکم میانه ما و تو ظاهر شد
و ما را با تو هرگز خصومتی نخواهد بود پس بمکه بازگشتند و عبدالمطلب بحفر چاه زمزم اقدام
فرمود و دو آهوی که از طلا ساخته شده بود در آن چاه پیدا شد و شمشیرهای هندی چند عدد و زره‌ها
و قبیله جرهم این اشیاء را در آنجا دفن نموده بودند در حینی که از مکه بیرون رفته بودند پس آن
دو آهوی طلا را از در خانه کعبه معلق آویخته و آن سقایت حاج را عبدالمطلب فرمود
و علماء غیر اسلام از اهل مکه‌اند و اهل تسنن را اعتقاد آن است که دو نفر از جهال

از حق تعالی این دو بت شده‌اند و سنیان گویند که حضرت رسول فرمود که ایشان در جنت‌اند
و جمعی از کفار در عقیده ایشان اسامی آنها نوشته میشود ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه
و زبیر و سعید و سعد و عبدالرحمن عوف و ابوعبیده ابن جراح و مجرا در اوراق رساله که اسم
مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که جان شیعیان فدایش باد در تعداد این اسامی
نشمارد **ملتان** شهری است از هند و متصل بولایت جانب جیسلمیر و هندیان
تعظیم آن شهر را نمایند چنانکه اهل اسلام مکه را و اهل آن مسلمانان و کفار هر دو هست
و در دست اهل اسلام است و مسجد مسلمانان و بتخانه کفار در مقابل یکدیگر ساخته شده است
و شنودم که پادشاه در آن شهر نشیند روزهای جمعه بر فیل سوار شده برای
نماز جمعه بجامع رود و در بتخانه ملتان بتی است هندوان عادت و زیارت او آیند
و مال بسیار نذر و نثار بآنجا آرند این بتخانه در وسط شهر ملتان واقع است در میانه بازار
خبازان و مسگران و در وسط این بتخانه قبه‌ایست مرتفع و این بت در میان آن
قبه است و ... این ... گوید که ارتفاع این قبه سیصد ذراع است و بتی که در میان

این

این قبه است قامتش بیست ذراع است و در دور این قبه حجرات برای زائرین بتخانه
و مجاورین و خدمتکاران آن بت ساخته‌اند و در جمیع ملتان بت پرستی نیست مگر در آن بتخانه
و صورت آن بت چنان است که بشکل انسان نشسته ساخته شده و در بالای کرسی قرار
دارد و چشمش از جواهر است و بر سرش تاجی است و دو دستش را بر بالای زانویش گذاشته
بعضی گویند که این بت از چوب است و بعضی گویند که چوب است و لباس سرخ پوشیده
و انگشتان دستش معلوم است که گویا حساب میکند و پادشاه آن ملک این بت را ضایع
نمی‌نماید زیرا که هندوان مال بسیار برای این بت می‌آورند و پادشاه بقدر صرف
از آن مال بخدمه بتخانه و زائرین را ضبط می‌نماید و اگر هندوان لشکر بملتان کشند که
ملتان را تصرف کنند نور دیدن بشکستن هندوان این بت متعرض مسلمانان آن
بلند شوند این قصه گوید و شخصی از اهل هند کلاهی از ... ساخته و ...
بهمان طریق ... و کلاه و لباس سیاه پوشیده و مقابل این بت آمده استاده و آتش ...
و کلاه خود زده کلاه خود را در مقابل بت گذاشت و ... این عبدالله از دولت

مردی شجاع و شاعر بود و در جنگ هندیان با مسلمانان نموده اند فیل را در هندیان
شمشیر بخرطوم او بسته و به لشکر اسلام سر داده بودند هارون در مقابل مقابله نموده و فیل را
غافل ساخته خود را زیر خرطوم فیل انداخت و دو دست بدندان فیل بسته و دندان
از دو دندان او محکم گرفته فیل را بشدت بجولان در آورده او را بر زمین میزد قوی جثه
و قوی دل بود در این حالت بقوت تمام دندان فیل را کشیدن آغاز نمود و چون
بن دندان فیل مجوف است بسبب سنگینی هارون و قوت او هر دو دندان فیل از
بیخ کنده شد و فیل رمیده گریزان شده از میان لشکر اسلام بیرون رفت و هارون
و لشکر اسلام بر هندیان غلبه نمودند و این اشعار را هارون در بیان این حالت گفته

شعر
مشیت الیه راویا متمهلا وقد صوّلوا خرطومه بحسام فقلت لنفسی انه الفیل ضاربا
بابیض من ماء الحدید هذام فان تنكلی منه فعذرک واضح لدی کل مغرور الفؤاد عیام
ولما رأیت السیف فی رأس منصبه کلاح برق من خلال غمام تعففت حتی ارتقیت بجملة
فقلت بوالانت انی هذام وعصرت بنابیه دادبرابا وذلک من عادات کل محامی

مملکت

مملکتی است وسیع از هندوستان و شهر قصر او بسیار خوش درخت فلفل در آن ولایت
است و درخت فلفل درختی است بزرگ و انبوه و همیشه در کنار آب باشد و فلفل
چون خوشه انگور باشد در آن درخت و چون آفتاب در سایه برگ آن درخت بقدرت
خدا خوشهای فلفل را از تابش آفتاب نگه دارد و درخت فلفل جنگلی و خودرست و باد
چون وزد خوشهای فلفل را بر آب ریزد و مردم از روی آب جمع نمایند و فلفل را
بجمیع ولایات و اهل افریق و مغرب و فرنگ است از متاع فلفل بسیار منفعت برده
و از دریای شام بولایت مغرب برند **منی** قصبه ایست کوچک در یک
فرسنگی مکه طول آن بلد دو میل است و این در میان دره واقع است و در منا
چاههای ریگ و رسطح آب بسیار است و دکاکین بقدر قوه دارد و در ایام موسم
حج للحاج آبادان و پس از گذشتن موسم غیر از محافظی کسی در آنجا نماند از عجایبات آن
که از زمانی که خانه کعبه که حاج بزیارت روند چنین نمایند سنگ جمع کنند حاج از جمره
نمانیده و دگر این جمرات از فضل خدا و کرامت کن بذلت باشد این زمان کوهها

عظیم شده باشد چنانکه هیچ اثری از آن جمرات که در این مرور زمان و کثرت
حاج انداخته شده اثری باقیست و مسجد خیف و مسجد کبش در منات و کم شهری است در
ولایت اسلام که از اهالی آن شهر بمنا رسیده باشند **مندورقین** شهری است
در زمین هند مهران جیهانی گوید که در آن ولایت نیستانها است و چون آنها بنظر می‌آید
و بیشتر از آن ولایت عجب آید و آن خاکستری است که از آن نیستان حاصل شود و آن
چنان است که چون این نیها بخشکند و باد بر آنها وزد بعضی بر روی بعضی همی شوند و بسبب حرکتی
که باد بر آنها دهد و بهم سائیده شوند حرارتی پیدا شده آتش بر آن افتد و از آن
نیهای سوخته خاکستر شود و گاه باشد در یکجا فرسنگ از این نیستان بسوزد پس خاکستر آن
این نوع نیها است **مندل** شهری است عظیم در ولایت هند عود بسیار در آنجا
بدست آید چنانکه بعضی از عود را مندلی گویند و عود در آنجا بروید بلکه منبت عود در آن
طرف خط استوا است و باد درخت عود کنده را به آب اندازد و آب بولایات
رساند و اگر بادشاهان کنده شود آن عود و برخشک شود آن عود را قامرونی گویند

و آنچه

و آنچه خشک باشد او را عود مندلی گویند و عود خوب که در آب چون اندازند
فرو رود **المنصور** شهری است مشهور در ولایت سند او را منصور ابوجعفر دوانقی
بنا نهاده و حکام در آنجا نشینند و شعبه از رودخانه مهران احاطه آن شهر نموده و آن
شهر مانند جزیره شده هوای آن شهر گرم و پشه بسیار دارد و دو نوع میوه در آن
شهر است که در شهرهای دیگر نیست نام یکی لیمو باندازه سیبی و دیگری انبج که باندازه
شفتالو و شبیه بآن است و اهالی آن بلد غلام سندی نخرند و سبب آن است که یکی
از بزرگان آن بلد طفلی را از اهل سند بخرید و چون غلام بزرگ شد صاحب غلام
غلام را با زن خود در عمل دید پس غلام را گرفته خصی ساخت پس از مدتی روزی
غلام سندی دو پسر خواجه را که طفل بودند در بالای بام برده و بخواجه گفت که تو مرا
خصی نموده و من باید تلافی آن اقدام نمایم و آن نمی شود مگر آنکه تو ذکر خود را ببری تا تیغ
نی شود و الا پسرانت را از بام بزیر اندازم پس آن مرد تیغ حاضر نموده خود را خصی ساخت
غلام بعد از دیدن این حال مستغنی بهلاک خود شده پسران خواجه را یکی از بام بزیر

اندر حبش و هلاک شود پس از آن غلام را حبشیان بفروشند و جهی هلاک شود و لایت آن تا بدین

سبب جمیع مردمان سندی را از شهر بفروشند و غلام سندی بخرند و نگاه مدارند و

مهران از کشمیر آید و بر شهر ملتان گذرد و از دو جانب نهرهای بزرگ روانست از شرق این نهر بعد طرف

جنوب میل کرده در ولایت سند بطرف مغرب بدریای فارس ریزد و در زیر ولایت سند ...

گوید چیحون و مهران از یک کوه خیزند و مهران از ولایت ... ظاهر شود از جمله

ولایت ... در زیر شهر منصوره گذرد و پس از آن بدریا ریزد و در این رودخانه نهنگ باشد

چنانکه در نیل مصر و بسیاری ... این نهنگ این رودخانه کوچکتر از نهنگ نیل مصر است

و کم ضررتر از آنهاست و این رودخانه نیز چون رودخانه نیل فزون آید و در زمین ...

در هنگام مد آب ... گوید که در شهر مهران پارچهای طلا پیدا شود والله اعلم

میانه مکه و مدینه یک میل راه از مکه که موسوم بابواست در تربت ... در آنجا آبادی است

ساکنی ... آب است که چون شتر خورد تب کند و بمیرد و در آن

همیشه ناخوشی و وبا شایع است **نجران** از ولایت یمن است متصل بولایت مکه و از آن

زبیرا

زبیر را بنجران ابن زیدان بنا نهاده از حضرت نبی روایت که قرای محفوظ چهار است

و از میسا و نجران و هر شب هفتاد هزار ملائکه از آسمان بزیارت نجران نازل شوند و سلام

باصحاب اخدود رسانند و بآسمان برگردند و کعبه نجران مشهور است و از زاید المدان ابن الریان

حرث بنا نهاده شبیه بمکه و علمای نصاری در آنجا نشسته اند و از آنجا در عهد رسالت علمای نصاری بمباهله

آمده و اسقف که با آن حضرت مباهله نخواستند و هشام ابن کلبی روایت کند که از حاج

از پوست بوده و سیصد جلد در آن کار شده چون خائف و طالب حاجت بآن خانه رفته

این گردید و حاجتش مستجاب شدی و این قبه نوعی در میان نهر آباد است که آن نهر است

سالی ده هزار دینار طلا منافع دهد و عبدالله امین سید الشهدای نجران از اولاد است

و محمد ابن القرظی گوید که اهل نجران کفار بودند و اطفال ایشان از ساحری که در میان ایشان

تعلیم سحر می نمودند پس مردی صالح به نجران آمده خیمه در نزدیک منزل ساحر زده چون

نزد معلم ساحر می رفتند مرور از خیمه مرد صالح می نمودند طفلی بود عبدالله نام حالات آن

مرد صالح را پسندیده و نزد او می رفت و تعلیم آداب شریعت از او می نمود و بدست او مسلمان شد

بود اسم اعظم را یاد گرفت پس مرد صالح با او گفت که رجوع از کفار حذر باش چنان مدام

که چنین کنی و چون عبدالله صاحب دردی یا صاحب مرضی را دیده و بدو گفت که اگر بدین

من درآئی ترا شفا دهم و چون مسلمان می شدند شفا می یافتند پس مردمان بسیار باو گرویدند

خبر ایشان به پادشاه رسید پادشاه او را حاضر نموده او را که به تعقیب نمود عبدالله بپادشاه گفت

که تو قادر بر قتل من نتوانی شد پس پادشاه او را گرفته از بلندی برای هلاک حکم کرده عبدالله

خلاص نموده او را بآب انداختند بسلامت بیرون آمد پس عبدالله به پادشاه گفت تا ایمان نیاوری

قادر بر قتل من نشوی پس پادشاه ایمان بعبدالله در آمد و بعصائیکه در دست داشت بر سر

عبدالله زد اندکی مجروح شد پس عبدالله شهید شد و اهل نجران چون چنین دیدند همگی

گفتند که ایمان برب عبدالله آوردیم پس پادشاه دلتنگ شده و حفره کنده که آن را

عرب اخدود گوید و هیمه بسیار در آورده برافروخت و مردم را در آنجا حاضر ساخت هر که از اسلام

مانده و کافر شد او را در آتش انداخت و بسوزانید چنانکه حق تعالی میفرماید قتل اصحاب الاخدود

النار ذات الوقود اذهم علیها قعود وهم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود گویند که در زمان

عمر ابن

عمر ابن خطاب قبر عبدالله را شکافتند و عبدالله را همچنان دیدند که گویا در آن ساعت شهید شده و دست او

از زخم برداشته **النّدهه** زمینی است در سند زمین بسیار مقدار و ریگ ایشان همین و هموار است

زن بسیار در آنجا عمل آید فوز و عسل و نارجیل در آنجا هم رسد و شتر کم یافت شود

و در کرانه مقدار در آن ولایت است و از آنجا این جنس شتر را بفارس و خراسان آورند برای آن

عرابه کشیده و شتران بختی از این شتر حاصل آید **هند** ولایتی است وسیع و در آنجا بسیار

دارد سه ماه راه طول آن ولایت است و دو ماه راه عرض آن ولایت است و گیاههای غریب

و حیوانات عجیبه در آن ولایت بسیار است و تا آخر ولایت سند که به لاد مایزو ندرانکه

کافر در آنجا بسیار است و خون مسلمانان شهوه حلال دانند و زنده بسوزند هرار [illegible] بودند

و هندوستان بنام پسر نوح علیه السلام مشهور است و اهل هند ملل مختلفه دارند بت پرست

و برابر همه و ماه پرست و آتش پرست و بعضی زنا را مباح شمارند و معادن جواهر در آن

ولایت بسیار است ابوالفضل سندی در شعر خود وصف هند را نیکو گفته شعر

لقد انکر اصحاب و ما ذلک بالشیء اذا ما مدح الهند و سهم الهند فی المنعقد لعمری انها ارض

از والقطر نبت ترل یصیر الزمرد والیاقوت والترالمس بطیب فمنها المسک والکافور

والعنبر والصندل ومن اصناف من الطیب ما یستعمل منه شی فی وانواع الافاویه وجوز الطیب

والسنبل ومنها العاج والساج ومنها العود والصندل ومن النوبیاء فیها کشب الحجب للاحول

ومنها الببر والنمر ومنها الفیل والزرافه ومنها الکرکدن والببغا والطاوس والورل ومنها

شجر ... سیوف ما لها مثل ... عن الصقیل والریاح لغا

... فهذا ... واز عجایب

هند سنگی است موسوم بسوی که شب پیدا شود در روز پیدا نگردد و صعب تر از جمیع سنگهای عالم

باشد و بهر سنگ زنند آن را بشکند و خود شکسته نگردد و از عجایب دیگر آنکه درختی دارند

هم میوه موسوم ... وان سه میوه شیرین باشد و چنین کبوتران را خورد

بیهوش شود و هیچ قصد خوردن کبوتر کنند اگر کبوتر بیهوش در شاخ درخت باشد

آن درخت باشد مار بسبب خاصیت آن درخت نتواند بر آمدن و اگر خارج از درخت

باشد کبوتر را بخورد و از عجایب هند گیاهی است و بجانب از ولایت دیگر پیدا نشود

زهر

وزهر قاتل است هر حیوان بخورد بمیرد مگر نوعی از موش که در زیر همان گیاه جا میکند

در خوردن بیش او را ضرر نرساند و هندیان گویند اگر دختری را که تازه متولد شده

بمو غیکه معروف بیش زهر است جماع با او هلاک شود و آن چنان است که در اول تولد

برگ بیش سه روز یک گهواره او بریزند پس از چند روز میان گهواره ریزند و طفل را

در ان جا بخوابانند و پس از چند روز برگ بیش زیر فرشی که طفل گذارند و پس از چند برگ

بیش را میان لبهای طفل ریزند و پس از ان تا برگ بیش را ملصق بدنش سازند

و پس از چند روز برگ را با شیر بمخورد ... و پس از ان تا برگ را با شیر سائیده

بخورد طفل دهند و پس از چند روز ریشه بیش را بطفل اندک اندک بخورانند و چون

چنان کنند طفل عادت بخوردن بیش نماید و خوردن بیش او را ضرر نرساند

پس مزاج و طبیعت او چنان شود که اگر کسی با او جماع کند فی الحال بمیرد و نوشته اند

که ملوک هند کنیزکان این طریق تربیت نمایند و برای دشمنان و ملوک خارج تحفه

فرستند و از عجایب هند گوسفندی است شش دنبه دارد یا در جایی که هم

گوسفندان دارند و دیگری در زیر سینه او میباشد و سیم و چهارم دنبه در پس ران راست و چپ او

میباشد و پنجم و ششم در ران راست و چپ گوسفند است صاحب آثار البلاد نوشته

که بچشم خود یکی از این گوسفندان را که از هند بولایت آذربایجان آورده بودند دیدم و عجایب

دیگر آنکه در بعضی از بلاد هند رسم است چنین که انسان را که در آن انسان چون میت شود

و معالجه آن باشد که او را در صندوقی گذارند و میان آبی که در آن نزدیکی جاری است

اندازند و بسیار است که در مشتهای آب میباشد و جمعی منتظر در کنار آب نشسته اند چون صندوق

بجای رسد آن جماعت صندوق را از میان آب بیرون آورده به بیمارستان برند و معالجه

کنند تا صحت پذیر شود و از عجایب دیگر آنکه مرغی در بعضی از جزایر هند بهم رسد

و چنان عظیم الجثه باشد که بمنقار ... مردم آن ولایت ...

کشتی ... اندازند و بر او سوار شده تجارت و معاملات نمایند و این مرغ چندان

عظیم است که در قبههای پر او مردم ... و عوض خمره ...

و عجایب دیگر هند آن است که شهری در ان ولایت میباشد که هر غریب و ... که در آن

ولایت

ولایت شود میتی جامع نشده ... چنین بر زمین رود ... و از عجایب دیگر

آنکه صاحب تحفة الغرائب نوشته است که دریاچه ایست در هند که دوره او ده فرسنگ است

و آب آن دریاچه از جهت آن دریاچه جوشنده و از خارج آب در نریزد و در این دریاچه حیوانات

بصورت آدم چنین شب شود این حیوانات از دریا بیرون آیند و در کنار دریا رقص و بازی

نمایند و زنان خوشگل در میان این حیوانات باشد و حیوانات عجیب الخلقه در میان

این دریاچه باشد و مردم در شبهای مهتاب از دور تماشای این جماعت نمایند و از قدرت

تماشا کنندگان ... باشد این حیوانات از آب بیرون آیند و باشد که این

حیوانات ... از آب بیرون آورده در کنار دریا گور زنند و ...

... و اگر یکی از ایشان بمیرد میت را از دریا بیرون آرند و مدفون سازند

و نوشته است که اگر میتی از ایشان مدفون نشود دیگر از دریا بیرون نیایند تا آن

میت را مردم دفن نمایند صاحب تحفة عجایب الاخبار گوید که در ولایت هند

زمینی است ریگ زار مخلوط بطلا و مورچههای بزرگ که بقدر سگ باشد در آنجا بهم رسد

و هر که را بپسند بگزند و مردم آن ولایت را باد در حینی که هوا بسیار گرم شود و مورچگان از
شدت حرارت بسوراخهای خود روند فرصت نموده خود را بآن زمین رسانند
و بقدر مقدور ریگ بگوشه معاودت نمایند مصنف روایت نماید که بلاذری نام مکانیست
در هندوستان او را بسیار عظیم شمارند و عظیم تر از آن بت در هندوستان نباشد و شهر را
برای اخراجات آن بتخانه وقف نموده اند و هزار حجره در دور آن بتخانه ساخته شده و در این مکان از
هجرات زنان نشسته برای زوّاران بت سرایان در وقت زیارت آن بت را سجده کنند
در اثر این بتخانه را خدمه آنجا مهمان نمایند و از زمانیکه در آنجا باشند ایشان دهند
صاحب تحفة الغرائب گوید که در هند کوهیست و در قله کوه صورت شتر است و آن وارد
تن شتر آب بسیار بیرون آید و در نهرها جاری شود و ده از آن آباد شده صاحب کتاب
نوشته که دهن یکی از ان دو شیر را آهن ... و دیگر شکسته آب منقطع شده در قلعه
گنگ در ولایت هند است و او شهریست بزرگ اهل هند را اعتقاد آنست
چنانکه سابق نوشته شد از این آب سومنات را شستن ... هندیان از روز

در این

از این نهر بتخانه سومنات آب رسانند و بت و بتخانه را با این آب شویند صاحب تحفة
الغرائب گوید که چشمه ایست در هند که چون عقاب پیر شود او را بچه او در آن چشمه
رسانند و در آن چشمه او را شوید پیری و سستی از عقاب زایل شده بقوت و جوانی عود نماید
و گویند که در مجلس انوشیروان گفته شد که در هندوستان کوهیست در آن درختی وارد ثمره
آن درخت را هرکه خورد حیات ابد یابد انوشیروان حکیمی را برای طلب آن میوه فرستاد
حکیم بهندوستان رفته بعد از طلب بسیار مایوس شده معاودت نمود اتفاقا بیکی از علمای هند
رسیده سبب آمدن خود بولایت هند بیان کرد عالم هندی گفت که این سخن راست است
ولیکن مرموز و مأول است مرد عالم درخت علم است و ثمره آن درخت حیات ابد
و مراد علم علم است و حیات ابد زندگانی آخرت است پس حکیم بخدمت کسری
رسیده ماجرا را عرض نمود و کسری تصدیق فرمود **یثرب** ده ایست از ولایت
یمن خرمای بسیار نیکو دارد و عرقوب نام که وعدهای دروغ او در عرب مثل است
از اهالی این ده بوده یکی از وعدهای او چنان بود که برادری فقیر داشت و از او

خواهش چیزی نمود پس عرقوب با او گفت چون درخت خرمای من بار شود و طلع بیرون آورد
آن طلع از آن تو باشد و چون خرما صاحب طلع شد گفت حالا این طلع مایه ... بگذار
تا بلح شود و این بزبان عرب حالیست از حالات خرما و چون خرمای او بلح شد باز برادر آمده
وفای وعده سابق درخواست نمود عرقوب گفت باشد تا بسر شود و چون بسر شد
باز برادر آمد گفت بگذار تا زهو شود و چون زهو شد گفت باشد تا خرما خانه دار شود چون خانه دار
و نیم رس شد باز تخلف از وعده نموده گفت بگذار تا رطب گردد باز
خلاف وعده نموده گفت باشد تا تمر شود و چون تمر شد شب عرقوب رفته خرماها را چیده دفعه
در ... پس از این وعدهای مکرر مایوس و نا امید شد قال الاصمعی وعدت و کان
الخلف منک سجیة مواعید عرقوب اخاه بیثرب **الیمامه** ولایتیست در
حجاز و یمن و بسیار درخت خرما دارد و ولایتیست نیکو و طسم و جدیس دو طایفه
عظیمند در آن ولایت نشسته و این دو برادر بوده در ایامه اولاد ایشان ...
یکی از اولاد طسم بر این دو طایفه حاکم گردید او را عملیق می نامیدند و این عملیق بسیار ظالم بود

روایت

روایت شده که مردی و زنی در باب پسری خصومت کردند و داوری پیش عملیق آوردند
و آن مرد که از جدیس بود گفت ای پادشاه بزوجه مهر بسیار دادم فاما از او
نزدم مگر این طفل را پس حکم با پادشاه است و زن گفت ای پادشاه
این پسر را نه ماه در شکم نگهداشتم و بکمال تمام وضع او را نمودم و در مهد شیر او را دادم
نفعی از او نبردم و حال شوهر من میخواهد او را از من بازگیرد و جابر و مرا در حیران
گذارد پس شوهر گفت ای پادشاه من این پسر را پیش از ... مهر او را داده ام و ...
متکفل شدم پیش از آنکه او را ... پس مادر آن ولد گفت ای پادشاه
مهر او را در حالت سبکی ... و من در حالت سنگینی ... او را از زمین ...
در حال زحمت وضع او را نمودم پس چون عملیق سخن زن و شوهر را شنید
نمود و گفت که این پسر در میان پسران ما باشد ... پس چون
حال زن چون دید این ابیات را خواند شعر أتينا أخا طسم ليحكم بيننا فأنفذ حكمه
في هزيلة ظالما ندمت ولم أندم وأني بعثرتي وأصبح بعلي في الحكومة نادما و چون این شعار

شعر ... بظلم ... عملیق را شنیدن این اشعار خوش نیامد و غضب بر طایفه زنان جدیس نمود

حکم نمود که هیچ دختر را از طایفه جدیس بخانه شوهر نبرند مگر اینکه بخانه عملیق آورند در شب عروسی

و عملیق بکارت آنها را بگیرد پس از آن بخانه شوهر رسانند و این حکم مستدام بود تا آنکه

عفیره نام دختر غفار خواهر اسود را بزرگ طایفه جدیس خواست شوهر کند چون شب زفاف شد عفیره را

بخانه پادشاه بردند و دختران طایفه همراه بودند و در میان دایره و نقاره میزدند و

این ابیات را میخواندند شعر ابدئی بعملیق وقومی وارکبی وبادری الصبح بامر موفق

فلذی لم یطلبی وما بکر فمن مهدی پس عفیره را بخانه عملیق بردند او از عملیق ابا نموده

پس عملیق بکارت او را بآهنی که در دست داشت برداشت پس چون از عفیره جریان

نموده بود پای او ریخت پس گریبان بدرید و بیرون آمد و برادرش در میان جماعتی

از طایفه جدیس نشسته بود عفیره این اشعار را میخواند شعر لا احد اذل من جدیس اهکذا

یفعل بالعروس پس برادرش گفت ترا چه واقع شده عفیره گریبان این ابیات

خواند ایجمل ما یؤتی الی فتیاتکم وانتم رجال فیکم عدد النمل

فتیاتکم

فتیاتکم وتصبح زفت فی النساء الی بعل فلو اننا کنا رجالا وکنتم نساء لکنا لا نقر

علی الذل فدبوا علیهم بالصوارم والقنا وکل حسام محدث الامر بالصقل ولا تجزعوا

للحرب قومی فانما یقوم رجال للرجال علی رجل پس چون طایفه جدیس این اشعار را شنیدند

دلتنگ شدند پس اسود طایفه خود گفت در متابعت من باشید و از این ذلت خلاص شویم

پس طایفه جدیس گفتند در فرمان تو اطاعت تو ایم ولیکن میدانیم که طایفه طسم از ما بعدد

و عدد بیشترند پس اسود گفت چنین است در حیله که از جهت میرسد عملیق را با تمام

لشکرش مهمان نمائیم و ما هر یک در پهلوی یکی از آنها نشینیم و شمشیری در زیر ریگ پنهان نموده

چون عملیق با لشکرش حاضر شوند و بطعام نشینند اول من عملیق را بکشم پس از آن

هر یک جلیس خود را بقتل رسانید پس طایفه جدیس چنان نمودند پادشاه و دیگران

طسم را کشتند و ریاح ابن مرة از میان طایفه طسم گریخت و بحسان ابن تبع نزد

حمیر رفت و بعد و جوار او عرض رسید و این اشعار را خواند شعر اجبر لا قوم وعندهم

لعبدهم لا قسام فیها لعمرک لک الاجر فانک لا تسمع بیوم ولن تری کیوم ابادجی

طسم بالنکرة اتیناهم فی ازرنا وثقلنا علیهم الملاء وحملت الخیل لحضرد فصرنا طعاما للعوافی

ینوح فیها الطیر والذئب والنمر فدونک قوما لیس لله فیهم ولا لهم منه حجاب ولا ستر

پس حسان ملک با ریاح لشکر بر طایفه جدیس کشیدند در اثنا راه ریاح گفت چند نفر دیگر که

بقیه طایفه جدیس مشهورند و منقطع و اسیر شدند و زرقا یمامه مشهور است و آن زنی

بود که شخص را از یک شبانه روز میدید چون حسان لشکر بجدیس کشید ریاح گمان کرد

که مرا خواهریست در میان طایفه جدیس و نام او زرقاست که چشم او هر بسیار

دیده و قوم را خبردار نماید پس مصلحت آنست که لشکریان را فرمان دهی که هر یک شاخه

درختی بریده در پیش روی خود نگه داشته حرکت نمایند تا اگر خواهرم ایشان را از دور

ببیند امر براو مشتبه شود و قوم از او خبر باور نکنند پادشاه گفت در شب رویم ریاح گفت

که خواهرم در روز و شب یکسان ببیند و تاریکی شب مانع از دیدن او نشود پس لشکریان

درختان بریده پیش روی خود حرکت کردند چنین نقل است که بیمامه رسیدند زرقا ایشان را

دید و پس بطایفه خود گفت که درختان بسیار می‌بینم که می‌آیند گمان من آنست که لشکر از

پس قوم تکذیب او کردند زرقا این شعر را خواند شعر خذوا حذرکم یا قوم ینفعکم

فلیس ما قد اری من الامر یحتقر انی اری شجرا من خلفها بشر لامر اجتمع الاقوام والشجر

پس چون حسان ملک بر جدیس غالب شد زرقا را نزد او آوردند و از حال او استفسار

نمود گفت من قوم را از آمدن لشکر خبر دادم و جدیس تکذیب او نمودند پس حکم کرد حسان چشم او

نمود چشم او را کندند و بر دروازه شهر یمامه او را آویختند و قبل از آن شهر یمامه را جو میگفتند پس از آن

موسوم بیمامه گردید و حسان ملک این اشعار را گفت شعر وسمیت جوا بالیمامة بعد ما ترکت

عیونا بالیمامة هملا نزعت بها عینی فتاة بصیرة رغاما ولم احفل بذلک محفلا ترکت جدیسا

کالحصید مطرحا وسقت نساء القوم سوقا معجلا اذنت جدیسا دین طسم بفعلها ولم آک

لولا فعلها ذاک افعلا وقلت خذیها یا جدیس بحقها ودنت لعمری کنت فی الظلم اولا فلا

تدع جوا بعد یومها ولکنها تدعی الیمامة مقبلا وسمیت کذاب از ولایت یمامه است و اورا

رحمن الیمامه میگفتندی در زمان حضرت رسالت ادعای نبوت کرد پس معجزه از او خواستند

شیشه دهان تنگی مرغی آورد و در میان او تخم مرغی بود پس بعضی از اهالی یمامه و دیگران

آن طایفه را بنو حنیفه گویند و این طایفه در میان عرب بحماقت مشهورند و ایشان بتی از خرما
دروغ ساخته بودند و سالها به او عبادت میکردند تا قحط بر این طایفه وارد شد
پس خدای خود را خوردند پس مردم بر عیب ایشان خندیدند و این شعر را برای آن طایفه
گفته‌اند شعر اکلت حنیفة ربها زمن التقحم والمجاعه ❊ لم یحذروا من ربهم سوء العواقب والتباعه
و حکم مرغ را چنین داده که گذارند تا پوستش نرم شود و میان شیشه توان گذاشت پس از آن
آب سرد بر او ریزند پوست سخت شود و کتاب [illegible] آید و مسیلمه در سال [illegible] از هجرت رسول
گذشته ظاهر شد و کتابی بحضرت رسالت نوشت مضمون آنکه از مسیلمه رسول الله بمحمد رسول الله
سلام باد اما بعد من با تو در رسالت شرکت دارم نصف زمین از ماست و نصف زمین
قریش است لکن قریش تعدی مینمایند و بعد از رسیدن خط مکتوب را آنحضرت جواب
رسالت مآب فرستاد حضرت در جواب نوشتند از محمد رسول الله بمسیلمه کذاب و سلام
بر آنکه پیروی طریق هدی نماید اما بعد پس زمین از خداست میراث میدهد بهر که خواهد
از بندگان خود و عاقبت از برای متقیان است خالد ابن ولید در زمان ابوبکر بمسیلمه رسید

داد

داد در حدیقه اموات چنانکه در کتب سیر مسطور است و بعد وحشی قاتل حمزه عم رسول
کشته شد نقل شده که مسیلمه کذاب کبوتری را دید و پرش را مقراض کرد و بمردم گفت
چرا خلق خدا را آزار میکنید خدای تعالی او را برای پریدن آفریده و من حرام کردم بر [illegible]
مقراض نمودن پر مرغانرا جمعی از اصحابش گفتند درخواهش کن از خدا که تو را معجزه دهد و تخم
مرغ [illegible] تا پران کبوتر رساند برو باید مسیلمه قبول نموده گفت چنین [illegible] گاه خود در دم این کبوتر
بعبارت گاه من اندازید اصحابش چنان نمودند مسیلمه در نزد خود کبوتر داشت تن پاره پاره از آن
کبوتر نصب [illegible] کبوتر را درست ساخته کبوتر را سپردن آنکه در میان قوم او
رانید و اکثر قوم که با او ایمان نیاورده بودند ایمان آوردند و باز روایت شده که در شب تاریک
که باد تند میوزید بقوم خود گفت که امشب ملائکه بر زیارت من نازل میشود [illegible]
آن [illegible] میرسد پس باید از خانه بیرون نیاید و هر که بر آن نظر کند نور چشمش
گم گردد چنانکه با شب نظر کنند و مسیلمه صورتی از کاغذ ساخته بودند و در آن چراغ
قرار داده بودند و در شب او بر بالای کوه گذاشته و ریسمانها بر آن [illegible] دنباله بسته [illegible] بر آن ریسمانها

آویخته پس در آن شب در میان باد او را میبردند باد او را بهوا برد و مردم در آن شب صدای
زنگ میشنیدند آن صورت را در هوا دیده ریسمانها را نمیدیدند پس چون این حال را مشاهده
مردم کردند بخانه‌ها رفته درها را بستند پس صداها شنیدند و میگفت که هر که از خانه بیرون آید
[illegible] پس صبح بخانه مسیلمه آمده جمیعا تصدیق نبوت او را نمودند [illegible] شعر
[illegible] و توحلین بعصوص من الطیر [illegible] چنین شنیده که به غیر صورت
زاریات نازل شده او نیز گفت در برابر این صورت [illegible] نازل شده و [illegible]
الزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالآکلات اکلا
پس بعضی از اصحابش گفتند این کلمه او را تمام میکنید [illegible] چنین شنیده در سوره فیل که صورت
[illegible] نازل شده و او نیز گفت در برابر مثل این صورت نازل شده الفیل ما الفیل و ما ادراک
ما الفیل له ذنب طویل و مشفر [illegible] ولکن ذلک من خلق ربنا الجلیل و چون مسیلمه شنیده سوره
[illegible] نازل شده گفت مثل آن صورت بر من نازل شده انا اعطیناک الجواهر
فصل لربک و هاجر [illegible] پس از این مزخرفات بهم میبافت [illegible]

[illegible]

نسخه که در اقلیم دویم [illegible] پادشاه جهان ناصرالدین شاه خلدالله ملکه در [illegible]
فی شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و شصت و هفت در قصبه تویسرکان در کتاب آثار البلاد
ترجمه کردیم تا در نظر پادشاه جهان پناه آید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله الطاهرین اما بعد

اقلیم ثالث

اول این اقلیم از مکانهایست که در وقت استوای شب و روز
سایه شخص در نصف النهار سه قدم و نصف و عشر و سدس قدم باشد و آخر این اقلیم از
جایهاست که سایه شخص در نصف النهار در وقت استوای شب و روز چهار قدم و نصف
و ثلث عشر قدم باشد و ابتدای این اقلیم از مشرق باشد و مرور کند از بلاد
چین پس بولایت هند و سند رسد و از آنجا بگذرد و بولایت کابل و کرمان و سجستان و فارس
و اهواز و عراقین و شام و مصر و اسکندریه و برقه و افریقیه رسد و از آنجا منتهی شود
بدریای محیط و طول نهار در اول این اقلیم سیزده ساعت و نصف و ربع ساعت باشد و در وسط
این اقلیم اطول نهار چهارده ساعت باشد و در آخر این اقلیم چهارده ساعت و ربع ساعت باشد

و طول این اقلیم از مشرق بمغرب شش هزار و هشتصد و هشت و سی و ... فرسخ

و بعضی از ولایات این اقلیم بترتیب حروف هجی مذکور میشود ان شاء الله **ابرقو** ولایتیست

مشهور در زمین فارس و عجم او را ابرکوه خوانند یعنی فوق جبل زیرا که در پهلوی کوه واقعست

در حکایات فرس روایت شده که سعدی دختر تبع زن کیکاوس بود و بسیاوش پسر او عاشق

شده با او مراوده آغاز نهاد و سیاوش از او استناع نمود و سعدی از بیم آنکه مبادا سیاوش

را متهم و بر او افترا گفت این سخن کیکاوس را خوش آمد سیاوش برای تکذیب سعدی آتشی عظیم در

ابرقو برافروخته و خود را در آتش زده بیرون آمد و از آتش عبور نمود و صدق سیاوش بر عالمیان

ظاهر شده و از مدار خنده گلستان شد و از آنجا بیرون رفت این حکایت مشهور است و بعضی

گویند که تل بزرگی که در کنار ابرقو واقع است از خاکستر این آتش است و از عجایب ابرقو آنست

که یهودی در میان شهر نبوده و اگر قلیلی در اطراف شهر بوده اند را از برکت دعای ابراهیم خلیل

دانند و گویند در حضرت ابراهیم اهل ابرقو را منع نمود از استعمال گاو در

زراعت بهمین سبب که اهل آن ولایت با وجود کثرت گاو در زراعت خود با گاو دیده اند

ابوج قریه ایست در مصر واقع در قریه آن خانه را که معبدیست از عجایب

آن معبد آنست که ورود موش نکند و آن چنان است که در درب آن معبد صورت موشی را

از سنگ کنده اند هرکه گل از زمین آورده بر آن سنگ بچسباند و صورت موش در آن گل

نقش کند چون آن صورت را بخانه ای و بهر جا که موش در آنجا است البته گریزد و این تجربه

مکرر کرده اند و گویند در طلسم صورت موشی در گل ساخته بودند و از آن زمین

از پیاله و پر از جو بود و موشها که در میان گل بودند خود را آب بر زمین انداختند

ابیار شهریست در نواحی اسکندریه و معدن نطرون که نوعی از بورق است

در آن ولایت بسیار یافت میشود و در آن ولایتست و هرچه در معدن نطرون افتد منقلب

بنطرون شود اگر چه چیزی باشد به رنگ کاه **اجر** قریه ایست از افریقیه و نوعی

بفیروزه در آن ولایت قلعه عجیب و بنای غریب در میان دره صعب المسلک واقعست

و شیر بسیار و مار بیشمار در آن مکان دارند و ما و بعضی اکثر اوقات در آنجا و نه

اخمیم ولایتیست معمور و مزروع و نخلستان بسیار و آن در شهر دو خانه

نیل واقعست از عجایب آن بلاد است که کوهی در غرب آن بلد واقع است هر وقت که گوش

بدو دهند گوش کنند صدائی شنوند چنین صدای جریان آب و کلامی شنوند لکن مفهوم نشود

و در آنجا خانهاست که ساحران در آنجا بتعبیه سحر نموده اند و بلفظ عرب خانه سحر را بربا

گویند و بربای اخمیم چنانست که ساحران صورتهای مختلفه از سنگ بر فرش آورده اند و مارها بجز

کتاب آثار البلاد چنانکه نوشته است آن صورتها باقی بوده است و در کتاب اخبار مصر چنان

نوشته اند که چون فرعون و لشکر او غرق شدند و مصر از لشکریان خالی ماند زنان

آن مملکت زنی را قرار گرفت دلوکه نام در عهد او زنان بودند ساحره موسوم به تدوره

دلوکه از او خواهش نمود که خانه سحری در مصر بنا نماید که بسبب آن ملوک اطراف بولایت

غلبه نتوانند نمود تدوره بربای اخمیم را ساخته و صور مختلفه در او نگاشته و گفت اگر لشکر

بمصر یا از دریا آید یا از صحرا پس اگر از دریا آید صورت کشتیها را که در این بربا از سنگ کنده ام

اگر بشکنید کشتیهای دشمن شکسته شود و دشمن بمصر نرسد و اگر معاودت نماید و اگر لشکر دشمن از صحرا

آید آلت ما است که هرقدر از لشکر و قاطر و الاغ آید پیاده باشند در هر صورت هر ضرری از صور منقوشه

و در این خانه رسانند همان ضرر در صحرا به لشکر دشمن رسد مثلا اگر چشم صورت پیاده را

که در این خانه منقوش است بکنند چشم پیادگان کور شود یا اگر شکم صورت اسبی را که در این

خانه است پاره کنند شکم اسب سواران دشمن پاره شود و این خانه چهار در دارد که بچهار طرف از کرم

این سخن شبیه بخرافات است لیکن در جمیع کتب اخبار این سخن مسطور است و ذو النون

مصری منسوب بآن ولایت است و غرایب احوالش اخبار چنانکه مشهور است غریب و عجیب و راز

احوالات بربای اخمیم نقل کرده است صالح ابن عبدالله منوفه نقل کنند که گفت از ابن

توبه ذو النون پرسیدم گفت روزی در بیرون شهر جماعتی را دیدم چشم باز کردم قبره ای کور را

دیدم که از آشیانه خود بزمین افتاد و زمین شکافته شد و دو ظرف یکی از طلا و دیگری از نقره

در آن یکی کنجد و در دیگری آب از زمین بر آمد قبره از آنها تناول نمود چون چنین دیدم گفتم

که همین مرا کفایت و عبرت است و ملازم خانه خود شدم و یوسف ابن حسین رازی گفته

که چنین شنیدم که ذو النون مصری عالم باسم اعظم است بخدمت او رفتم مایل شدم

خدمتگزاری او شدم پس از مدتی خواهش تعلیم اسم اعظم را از او نمودم و گفتم مرا ...

علم هستم و اکنون ساکت شد پس از گریستن بسیار ظرفی سربسته بمن داد و گفت این را به
فلان حکیم رسان و سر این ظرف را باز مکن یوسف گوید که ظرف را برداشته روان شدم
و همه راه خیال میکردم که آیا در میان این ظرف چه باشد پس ظرف را باز نمودم موشی از میان
ظرف بیرون آمد و رفت چون بخدمت استاد رسیدم صحیفه را بوی دادم غضبناک شده گفت معنی
چنین استاد مرا وصیت کرده است گفت ای احمق تو را امتحان نمودم تا بتو تعلیم اسم اعظم
و حفظ آن امانت را توانم نمود من تو را در حفظ موشی امتحان نمودم و تو خیانت نمودی پس از
پیش من دور شو و غایب شو ارجان شهریست در مملکت فارس قباد ابن فیروز
پدر انوشیروان بنای آن را نهاده ابن فقیه گوید که از عجایب آن بلد کوهی است و در آن کوه
غاری است که از آن غار رطوبتی بیرون آید عرق حاصل شود و آن مومیا است بسیار نفیس
پاکیزه است و این غار را دری است که از طرف سلطان مستحفظان در آن در باشند سالی یکبار منی
سلطان در را گشایند شخصی را برهنه فرستند و بهر چه مومیا حاصل شده آن شخص
بیرون آورده به پیش سلطان دهد و تجربه معین شده است که سالیانه از صد مثقال در آن غار

بعد

بعد بیاید و خاصیت مومیا است که اگر از بدن انسان یا حیوان جائی
شکسته یا خورد شده باشد بقدر عدسی از آن مومیا خوردن آن مومیا بجای شکسته خورد
شده از روغن ... از خوردن آن شکسته خورد شده سالم متلئم شود و در آن شهر چاهی است عجیب
بر رفیع موسوم بطاق است که طاق آن برآورده استاد قدیم است و حدود آن بطاق است
و ارتفاع آن مقدار یک نیزه است و چاهی است در آن بلد موسوم ... همیشه ... است
آب از قعر چاه بیرون آید و مزارع آن شهر را آب دهد و بقعر چاه هر چه سنگ و ریسمان
انداخته اند نرسیده است و فضل ابن علان از اعیان آن ولایت است باو
گفته که نعمان ابن عبدالله فرستاده آید ... است در باغ ... و فضل
تب ربع بود گفت فردا نوبه تب است چگونه توانی باستقبال شتافت گفت ناچار باید
باستقبال رفت پس فضل گفت امروز عوض فردا است گیریم فردا باستقبال رویم پس
... از طعام خورده و آن روز ... فردا باستقبال شتافت اردن
ناحیه ایست در نواحی شام در غربی ولایت ... و شمال آن ... اردن را

و بعضی گویند و از آنجا تا بیت المقدس سه روز راه است و دریای گندیده در اردن بحیره
زغر نیز گویند در آن ولایت است و دور آن دریا سه روز راه است و کوه در آن
دریا را گرفته است هیچ منفعت ندارد و گاهی آب آن دریا بالا شده آبادیها که در کنار
است مستور شود هر چه بآن دریا افتد ضایع گردد چنانکه اگر هیمه بآن دریا افتد ...
و آتش بدو کارگر نشود ابن فقیه گوید که آب این دریا چندان غلیظ و کثیف است که غرق
فرو نرود و سنگی به بزرگی خربزه از این دریا پیدا شود که برای خشک شدن ... است و
و آن سنگ دو قسم است قسمی برای ... مرد و قسمی برای ... زن استعمال شود
و منزل یعقوب نبی و یوسف علیهما السلام در آن ولایت است و حواریون عیسی علیه السلام
نیز از این ولایت ... اریحا شهریست نزدیک بیت المقدس از ولایت اردن
و موز و نخل بسیار دارد و این شهر جباران است که حق تعالی موسی علیه السلام را بجنگ آن
امر فرموده موسی علیه السلام با ششصد هزار نفر از مصر بیرون آمده و چون بصحرا رسیدند
که در میان مصر و شام است موسی علیه السلام دوازده نفر از دوازده سبط بنی اسرائیل برگزید

تا از حال ایشان مخبر شود چون نزدیک شهر عمالقه رسیدند شخصی از جباران دیدند
و آن شخص احوال این دوازده نفر را پرسید گفتند ما فرستادگان موسی هستیم بشما
... دعوت ... و بدو ایمان آورید پس آن شخص این دوازده نفر را گرفته یک یک را ...
گذاشت چنانکه ... ایشان را پیش پادشاه خود برد پادشاه ...
عازم جنگ با ما شده اند اگر حکم دهی ایشان را ... پادشاه عمالقه گفت ایشان را
واگذار تا بقوم خود مراجعت نمایند و از آنچه دیده اند باز گویند پس آن دوازده نفر
مراجعت نمودند و آنچه دیده بودند بقوم باز گفتند و بنی اسرائیل را خوف غالب شده
از رفتن بولایت شام امتناع نمودند هر چه موسی علیه السلام و هارون و یوشع و کالب این
قوم را تحریص بر جنگ نمودند ... پس حق تعالی بنی اسرائیل را در آن صحرا چهل
سال حبس نمود و همه بنی اسرائیل که از مصر همراه موسی علیه السلام بیرون آمده بودند
در مدت این چهل سال مردند سوای یوشع و کالب بن یوفنا و اولاد آن قوم که در آن
صحرا بعمل آمده بودند بحکم خدا ... داخل شام شدند حق تعالی فرموده ... این ...

ودر وقت در آمدن به آن شهر بنی اسرائیل سجده درگاه احدیت را بنهند و طلب آمرزش گناهان
لفظ حطه را بر زبان جاری کنند پس بنی اسرائیل بازنمودند و بجای سجده شکر وارونه از در
پشت داخل شهر شدند و عوض لفظ حطه که مامور بگفتن آن بودند بطریق سخریه حنطه گفتن آغاز
نهادند لفظ حطه را معنی آن است که تحمل بار گناهان ما باشد ولفظ حنطه عبارت
از گندم است یعنی خوراکش ، ولفظ گندم القصه حق تعالی طاعون بر ایشان مسلط فرمود
وبسیاری از ایشان هلاک شدند چنانکه حق تعالی میفرماید فبدل الذین ظلموا منهم قولا
غیر الذی قیل لهم فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون اسکندریه
شهری است در مصر واقع است درکنار دریا و اختلاف در بنای آن شهر اهل سیر و تواریخ نموده اند
بعضی گویند که او را ذوالقرنین اسکندر ، ... بنا نهاده و آن پیر ... این ... آن
که خبر او در قرآن مجید وارد است وبعضی گویند که او را اسکندر شاه بنا نهاده که آن
پسر دارا ... فیلقوس است و چون او هم عظیم و مشهور شد و ولایت مغرب وجهان
اهل سیر او را شبیه باسکندر اول کردند واو بعد از فتح جهان وفات نمود و او در سن سی و دو سالگی

بود

بود و اسکندر اول تمام عالم را گرفت و مومن و موحد بود و اسکندر ثانی مذهب حکیم ارسطو را
داشت که استاد او بود و مابین این دو اسکندر مدتها فاصله بود گویند چون اسکندر
خواست بنای شهر اسکندریه را گذارد و آن مکان عمارتی بود از شهرهای قدیم و از آن کهن
طایفه عماد و ستونهای سنگ و آثار قدیم در آنجا بسیار بود و تا لیبیا بسیار نقشه و در آن خرابه
شده و در ضمن معبد اهل یونان بود و از صحرای لبی درخواست که ما را معلوم باید که
آیا از جهت بنا و اتمام شهر برای او مقدور است یا نه پس او در خواب رفت و در خواب دید کسی را
که باو میگوید که این شهر را بنا خواهی کرد و آوازه این شهر در جهان خواهد پیچید
و مجمع بسیار در آن مکان ساکن خواهند شد و پادشاه و لشکر بسیار در این شهر کشته خواهند شد
و هر بار خراب خواهد گشت پس از خواب برخاسته و جمیع معماران استادان و صنعت گران را
طلبید و طرح شهر را ریخته در ساعت تعیین نمود و ناقوس بزرگ در وسط آن زمین آویخته
و چنان قرار داد که هر وقت آن ناقوس را حرکت دهند جمیع استادان و صنعتگران از چهار طرف
شهر در یک دفعه ابتدای بنای آن شهر را نمایند و همه بنای شهر در ساعت سعد مشغول شوند پس چون

استادان و معماران و صنعتگران حاضر شده در روز معین منتظر وقت و ساعت بودند
پیش از آنکه وقت و ساعت معین برسد مرغی بر بالای ناقوس نشسته و ناقوس را حرکت داد که از استادان
و صنعتگران بخیال آنکه وقت و ساعت رسیده دست به بنا نهادند این خبر باسکندر رسید
دانست که اراده حق تعالی غیر از اراده است و گفت من خواستم که این شهر در دنیا باقی باشد و هرگز خراب
نشود خدای تعالی خلاف او را اراده فرمود آنچه خدا خواسته است همان خواهد شد پس چون
شب در میان درآمد اجنه بسیار از دریا بیرون آمده هرچه استادان ساخته بودند خراب نمودند
و هرچه استادان در آن میان روز کار میکردند شب اجنه آن را خراب مینمودند اجنه از بیم
امر فرمود که استادان و منجمان طلسمی برای دفع اجنه ساخته معلوم گویند طلسمی که از اعمال
برای دفع اذیت جن ساخته شده چند مناره است از سنگ مرمر ارتفاع آنها ... ذراع و صورتها
در او کنده اند و خط بسیار نوشته اند در آن ستونها الان باقی است و در زمان اسکندر ... از
برج ... آن شهر کشیده بودند و بعضی گویند که این اسکندریه مکانی است که موسی با حجره فرعون
در آن مکان جمیع نمود و موسی بسیاری از آن ... بعد پس معلوم میشود که قبل از بنای اسکندریه نیز

در آن مکان

در آن مکان شهر و آبادی بوده است ایضاً مجلس سلیمان علیه السلام در اسکندریه است غرض
از ... گویم که مجلس سلیمان علیه السلام در خارج شهر اسکندریه است و در زمین مرتفعه در بالای
ستونهای سنگ رخام و در زیر هر ستون سنگ از رخام گذاشته اند و در بالای هر ستون سنگ
دیگر ترتیب کرده اند و این سنگهای رخام ملمع و منقط بسیاهی و سفیدی است در کمال حسن و هر
ستون سی ذرع طول دارد و قطر هر ستون هشت ذرع است و این مجلس دری دارد از
چهار چوبه از سنگ رخام و در این مجلس زاویه از سه صنف ساخته شده است همه از یک
جنس سنگ و یک اندازه و یک ترکیب و در وسط این مجلس ستونی است بر بالای
سنگ از رخام و درازی این ستون صد و پنجاه ذراع است و قطر آن ستون چهل
ذرع و جب است بعضی گویند که فرعون آن ستون را به مدت ... بنا کرد و بعد حکما در آن جا
اسکندریه آن است و ستونی است دیگر موسوم است امروز ستون سواری در نزدیک دروازه است
موسوم به ... و آن ستونی است بسیار بزرگ و یکپارچه و بر بالای سنگ عظیم مربع این
ستون را گذاشته اند و سنگ مربع باندازه همان سنگ در زیر ستون است در بالای آن

ستونی نهاده اند گویا که آن سنگ مربع جاذب است و هر که این سنگ را ببیند و بفطنت آن
ملاحظه نماید یقین کند در عمارت این علت اشخاص قوی جثه بوده اند و نقش اشخاص این زمان
نگاشته اند و ابوریحان در آثار الباقیه از عجایب اسکندریه نوشته است که در آنجا مناره ای است
متحرک بحرکت آفتاب چنانکه چون آفتاب از میل زوال بگذرد سایه بقعه در زیر این ستون
چیزی توان گذاشت پس از آن آفتاب مربع شود دیگر آن چیزها که در زیر ستون گذاشته
شده اند معلق برداشت و اگر ظرف شیشه در زیر آن ستون گذارند چون آفتاب بسوی شود
از هم شکسته شوند و صدای شکستن آنها شنیده شود و حکمای بسیار در اسکندریه بوده است
مثل بقراط و ارسطو که در پایه های آن حکما بر اسب علم حکمت نشسته اند و بعضی
علم کیمیا میشمرده اند و در آخر زمین پایه های ... نشسته اند و از عجایب اسکندریه مناره ای است
که ... آن مناره سنگی است مربع ... و در بالای این مناره مناره دیگر مثمن
و در بالای این مناره مثمن مناره مدور گذاشته اند طول مناره ... نود ذراع
و طول مناره مثمن ... ذراع است و در بالای مناره آیینه است از مو کلان

بالا نشسته اند و بآن آیینه نگاه میکنند و خاصیت آن آیینه آنست که اگر لشکری از ولایت
روم در کشتیها نشسته بطرف اسکندریه آیند موکلان در آیینه آن کشتیها را دیده اهل اسکندریه
خبردار میشدند تا مستعد جنگ و قتال گردند و این آیینه تا زمان خلافت ولید بن عبدالملک
مروان باقی بود و پادشاه روم حیله نمود آن آیینه را باین سبب خراب نمود که وی شخصی
و شخصی از بزرگان روم بلباس اسلام فرستاد و آن شخص بنزد اهل اسلام چنان نمود
که من از ملک روم گریخته ام و اهل اسلام او را پیش ولید بردند و مدتی نزد ولید مسلمان شد
و بعضی از دفاین پادشاه روم را که در زمین شام بود پیش ولید آورد
و باین جهت در پیش ولید مقرب و معتمد گردید پس از مدتی بولید معروض داشت که چون
بر ملوک مصر و شام ... و خزاین ... مدتی آورده او را در زمین اسکندریه در زیر
سرداب ها مدفون ساخته و در بالای آن سرداب ها مناره را که آیینه در بالای او نصب نموده
ساخته است و ولید بطمع مال حکم بخراب مناره و آیینه نمود شخص رومی چون آیینه
خراب و مناره را تا نصف منهدم نمود در شبی از شبها سوار کشتی که آماده ساخته بود شده

فرار بولایت روم نمود و این مناره در زمان ... قلعه است ... مشرف بر دریا میان این مناره
و دریا یک میدان اسب سوار است و در این مناره حجره های وسیع است
که سوار با نیزه میتواند بالا رفت و در بعضی از جا ها این حجره ها سقف سنگ ریخته گردانیده
و بعضی از سنگها که در مناره است جا بجا در دیوار نصب کرده اند و از آنجا بطبقه دیگر بالا میروند
و در وسط این مناره قبه لطیفی ساخته شده برای دیده بان و سقف در زمان ... شده
و چون عبدالعزیز ابن مروان حاکم ولایت مصر شد شخصی از ولایت شام ... آمده گفت میخواهم در اسکندریه
چنانکه سابق بوده آباد نمایم ... و مردمان زمین ... مردمان ... اسکندریه
بنمایم پس مردمان مصر را از ... بطلبید و بقبرستان ... در آن مردم ... گردید
بالای عراده کرده پیش عبدالعزیز آوردند و دندانها از دندانهای آن کله ... کشیدند
نگه پوسیده و خراب شده بود ده رطل که ... بود پس سنگی از آن ...
بود پس مردم مصر گفته عبدالعزیز حاکم ... که اگر چنین اشخاص قوی جثه بوده اند
را کتابت و عمارت قدیم ... در ولایت ... در آن ... در ...

که چون او را بگور بنشانند و آب او را بخورند با خوشی حرام را باطل شده والله اعلم
اسیوط
و لایتی است در غربی رود نیل از ولایت صعید در مکان
بستوی و توصیف این شهر از عمارات ... و مزارع ... سیار نماید بلکه
عیان باید و چون صورت شهرهای عالم را کشیده ... برای ... رسیده بر ... شهر اسیوط
بر همه شهرها ترجیح داده به سبب ... عمارت و کثرت و خیرات ... که منسوب
بمصر است در آن شهر ... بهزار ... در آن شهر ... و آب جاری
این ... است و ... مصری در این شهر ... در همه عالم مشهور است و از ...
از ... و ... بعمل آورند و ... مصری ... مشهور عالم است
در این شهر بعمل آید و ... در این شهر بسیار بود
اصطخر
شهری است قدیم در ولایت فارس و بانی او معلوم نیست و حضرت سلیمان علیه السلام گویند
... در زمین شام بولایت ... در ولایت فارس شهر اصطخر
... و آتش ... در اصطخر ... سیاه و گویند و آن مسجد سلیمان علیه السلام

بعضی گویند که این آتشخانه در ضریح شهر است و ستونهای عظیم و عجیب عمیق در بالای آن
ستون ایکهای عظیمه از سنگ تراشیده اند و گویند که آن صور پیغمبران است و
و این آتشخانه در کمر کوهی است و همیشه باد در آنجا و نقوش هیچ وقت از آن داد
شب و روز باد آرام نمی گیرد و گویند سلیمان علیه السلام باد را در آنجا حبس فرموده
و ابن اثیر جزری در تاریخ خود آورده که چون سلطان الب ارسلان فتح قلعه اصطخر فرمود در آن گنج
یافت و نام جمشید بر آن مکتوب بود و نوع سیبی در اصطخر باهم است و نصف آن سرخ و نصف آن
دیگرش شیرین است اصطخری گوید که در خدمت امیر مرداس ابن عمر حکایت این سیب گفته
شد حضار مجلس انکار نمودند که مردی از اصطخر سبد آورده بود و بشارت به حضار رسید
و چنان بود که ذکر شد و اصطخری صاحب کتاب اقالیم از این شهر است و مسافت فیمابین
ممالک بسیار شده و خوارزم هم شهرها ذکر شده است ولایت

افریقیه

شهری است بزرگ خوش آب و هوا و باغ و بستان بسیار دارد و نخل و زیتون در او فراوان
بعمل آید و بیشتر از این در افریقیه بسیار آباد بوده حالا خراب شده و صحرا گردیده چهل روز

سله مسافت تن ولایت است و اهل بربر در آنجا نشسته اند و از آنها طوایف مختلفه ...
و از آب اکثر بلاد افریقیه سیلاب از کوه و الها و آبهای باطن است و معدن نقره
و مس و آهن و کحل و رخام در آن ولایت بسیار است و از عجایب ولایت افریقیه دریاچه موسوم است
ابوریحان گوید که در آنجا هر دوازده ماه است در هر ماهی یک قسم ماهی در آن دریاچه
ظاهر میشود و در ماهی دیگر از آن نوع ماهی دیگر نبود یافت نشود و چون سال دیگر آید
باز از همان قسم ماهی در ماه های سال گذشته پیدا شده بعینه پیدا شود و شبیه این
دریاچه است نهر شیف و آن چنان است که در فصل گلها در هر سالی ماهی پیدا شود در آن
نهر که موسوم است بشبوف و در فصل بهار ظاهر شود و چون ایام منقضی شود دیگر از آن ماهی
یافت نشود تا سال آینده مثل تن ماهی کیذرابع و گوشت بسیار خوب دارد و الوان
عجیب جزری در تاریخ خود نقل نموده که در ماه ربیع الاخر سنه چهار صد و یازده هجری ابری
در ولایت افریقیه ظاهر شد و سنگ از آن ابر باریدن گرفت و هر که خورد هلاک شد

انصنا

شهری است قدیم در سرحد ولایت مصر این فقیه گوید در این

شهر چیزی که در او بعضی سبب اعمال به منع شد و سنگ گردیده اند مثلاً مرد در کوچه
می رفته یا زن که آرد خمیر کرده و همچنین هر کس در سر شغل و بعینه چیزی بهمان
هیات تبدیل بسنگ شده اند والله اعلم

افیق

قریه ایست از قرای مصر نزدیکی صالحیه
در حوالی دمیاط ... گوید که میخواهی آنرا ببینی که گفت آری پس گفت بیا بشهر افیق ببری
و در آنجا مؤذن آن شهر گوید تو نیز آن سالک پس مرد صالح گوید با هیچ فهم وسخن هنگام
صبح شنیدم که مؤذن این دعا میخواند لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر بعد اشهد معه ... هذین و الجمال الی هذین
الیوم الدین و اشهد ان الرسل کما ارسل والکتاب کما انزل و القضا کما قدر و ان الساعة
آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور علی ذلک احیا و اموت و ابعث ان شاء الله
و در شهر افیق درختی بهم رسیده شبیه بدرخت سنگ ... بسیار قوی گردد و از او تختها بریده شود و گاه
باشد در وقت بریدن تخته از تخت دو نیم شود و آن تختها بسیار گران قیمت شده و چون
آن تختها را بهم وصل کنند و در آب اندازند بر آب مانند تا بهم چسبیده گشت چه شود و بسیار از آن

که کشتی از آن تخته ها سازند پس از مدتها که در آب ماند یکپارچه شود و چنان شود
گویا که از وصل و درز ندارد و گیاه تا قیمش گویا از این سله باشد و میوه شبیه
بنک میدهد

انطاکیه

شهری است بسیار عظیم واقع در کنار دریای روم در طرف
شام بنای این شهر بنام انطاکیه دختر روم پسر نفر ابن سام ابن نوح علیه السلام
بنا نهاده و آب و هوای خوشی دارد و قلعه بر گرد او کشیده شده و مشتمل بر سیصد و شصت برج
و چهار نفر از طرف پادشاه روم در قسطنطنیه نشسته می نشستند شهر و قلعه موثر
در جهای این قلعه را سه طبقه ساخته اند و صاحب منصبان لشکر در این برجها نشسته
طبقه اول جای اسب و در طبقه دویم جای نوکر و متحفظ ساخته شده و در طبقه بالا صاحب
منصب می نشیند و بزبان رومی بزرگ لشکر را بطریق گویند و در هر برج دری از
آهن کنده شده و چاه آب کنده شده گویا حصاری است و قلعه نصف قلعه انطاکیه در
صحرا واقع شده و نصف دیگر در دامن کوه و قلعه دیگر بسیار متین و بلند که از درک
بالاتر در انطاکیه بسیار شده و معبد قسیان در شهر انطاکیه است و آن معبد است نظیر

در ساله عیسی علی نبینا و علیه السلام که از حواریون بود بیامد و این شهر را در آن
معبد از عاقبت رسانه گردانیده چنانکه در قرآن مجید ذکر آن شده و در درب این
معبد ساعتی برای تعیین اوقات شب و روز نصب نموده اند و خدمه و وظیفه خوار در این معبد
بسیار است و دفتر دخل و خرج می نویسند برای ایشان مقدر است و شهر انطاکیه پنج مرتبه است
و جمیع حمامات و باغات این شهر در طبقه پنجم واقع شده و معابد نصاری در این شهر بسیار است
و با انواع رنگها آراسته شده از طلا کاری و آینه بندی و غیر آن و حمامات انطاکیه در
نهایت زینت است مسعودی گوید در انطاکیه بعضی از آبهارا دیدم در منقلب سنگ می شد
و از عجایب انطاکیه آن است که در دروازه سور انطاکیه شیء بود چنانچه اگر کسی دست از
سور قلعه بیرون می کرد شیء برادی نشست و اگر دست خود را داخل سور می کرد شیء را
می شد تا آنکه زمانی در انطاکیه ستونها از سنگ بشکست و حقه از آن ستون بیرون آمد و در
میان آن حقه صورت شیء به رنگ ... از سنگ تراشیده شده بود پس از شکستن این
ستون و بیرون آمدن آن شیء شکل از میان حقه آن طلسم باطل شده شیء در شهر خارج پیدا شده

دور

و در انطاکیه موشی بهم رسید که گربه از آن عاجز شده و مسجد حبیب نجار که ذکر او در یس
شده است در این شهر است و اهالی این شهر چون حبیب را کشتند جمیعاً صیحه بسیار
هنگام شب جمیع کافران به صیحه هلاک شدند و مومنان از حوادث بیدار شدند و این
مسجد در وسط شهر انطاکیه است و قبر حبیب در میان آن مسجد است مردم به زیارت آن روند و قبر یحیی بن
زکریا پیغمبر علیهما السلام و الصلوة در انطاکیه است **الطرطوس** قلعه ایست در کنار
دریای روم از مرابطهای ولایت حمص و این قلعه از بلاد ... مضربه است و گویند قرآن
خط عثمان علیه الرحمة و الغفران در این قلعه پیدا شده **اورالحوز** قریه ایست از ولایت
حلب و در آنجا بتخانه است و چون شب شود گویا آتش در آن افروخته شده و چون نزدیک روند
روشنی معلوم گردد و در این بتخانه لوح از سنگ در یکی از ارکان آن گذاشته اند و در یکی از آن
به خط قدیم نوشته شده است که خدا یکی است و بنا کردم این عمارت را در تاریخ سیصد و ... از ظهور
مسیح علیه السلام و در لوحی منصوب در درب این بتخانه است نوشته سلام بر کسی باد
که این خانه را ساخت و در لوح ثالث نوشته است که این روشنی تابنده روشنی است بخشیده

از طرف خدا باد در ایام بربر در زمان غالب رسانیده ملک ایماوس مرا چون او را امر داده است
و تاریخ در این سنگ چنان نوشته شده که در دو هزار و دو صد سال بود که در تاریخ مقدم این
سنگ کنده شده **اهواز** ناحیه ایست مابین بصره و فارس او را خوزستان گویند
و شکر و انگور و میوه های دیگر در آنجا بسیار باشد و لیکن در تابستان بسیار گرم و بد هوا است و شب
و زنبور گزنده و مار و عقرب بسیار در آنجا بهم رسد و از کثرت بدی هوا مردمانش زرد چهره
و همیشه اوقات تب دار می باشند و دو با ... اکثر اوقات در آنجا بهم رسد مردمانش لئیم و بد
خلق و از علم و صنعت خالی می باشند و گویند هیچ طفلی متولد شود در اهواز تب دار
باشد و اهل اهواز اکثر اوقات برنج ... و چون تنورها برای پختن نان
و نان بیفروزند و دود گرمی بالا گیرد و قریب صد و پنجاه هزار فانوس در آن ولایت می باشد
چون آفتاب طالع شود حرارت این تنورها با گرمی آفتاب ... زمین ... چندان
عفونت بهم رساند و ... نماید و عقارب ... در آن ولایت ... عقارب
و ... روی زمین است و گویند هر چه خوش ... در آن ولایت برند بوش زایل شود و ...

نشر

نیش آن عقرب در آن ولایت است و رساله در خواص ... در صنعت صحیح ساخته است و مفرد
و در آنجا است **ایله** شهری است در کنار دریای قلزم از طرف شام و در زمان داود علیه السلام
شهری بزرگ بوده و الحال مجمع حجاج مصر و شام است از سلسله دریا و ذکر این قریه در قرآن
چنانکه میفرماید کانت حاضرة البحر و اهل این شهر یهود می باشند و چون یهود را روز شنبه شکار ماهی
حرام است و در آن روز از دریا ماهیان بسیار بر ساحل آیند در غایت کثرت بیرون می آمدند
و غیر روز شنبه پیدا نه ماهی بیرون نمی آمد ... اهل یهود ... متغافل بودند که
شیطان ایشان را فریب داده ایشان چنین ... که شما در روزهای دیگر گودالها در
کنیسه و چنین ... روز شنبه ظاهر شود ماهیان را که در گودالها رسید و روزهای دیگر صید نمایند
زیرا حرام نیست ماهی را که در آن گودالها ماند صید کنید چنانکه شیطان گفته بود نمودند و چون
عذاب حق تعالی بر ایشان رسید دلیر شده صید ماهی کردند و آنها ماهیان خوردند و مرد ...
و سگ ... هلاک شدند و اهل آن ولایت قریب هشتاد هزار فانوار بودند پس به
قسمت شدند قسمی قوم را از کشتن منع نمودند و قسمی دیگر ساکت شدند که از قوم ...

داالله اشتند و بعضی دیگر شغل کسب و معصیت شدند پس قوم در ایام مختلف در شهر ایله
ساکن شدند و مطیعان از در آمد و شد منع نمودند و اهل معصیت از دروازه دیگر
و حضرت داود علیه السلام ایشان را لعنت نمود و روزی مطیعان چون بیدار شدند از
عاصیان اصلا اثری ندیدند … ایشان را آمدند جستجوی احوال ایشان را نمودند
دیدند و جمیع ایشان بصورت میمون شدند و این میمونها کسان خود را شناختند
پیش ایشان آمده گریه میکردند تا سه روز بدین حالت بودند پس از آن هلاک شدند

بامیان ولایتیست درمیان خراسان و ولایت غزنین است بر شهرها از آن
از ولایت غزنین میباشد و در آنجا بتخانه ایست بسیار بزرگ بتهای عجب دارد و بت از
سنگ تراشیده اند و در آن خانه گذاشته اند نام یکی سرخ بت و نام دیگری خنگ بت و خاصیت
و خاصیت آن بتخانه معلوم نیست صاحب تحفة الغرائب گوید در زمین بامیان … اگر
خواب اگر کسی در آنجا خواب کند … خود را … کند و چون شخص بیدار شود … چند
و چون خوابید … تا آنکه از آن مکان بیرون رود و معدن …

بامیان

بمیان بهم رسد ابن ابا یعقوب بغدادی گوید که در تحفة الغرائب نوشته اند که در زمین
بامیان چشمه ایست که آب بسیار از او جوشد و بوی گوگرد از او آید هرکه در آن آب
غسل کند خوی جرب از او زایل شود و چون از آن آب در ظرفی ریزند و سر آن ظرف را
محکم ببندند چون یکشبانه روز بماند … بسته شود و اگر آتش بدان رسد بجوش آید …
و لبوز و حکیم ابن سینا بامیانی از آن ولایت و او در عهد اتابک سعد ابن زنگی حاکم
بوده و اتابک او را خوانده و نوازش نموده و از او درخواست نمود که در باب …
که از او شده بود حکم نجومی باید او گفت در حکم نجوم را اعتبار نیست و گاهی صادق باشد
و گاهی کاذب و من … از احوالات این مولود حکم کنم اگر صادق باشد
حکم … او نیز … اتابک قبول … حکیم حکم … مطابق آمد اتابک او را
نواخت و در خدمت اتابک بود تا وفات نمود **بدا** دهیست در ولایت … در کنار
دریای … شام و یعقوب علیه السلام در آن ده نشستی … گویند
و در عهد ملک صلاح الدین یوسف ابن ایوب فرنگیان بر آن ولایت مستولی شده

قلعه … در آن ولایت و قریه ساختند و شاعری در این باب گفته شعر
هلاک فرنج اتی عاجلا و قد آن تکسیر صلبانها ولو لم یکن حینها قد اتی لما عمرت … [illegible]
و چنان شد که شاعر گفته بود … در آن ولایت و در آن اوان ملک صلاح الدین لشکری
گران بر سر آن کشید و قلعه را گرفته و فرنگیان را هلاک ساخت **براق**
قریه ایست از قرای حلب جمعی از اهل حلب نقل کنند که در آن ده معبدیست چون
مریض آنجا رود و شب بخوابد در خواب بیند که کسی با او میگوید شفای تو در فلان دوا است و بسیار
باشد که شخص در خواب بیند که شخصی دست در مرض او کشیده و مرض زایل شده این سخن
در میان حلب مشهور و معروف است **بشمور** ولایتیست در مصر و در آنجا دهات و بستان …
بسیار میباشد و گوسفندان در آن ولایت بهم رسد در غایت حسن و بزرگی که در …
مثل آن ندیده … دنبهای بزرگ دارند که نمیتوانند کشید و عرابه … دنبهای این گوسفندان
ساخته اند و دنبه را بر آن عرابه گذارند و عراده … در گردن گوسفند بندند گوسفندان
طریق چرا کنند … در هیچ ولایت نمیشود **بعلبک** شهریست مشهور

در نزدیکی

در نزدیکی دمشق درخت بسیار و میوه بسیار دارد و از آنجا بر ولایات شام میوه و طعام برند
و در آنجا عمارات عالی و عجیبه بسیار است گویند که این شهر … بعد سلیمان ابن
داود علیه السلام در این شهر است و قلعه بعلبک مقام حضرت ابراهیم بوده و در … الیاس را
… گویند و اسم این شهر در قدیم بک بوده و بعل نام … در آن ولایت … الیاس …
لهذا این شهر را بعلبک گفته اند پس … الیاس … ایشان فرستاد و گفت … را
… اند … بعلبک از ایشان قطع شد حضرت الیاس بقوم … که از برای …
… دعا کند … باز رود قوم … کردند …
پس قوم از حضرت الیاس خواهش نمودند که از جانب … حضرت دعا …
ابری … برآمده و بر بالای شهر … و پس از آن … شده عالم را فرو گرفت
… بسیار … پس قوم ایمان نیاوردند حق تعالی الیاس را … که از قوم کناره گیرد
… حضرت الیاس … الیسع … مکان رفته … آتش ظاهر شده
حضرت الیاس بدان سوار شده از نظرها غایب گردید **بلقا** ولایتیست در میان شام

دوازده فرسخ دور از شهر هراة در آن ولایت است و کهف و رقیم که در قرآن
مذکور است گویند در آنجاست و خبر اصحاب رقیم چنان است که عبد الله عمر رضی الله عنه روایت
کند که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود سه نفر با هم برای سفر شدند و بدان غاری
رسیدند و برای استراحت خواب داخل غار شدند ناگهان سنگی را از کوه غلطانیده
بر در غار فرستاد و در غار بر ایشان مسدود شده راه بیرون شدن بسته شد پس خوف
بر ایشان غلبه کرد با یکدیگر گفتند که چاره ما آن است که به حق تعالی پناه بریم و تضرع نمائیم و هر یک
متوسل به عمل صالح خود شویم شاید حق تعالی فرج کرامت فرماید پس یکی
از ایشان گفت خداوندا تو دانائی که مرا مادری بود و پدری پیر بودند و من همیشه از
گوسفندان خود دوشیدمی و ایشان را از آن شیر سیر کردمی و اطفال و عیال خود را
دادمی روزی به طلب هیمه رفته بودم و دیرگاه به خانه رسیدم شیر دوشیده برای پدر و مادر
بردم دیدم هر دو ایشان به خواب رفته اند کراهت داشتم که ایشان را از خواب بیدار کنم
و اطفال و عیال من از گرسنگی در آه و ناله بودند و من همچنان کاسه شیر را در دست نگاه داشته

بودم تا پدر و مادرم بیدار شوند و ایشان را سیراب نمایم و من بیدار شدند صبح و بنوشیدند
و من همچنان بر سر پا ایستاده و کاسه شیر را در دست نگاه داشته بودم پس بار خدایا اگر این
عمل را محض رضای تو کردم ما را از این مشقت رهائی بخش پس سنگ به فرمان حق تعالی قدری از در
غار دور شد و روشنی به غار افتاد ولیکن چندان نبود که توانستند بیرون رفت پس دیگری دست به دعا
برداشت و گفت بار خدایا تو میدانی که مرا دختر عمی بود در غایت حسن و جمال مرا با او میل تمام
بود با او مراوده آغاز نهادم و تمکین مرا نمی نمود تا آنکه قحط سالی پدید شد و تنگی در میان قوم
پیدا گردید دختر عمم نزد من آمده اظهار تمکین از من نمود بشرط آنکه صد و بیست دینار زر
بدو دهم پس من سر راضی شدم زر دادم و او را بخلوت بردم پس دختر عمم زاری
آغاز نمود اظهار کرد که ای پسر عم مرا از خدا بترس و مهر بکارت مرا بی حق مدار پس من از او
برخاستم زر او باز نگرفتم و او را بدو بخشیدم آنکه بر او حرام بود روانه شدم پس بار خدایا اگر این کار را
در راه رضای تو کردم ما را از این غار خلاصی بخش پس سنگ تمامی به یک جمله از در غار دور شده
لیکن بیرون شدن میسر نبود پس سومی دست به دعا برداشت گفت بار خدایا تو دانی که مرا مزدوری بود

و کار کرده بود پیش از ایشان هنگام مزد گرفتن غایب شد و من حق او را نگاه داشتم
و عمل آن حق نمودم و نتاج بسیار بر او مترتب گردید و گاو و گوسفند و شتر از آن بهم رسید برای
او خریدم سالها گذشت روزی آن شخص نزد من آمد و گفت مزد حق مرا بده گفتم از آن
که از نتاج عمل او حاصل شده بود مال بسیار بود با او نمودم و گفتم این همه از آن تست برای
خود ببر مزدور در حیرت ماند و گفت مرا استهزا مکن حق مرا بازده گفتم برای او قسم یاد نمودم
که ترا استهزا نمیکنم این همه از آن تست پس آن شخص آنها را برداشته رفت بار
خدایا اگر این همه را در راه رضای تو کردم ما را از این غار خلاصی ده پس سنگ به فرمان حق تعالی
از در غار دور شده و هر سه رفیق به سلامت بیرون آمدند این است خبر رقیم از روایت عبد الله
عمر والله اعلم **بلبینا** شهریست در ولایت صعید مصر در کنار رود نیل
و گویند طلسمی در آنجا برای رفع ضرر نهنگ ساخته اند و آن چنان است که چون
نهنگ خواهد که در حد خاک آن شهر شود بعینه پشت خود و کار نهنگ آنچنان است که اگر
پشت در آید شناور بر روی آب پس مثل آن ماند نمی رود یا گرفتار شود **بلرم** شهری است

در جزیره صقلیه در میان دریای مغرب و گنبدی در آنجاست ارسطاطالیس در آن گنبد
مدفون است و نصاری تعظیم آن گنبد را می نمایند به جهت اعتقادی که دارند در باب ارسطاطالیس
و دعا برای برکت ارسطاطالیس در پیش آن گنبد جمع شده می نمایند و ابن حوقل موصلی گوید
که مساجد بسیار در آن شهر دیدم بطریقی که در یک تیر پرتاب سیصد مسجد زیاده بود از بس آن
رسیدم گفتند مردمان این شهر چندان متکبر و دماغ پر باد اند که هر یک مسجد علیحده از برای
خود مسجدی علیحده ترتیب نموده است و هر یکی به مسجد دیگری نرود **بنارق** قریه است میان
بغداد و نعمانیه مقابل دیر موسوم است بقبقی در کنار دجله و حال خراب است ابوبکر رازی
بنارقی گوید در ولایت ما زمین بوری بود بسبب کثرت تردد لشکر سلجوقی کار ما تنگ شد
روزی لشکر سلجوقی نزدیک قریه ما رسیده بودند خواستیم در شب فرار نمائیم خود با
هر رفیقی که بود محکم نشسته در نیم شب احمال و اثقال خود بار کرده از ده بیرون آمدیم
آتش بسیار دیدیم برابر ما افروخته گمان شده آتش لشکر سلجوقی است متحیر
و خوار شدیم ناگاه دیدیم که آتش کم کم نزدیک رسید و ناله از میان آتش شنیده میشد

که می‌گفتند که زلزله‌های انطاکیه سرحد حلب شده و از آب نهرهای این جمیع جاری خواهد کرد و
دکانهای ایشان البته خراب خواهد شد پس و [illegible] جمعی از خیر [illegible] در حلقه که به دنبال
می‌کنند و همچنان شد و ایشان کشته پس [illegible] دیگر [illegible] آباد نمانده و این در سال پانصد و [illegible]
هجری بود **تبریز** شهری است در آذربایجان و قلاع مستحکم و بنای محکم و نهر بسیار بزرگ
از میانه این شهر گذرد و ماهی بسیار دارد و دریاچه کوچک که از دریای محیط جدا شده و در شمال این
شهر واقع است و این رودخانه ماهی بسیار دارد و در سر ماه یک نوع ماهی در رودخانه پیدا شود
که در ماه دیگر آن نوع ماهی [illegible] و سلطان [illegible] ماهی آن رودخانه [illegible]
[illegible] می‌دهد **بیت اللحم** دهی است در دو فرسخی بیت المقدس عیسی علیه السلام
در آن ده متولد شده و در آنجا کنیسه‌ای است و قطعه‌ای از درخت خرما در آنجاست و
گمان نصاری است که این آن نخل خشک است که به معجزه عیسی علیه السلام سبز شد و بار آورد و مریم
از رطب آن تناول فرموده و آب معمودیه نیز در آن ده است و آن آبی است که از سنگ
بر می‌آید نصاری او را عظیم شمارند و تبرک یابند **بیت المقدس** شهری است

مشهور و قبله انبیا [illegible] است و مسکن انبیا علیه السلام بوده داود علیه السلام او را بنا نهاد
و سلیمان علیه السلام آن بنا را با انجام رسانیده از ابن کعب روایت کنند [illegible]
که بنای بیت المقدس را نهاد در مکانی که ملک را با شمشیر کشیده [illegible] در آن مکان دید
علیه السلام در بالای سنگ ملک را دید با شمشیر کشیده لهذا بنای بیت المقدس را در آن مکان
فرمود و چون سلیمان از بنای بیت فارغ شد خدای تعالی فرمود سلیمان علیه السلام [illegible]
سلیمان علیه السلام درخواست نمود که [illegible] بار خود [illegible]
در بیت المقدس آمده باشد و هر که در بیت المقدس غسل کرده و مریض در آنجا شفا یابد و حق تعالی
همه را اجابت فرمود حضرت سلیمان در آنجا بنای غریبه فرمود از آنجمله قبه‌ای است در او
زنجیری آویخته شده بود که متخاصمین نزد آن زنجیر رفتندی دست محق زنجیر رسیدی و دست
مبطل به زنجیر نرسیدی و این زنجیر [illegible] که مشهور است مرتفع شد و دیگر آنکه حضرت سلیمان
علیه السلام عصایی از آبنوس در گوشه مسجد نصب فرموده بود هر که را آن عصا دست کشیدی
اگر از اولاد انبیا بودی دستش نسوختی و اگر از اولاد انبیا نبودی دستش سوخته شدی پس [illegible]

مدتی روزگار این شهر را خراب نمود و حضرت عزیر علیه السلام را گذار در آن شهر افتاد
پس شهر را خراب و اهلش را هلاک دید پس گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها پس حق تعالی عزیر را
با چهارپای او میراند و بعد از صد سال او را به قدرت کامله خود زنده فرمود چنانچه
در کلام مجید وارد است و پس از آن شهر بیت المقدس را یکی از پادشاهان عجم
نام [illegible] بود تعمیر نمود و شهری که الآن آباد است در میان کوه واقع است و زراعت
باغات نمی‌شود [illegible] در میان این کوه و سنگ دارد و عمارات
عالی در این شهر چشمه نیست و آب اکثر از آب باران باشد در هر خانه حوضی از سنگ ساخته‌اند
که آب باران آنجا جمع شود بسیار [illegible] و سه برکه بزرگ از قدیم در آنجا ساخته‌اند
یک برکه بنی اسرائیل و دیگری برکه سلیمان و دیگری برکه [illegible] بیت المقدس [illegible]
آنجا خوش است در فصل [illegible] و میوه سردسیری و گرمسیری در آنجا بهم رسد و در تورات آمده
که بیت المقدس [illegible] باشد و جماعت بسیار [illegible] مردم هم
ظلم و ستم کنند و داوری ندارند نصاری در آن شهر بسیار از اسلام اند [illegible] اسلام در آنجا

یافت نمود و مسجد اقصی که در قرآن ذکر او شده در آنجاست و در شب [illegible] حضرت
رسول فرموده مردم بار زیارت نبندند مگر به سه مسجد مسجد الحرام و مسجد الاقصی و این مسجد
سلیمان بنای مسجد اقصی را فرموده ستونهای بزرگ که طول هر یک از آن ستونها [illegible]
ذراع است و در قبله این مسجد سنگی است سفید و در روی آن سنگ [illegible] منقوش شده
محمد رسول الله و در آن مسجد ستونهای رخام ملون کار شده و [illegible] در صحن
مسجد موضعی است که [illegible] چند ذراع [illegible] در آن بالا روند و در وسط
این موضع قبه است مثمن بر بالای ستونهای رخام [illegible] شده و سقف آن از رصاص مستحکم شده
و [illegible] نموده‌اند [illegible] است درخشان که [illegible] عمارت [illegible] کنند و چون
[illegible] و سنگی در وسط این قبه [illegible] شده که مردم به زیارت آن روند
و در یک طرف آن سنگ اثر قدم حضرت رسول [illegible] و در تحت این قبه مغاره‌ای است
که [illegible] بسیار [illegible] و نماز [illegible] و این چهار طرف [illegible] و از برای هر طرف
دری ساخته‌اند و قبه سلسله در شرق این قبه است و قبه معراج [illegible] در پهلوی این قبه است

و گویند که سابق بر این ارتفاع قبه صخره را از ده میل بقعه و ما حولها در بالای آن قبه زنجیره
نصب است و چنان روشن و درخشنده بوده که زنان ولایت بلقا در شبهای تاریک از روشنی
و درخشندگی آن با قرب دوک ریسی خود را می‌نمودند و مربط براق در شب معراج رسول نیز
در آن جا است و محراب مریم و زکریا علیهما السلام نیز در آن جا است و کرسی حضرت سلیمان هم در آن جا است
و روایت کرده‌اند از رسول صلی الله علیه و آله که حق تعالی عزرائیل را برای قبض روح موسی علی نبینا و علیه السلام
فرستاد و در رسالت با طپانچه بر صورت ملک الموت زد و ابا از قبض روح نمود ملک الموت بحضرت عزت
بازگشت و ماجرا را عرض نمود حق تعالی فرمود باز گرد و موسی را بگو که دست خود بر پشت گاوی بگذارد
و آنچه دست او فرا گیرد بعدد هر موئی از آن سالی زنده گذاریم ملک الموت بمقام حضرت
عزت را رسانید موسی علی نبینا و علیه السلام معروض داشت که یا رب پس از آن چه خواهد شد
رسید ملک پس موسی علیه السلام رضا بمرگ شده بقدر یک تیر پرتاب از زمین بیت
المقدس را مقبوض و مرحوم شد و حضرت رسالت در حدیث برای فرموده که اگر
در آن جا بودی قبر او را بتو نمودی در کنار راه در زیر تل ریگ سرخ و نکته مدفون است

و لا طول مسجد هفتصد و هشتاد ذراع است و عرض مسجد چهار صد و پنجاه ذراع است
و ششصد و هشتاد و چهار ستون در مسجد منصوب است و قبه صخره را بصفایح مس مطلا
روی او کشیده‌اند مزین ساخته‌اند و سنگی که بزیارت آن می‌شتابند و دور آن سی
ذراع است و ارتفاع آن هشت ذراع و در مسجد هر شب هزار و پانصد چراغ افروخته می‌بود
و در قبه صخره چهار صد و شصت و چهار قندیل دیگر افروخته میشد و دو دست اسپی نقره
خدمتکار زر خرید که از اموال خمس آن جا میخرند خدمت آن جا را میکنند و اسم آنها را
نب ذخماس می‌گویند و گویند عبد الملک مروان این بنا را ساخته و کنیسه‌ای موسوم بقمامه
که معبد نصاری است در وسط شهر بیت المقدس میباشد و آن کنیسه از عجایب عالم و در بیت
بنا شده و دیدن لازم است و در وسط این کنیسه قندیلی است نصاری گویند که در روز معین از آسمان
نور بآن قندیل از آسمان می‌آید و روشنی آن قندیل در تمام سال از آن نور است گویند
که یکی از امرای اسلام در روز معین بآن کنیسه رفته و اصرار نمود تا بدیشان مشاهده نزول نور را
نماید علمای نصاری بسیار ابا و داد نمودند و در خفیه بگفتند که اشتهار و اثبات این امور برای

جذب قلب عوام اهل مذهب است چه لازم است که شما اصرار در هتک این امور نمایید
این اشتهار گویند که سلوان محله‌ایست از بیت المقدس و چشمه‌ایست که او را چشمه سلوان نامند
آبش بسیار گرم است و ضعیف القلب چون در آن غسل کند آرام شود خوش زایل گردد و این در میان
عرب مشهور است چنانکه گویند لو شربت سلوان ما سلیت یعنی اگر آب سلوان را هم بخورم آرام
پیدا نکنم **بلاد بربر** ولایتی است وسیع ابتدای آن از ولایت برقه است و منتهی
مغرب و دریای محیط خلق کثیر در آن جا ساکنند و گویند اینها از نسل قوم جالوت اند
که از اولاد جالوت باین ولایت آمده‌اند و بسیار مردان بدخلق و بدشکل و درشت می‌باشند و رسوم بد و عادات
قبیحه دارند انس بن مالک روایت کرده که بخدمت حضرت رسالت صلعم رفتم و با من غلامی بود بربری
خبر غلام رسید گفتم از طایفه بربر است فرمود بفروش اگر چه بدیناری باشد عرض کردم یا
رسول الله سبب چیست فرمود حق تعالی پیغمبری در میان ایشان مبعوث نمود و ایشان آن پیغمبر را
سر بریدند و میان دیگ گذاشته جوشانیدند گوشت او را خوردند و آب گوشت او را برای
زنهای خود فرستادند پس حق تعالی فرمود که نه از ایشان پیغمبر برانگیزم و نه برای ایشان پیغمبر فرستم و از

روایت است که اگر بنده تازیانه خود را در راه خدا تصدق کنم دوستتر دارم که غلامی بربری
آزاد کنم شاعر مغربی در وصف ایشان گفته است رأیت آدم فی نومی فقلت له ابا البریة
ان الناس قد حکموا ان البرابر نسل منک قال اذا حواء طالقة ان صح ما زعموا ابن حوقل
از تاجر نقل کرده که عادت ایشان آن است هر غریبی را مهمان نمایند و اگر سبب تعظیم ایشان
کنند در غایت خوشی تمکین بعمل شنیع نمایند این را از جمله کرامات و خیرات شمارند
و از شنیع آن را عیب ندانسته و دانند و ابن الفقیه نقل کرده که اگر یکی از ایشان دختری را
از دیگری خواهد و رسم کفو او نباشد این شخص میان کاه خانه دختر رود و از دم گاوی
آنقدر چند موئی ببرد و بگریزد صاحبان این خبر را که بخانه دختر رسانند مردان بخانه دختر در
آن مرد گذارند هرجا او را بیابند بکشند و اگر باو نرسیدند باز گردند و آن شخص موی گاو را
بریده بدر کسی رسد او را بگیرد و ذکر او را ببرد و آن ذکر را بدست گرفته قبل از رسیدن گاودار
که موی او را بریده از کجا نه دختر آید صاحبان دختر ناچار باید دختر را باو بدهند و اگر
امتناع نمود و اگر بعد از رسیدن گاودار ذکر بریده آید عمل او باطل شده و مستحق کشتن دختر نباشد

دادار بکشند واهل بر چنین ثواب مترتب آید زاهد و پرهیزکار خود را ...

بیضا

بیضا شهری است بزرگ در ولایت فارس گویند در عهد حضرت سلیمان علیه السلام

آنجا را حصاری از سنگ سفید و قلعه تعبیه کرده که از سنگ سفید ساخته شده از شرف بیضا شهره شده

آب و هوای خوش دارد و غله و سایر حبوبات در آنجا بسیار باشد و جانور گزنده در آنجا نبود

از عجایب آن شهر آنست که در دهات آنجا انگوری بهم رسد بسیار درشت دانه چنانکه بعضی

دانه آن جنس انگور در وزن دو مثقال میرسیده باشد و سیبی بهم رسد که در زه آن ...

و حسین ابن منصور حلاج از آن ولایت است و از کرامات حسین آنست که شتر بوار شدی و

از بازار بدر کرمی و میوه تابستان در زمستان و میوه زمستان در تابستان آوردی و دست بهوا بردی

دو دینار و درهم از هوا آوردی سکه قل هو الله احد و از ضمایر مردم خبر دادی گویند روزی

حسین از حمام بیرون آمده بود شخصی از عقب او رسیده طپانچه بر قفای او زد حسین از او

پرسید چرا چنین کردی گفت بحق کردم حسین از او پرسید والتماس نمود که بار دیگر بر او طپانچه

زند ... نمود و دستش در هوا خشکید القصه چنانکه مشهور است حسین مدعی امری گشت

کشت

مردم بر او انکار کردند و گفتند که این لفظ گوید که بر آن انا الحق گو ... شعر

دال بر این معنی بود از او شنیده میشد چنانکه گفته بیت انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان

حللنا بدنا و نیز گفته شعر عجبت منک و منی افنیتنی بک عنی ادنیتنی منک حتی ظننت انک انا

روایت کنند که جمعی از صوفیه پیش حسین منصور رفتند در ولایت تستر و چیزی از او طلب نمودند

حسین با ایشان بآتشخانه رفت از معبد مجوسان در آتشخانه بسته بود خادم گفت چه آتش

در آنجا است حسین باستین خود بر آن اشاره نمود در باز شد قندیل در آتشخانه بود از زمان

ابتدای مذهب مجوس چنان مشتعل و برافروخته بود حسین از مجوس پرسید که کس تواند این را

خاموش نماید مجوس گفتند ما در کتاب خود خوانده ایم که او را عیسی ابن مریم تواند خاموش

نمود پس حسین باستین خود اشاره بآن قندیل نمود و آتش خاموش شد مجوس گریه و زاری

آغاز نهاد حسین گفت چیزی داری تا بر صوفیان دهم و آتش را روشن نمایم مجوس صندوق

آورده از درهم و دینار مملو بقبض او داد بازستد و بصوفیان چیزی داد و بار دیگر باستین

اشاره بآن قندیل نمود قندیل مشتعل شد حسین باز گشت و این اشعار را میخواند شعر

دنیا تخادعنی کانما لست اعرف حالها حظر الملیک فانا اجتنبت حلالها مدت الی یمینها

فردوتها و شمالها نشر طلبت زوالها فی ارذوت وصالها و رایتها محتاجة فوهبت جملتها لها نقل

کنند که شخصی بحسین گفت که اگر تو در دعوی خود محقی دعا کن تا خدای تو مرا بصورت بوزینه گرداند

گوینده این حرف بسیار بد شاهی بود حسین در جواب گفت که در نصف این کار زحمتی برای من نمانده

احتیاج بر عاقبت و چون معدم در نفی لا الحق بر او انکار کردند این اشعار را گفت شعر تنوقوا فالارا

لا تغن و لو سقوا حیات سراه ما یعنی لغت ... امورت لجتها و دیدهشتی

عندها ... ابو عبد الله محمد ابن خفیف نقل کنند که در مجلس پیش حسین رفتم چون وقت

نماز رسید زنجیرهای او ریخته شد و او برخواست و دو ضو ساخت و مشتیع از او بسیار حیرت

بود منبری پیش او آمد من چنین این حال دیدم بر ایستم و گفتم چرا خود را خلاص نمیکنی گفت ای

عبد الله من محبوس نیستم هر جا خواهی تو را ببرم تا تصدیق کنی مرا بنظر گفتم در نیشابور بمحله

فلان گفت چشم بهم گذار چنان کردم پس از اندک زمانی گفت چشم باز کن چون

چشم باز کردم خود را در محله نیشابور دیدم پس گفتم که مرا باز گردان چنان نمود ... و این اشعار را

میخواند

میخواند شعر والله و صف العشاق انهم سوتی ... لا صحوا ... و قوم ... اجراوا

... و الجین صرعی و بادیهم کفتیه

الکهف لا یدرون کم لبثوا پس گفت ای ابن خفیف غمی نباشد مگر فقدان محبوب دوست

مطلوب و حق واضح است و هوای نفس فانع و مردمان جمیعاً طالبند و طلب ایشان

بقدر همتهای ایشان است و همتهای ایشان باندازه احوال ایشان است و احوال

ایشان تابع علم غیب است و علم غیب از ازل ایشان است پس حسین بسیار متحیر گردانید

پس این اشعار را خواند شعر این المرید لشوق ربه حسین المریض لفقد الطبیب قد اشتد

حال المریدین فیه لفقد الالف و بعد الحبیب پس گفت ای ابن خفیف قصد کردم بیت

حق تعالی را پس برای ما نهادن در راه موضعی ندیدیم بسبب کثرت تصدیق و در این پس متحیر

باستادم پس نگاه کردم حق بمن نگاه کرد ناگاه خود را متصل بقدیم پس چنانکه گفت

هر که مرا شناسد و پس از شناخت از من اعراض کند او در عذابی باشد که احدی از اهل عالم

را بدان عذاب معذب نشده باشم و این اشعار را حسین خواند شعر عذابه فیک عذب

وعده و مشک قرب   ذات عذاری کرمی بنت منها احب   وزادت للعیان عاین ذات
للفف قلب   حتی من الحب انا لا احب   حسین حبیب در جمله متعقد آیات
و حامد ابن عباس وزیر خلیفه با او از عشق وی در رشته پس حسین سلامش وزیر و قاضی تقاضا
را با عسر و ضر حاضر شد و چنین گفته که به ما رسیده که تو گفته که اگر کسی را حاجت باشد بقصد
و به بهتر از آنست و حج را حسین گفت آری گفته ام گفتند از کجا این حرف را گفته گفت از
از کتاب فلان پس قاضی گفت دروغ گفتی ای زندیق ما آن کتاب را دیده ایم و چنین حرفی را
ندیده ایم پس وزیر بقاضی گفت آنچه گفتی بنویس پس وزیر نوشته قاضی را گرفته بخلیفه فرستاد
پس خلیفه گفت تا او را بردار کشند و نبود چون حسین را برای کشتن بیرون بردند حسین
شخصی را آواز داد و گفت چون مرا بسوزانند آب دجله زیاد شود و بیم آن بود که بغداد را
خراب کند پس مشتی از خاکستر من بردار و بر دجله ریز تا دجله ساکن شود و این ابیات
میخواند شعر اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی   ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی
والذی حتی قدیم غیر مفقود الصفات   ونام من صنیعه بحور المرضات   و نقل شده از

مگر این

مگر این حسین و حسنی که او را بردار کشیده بودند مقابل او ایستاده می گفت و الحمد لله الذی
جعلک نکالا للعالمین وعبرة للناظرین پس دید حسین در جواب گوید تا تلوه و صلبوه
ولکن شبه لهم پس چون حسین کشته شد و بسوزانیده کردند آب بغداد در زیاد شد گویند که خاک
او را بر آب ریختند نقش الله از خاکستر او بر روی آب پیدا شد و آب دجله فرونشست و این
در تاریخ سیصد و نه سال از هجرت گذشته بوده است والله الموفق **طاهرت** شهری است
در ولایت مغرب در مقابل یکدیگر یکی را طاهره تازه خوانند و دیگری را جدید در حساب اقلیم
چهارم و در آن شهرها سپاه بسیار خوب حاصل ولایات هم رسد که در سایر ولایات
مثل او نباشد و اکثر اوقات هوایش با رطوبت باشد و بارش بسیار بارد و سرما
شدید شود اعراب را نقل کنند که آن ولایت رفته بود و از سرما اذیت بسیار کشیده
پس بولایت سودان رفته و در آنجا گرما شدید باشد روزی عرب را آفتاب اذیت
سودان اذیت نمود رو بآفتاب نموده گفت که در این ولایت اینقدر خود را تمکین که من ترا
در شهر طاهرت بسیار دیده ام ذلیل و خوار و لهذا ولایت طاهرت موسوم گشت

چنانکه نقل است در روز پرسش قاضی آن ولایت می گفت که بروند و قاضی حکم آنها را در قرآن
نیافت پس علمای بلد خود را جمع نموده مسئله را از ایشان پرسید ایشان گفتند که امروز
باقی است قاضی گفت من خیال نمیدانم و صلاح در آن می دانم که قرآن را باز کنیم هر
در اول صفحه بنظر آید حکم مسئله همین را چنان نماییم پس قرآن را باز نمودند این آیه بنظر
رسید علی الخرطوم نبی زده باشد که علامت گذاریم پس قاضی حکم کرد تا از آن جهت
بریدند و جعفا خود حکم را موافق کتاب معلوم نمود **تدمر** شهریست قدیم از بنیان و در
و از آن جمله بنایست عجیب بر بالای ستونهای رخام ساخته اند گویند که حضرت سلیمان
علیه السلام آن شهر را بنا نهاده چنانکه نابغه الذبیانی در این باب گفته است شعر الا سلیمان قد
قال الاله له قم بالبریة فاحددها عن الفند   وخیس الجن انی قد اذنت لهم یبنون تدمر بالصفاح
والعمد اسماعیل ابن محمد ابن خالد القسری نقل کند که با مروان حمار بودم در تسخیر بلده تدمر را
خراب کرد سوراخی ظاهر شد و خانه پیدا گردید و در زیر زمین مغاره و کسی که در آنجا دفن شده بود
در زیر بالای آن تخت بود که گیسوان دراز و قدم آن زن سواری گشتن اینقدر گذارند

وع

و در زیور بسیار بر او پوشیده بودند و لوحی از طلا که بر آن از او بود در آن نوشته شده بود
که نام من تدمر دختر حسان است خدا ذلیل کند آن را که داخل در این خانه شود پس مروان
امر کرد که در آن سرداب را بستند و چیزی از زیور آن زن برداشت اسمعیل گوید چندی گذشته
عبدالله ابن علی با لشکر بسیار آمده با مروان حرب نمود و ملک از او بستد و در تدمر صورتهای
بسیار از سنگ تراشیده اند و صورت جاریه از آن جمله را تراشیده در غایت حسن
و جمال و حجازی در غایت غرابت در آن صورت معمول نبوده اند چنانکه اوس ابن ثعلبه در
وصف آن صورت گفته است شعر فتاتا اهل تدمر خبرانا الما تسأما طول القیام
قیامکما علی غیر الحشایا علی جبل اصم من الرخام فکم قد مر من عدد اللیالی لعصرکما وعام
بعد عام وانکما علی مر اللیالی لا تبقی من فرح نشام **تستر** ولایت
مشهور و قصبه ولایت اهواز است و مالک اورا شوشتر نامند آب بر در آن شهر گرد
و سدی عظیم ساخته بود در اکناف بلند آب بسته است و جهت آن سد قرب یک میل
راه است و سبب آن سد ولایت شوشتر آبادان است و این سد را با سنگها

مسجدهای آهن و صحفهای مس بالا آورده اند و اکثر این شهر بنا نهاده انوشروان است و آبادان شدی
و اهل آن ولایت در تیمن صاحب سعت میباشند گویند پادشاه فارس بانیان
روم منازعه نمود و اسیر بسیار از ولایت روم آورده در شهر شوشتر ساکن ساخت و این صنایع
روم در آن ولایت ظاهر شد و انواع امتعه از ولایت شوشتر و ولایات دیگر از صنایع اهل آنجا بر روم
روایت است که چون ابو موسی اشعری فتح ولایت شوشتر را نمود شنیده که تابوتی است در آن ولایت در
میان تابوت در آن تابوت زر و سیم بسیار میباشد هر که محتاج شود نزد تابوت رفته از آن زر و سیم
بعنوان قرض بردارد و پس از رفع احتیاج آنچه برداشته اند باز پس آورند و اگر باز پس نیاورد مرض
شدی بمیرد این حکایت را ابو موسی بعمر علیه اللعنه نوشت عمر در جواب نوشته بود که آن
میت دانیال پیغمبر است او را از تابوت بیرون آر و تغسیل و تکفین نموده بخاکش سپار و
سهل بن عبدالله از ولایت تستر است و از صاحب کمالات بوده و بهر نفس ذکر حق تعالی در
نفائس و سماع کجا به آمده شد نموده و آزار کسی نرسانیده نقل کرده اند سهل از
ابتدای کار خود که روزی خالم محمد بن سوار مرا گفت آیا یاد نکنی خدا را که خالق تست گفتم

یاد کنم گفت در هنگام خواب سه بار بدون آنکه زبان خود را حرکت دهی در دل خود بگو الله
معی الله ناظر الله شاهد هر شب چنان کردم و بخالم خبر کردم گفت هر شب هفت بار
باز گو چنان کردم و پس از چند روز باز بخالم خبر دادم گفت هر شب یازده بار این کلمات را
بگو چنان نمودم و باز پس از چندی بخالم اعلام نمودم شیرینی ازین ذکر در قلب خود ظاهر شده
بود پس خالم گفت که مداومت بر این کلمات نما تا داخل قبر شوی پس سالها بر این مداومت نمودم
و حلاوت ذکر را دریافتم پس روزی خالم مرا گفت ای سهل کسی که خدا با او باشد و
نظر بسوی او کند و شاهد او باشد هرگز معصیت نکند سهل گوید که مدتها چنین بودم
و او را از درگاه ترک نکرده بود و چند روزی روزه گرفتمی و سحر قدری از آن نان خوردمی
و پس از چندی سه شب چیزی نخوردمی [...] پس از چندی شش شب چیزی نخوردمی
و هفتم قدری از آن نان جو افطار کردمی و پس از چندی چهارده شب چیزی نخوردمی
و پانزدهم قدری از آن نان جو افطار کردمی تا بیست سال همت نگیدم جو مرا کفایت نمودی
در این حال بود تا عمرش بآخر رسید و وفات او در رسید در سنه دویست و هشتاد و سه هجری بوده

دعا نقل کرده اند یعقوب لیث را مرضی عارض شده و طبیب از معالجه آن عاجز شد یعقوب را
گفتند در ولایت تو زاهدی است که اگر او دعای خیر برای تو کند امید است شفا یابی پس سهل را
به او نموده کس عقب سهل فرستاد سهل نزد یعقوب آمد یعقوب حاجت اظهار نمود سهل گفت دعای
مظلومان استجابه اند رفع ظلم ایشان را باید نمایی بعد یعقوب بحضور سهل عهد نمود که بعد از آن
مدعا بر داشت گفت خدایا چنانکه ذلت معصیت را با او نمودی حلاوت طاعت را با او بنما
پس در آن شکم یعقوب ساکن شد یعقوب از مرض شفا یافت مال بسیار بجهت سهل نمود
چون از نزد یعقوب بیرون آمد باو گفتند آن را باید قبول نمودی و بر فقرا قسمت کردی
سهل گفت که زیر قدم مرا نگاه کن چون نگریستند همه خاک زیر قدمش سیم و زر بود پس گفت مرا
چه احتیاج بمال یعقوب است باز از او نقل کرده اند در روز جمعه نماز سهل فرستادم
دیدم هر آن شدم سهل گفت داخل شو و خوف مکن ایمان کسی کامل نبود تا هیبت خود را
از آنچه در روی زمین است بردارد پس گفت روز جمعه داری گفتم آری گفت ای
سافلی بعید است پس دست مرا گرفت و قدری چند برداشتیم خود را در جامع دیدم

جمعی کثیر در مسجد بودند سهل گفت که قایل لا اله الا الله کثیر و مخلص قلیل است

بلمان

قریه ایست در ولایت مغرب گویند که این قریه همان است که خضر علیه السلام و موسی
بدان قریه رسیدند و طلب طعام کردند و دیوار شکسته را راست نمودند چنانکه در قصه موسی و خضر
وارد است صاحب آثار البلاد گوید که شنیدم از بعضی اهل مغرب که در آن قریه مسجدی
که او را مسجد جدار گویند و اهل آن نواحی بزیارت آن مسجد روند و گویند بهمان جدار است
که خضر علیه السلام درست باو بنا کرده

تنس

شهریست در افریقیه قلعه متین دارد حکام
در آن قلعه نشسته هوایش بد و آبش رو آب آن شهر از سیاب است و چندین نهر از دو دره
آبها و فضلات آن شهر بدان آب ریزد و اهل آن شهر از آن آب خورند و تب همیشه در آن
شهر باشد بسیار در خارج شهر است که اذیت باهل آنجا رسانند و کیک بسیار در آن شهر است
که مردم را راحت نگذارد

تونس

قصبه بلاد افریقیه است و واقع در کنار دریا است
هوایش خوش و فضایش دلکش درختان بسیار دارد و میوهای خوب در آنجا بعمل آید
از آنجمله بادامی است که پوستش بسیار نازک است و بدست شکسته شود و از اکثر جاهای دیگر بهتر است

نارنج بسیار خوشبو و خوش عطر و خوش طعم در آنجا بعمل آید و بغایت نیکو دارد و گویند خاصیتش
به رنگ زرد باشد و بسیار شیرین و بزرگ و در صورت شبیه نارنج در غایت نیکو بعمل آید
و خاصیت موصوف به کمی و بیشتر است و در ولایت و حکام خود را تحفه برند
تا از حکام آنجا که شهر ثغر کر الفیت کاسها و کش الفیها و هر نوع از انواع
در آنجا رسد و چنان باشد که در هر زمان نوعی از میوه‌های آن رسد که در زمان دیگر آن
نوع پیدا نشود و نوعی از میوه‌ها باشد که آن را ابوتوس گویند و در کمال لطافت چنانکه گفته‌اند
لولا ابوتوس لما اشتغف اهل تونس و از عجایب اهل آن ولایت آنست در زمستان
ماهی تونس و قیروان حین وقت زیتون رسد جمعی از زیتون از طیور که او را زرزور
نامند زیتون تحفه روند و در منقار هر یک دو زیتون طیور و دانه زیتون باشد و چنگال خود
برداشته اند و بمکه از تحفه تن زیتونها را اندازند چندانکه همین در آنجا جمع شود
که قیمت آن مثقال هزار درهم گردد و ماهی تونس و قیروان سه روز راهست **تیه**
صحرائیست که بنی اسرائیل در آنجا بوده از آن ممتنع در رفتن شام سرگردان ماندند

درمیان

درمیان ایله و مصر و دریای قلزم و کوههای طور است مسافت این زمین چند فرسنگ
در چهل فرسنگ است و چهل سال بنی اسرائیل در آنجا ماندند و تفصیل آن حکایت را
اهل تاریخ و اهل تفسیر نوشته‌اند و از عجایب احوالات آن بقعه در آنجا روزها ابری بر سر ایشان
سایه بر ایشان انداختند و شبها عمودی از نور پیدا آمدی تا در روشنی او راه رفتندی
و من و سلوی از آسمان بر ایشان باریدی طعام ایشان باشد و از سنگ که همراه موسی علی نبینا
و علیه السلام بود دوازده چشمه آب روان آمدی به عدد اسباط بنی اسرائیل و از آن
سیراب شدندی ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را
کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری و گویند در شمار بنی اسرائیل که در آن تیه شدند
ششصد هزار نفر بود و از بیست ساله بالاتر و از شصت ساله کمتر جمیع ایشان در تیه
بمردند سوای یوشع و کالب ابن یوقنا و این دو نفر از غیب و تحریص بجنگ شام نمودند
پس از وفات حضرت موسی بنی اسرائیل یوشع با اولاد آن طایفه شام
را با عمالقه جدال نموده و شام را مسخر فرمود **جابیه** دهی است از دهات دمشق

و در آنجا مار است و در آن میان ماری هم رسد بسیار گزنده باندازه یک وجب و در معین گزیدن
زخم خورده بمیرد الا آنکه نمیرد از این عجایب نقل است که ارواح مومنان بعد از وفات بزمین حجاز
از ولایت شام روند و ارواح کفار بزمین حضرموت روند چنانکه در حضرموت گذشت است
جالطه جزیره ایست در بندرگاه ولایت برقه از زمین افریقیه طولش شش فرسنگ و عرضش
پنج میل راه است و چشمه آب شیرین دارد و در زراعت آن ماهیند و از لغت که
در آن جزیره هم رسد که آتش با آن نگیرد و سلیمان میناگوید که ز کوهی بسیار بر در آنجا
باشد که آتش با آن نگیرد و چون کسی خواهد ایشان را که بگیرد و خشت نهند چنانکه خود را
از تنها زمین اندازند **جاشک** جزیره ایست لا آن نزدیک جزیره قیس و اهل
آن جزیره جلادت و شجاعت دارند و بسیار گاهی در جنگ بر روی آب نشینند
اهل قیس گویند در پادشاه هند کنیزکان بسیار برای تحفه یا از ملوک فرستاده چون
کشتی ایشان کنار جزیره جاشک رسید کنیزکان برای استراحت کنار جزیره در آمدند
در جنه ایشان را ربعه ایشان جماع نموده اهل جزیره جاشک از نسل آن اجنه و کنیزکان

میباشند

میباشند و باین سبب ایشان چنین جلادتهای نمایند **جزیره تنیس** جزیره ایست
نزدیک بصحرا اسکندریه و ولایت فرما و دمیاط در وسط دریاچه که از بحر اعظم منفرد شده
در میانه این دریاچه و بحر اعظم صحرائی است مستطیل و این صحرا جزیره ایست در میان این
دو دریا و این صحرا و در نزدیک ولایت فرما است و در آنجا دهنه ایست که آب از دریای
اعظم از آن دهنه داخل میشود و بدریای تنیس میرود و این دهنه در موضعی است که او را غراب
گویند و این غراب پهن ولایت تنیس و بحر اعظم حایل شده و سه میل راه است نزدیک
بولایت دمیاط رسد و در آنجا دهنه دیگری است که آب از آن دهنه در دریاچه تنیس داخل میشود
از دریای اعظم و در هر دو دهنه جاری است و بدریای تنیس میریزد و این دریاچه طول
راه درازی دارد و نصف روز راه پهنا و عرض و اکثر ایام آب این دریاچه شیرین است
زیرا که در وقت وزیدن باد شمال آب از دریای اعظم درین دریاچه داخل شود و چون
باد جنوب وزد و آب نیل قوت گیرد و آب دریاچه تنیس شیرین شدن آب دریای اعظم
کم شود و آبش شیرین گردد بسبب زیادتی آب نیل مردم تنیس در آن وقت آبهای شیرین ذخیره نمایند

داب ابنا رما ذخیره نهند و در جزیره قیس بسبب آنکه زمینش شوره زار است مار و عقرب

پیدا نشود و در کتاب اخبار قیس نوشته شده که بنای شهر قیس در سنه دویست و سی هجری واقع

شده در دوازده درجه حوت و زهره در شرف خود بوده و مشتری در حوت منزل داشته

پس من بنده محسن صحی و رمالان است ابن حسیچ کویند پانصد نفر از علما در آنجا دیدم و هرگز حرف

می نوشتند کفار هرگز در آنجا تسلط پیدا نکردند زیرا که ستاره زهره دلالت بر اسلام میکند و

در آنجا قحط خوب و نغمه باشد و بولایت دیگر برند و از انواع طیور در آنجا بهم رسد چنانکه ابن حجر

شمرده اند که یکصد و سی نوع مرغ بالا رست و اسم این انواع را صاحب آثار البلاد بعضی را نوشته

است مترجم کتاب مشغول در نوشتن تفصیل آنها نشد چنانکه در انواع ماهی نیز که در قیس پیدا میشود

تفصیل داده بود و نود و هشت نوع ماهی را اسم نوشته بود مترجم از تفصیل اسامی هر نوع

عنان قلم را باز کشید **جزیرة الجساسه** در دریای قلزم است گویند دجال در این

جزیره محبوس است و جساسه حیوانی است که جستجوی اخبار کند و دجال را دهد و از ابن شعبی از

ابن ظلمه بن قیس نقل کنند که روزی رسول پیغمبر آمد و وقت نماز پس خطبه فرمود و گفت من

شد را نه از برای رغبتی و نه از برای ترسی جمع کرده ام بلکه برای خبری است که تمیم داری

بمن نقل میکند منع کرده است سروران خراب شدن را و گفت مرا چنین نفر از قوم او که

دریا گردیدند و با وجی لف رسیدن زمین ایشان را بجزیره انداخت پس ایشان که با

رسیدند از او پرسیدند تو کیستی گفت نام من جساسه است گفتند خبری باده جساسه

گفت اگر خبری خواهید بروید بدین دیر رو که در آن دیر شخصی است مشتاق شما پس گفتند

رفتیم بدیر شخصی را دیدیم با خود گفت که من غمگینم پس خبر دادیم او را او گفت چه میکند درخت

خرما گفتیم بار است در کنار های خود پس گفت چه میکند نخلستان عمان گفتیم میوه آرند

را میخورند صاحبانش باز گفت چه میکند چشمه زغر گفتیم که جاری است و اهل آنجا از آنجا

آب خورند پس گفت اگر آن چشمه خشک شد من از این دیر بیرون میآیدم پس تمام

بمردم جمیع آب خرمای روی زمین مگر زمین مکه و مدینه **جزیرة الکنیسه**

در دریای مغرب است ابو حامد اندلسی گوید که در دریای سیاه در کنار اندلس کوهی است

و در آن کوه کنیسه ایست از سنگ تراشیده شده و مسجدی بزرگ است و کلاغی در سر آن کنیسه نشسته

که هرگز از آنجا رو از نشد و در مقابل این کنیسه مسجدی است زیارتگاه مردم و حاجی و در آن

مسجد بیت و مسلمانان شرط نموده اند با نصاری آن کنیسه که هر وقت مسلمانان بزیارت

مسجد آیند اهل کنیسه ایشان را ضیافت کنند پس هر گاه مسلمانان عزم زیارت مسجد کنند

کلاغی که در قبه کنیسه نشسته سر بسوراخی که در کنیسه است فرو کند و بعدد زائرین از مسلمان بانگ زند

و اهل کنیسه بهمان اندازه طعام حاضر نمایند و مسلمانان را ضیافت نمایند و این کنیسه را کنیسه الغراب

گویند و همیشه آن غراب در آنجا میباشد کس آشیانه او را ندانند **جعفار**

زمینی است در میان فلسطین و مصر هفت روز راه است و همه ریک و زمین سعید است

و در آن دهات مزارع و نخلستان بسیار است ساکنین آنجا اثر قدمها را در روی ریک

شناسند چنانکه تمیز دهند که این قدم بیگانه و مرد و زن و دیگر از غیر باکره با حیوانات

با نجابت بسیار دارند احتیاج به نگهبان ندارند زیرا که دزدی در آنجا ممکن نیست و اثر

قدم دزد دیگر را شناسند و در آنجا نوعی از پرنده است که از ولایت روم آید و از اول

ربیع نشسته تا وقت معینی صید بسیار از او نمایند و او را شور کنند و باز در روی از او

سال از طرف ولایت روم از جانب دریا انواع طیر شکاری آید مثل صقر و باز و شاهین و باشه

بازرا شوند صید نمایند و با باز آشیانه کنند و بعضی انواع پرواز **جنابه**

قصبه ایست در کنار دریای فارس آب و هوای بدی دارد و زمینش شوره زار و آبش شور کیاه نروید

و کو سفند نباشد صاحب آثار البلاد گوید که من ولایت سیلی دیده ام و از عجایب آنجا آن است

که اهل آنجا چاهها دارند که آب آنجا را شیرین نموده اند و تدبیر چنان کرده اند که زمین را

می کنند تا آب برسد و خاکش را در برون ریزند پس از آن خاک شیرین از خارج ولایت

نقل کرده میان آن چاهی که کنده اند میریزند تا آن زمین پر شود و پس از آن در آن

زمین کنده و خاک شیرین ریخته چاهی دیگر میکنند آب این چاه شیرین میشود و فسق و فجور

در آن ولایت آشکار است و ابو الحسن القرمطی از اهالی این بلد است در بحرین خروج نمود

و عرب بسیار جمع کرده و لشکر خلیفه را بکشت او را در حمام خادمش کشت و لشکرش بیرون

بجای او نشست و چنان مکه را بگشت و مکه را غارت کرد و حجر الاسود کنده و بولایت

لحسا برد و بیست و یک سال حجر در میان آنطایفه ماند و بعد از بسیار حجر را الخلیفه فرد خرید

و نوزده هجری سلیمان پسر را ظاهر گردانید که او را ابن ابی زکریای طمامی می گفتند
مردم را بخدائی آن پسر خواند و این پسر مردم را بآتش پرستی دعوت نمود و هر که آتش را خوار شمردی
کردی دست او را بریدی و اگر با او در دهن آتش را کسی خاموش کردی زبان او را قطع کردی
و دهی بار مرد را بر زن حلال نمود و واجب کرد بر پسران که هر که از ایشان عمل لواطه خواهند ممد باشند
و هر پسری که در آن امتناع نمودی سر او را بریدی پس در آنجا شخصی را ظاهر کرد که از خود ابن زکریا
مطالبه لواطه نمود ابن زکریا آن شخص را بکشت و از مذهب قرامطه رجوع نمود **جور**
شهریست دلکش در زمین فارس آب و باغ بسیار دارد اصطخری گوید که از هر طرف آن شهر تا شش
فرسنگ [illegible] باغ و بوستان دارد [illegible] و در وسط آن
شهر بنائیست قدیم و نام آن موضع را طربال خوانند و چندان بلند و مرتفع است که از شش
بام آنجا بر همه شهر [illegible] و از کوهی [illegible] فرسنگی شهر آب آورده
و بستان‌های آب را ببالای آن عمارت رسانیده اند و آتشخانه نیز در بالای طربال ساخته بودند
و جاهای عجب در نزدیک دروازه این شهر که در طرف شیراز است واقع شده [illegible] عالم
شد

مثل این چاه نباشد و صفت آنکه این آب در پاره ای از وسط آن سوراخ [illegible]
آنجا چاه کنده شده اند و از آن سوراخ آبها گرم بیرون آید و لب چاه برسد و بدین جهت که آب [illegible]
دلوها و ریسمان کشند مردم آب از آنجا بر دارند و گل سرخ بسیار معطر در آنجا بهم رسد شعرا در آن
مثل زنند چنان که گوید شعر الطیب ریحان نسیم الصبا جادت بریا الورد من جور [illegible]
یحیی ابن جابر نقل کرده که چون شهر جور را لشکر اسلام محاصره کرد فتح آن مشکل شد [illegible]
[illegible] لشکر اسلام در محاصره آن قلعه ماندند عبدالله عامر بر سر قلعه آمد و او [illegible]
[illegible] از شب گذارد در شبی از شبها به نماز مشغول بود سگی آمده نان او را که گوشت [illegible]
[illegible] طرف قلعه روان شد عبدالله عامر در پی سگ برفت همه جا [illegible]
[illegible] خود بقلعه اندر رفت [illegible] عبدالله آن [illegible] لشکر اسلام را
از آن راه داخل قلعه نمود و قلعه را مفتوح کردند **جیرفت** شهریست بزرگ در
ولایت کرمان آبادان و پر غله و پر منفعت اصطخری گوید که قانون اهل آن ولایت آنست
که هر چه باد از میوه‌ای [illegible] آن ولایت ریزد صاحبان باغ آن را [illegible] برای فقرا

و فقرای خود گذارند [illegible] چنان شود که باد بسیار وزد و اکثر میوه‌ها را ریزد و فقرا بهر
در آن [illegible] مترجم آنست که در این زمان [illegible] شده اگر فقیری [illegible]
[illegible] **جزیره** ناحیه ایست در مصر ابو حامد
اندلسی گوید در آنجا طلسمیست از برای ریگ [illegible] تمثالی بصورت [illegible]
ساخته اند و ریگ فراوان در پشت سر آن [illegible] صحرا [illegible] وسیع باشند آب دریا [illegible]
و از آن [illegible] و دهات [illegible] تمثال [illegible] و قبل از این
بجای آن ریگ شهرها و دهات بوده و بسبب فرود گرفتن ریگ آنها خراب شده و سر دیوارها
و ستونها که آثار عمارات است در میان آن صحرای ریگ پیداست ابو حامد گوید [illegible] از
[illegible] آن ریگ بالا رفته اند [illegible] آن ریگستان [illegible] دریا نماید [illegible]
[illegible] ابو حامد گوید مدینه فرعون یوسف را دیدیم بزرگ [illegible] مدینه فرعون [illegible]
[illegible] علیه السلام است [illegible] خراب کرده و سر دیوارها و سر ستونها [illegible]
یوسف علیه السلام را در آنجا دیدیم [illegible] و در میان [illegible] در دیوار آن [illegible]

بود

بود [illegible] بالا رفتیم تا بغرفه رسیدیم در غرفه دیوار است [illegible] و شرف
بر رودخانه نیل بود و این غرفه را از سنگ تراشیده بودند [illegible] که از آن در
[illegible] تا [illegible] رسیدی آنجا زندان یوسف علیه السلام بود و در آن [illegible]
بوده که این زندان یوسف است [illegible] **حلب**
ولایتیست مشهور خوش آب و هوا زجاجی گوید که گوسفندان حضرت ابراهیم علیه السلام
در آن مکان بوده در روزهای جمعه [illegible] و بفقرا تصدق [illegible] فقرا [illegible]
حلب [illegible] و این سبب حلب کردیم [illegible] از آن ولایت چندان [illegible]
که پنبه و کنجد و خربزه و خیار و انگور و زردآلو و سیب و انجیر از آب باران بعمل آید
بدون آنکه آب [illegible] این زمین [illegible] و از آبهای [illegible]
[illegible] خوشتر باشد چنانکه شاعر گفته شعر [illegible] آثارها [illegible]
[illegible]
[illegible] از سنگ سیاه ساخته اند و در کنار آن قلعه دیگر ساخته شده

بسیار محکم و در وسط شهر حلب تا است مدور و با اندام و خوش ترکیب و خانهای بسیار
و مقام ابراهیم حضرت خلیل در شهر حلب می‌باشد که بزیارت آنجا روند و اهل حلب بعضی
مذهب تسنن و بعضی در مذهب تشیع می‌باشند و مساجد و بناها بسیار بهتر و خندقی در دور
قلعه حفر کرده شده که به آب رسیده و آب بسیار همیشه در خندق می‌باشد و در بیرون دروازه
که موسوم به دروازه یهود است سنگی است و مسلمان و نصاری و یهود بزیارت آن سنگ روند
و گویند که پیغمبری در زیر این سنگ مدفون است و در مدرسه موسوم به حلاوی ستونها است در زیر گنبد
بزرگ آن مدرسه نشانه تخت و در وسط آن سنگ اندکی کنده شده و فرنگیان اعتقاد عظیم
بآن سنگ دارند و بهای بسیار به بزرگان حلب داده اند که آن سنگ را ببرند و ممکن نشده و از
عجایب حلب بازار آیینه سازی و دکاکین است هر که داخل شهر می‌شود میل بیرون آمدن نکند از کثرت
صنایع غریبه و اشیاء عجیبه در آن بازار حیران شده و هم چنین بازار زرگری و دکاکین سازنده
غریبه را طلا آرایند و مطلا نمایند و اهل حلب را عیش می‌باشد و در اوقات بهار و اوایل تابستان
نشسته و آن چنان باشد و بیرون شهر روند و دو فرقه شوند و با هم قتال نمایند و گاه باشد

وقت

و قتل و کسر و جرح واقع شود و بازهای آینده چنان کنند و چاهی در بعضی از اد[ا]ت
حلب می‌باشد و خاصیت آنچاه آنست که اگر کسی را سگ هار گزیده مجروح کرده باشد
از آب آن چاه بخورد شفا یابد و بعضی از اهل قریه نقل کرده‌اند شرط حصول شفا آنست
که از چهل روز تفاوت و تجاوز نکرده باشد اگر از چهل روز گذشته باشد حصول شفا نمی‌شود
و ذکر نموده‌اند که سه نفر از مجروحین بر سر آنچاه آمدند و از آب آنچاه آشامیدند
دو نفر ایشان که از چهل روز تجاوز نکرده بودند صحت یافتند و یکی که از چهل روز تجاوز
کرده بود وفات نمود و آب خلفی اهل قریه از همین چاه است نقلست در سنه
هشتصد و سی و چهار در زمین حلب اژدهائی ظاهر شده به رنگ مناره بزرگی سر
نظیر یکی از هر جا که گذشت مثل بحر اثر مروارید باقی میماند و بهر جا که میرسید
فرو می‌برد و از دهانش آتش بیرون آمدی و خانه‌های مردم را می‌سوزانید مردم
از او فرار می‌کردند تا براین سیاق ده روز در نگذشت رفت پس خلقی از
آسمان فرستاد بر گرد آن اژدها ... و اژدها را بالا کشید و اژدها دنباله خود را

در یک پیچیده بود که با اژدها بالا می‌رفت و صدای آن که و مردم تماشای ابر و اژدها می‌کردند
می‌نمودند تا از نظر غایب شدند **حمص** شهریست در ولایت شام آب و هوایش از
اکثر بلاد شام بهتر است و مار و عقرب در آنجا کسی را نگزد و اذیت نرسانند اگر با آب حمص
رخت را آب کشند تا آب دیگر نشسته نشود و شسته آن رخت را عقرب اذیت نرساند
و از عجایب حمص آنست که صورتی از سنگ در دیوار مسجدی در نزدیک معبد یهود است و
کنده شده که نصف آن صورت آدمی و نصف دیگر صورت عقرب است اگر خاک خاص را گل نموده
بر آن صورت بچسبانند و پس از آن آن گل را از آنجا بردارند و خشک نمایند و در آب زنند
آن آب را اگر عقرب زده بخورد در ساعت شفا یابد و اهل حمص صاحب جمال باشند و اکثر
ایشان خالی از حماقت نمی‌باشند جاحظ گوید در قافله الاغ دار وارد حمص شدند و شتری
در میان این قافله بود یکی از اهل حمص گفت که این شتر از این الاغها متولد شده و دیگری
گفت چنان نیست بلکه مادر این شتر مرده و این یتیم مانده است یکی از این الاغان متکفل او
شده اند و یتیم تربیت نمایند و از عجایب حمصیان آنست که در عهد سابق ... این

مردم

مردم شام بحضرت علی علیه السلام دارد و او حمصیان بودند حالا چنان غلو در محبت
امیرالمومنین علیه السلام نموده‌اند که نصیری و علی‌اللهی شده‌اند و از بعضی آنها نقل کنند
که زنی مردی را پیش قاضی برد و دعوی نمود که این مرد بیگانه مرا بوسیده است قاضی حکم کرد او را
برخیزد و بقصاص زن او را ببوسد زن گفت من او را عفو کردم قاضی زن را دعا و خیر کرد او را از این
قصاص در گذشت و قبر خالد ابن ولید در آنجاست و گویند که خالد در حیات مردن
می‌گریست و می‌گفت که آخر نفرین بر جبن جبونان و ترس ناکان باد و در بدن من جایی
نیست که زخم شمشیر و نیزه نباشد و در جنگ گاه نمردم و حالا در میان رختخواب جان
خوار بر پهلو غلطیده جان میدهم **حوران** دهی از نواحی دمشق گویند
که آن ... اصحاب اخدود است و در آنجا معبدی از معابد یهود می‌باشد بسیار بزرگ
و معمور ستونهای رخام در او کار کرده‌اند و نقشهای غریب نموده‌اند و به آن معبد نجران گویند
هر که به آنجا رود و نذر کند برای هر مطلبی باشد مرادش حاصل شود و بعضی از یهود
طواف کنند و نذرها نمایند که هر که نذر معبد نجران نموده ... بعد اعتقادات

که مردم آن نواحی به نذر آن معبد دارند و پادشاهان برای معبد بجزان تیول و موقوفات داده
مخارج معبد است در همه سال در این معبد فرستد **الحیره** شهری بوده در نزدیک کوفه در
کنار دریا و در زمان سابق در آن مکان دریا بوده و در زمان تحریر محمد ابن ذکریا آن آثار
اسلام در اخبار نوشته است آثار دریا در آن مکان مانده لیکن حالا تحریر رحمه که سنه هزار و دویست
هشت است زمینه از بیابان است که در آن مکان نهایت جریان بحر نجف هویدا آثار بحر ظاهر است چنانچه
کشتی و طراده مردم نزد ملایشه القضه شهر حیره پایتخت ملوک عرب از طایفه بنی لخم بوده است
و اسود ابن یعفر در شعر خود آن ملک را یاد نموده چنانچه میگوید شعر ماذا اومل بعد آل محرق
ترکوا منازلهم و بعد ایاد اهل الخورنق و السدیر و بارق والقصر ذی الشرفات من سنداد جرت
الریاح علی محل دیارهم فکانهم کانوا علی میعاد ولقد غنوا فیها بانعم عیشة فی ظل ملک ثابت
الاوتاد فاذا النعیم وکل ما یلهی به یوما یصیر الی بلی و نفاد و نعمان ابن امرء القیس ابن عمرو ابن
عدی قصر خورنق را در ظاهر آن شهر باستادی سنمار رومی در مدت شصت سال بنا نهاده
و بانجام رسانیده و گویند چون سنمار سالها استاد کارگری و فراز مهندسی و هیچ

سپهرا

سپه انشه‌ی و پس از هیچ یک بنایی آمدی و عذر را آوردی و بکار رجاش قصر اشتغال نمودی
و سنمار چنان مهارت در عجب بنا داشت که بسیاران دیگر در عوض او مواجب شدی کار او
را در مدت شصت سال بدین طریق بنای آن قصر را بانجام رسانیدی و هیچ پادشاه را
چنان قصری میسر نشده بود نعمان از دیدن و تماشای آن قصر خورسند روزی سنمار
بنعمان گفت و من در این قصر ترتیب آجری را نهاده ام که اگر یک آجر را از موضع خود بیرون
آرند قصر به تمامی خراب شود و کسی غیر از من مکان آن آجر را نداند نعمان ترسید که سنمار
وقتی آن آجر را بیرون آورد یا کسی این سخن را بگوید بنابراین بر بام قصر خورنق برآمده سنمار را حکم نمود
تا میان آن انداختند جزای خدمت شصت ساله سنمار را بدین طریق داد و جزای سنمار
مثل است در میان عرب در جایی استعمال کنند که در انفاق خدمت نقمت حاصل آید
چنانکه شاعری گفته شعر جزانا جزاه الله شر جزائه جزاء سنمار وما کان ذا ذنب
سوی رصه البنیان ستین حجة یعلی علیه بالقرامید والسکب فلما رای البنیان تم سحوقه
و آض کمثل الطود والشامخ الصعب فظن سنمار به کل حبوة و فاز لدیه بالمودة والقرب

وقال اقذفوا بالعلج من فوق رأسه فهذا لعمر الله من اعجب الخطب پس روزی نعمان
در خورنق با وزیر خود نشسته بود و ملاحظه دریا و صحرا و نباتات را می نمود بوزیر خود گفت هیچ
عیبی در این عمارت می بینی وزیر گفت آری عیبی عظیم دارد نعمان گفت آن عیب کدام است
وزیر گفت آنست که بقا ندارد و فنا خواهد شد نعمان گفت مکانی که بقا دارد و فنا راه در آن
راه نباشد گمان داری وزیر گفت آری ملک آخرت و طاعت حق نعمان گفته در آن
کار بمن یاری کنی تا از ملک دنیا و پادشاهی او کناره جویم وزیر گفت آری پس نعمان از ملک
و پادشاهی برخواسته و ترک دنیا را نموده **خبیص** شهری است در ولایت کرمان ابن
فقیه گوید که باران در میان آبادی آن شهر نبارد و در خارج آبادی بارد چنانچه اگر
در دیوار قلعه آن شهر شخصی بایستد و دو دستش بیرون دارد باران بدست که خارج قلعه دراز کند رسد
باران مدت او بارد و بدن او در میان قلعه است باین رسد مترجم گوید در این
تاریخ که سنه هزار و دویست و شصت و شش است این حکایت در ولایت خبیص نیست و اگر
سابق بر این بوده در این زمان باطل شده و زمینه جای خوب در این تاریخ در آن
ولایت

ولایت بعید آمده و نخلستان بسیار است **حریه الملک** شهری است در ولایت
مصر واقع در شرقی رود خانه نیل احمدان واضح گوید در معدن زمرد در آن ولایت
باشد و گاهی پاره زمرد در معدن از آنجا آید که دو هزار دینار در عبارت از آن
تومان باشد ارزش و قیمت **خلیل** در نزدیکی بیت المقدس نام شهری است
قبر حضرت ابراهیم خلیل در آنجا است و در آنجا مهمان خانه برای زائرین ساخته اند
و آثار برکت در بلد ظاهر است شقی گوید مردی بزیارت قبر خلیل علیه السلام به آن بلد رفته بود
و برای خادم قبر تحفه برده و خواهش نموده بود که او را وارد سرداب نماید که جسد مطهر
حضرت خلیل در آنجاست خادم متحمل نشده بود که اگر کشف نماید چندانکه زوار روند و خلوت
شود ممکن است پس آن شخص صبر نموده بود پس از رفتن زوار خادم او را بسر قبر مطهر برده
و سنگی را که در بالای سرداب بود برداشته آن شخص نقل نموده است که در اوائل شروع نمودیم
هفتاد پله پائین رفتیم تا بمکان وسیع رسیدیم و در آنجا صفه بود جسد مطهر خلیل
در بالای آن صفه گذاشته شده بود و لباس سبز در بدن داشت و هوا ایش مبارکش را

حرکت میداد و اسحق و یعقوب علی نبینا و علیهما السلام در پهلوی آنحضرت که اشاره شد بود پس

مغاره دیگر در طرف دیگر ملاحظه شد خادم گفت نعش ساره علیها السلام در آن مغاره است

خواستیم به زیارت آن نیز مشرف شویم هاتفی آواز داد و حذر باشید از ورود حرم خلیل شده

مراجعت نمودیم **دارا** دهی است از دهات دمشق ابو سلیمان ابن عبد الرحمن

ابن عطیه که یکی از زهاد است از اهل آنجا قریه ایست علیان گوید وقتی خواستم بروم

جزیره را دیدم که بنی هاشم با سلیمان نو خراب مسکین و حالی انگه مرا از چهل سال است

رغبت مسکینه در صدور بنی در جمله از برای تو و با سلیمان گوید شبی در محراب خود نشسته بودم

دست مرا با بر دوشم بودم چون سرد بود یک دست خود را در زیر لباس خود داشتم

و دیگری را بیرون آن نشسته بودم هاتفی ندا داد ای سلیمان آنچه از ما می خواستی

آن قدر و عکس دیت تو بر آنها او را محافظت کنند عطا فرمودیم و اگر آن دست دیگر تو

را هم در زیر لباس ماند بود باندازه آن دست نیز عطا می فرمودیم پس سلیمان گوید پس از آن

و خیر اصرار نمود که باید این تابوت در میان قبر دفن کرده شود و لیکن امر فرمود صفحه

از طلا ساختند و سوره الهیکم التکاثر را در آن صفحه کندند و آن تابوت را در میان قاف

حتی زرتم المقابر نصب نمودند و ما در حوالی قسم یافتیم که آن تابوت را بر جانب خط بود در میان

مقابر گذاشتیم موسی ابن حماد گوید که من آن تابوت را در میان آن صفحه طلا دیدم و در [illegible]

بود و این مسجد بخانه است و فوقانی و ستونهای هر طبقه از سنگ رخام است و در [illegible]

نقاشی شده و از همه غریب تر ستونهایی است در دو در مسجد که نشانده اند چندان عظیم

و عجیب است که عقل حیران میشود که مردم این زمان آن سنگها را چه باشد گویند

که از عمل قوم عاد است و در فوقانی مسجد ستونها سپاه گویند که از درخت و غیره است

و در طرف قبله مسجد سنگی است هموار مانند سیر و نقاط رنگارنگ دارد و در زمان

های بسیار آن سنگ را خیلی از شاید و اهل دمشق او را الفروختند و این مسجد را موقوفات

بسیار میباشد چنانکه نوشته اند روزی هزار دینار زر سرخ حاصل موقوفات آنست

و دویست دینار را هر روز برای خرج مسجد صرف می نمایند و باقی را پادشاه بخزانه خود میبرند

واهل دمشق لهو و لعب دوست دارند و در روزهای شنبه صغیر و کبیر اشتغال لهو و طرب کرده
و هیچ کار را اقدام ننمایند و سیرانها دارند در دو کناره شهر و همیشه سبز و خرم است اکثر
خلق بدانجا روند و تماشا نمایند و بانواع لهو و لعب اشتغال نمایند و چنین شنیده شد که در دمشق
آمده بار خوانده بخانهای خود پراکنده شوند و در کنار شهر دمشق کوهی است موسوم بربوه گویند
که در قرآن ذکر این کوه شده چنانکه میفرماید واویناهما الی ربوة ذات قرار و معین
این کوه جمیع باغ و بوستانست و مسجدی در بالای آن کوه ساخته اند و آب با آنجا [illegible]
میبرد و نقب نقبه بطریق شترگلو ببالای این کوه برده اند و در آن مسجد آب بطریق فواره جاری
کرده اند و در یکی از حجرات آن مسجد سنگی است بزرگ صندوقی آن سنگ از وسط دو پاره
شده و سنگ در حضیض نشسته مانند انار و شکاف برداره و دو پاره شود [illegible]
شکاف بقدر ذراعی میشود و در باب این سنگ اهل دمشق سخنان مختلف گفته اند و ذکر
آن فایده ندارد و اهل این معاویه و نقب و دانش او سخن زنند از اهل دمشق است
گویند در زمان [illegible] اهل از کسی ادعا نمود و در آن وقت اهل صغیر و عظیم بود [illegible] گفت

نحر کو

نحر کو ساکت باش اهل گفت اگر من ساکت باشم تا از طرف من نحر کویه [illegible] گفت والله
که تو هرگز سخن حق نگفتی اهل گفت لا اله الا الله پس [illegible] گذشته و روایت شده در زمان
پیشین اهالی آمدند و در بالای رشته [illegible] بهم می نمودند اهل زمان را از هم [illegible]
و از هر یک علیحده [illegible] رشته را بر روی [illegible] آمده میگفت و بر روی پاره [illegible] دیگری
گفت بر بالای [illegible] پس اهل رشته را باز نموده بر روی پاره [illegible] بوده [illegible]
این سر [illegible] رشته این حکم بر فراست اهل تعجب نمود و حکایت کرده اند [illegible]
اهل آمده یا از دیگری ادعای مالی نمود مدعی علیه انکار داشت اهل از مدعی پرسید این
مال را در کجا بمدعی علیه دادی گفت در فلان زمین و در پای فلان درخت مدعی علیه گفت من
هرگز آن زمین را ندیده و نشناختم اهل یکی از حضار گفت همراه مدعی بدان مکان
رود و ببیند در آن مکان درختی است یا نه ایشان رفتند پس از ساعتی اهل از مدعی علیه
پرسید که ایشان بدان مکان رسیده اند یا نه مدعی علیه گفت هنوز نرسیده اند پس اهل
علیه گفت که ای دروغگو دای دشمن خدا اگر تو آن مکان را ندیدی چه دانستی که مدعی بدان

بدان مکان رسیده یا نه پس اهل را از او گیرانیده و مدعی علیه بر اعتراف نمود

دماوند

شهریست در ولایت [illegible] این قصبه کوهیست که در آنجا معدن طلا و نقره و آهن و مس و توتیا [illegible]
و آن در کوهی است [illegible] نام آن کوه دماوند است و در آن کوه غاریست عظیم و صدای
چنین صدای جریان آب از آن غار شنیده شود و [illegible] از آنجا [illegible] در کناره آن
غار دوده بیند و چنین آن دوده بسیار شود و جمعیت بهم رسانند مردم بآنجا رفته آن دوده را جمع کنند
و نوشادر [illegible] مشهور و معروف است همین دوده است که از آن غار حاصل شود و کسان پادشاه همچنین
او را از مردم باز میگیرند و دارند **دمیاط** در میانه تنیس و مصر و هوای
خوشی دارد و از سرحدات اسلام است و آب نیل در نزدیک این شهر بدریا ریزد و در آنجا
عرض رودخانه نیل دویست ذراع است و برج در آنجا ساخته شده و زنجیری از آهن [illegible]
این برج بر رودخانه نیل کشیده اند که کشتیها از دریا [illegible] در رودخانه نشوند [illegible]
ابن محمدان [illegible] روایت است که اهل دمیاط جامههای نیک بافند و از اهل [illegible] قرطبه [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] معلوم شد [illegible] این جامهها کشیده [illegible]

سیقه

سیقه [illegible] این جامهها را [illegible] و روایت کنند [illegible] که در
قسیم دمیاط بافند نیکو شود و آن مکان معین است و اگر در غیر آن مکان معین باشد
نیکو نباشد و بسیار فرق [illegible] جامهها که در آن مکان بافته شده یا در غیر آن مکان
و جامه که طلا باف نباشد [illegible] از اهل دمیاط قیمت کرده [illegible]
[illegible] دمیاط و تنیس نصف [illegible] است یکی به [illegible] دمیاط [illegible]
در دمیاط صباغی کنند و در تنیس جامه سفید بافند و هوای این شهر در کنار [illegible]
و از انواع مرغ و ماهی که در تنیس میباشد در دمیاط میباشد [illegible] در آنجا باشند
و ماهی در آنجا باشد که نام آن را [illegible] گویند بصورت [illegible] میباشد گویند
که این ماهی [illegible] دیگر از ماهی میباشد و در آن ولایت [illegible]
گوشت او را بخورد خوابهای پریشان بیند و گویند که در زمان ملک کامل [illegible] کشتیها
[illegible] برجهای [illegible] در کنار رودخانه نیل در نزدیک دمیاط [illegible]
[illegible] کشتیها [illegible] کشتیها را [illegible]

رنجها شدند و شهر دمیاط را بحیله تصرف کردند و ملک کامل این عمل از فرنگیان
دشوار آمده لشکر بدمیاط کشید و دمیاط را محاصره نمود چندین مدت محاصره کشید شهری در
مقابل شهر دمیاط بنا نهاد و چندین در آن مکان توقف نمود تا فرنگیان عاجز شده
شهر را تسلیم نمود و ملک کامل لشکر فرنگ را اسیر نموده و بزرگان ایشان را منت گذاشته رخصت
داد **دنده نقرت** در غربا رفته نیز و از نواحی سعید خانهای طلسم دارد که
بر بنا مانند در آن شهر بسیار است از آن جمله خانه‌ایست در صد و شصت روزن دارد و آفتاب
هر روز از یک روزن روشنی بآن خانه اندازد تا شش ماه و در این شش ماه هیچ روز از آن
روزنها روشنی انداخته بود روز دیگر روشنی میاندازد پس از آنکه از تمام روزنها هر روز یکی روشنی بار
اندازد باز ابتدا کنند از روزن اول همیشه بدین منهاج است **دورق**
قصبه‌ایست در خوزستان معرب جهار گویند که در نواحی آن بلد معادن بسیار است و آثار
قدیمه دارد که بنا و اسم دارا است شده است و صید بسیار در آن ولایت هست و از
نوعی علف آن انگشه صید آن ولایت غراب کنند و گویند این گنبد طلسم است و گویند که حجر

بحر

بحری در آن ولایت است و اگر آن کبریت را بیابی که در ولایت دورق از دو چشمه بیرون
نوزد و بآتش مکان غیره رق اندازند محترق شود و در غیر ولایت دورق این کبریت از دو چشمه
نشود و در آن ولایت جانوران گزنده کشنده بسیار است و ماری باشد که نام او جراره است
نیز و سیر و این مار بطبع کوچک است و در میانه ولایت دورق و بیابان است و هر دو جراره
حیوانها را گزند رسانند چنانچه از راه حس نیاید و بمحض گزیدن حیوان بمیرد و محرر او در ولایت
قم در عمارت آنکه منحل شد و [illegible] در جنب روضه مقدسه حضرت معصومه ساخته است مباری [illegible]
در سنه هزار و دویست و شصت و ده [illegible] و آثار بدین طریق بود که در جای دوم سری دارد با صنعتهای
طرق که در طرف سر خلق شود و بهر طرف متحرک است حرکت می‌نمود و در جلد آن
[illegible] بسیار غریب و عجیب بود **دورقستان** جزیره‌ایست مابین دریای
فارس و نهر عسکر مکرم و صب شط عرب در [illegible] کشتیها که از طرف هندوستان بآن
ولایت در آیند و راه کشتی منحصر باینجاست و در این جا دریا را هر روز دو بار جزر و مد
می‌باشد و آب اینجا شیرین است و چون واقع شود شور گردد و ماکول بسیار دارد و قلعه‌ای از سنگ

ولایت است در عهد خلیفه هر که را از بغداد نفی کردندی بآن قلعه میفرستادند و اگر شخص منقطع
چنانچه صاحب تقصیر بغوی در آن جزیره مطلق العنان شدی و عملجات کشتی در آن جزیره مکان
دارند صاحب آثار البلاد گوید شخصی گندم گون و لاغر اندام در آن جزیره دیدم مکفشه
آهو را بسپ ده در دین صید کند و گفته که گرسنگی تا او را خورده بود سر را بریدند که گرگ آن
چندان که گرگ را در اندرونش رخنه کرده گرفت و جزر و مدی دیگر در آنجا می‌باشد در روزی ماه
در حین زیاد بود ماه مد واقع شود و در حین نقصان از پانزدهم تا سلخ ماه جزر اتفاق افتد و این
از غرایب است **دیر انبی هود** شاید تعلق کند که آن از ولایت [illegible] است
از اعمال مصر و آن معبد است معمور و رهبانان بسیار حق و عجایب در این معبد بسیار
و آن چنان است که اگر کسی را مرض خنازیر باشد بآن معبد رود بزرگ معبد آن شخص
مریض را بخواباند و خوکی را آورده موضع خنازیر را بآن خوک بمالد و خوک آن موضع را
بخورد و پس از آن بزرگ معبد خاکستر خوکی را که سابق همین عمل را نموده و او را سوزانیده
و خاکسترش را بوسه‌اند بموضع آن زخم میپاشد و بار دیگر زیت قنادیل معبد جای زخم را

چرب

چرب کنند نیکو خوب گردد و خوکها را که اهل معبد بوزاند و خاکسترش را بردارند
والله الموفق **دیر اریت** در ولایت مصر است و در آنجا مارت مریم گویند و از آن
عید کنند در روز پانزدهم آب ماه رومی موافق بیست و یکم ماه تور از ماههای قبطیان گویند
که روز عید کبوتری سفید آید که در غیر آن روز اصلا دیده نشود و در عید چیزی شود ذکر آن
که از کی آمده **دیر ایوب** قریه‌ایست در ناحیه دمشق موضع ابتلای حضرت ایوب
علیه السلام است و چشمه آبی که از زیر قدم مبارکش در آمده و غسل نمودن در آن چشمه از جمیع امراض
شفا یافت و در آن قریه است چنانکه مذکور در قصه آن محبت نیست **دیر سمعان**
در نواحی دمشق است معابد است خوش و غاب بسیار حق و آثار از آنست گویند که عمر بن
از رضاری در خانه از اراکیا بعبه هیچ برهنه سدی و سالکی بیا ربلای الهار کرامت از
روزن انگی نه بیرون کرده و نظرش بر هر علیل و بیمار افتادی صحت یافتی ابراهیم ادهم گوید
که تماشای آن شخص رفتم مریض بسیار دیدم و بانتظار روز ظهور او را دارند روز موعود دیدم
که شخصی سر از روزن بیرون نمود و بر دست و چپ نگریست بر هر که نظرش افتاد شفا یافت بار

سر با بدن خانه کشیده از ابراهیم گوید تعجب نمودم و نزدیک خانه رفتم او در اصطبل انعام جواب مرا
داده و علف داده بخوردن داد و گفت این را بقیمت ارزان نفروشی ابراهیم گوید که از آنجا بازگشتم و
در میان نصاری مشهور شد و شخص بر تاس چیزی بس ماله نصاری در مقام مبالغه از آن بخود راه
در قیمت سه بعصیه ضیار رسانیدم و نخود را بان مبلغ فروختم پس از مدتی گذار من
در افتاد شخص بر تاس مرا در آنجا که دانهای نخود را ارزان فروختی اگر هر یک را بهزار دینار
نصاری از تو میخریدند و هر یک دانه نخود خوراک یکروزه من است پس قیمت یک قرص را روزی هزار
دینار شد خوراکش باشد و هر چه عدد و اندازه است **دیر طور سینا** در قله کوه
طور و محل مناجات موسی علی نبینا و علیه السلام است بنا شده و جمیع سنگهای آن که در
کارخانه اند سیاه رنگ میباشد و دری در طریق این دیر ساخته که اگر کسی راه ندانسته
معلوم نشود و در این مکان در بیعه چشمه آب در میانه این دیر است و در میان بسیار در کنج
مقام [illegible] و آتشی در آن دیر میباشد بسیار کم حرارت و اگر چراغ با آن آتش افروزند آتش
فروت کرد و گویند که از این نوع آتش در بیت المقدس نیز میباشد ابن عاصم شاعر در وصف آن
گوید

گوید شعر یا راهب الدیر ما ذا الضوء والنور فقد اضاء بما فی دیرک الطور هل حلت الشمس
فیه دون ابرجها ام غیب البدر فیه فهو مستور **دیر الطیر** بر زمین مصر در کنار رود
نیل است معروف بجبل کهف است و در آن کوه شکافی است که در هر سال روز عید
مرغان بسیار که آن نوع مرغ را بوقیر نامند بنزد آن شکاف جمع شوند و خوانده که
ناسیده و چند کس در آنجا باشند که هر یک از آن مرغها آن شکاف را [illegible] شود
بمیرد و چون این حالت روی دهد سایر مرغان بروند و دیگر دیده نشود تا آینده و اگر آن مرغ
در آن شکاف هلاک شود اهل دیر دلیل ارزانی و فراوانی آن سال دانند و این نقل را
شابشتی گوید **دیر نهیا** جزیره ایست در میان رودخانه نیل از زمین مصر بسیار با صفا
و سبز و خرم رود نیل چنین می نماید که اکثر این جزیره را فرو گیرد پس از آنکه جزیره
در تمام این زمینها سبز و گلهای رنگارنگ پدید و چنان شود که قطعه دیبا یا خرده
مینا است و از غایت حسن در زمستان آن جزیره میل بحر [illegible] نماید و ابن
شاعر در وصف جزیره گفته و وصف [illegible] را در آن جزیره است و مجلس طیور و صیادی آن است

نموده شعر ایا دیر نهیا لن ذکرت فانی اعلی الیک علی الجمول السبق او ماری وجه الربیع
وقد رمت انواره بهاره النساق و تجاوبت اطیاره و تنبت اشجاره من ثغور ازاهر
والبدر فی السماء کانه وجه مغنی ازرق و اذا [illegible] عن الطیور و صید الجو
فاصدق ولن لم تصدق فالعرفا کرمان فالفار [illegible] یحکیه طیرانه المتحقق
حرب الطیر غیظانه لا تحرق منه کلما محرق **رصافه** شهریست در صحرا [illegible] ولایت
رقه قلعه از سنگ دارد صاحب آثار البلاد نوشته که آنجا را دیده ام هشام بن عبد الملک آنجا را
ساخته نه آب جاری دارد نه زراعت علف در آنجا روید و گوسفند و سایر حیوانات در آنجا میباشند
و آب از چاههای بسیار عمیق بر می آرند قریب پنجاه دست [illegible] عمیق چاههای آب آنجا
شور است شیرین در حوضها از آب باران نگه دارند و چون در تابستان آب شیرین تمام شود
از رودخانه فرات که از چهار فرسنگی آن شهر است آب آرند و جلاب و توبره بسیار خوب
بافند و عبا نیز بافند و عجب است [illegible] که آب است و نه حیوان و نه مردم در این
و نه علف و کسب و چگونه آدمی مانده و خراب شده **الرقاده** شهریست در افریقیه
نزدیک

نزدیک بقیروان خوش آب و هوا هر که داخل آن شهر بود شاد و خرم باشد
نقل است که ابراهیم بن احمد ابن اغلب مریض شده و خواب از او قطع گردیده
طبیب که [illegible] اسحق منسوب است امر نمود که ابراهیم سفر کند تا شاید تغییر آب و هوا [illegible] شود
مرض رفع کرده و چون ابراهیم بحوالی آن شهر رسید او را خواب در ربود و از مرض صحت یافت آن
مکان را شهری ساخت نام آن شهر را رقاده کرده است یعنی خوابگاه آمده و ابراهیم منع
فروشی را در آنجا قدغن کردی و در رقاده منع از فروش و خوردن آن نشدی بعضی از ظرفای قیروان
در این باب گفته اند شعر یا سید الناس وابن سیدهم و من الیه الرقاب منقاده ما حرم الشرب
فی مدینتنا و هو حلال بارض الرقاده **زکندر** شهریست در ولایت مغرب از
مملکت بربر میان این شهر و مراکش شش منزل راه است علی بن [illegible] گوید که آنجا شهر
بزرگ و پر نعمت و قلعه دارد و اهلش در مذهب اسلام اند و از طایفه بربر میباشند
و معدن نقره در آن ولایت میباشد و کسی در غارات در زیر زمین هر که خواهد عمل کند
از طرف سلطان مانع ندارد و از عادت اهل شهر آنست که اگر کسی خطا کند

مفروش گردد چنین در چاه آن مغار را شود و دست از او باز کشند و تا چرخ نیاید رجوعی باو
ندارند و گویند هر چند هشت ذراع از زمین کنده شود بآب رسد پس از طرف پایان چاه
و لالها بر سر آن چاه نصب شود تا آب چاه بالکلیه کشیده گردد تا بگل رسد و گل را بیرون آرند
پس آن گل را بشویند هرچه نقره حاصل شود خمس او را سلطان بردارد و آب این چاه را در زمین
بکشند تا بر روی زمین جاری شود زیرا که از روی زمین تا بروی آب هشت ذراع است در جوی
در کنار چاه کنده شده یکبار از چاه آب را کشیده بر حوض اول ریزند و از حوض اول کشیده
بحوض دویم ریزند و از حوض دویم باز بالا کشیده بر روی زمین جاری کنند تا به حاصل
مزارع رسد و این عمل را فقراء نتوانند نمود بلکه مرتکب این عمل اغنیا شوند زیرا
که گاه باشد منفعت کثیر حاصل گردد و گاه باشد که بقدر مخارج چیزی حاصل نشود
بلکه متضرر گردد **شاپور** شهریست در زمین فارس شاپور ابن اردشیر جهت آنکه
باتمام رسید در صفت شهر همیشه بوی خوش شنوند بسبب بسیاری گلها و درختان لب آب گویند هم
شاپور شهریست [illegible] و در آنجا میوهای گرمسیری و سردسیری بهم رسد و بانات آنجا از آن [illegible]

باغات بهم متصل اند رونده گان همیشه در زیر سایه درختان روند و در سر فرسخی نقل و حکایتی
نشسته از عبدالله شادی گویند که یا از ولایت فزان ولایت است استاد ابو علی دقاق
نقل کند که عبدالله مردی بود صیاد پس از مدتی ترک آن عمل را نمود سبب را پرسیدم گفت
روزی دام گسترده بودم در کنار نهری در کنار آن آهوی ماده با اطفال خود برای خوردن آب آمدند
چون چشمشان بر دام افتاد رم نمودند در کنار آب ایستادند عطش بر ایشان غلبه کرد باز نزدیک
آب آمدند از دیدن دام باز رم نمودند دیگر این آمد و شد از ایشان چند بار شد عطش
بر ایشان بسیار غلبه کرد ماده آهو سر بآسمان بر داشته نالید در مقام استغاثه برآمده چیزی
نگذشت که ابری پیدا شده چندان باران بارید که آب در زمین جاری شد و ماده آهو با بچگان
سیراب شده رفتند از این جهت از آن روز ترک صیادی نمودم **سبته** بلده ایست مشهور
از قواعد ولایت مغرب در دریا چسبیده و سنگ معروف که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
و یوشع سفره نان ماهی خود را در بالای آن سنگ گذاشته فراموش کرده رفتند در آنجاست و گویند
در آن دریا هم رسد نیم تن ماهی دیگر او اصلا نیست چنانکه یکچشم دارد و گویند که این ماهی از

نسل ماهی است که در سفره موسی علی نبینا و علیه السلام بود و در حین طلب خضر علیه السلام بقدرت
خالق بیچون از میان سفره زنده شده و همچنانکه نصف او خورده شده بود بهمان طریق خود را
بدریا انداخت و ماهیان ماهی را از نسل که شمارند **سجستان** ولایتیست وسیع منسوب
به سجستان ابن فارس زمینش شوره زار و ریگستانست و باد ضعیف همیشه در آنجا وزد چنانکه از
آن ولایت همه از باد گردش کنند و اگر حیله و نوشته برای باد نسازند اکثر آنها بتاراج باد
باد از ریگ پر کرده خراب کنند چنان حیله نمایند هر چند ریگ بسیار ملاحظه نمایند و باد
در یکجا جمع کنند و آن ریگ را بچوب و خار و خاشاک محکم نمایند و در دروازه [illegible]
و خاشاک از طرفی گذارند که باد میوزد بزیر آن بن ریگ گذارند و باد از آن محل داخل شده
آن ریگهای جمع شده را بهوا برده چنین گرد باد و از آن مکان متفرق نماید و [illegible] این
نقلیه گویند که سنگ پشت و خارپشت بسیار در آن ولایت باشد و مار بسیار نیز در آنجا [illegible] چنانچه
که این خارپشت و سنگ پشت آنها را طعمه کنند باین سبب اهل سجستان آنها را صید
نکنند اهل آن ولایت مردان نیک اعتقاد میباشند محمد ابن بحر الذهبی از ورع و تقوی [illegible]

ولایت تعریف بسیار نموده بهترین وصف ایشان است که در زمان تغلب بنی امیه که لعن
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نمودند اهل سجستان امتناع و منع از قبول این حکم
نمودند هرگز مرتکب این فعل شنیع نشدند و از عادت اهل آن ولایت است که زن از خانه
بیرون نرود مگر بدیدن اقوام و عشیره خود شبها تردد نمایند و رستم پهلوان که شجاعت او مشهور است
از اهل آن ولایت است چنانکه فردوسی در وصف او گفته شعر جهان آفرین تا جهان آفرید
سواری چو رستم نیامد پدید تعریف شجاعت رستم ضرور نیست **سنجا** شهریست در اطراف
مصر و مسجدی در آنجا میباشد سنگی در میان مسجد گذاشته شده هرگاه سنگ را بیرون آرند از مسجد
بسیار وحشی مسجد شود و چون سنگ را باز بمسجد گذارند همه گنجشکان گریزند **سدوم**
قصبه قریه قوم لوط است واقع در میان حجاز و شام است شهر از این شهری بوده در غایت
حسن و خوبی و جمال عبرة للناظرین شده او را ارض مقلوبه گویند حوالی آن سنگهای
بسیار سیاه رنگ که گویند سنگهای عذاب است که بر آن ناحیه باریده چیزی در آنجا
سبز نشود امیة ابن ابی الصلت گوید شعر ثم لوط اخو سدوم اتاها اذ اتاها برشدها وهداها

راد و ره غن خلیفه ثم قالوا قد نهاک لن نقیم قرارا عرض الشیخ عند ذاک نبات کظباء
باحرج رتعا غضب القوم عند ذاک وقالوا ایها الشیخ خطبته انا عزم القوم امرهم
وعجز خیب الله سعیها وجها ارسل الله عنه ذاک عذابا حبب الله شغلها وعلاها وده باکبه
ثم طابن ذی حروف سوم از رها **سمنود** بلده ایست در نواحی مصر در کنار رود نیل
بحری در آنجا بعجه عمر الکندی کوید که آن سحر خانه را دیدیم در حالتیکه بعضی از اعمال آنجا را طوله کرده
بودند هر شتری در آنجا داخل شدی اگر آن تن نشسته فضله بودی فرو رفتی و آن شهر در این
زمان خراب است و تاریخ خرابی آن شهر در سنه سیصد و پنج هجری است **سنجل** دهی است
از نواحی فلسطین در آنجا میان نابلس و طبریه در چهار فرسنگ طبریه اصطخری گوید که
منزل یعقوب پیغمبر در نابلس از فلسطین بوده و چاهی که یوسف علیه السلام را برادران انداختند
در میان قریه نابلس و قریه سنجل است و زیارتگاه مردم است **سنون**
دهی است در زمین کرمان صاحب تحفة الغرائب گوید که در آن ده حصاری است و هر کس در
میان آن حصار سپند آتش دار کرد زن و دیگری بر آن حصار اندازند بمیرد **سوبله**

زمین

زمین بربر نزدیک مراکش این شهر از شهرهای ولایت بربر و اهل بربر از نسل
روی زمین نشسته یعقوب ابن یوسف الشیف و ولایت مغرب و بعضی از اهل این شهر می شوند
ازیشان سغیدین شهر باستقبال بیرون آمدند یکی از ضرر تکاران پادشاهی از مستقبلان پرسید
که شما اهل کجایید گفتند زبان خودشان ما هم شیخ سوبیه یعقوب فرمود ضرور قسیم است
زیرا که ما شما را بیشناسیم و چنین معنی بوده است که مذهب قسم بجز این در جان انفکاک از
محبت پس جواب ایشان بسیار مستحسن و مطابق آمد و شیخ در ایشان سغیدان خجسته شده
سیرجان قصبه ولایت کرمان بعضه آبادان و معمور و پر آب و درخت دار العماره
عضد الدوله دیلمی بعضه و عمارات عالی که در آنجا بنا نهاده بوده و آب قنات آن بسیار عظیم
و عمر پسران یعقوب صفار در آنجا جاری کردند و به تمام خانهای شهر کرده کشیده بسیار
و نیشکر در آن ولایت بهم رسد و اهل آن ولایت هرچه باد از زرقان زیرد بر سر آن
در برای شهرها کذارند و زیره و پسته مشهور است از آن ولایت بعالم برند **سیلون**
از دهات نابلس است مسجد بکسیه و حجر با مره در آنجا است و کویند این ده منزل یعقوب علیه السلام

و از این ده برادران یوسف یوسف را پیرهن آورده پیش پدر آمدند **سیراف**
ولایتی است خوش آب و هوا در کوه واقع است ابو سعید حسن سیرافی نحوی منسوب
بان ولایت است شارح کتاب سیبویه است در تصحیح **الشام** مملکتی است
معروف طول آن مملکت از رود خانه فرات است تا قریه ارش و عرض آن از کوههای
ولایت طی تا دریای روم است زمینی است پرنعمت و آبادان و خوش آب و هوا صاحب
کتاب احادیث مجوله چنین از ابن ... در توصیف شام نوشته و مترجم ترک ترجمه آن
احادیث را نمعه در اشعار ابو البحتری که در وصف شام گفته الکتفامند عیث شرق لالایحن
قره و غربها اخوت شیت آفاقها واسیرها فلم از شین الشام دارا قیمت ترابع اهالیها
وکاس ادیرها مصفحة ادیان ورخمة اهلی وانهو لونتی والیم وسرورها مقدسه
جاد ابرسح بلادها ففی کل ارض رخصته و غدیرها و طاقات ثلاثه در آن ولایت کامل است
و آن عبارت است از علم و طاعت و حاکمی چنان که اطاعت معاویه علیه اللعنه است و بیداد
یزید را در اتباع امور نمودند و خروج را بامیر المومنین علی علیه السلام کردند چندان مبالغه و ارا

معاویه

معاویه علیه الهاویه کردند که امراد از پس رفت و مشهور آنست او و عقب آید علیهم اللعنه والعذاب
زنت انه و اهل آن ولایت بخلاف و کم شجاعت مشهورند و اطاعت معاویه و خروج بر امیر المومنین
را مایه همین کلام است و سبب و تعیین رکابها در آنجا عجب آید و در غایت خوب شده این ابلخ
لبلخ روایت کرده است و یکی از معارف شام را دیدیم که شخصی در کوچه رسیده ... از زنار
وی فرو هشت شخص معروف زنار قریش را علامت نمیه گیدانه زنار از طبق او در دیده ... اشتیاق
خود گذاشت و مرا از این عمل تعجب حاصل شد باخود گفتم این عمل از خیالات است
هرگز از آن شخص سرزده تهمت بخود بستم و دیدن خود را غلط انگاشتم فرقی
راه رفتیم ساعتی پیدا شد چیزی طلب نمود شخص معروف الا سر وقه را از آستین خود
در آورده بایشان داد دانستم و غلط ندیده ام سبب این حرکت را از آن شخص پرسیدم
گفت که در روز زیک بسته بود و در غلط ده چند یکی از مستحقات در مقابل یکی از حسنات
در دفتر دیگر برای ما منعقد شد صاحب تحفه الغرائب گوید در صحرای شام درختی است
چون شب شود هر یکی از برگهای آن درخت مثل چراغ روشنی دهد هر قدر ظلمت بیشتر باشد

روشنی میسر باشد چنین گویند روزی دست به برگ درخت زنند هیچ چیز معلوم نشود گویی
که موسوم به لبنان است در ولایت شام واقع شده و آن کوهی است از اعمال حلب تا معمور
و آبادان و دهات و قصبات بسیار است و عجب درخت [illegible] است و چشمه [illegible] غایت [illegible]
که در این کوه واقع است [illegible] آب [illegible] که [illegible] نخورد و از میوهای غایت [illegible]
میوهای اینها بهتر باشد حتی زرد آلو و سیب [illegible] آب [illegible] آید و در روایت است
چنین پادشاهی این ولایت را [illegible] قرار گرفت ملک نورالدین صاحب ولایت شام
با لشکری گران بر سر ایشان آمده و چون شب در آنجا ماند صبح [illegible] دید [illegible] فرد
بعد از آن در بالای سر او رقعه [illegible] آن کار دیده اند مضمون رقعه آنکه اگر امروز
کوچ نکنی شب دیگر کارد را بر سینه تو خواهیم فرستاد ملک نورالدین را خوف [illegible]
معاودت کرد و کوه طور که موسی علیه السلام مناجات [illegible] در آن ولایت است و قریب است [illegible]
[illegible] سنگ کوه طور را [illegible] بشکنند [illegible] در صورت درخت علیق در آید [illegible]
گیاهی است که مرغان [illegible] و از برای گوشت [illegible] نافع است و طور هارون در [illegible]

المقدس

المقدس واقع است و حکایت آن چنان است که موسی [illegible] سامری و [illegible]
اسرائیل خراب است و به کوه طور رفت هارون از او التماس نمود که در وقت آنحضرت در این
سفر باشد حضرت [illegible] در [illegible] بر سر شده [illegible] دیدند که قبری می کنند
پرسید که این قبر برای کیست گفتند برای کسی است که به این شخص شباهت دارد و اشاره بهارون
نمودند هارون [illegible] خواهش کرد که [illegible] قبر شده [illegible] خوابید [illegible]
[illegible] هارون علیه السلام [illegible] خود را [illegible] حضرت موسی علیه السلام [illegible]
شده دراز کشید تا [illegible] قبر را [illegible] ملک الموت [illegible] قبض روح [illegible] نمود
باهم [illegible] حضرت موسی [illegible] گریه کنان میان قوم معاودت نمود
بنی اسرائیل او را [illegible] هارون متهم ساختند حضرت [illegible] تا حق تعالی [illegible]
قوم [illegible] حق تعالی هارون [illegible] در سر آن کوه موسوم بطور [illegible] بنی اسرائیل ظاهر ساخت
[illegible] خود را [illegible] فرمود غایب شد و کوه لبنان که مشرف بر ولایت حمص است
در آنجاست و از انواع میوهای [illegible] در غایت لطافت در آن کوه [illegible] بسیار [illegible]

و هر [illegible] که [illegible] و سیب [illegible] که در شام از آن [illegible] خوش [illegible] و چون
از [illegible] خانه که موسوم است [illegible] گذر [illegible] و از شام [illegible] معطر گردد [illegible]
است موسوم [illegible] طلا در [illegible] حلب در ولایت شام است و از آن [illegible]
[illegible] طلا [illegible] آب این [illegible] خانه [illegible] شود و هر چه آب [illegible]
[illegible] که در [illegible] است و در آنجا آب این [illegible] خانه [illegible] گردد [illegible]
ولایات شام [illegible] از آنجا برند **شرشال** شهری است در مغرب در کنار دریا
از اعمال [illegible] فقیه عبدالربیع [illegible] صاحب [illegible] نقل کرده است در آن
ولایت چهار [illegible] است در غایت [illegible] دیده است [illegible] از آن [illegible]
که هر یک [illegible] ذراع [illegible] داشت و در [illegible] نقش [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و چهار [illegible] سنگ [illegible] بسیار طلا [illegible] بر بالای این چهار [illegible] از [illegible]
گذشته بوده اند و بسبب [illegible] یکی از این منارها [illegible] از آن سنگهای [illegible]
رنگ سنگ [illegible] که بر بالای او کرده است [illegible] است و چنان [illegible] کرده

[illegible]

که [illegible] این [illegible] عظیمت سنگینی آن [illegible] را [illegible] منار [illegible]
[illegible] و [illegible] نیست و گویند که در بالای این ستونها پادشاه آن ولایت برای [illegible]
[illegible] زیرا که منجمان حکم [illegible] بودند که مرگ آن [illegible] بسبب گزیدن عقرب خواهد بود [illegible] پادشاه
[illegible] خود را در آن بالا [illegible] کرد [illegible] این [illegible] بودند عقرب [illegible]
[illegible] بالا رفت از [illegible] روزی [illegible] انگور [illegible] عقربی در میان آن
[illegible] پادشاه چنین [illegible] انگور [illegible] عقرب [illegible] او را گزید [illegible]
[illegible] **شطا** [illegible] مصر است [illegible] جامهای [illegible] خوب [illegible]
حسن ابن محمد [illegible] گوید در این شهر [illegible] جامهای [illegible]
[illegible] درهم [illegible] ارزش [illegible] طلا [illegible] آنها کار [illegible]
شعب بوان زمینی است در فارس میانه ولایت [illegible]
و شعب بوان یکی از [illegible] دنیاست بسبب کثرت آب و درختان میوه دار [illegible]
هوا و کثرت مرغان گفته اند بهشت روی زمین چهار است [illegible] سمرقند و غوطه دمشق [illegible]

و نهر الابه مهران احمد همدانی گوید که از نوبندجان تا ارجان سی و شش فرسنگ راه است
و این سی و شش فرسنگ سله موسوم است بشعب بوان و این سی و شش فرسنگ سله چشمهای آبهای
روان و درختان میوه دار است و متنبی در خدمت عضد الدوله بشیراز میرفت بشعب بوان
رسیده در شعر خود تعریف آنجا را مینماید شعر مغانی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان
ولکن الفتی العربی فیها غریب الوجه والید واللسان ملاعب جنة لو سار فیها سلیمان لسار بترجمان
طبت فرساننا والخیل حتی خشیت وان کرمن من الحران غدونا تنفض الاغصان فیه علی
اعرافها مثل الجمان فسرت وقد حجبن الحر عنی وجئن من الضیاء بما کفانی والقی الشرق
منها فی ثیابی دنانیرا تفر من البنان لها ثمر تشیر الیک منه باشربة وقفن بلا اوان
وامواه تصل بها حصاها صلیل الحلی فی ایدی الغوانی منازل لم یزل منها خیال
یشیعنی الی النوبندجان اذا غنی الحمام الورق فیها اجابته اغانی القیان
ومن بالشعب احوج من حمام اذا غنی وناح الی البیان وقد یتقارب الوصفان جدا
وموصوفاهما متباعدان یقول بشعب بوان حصانی اعن هذا یسار الی الطعان

ابوکم

ابوکم آدم سن المعاصی وعلمکم مفارقة الجنان **شیراز** ولایتی است پر منفعت و پای
تخت ولایت فارس است شیراز ابن طهمورث آنجا را ساخته و سلطان ابا کالنجار ابن
بویه استحکام بنای آنجا را فرموده گویند هر که در شیراز مدتها ماند وسعت معاش برای اهالی حاصل شود
از عجایب شیراز آنست که میوه در آنجا بهم رسد و نصف آنها گرمسیرین و نصف دیگر سردسیر است
و کشمش بسیار خوب در آنجا بهم رسد و عطر گل و سایر عطریات در آنجا خوب عمل آید
انواع اشربه در آنجا ساخته شود و جامهای نیکو بافند و عمل فولاد و شمشیر و دیگران
و غیر ذلک خوب سازند و از آنجا باطراف برند و دشت ارژن نزدیک با ولایت شیراز است
و متنبی در وصف آنجا گفته شعب لدشت ارژن الطوال و صید بسیار در آن دشت
بهم رسد و آن شکارگاه صید گاه عضد الدوله دیلمی بوده و عصای بسیار خوب از درخت
ارژن در آن دشت بعمل آید و بجز در آن دشت درخت ارژن در جای دیگر نباشد
و قاضی ابو العباس احمد ابن سریج از اهل شیراز است شافعی مذهب بفقه کتاب بسیار تصنیف کرده
با ابابکر محمد ابن داود مناظرات داشته روزی ابوبکر بقاضی احمد در حین مناظره گفت وقتی مرا

داد گفت تورا تا روزی است بهشت ماوی باز روزی بقاضی گفت که من از یک حرف سرم درد
از سر جواب سیری قاضی گفت بابا کاو چنین معامله باید کرد چون سم کاو رشیده شود ناخنش را
باید چرب کرد ابو نصر ابن ابو عبدالله خیاط از آن ولایت است و در کتاب مرزبان خیاط
این شعر را گفته بیت هذا الذی کنت اعلیه واذکره حتی بغت به کنت آمنه فدم علیه ولا
تبکی به فالعلم انفس شیء انت صاحبه **الصعید** ولایتی است در مصر در جنوب شهر فسطاط
میانه دو کوه واقع است در نیل از میانه این دو کوه گذرد و جمیع دیهات و قصبات و دهات
آن ولایت مشرف بر نیل اند و ولایت صعید بسیار شبیه است بآن ولایت واسطه و بصره
و در ولایت صعید آثار قدیمه بسیار است در کوههای آنجا قبرها پیدا شود و مرده که از
آن و چه از آدم و چه از زنگ در پارچه از کتان پیچیده اند و آن کتان آلوده بنفط اند و چون
شمع شده است و مومیا آن سبب در میان میپوسند و به بدن مومیا نیز از آن اجزا البدن آید
و گویند مومیای مصری از اجزائیست که از سر این مرده ها گیرند و بهتر از مومیای هندی است
و گویند که اهل صعید گاه باشد در وقت کندن چاه بقبرهای کهنه چند پارچه تراشیده شده است

رسد

رسد و چون آنها را بشکنند میت در میان آنها ظاهر شود که نپوسیده و از آن اجزا
ریختن مالیده اند و در صعید سنگها بهم رسد که گویا مثل سکه دار است و گویند در اینها
در اصل طلا و نقره بوده اند و در عهد فرعون بدعای موسی علی نبینا وعلیه السلام سنگ شده
چنانکه در قرآن ذکر آنها آمده است ربنا اطمس علی اموالهم لااعرابه **صفت**
دهی است واقع در حوف مصر بقره بنی اسرائیل که او را بکشتند و بعضی از گوشت
او را زدند و مقتول زنده شد در آن ده بعمل آمده است و در این زمان گنبدی در آنجا
است موسوم بگنبد بقره مردم بزیارت آنجا روند **صفین** دهی است قدیم از بنای
اهل روم نزدیک برقه در کنار فرات در طرف غربی و کنار آنجا نیستان و جنگل و درای
سیاه شد طول قریه دو فرسنگ سله است و در این دو فرسنگ سله راه آب بر روی آن باش
از فرات بسبب جنگل راهی سوای گریوه نیست و آن راه را هم بسنگ و آهک ساخته اند
چون معاویه شنید امیر المؤمنین علی علیه السلام از فرات عبور فرموده ابو الاعور سلمی
با ده هزار سوار در سر سله صفین فرستاد که گذار را امیر المؤمنین علیه السلام باز دارد

درحین رسیدن بانجی آب از فرات بردارند و حضرت امیر صعصعه ابن صوحان را
نزد معاویه فرستاد و فرمود من بطرف شما آمده‌ام تا عذر بشما قبل از جنگ داده باشم و اگر شما بودید
آنچه خواهد بود بهترین چیزها پیش ما عافیت و پیش شما را میانه ما و آب فرات حایل شده‌اید
و اگر تو را خوش میآید ای معاویه کار را که در نظر داریم بگذاریم و مردم بالای آب خوردن نزاع
نمایند تا غالب آن باشد که آب خورده باشد پس این کار را خواهیم کرد معاویه در جواب
گفت خواهی دانست رای ما را و با خبر باز آمدیم پس صعصعه بخدمت حضرت مراجعت نمود
تعلل معاویه را معروض داشت حضرت اندوهگین شدند زیرا که اهل لشکر بسیار تشنه
بودند چون کار باینجا رسید اشعث ابن قیس و مالک اشتر با لشکری گران بر سر ابوالاعور
تاختند و او را از سر آب دور ساختند و امیرالمؤمنین لشکر شام را اذن دادند
ممانعت آب بردارند و این در تاریخ سی و هفت هجری در غره ماه صفر بود و از قراری که صاحب
الحیاة نوشته لشکریان حضرت امیر علیه السلام یکصد و پنجاه هزار نفر بودند و لشکریان
معاویه نود هزار نفر و در تاریخ روضة الصفا عکس نوشته است و در این جنگ بیست و پنج هزار

از

اصحاب بدر که در خدمت حضرت بودند بدست لشکریان معاویه کشته شدند یاران آن
بیست و پنج نفر عمار ابن یاسر بود و صد و پنج روز این دو لشکر در مقابل یکدیگر بودند و بعضی از ایام
باهم مقابله کردند و بعضی از صحابه تخلف از هر دو لشکر کرده بودند بعضی معاویه را حق میدانستند
و پیراهن خون آلود عثمان علیه اللعنه را بر سر نیزه نگه داشته و بعضی میگفتند حق بطرف امیرالمؤمنین است
تا عمار یاسر کشته شد چون حدیث مشهور از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود در حق عمار که فرموده
یقتلک الفئة الباغیة بغی معاویه بر صحابه معلوم شد و چون کار بر لشکریان حضرت بر معاویه و لشکریان
او تنگ گردید بحیله عمرو عاص رفع مصاحف نمودند و گفتند که کتاب خدا در میان ما و شما باشد پس
لشکریان حضرت بسبب اینکه روسای لشکر از معاویه گرفته بودند از جنگ باز ایستادند و هر چند حضرت
امیر فرمودند کلمه حق است که اراده باطل از او منظور است پس لشکریان سخن حضرت را نشنیدند
در این حال حضرت فرمودند لا رای لمن لا یطاع پس کار بحکمین کشیده شد چنانکه در تواریخ
مسطور است و در این جنگ چهل و پنج هزار نفر از لشکریان معاویه و بیست و پنج هزار نفر از
لشکریان امیرالمؤمنین علیه السلام بقتل رسیدند صقلیه جزیره ایست عظیم از جزایر

اهل مغرب مقابل است با افریقیه و این جزیره مثلث واقع شده و طول هر ضلع آن مسافت
هفت منزل است بسیار آبادانی دارد و چهارپایان بسیار در آن جزیره بهم رسد از اسب و شتر و گاو
و خر و قاطر و گوسفند و همچنین حیوانات وحشیه در آنجا بسیار است و حیوانات درنده کمتر
در آن جزیره یافت نشود و معدن طلا و نقره و مس و آهن و معدن سرب و زاج و نشادر در آن
جزیره باشد و معدن زیبق در آنجا باشد و میوه زمستانه و تابستانه و باغ و درخت بسیار در آن
جزیره باشد و زعفران نیکو در آنجا بعمل آید و این جزیره پیشتر چندین سال بتصرف اهل
اهل اسلام افریقیه را گرفته کفار افریقیه باین جزیره گریخته جزیره را آباد نمودند و در عهد بنی
در حکومت بنی اغلب در افریقیه صقلیه بدست مسلمانان درآمد و بعد از مدتی باز کفار غالب شده
جزیره را از تصرف مسلمانان درآوردند و ابن حمدیس در حالت اشتیاق این جزیره
این دو بیت را گفته است شعر تذکرت صقلیة والحوا یهیج للنفس تذکارها فان کنت اخرجت
من جنة فانی احدث اخبارها و دور این جزیره شانزده روز راه است و قطر این
جزیره پنج روز راه است و کوهی است در این جزیره موسوم بقصریانه و این کوه از عجایب دنیا است

و دات

و دهات بسیار دارد و در این کوه میباشد و دروازه این شهر در سر راهی واقع است
که بغیر از آن سالها شهر و دهات راهی دیگر نیست چنانکه اگر دروازه مغلوق بود از جمیع شهر و دهات
کسی بیرون نتواند رفت و این کوهی است بسیار بلند و در این جزیره کوهی است موسوم بکوه
آتش و ابو حامد حسن ابن یحیی گوید که این کوهی است مشرف بدریا و راه سه روز بالای آن تا دور آن بطول
ولایت طبرمین واقع شده و درخت بسیار در آنجا میباشد و اکثر آنها فندق و صنوبر و بلوط است
و در آن کوه میوه جنگلی بسیار میباشد و در قله این کوه سوراخها باشد که آتش و دخان از آنجا
بالا رود و بعضی اوقات آتش چنین بسیار از قله سر بکشد و بهر جا رسد بسوزاند و چیزی
چون جرم آهن در مجرای سیل بسته ماند و عجب آنست که در قله این کوه همیشه ابر سیاه برف
میبارد و در تابستان برف از قله کوه کم نشود و در زمستان همه کوه را برف احاطه کند
و شب شعله آتش از قله کوه بالا گیرد و در روز دود عظیم پیدا گردد و کسی نزدیک نتواند رفت
و حکمای روم بتماشای این کوه بجزیره صقلیه روند و اگر کسی آتش از آنجا بردارد آتش خاموش
گردد و از جای خود بجای دیگر آن آتش نرود و در آن جا معدنی است که او را ارکان گویند

ابن عمر العذری گوید که برکان این جزیره بزرگترین برکان عالم است چنانچه در اطراف
صد فرسنگ آواز او ظاهر شود و کبریت از او منفصل گردد و بهترین کبریتها باشد و در ته چاه
این جزیره است که معدن نفت است و جمعی پاره از زنگیها پای برند و سوراخ دماغ
خود را محکم بندند و آب از زنگی بالا آرند و در ظروف دیگر ریخته نفت از روی آب گیرند
و اگر در آن چاه نفس کشند البته بمیرند **صور** شهری است مشهور در کنار دریای شام
بطرفی خوش اتفاق افتاده و یک عجب در کنار دروازه آن شهر چشمه شیرین بسیار
و یک طاق دارد و چنین طاقی در عالم نیست مگر بیت طلیطله در ولایت اندلس و
بیت طلیطله از بیت صور قدری کوچکتر است و معامله اهل شام و عراق از زر رومی است و در
ولایت صور سکوک شود و آن را دینار صوریه گویند **طبرستان**
ولایتی است میانه عراق و خراسان واقع در کنار دریای خزر شهر و دهات بسیار
و قاضی ابو الطیب طاهر بن عبدالله از آن ولایت است و صد سال عمر کرد و ترجمه
کتب عوض مطالعه کنندگان میرسند چنین صاحب کتاب آثار البلاد از اهل آن است

و بعضی

و بعضی از علمای ایشان را که ذاکر کتب مناقب و علم خوب بسیار را ایشان مینویسند
که در ترجمه آنها هیچ فایده نیست بدین جهت حقیر بعضی را ترک کرده و آنچه را فایده در آن
میباشد ترجمه نموده بعوض مطالعه کنندگان میرساند **طبریه** شهری است نزدیک بشام
فلسطین این شهر ته روز راه است مشرف است بدریاچه که معروف است بدریای
طبریه و کوه طور مشرف بدین شهر است و این شهر مقدار یک فرسنگ در درازی دریا واقع شده
و طیباریوس که یکی از ملوک روم است این شهر را ساخته و در این شهر چشمه های آب گرم است
و حمامات بر بالای آن چشمه ها ساخته محتاج بآتش زدن نیست و فلسطین شش حمام است
ابوبکر ابن علی الهروی گوید حمام طبریه مشهور آفاق است این شش از حمام واقع در شام
جمله عجایب است و در قریه موسوم بحسینیه است واقع شده و این قریه از اعمال طبریه است
و آن عمارتی است قدیم گویند حضرت سلیمان او را بنا نهاده و آن چنان است که آب از او
بیرون آید و دوازده چشمه است و هر یک از آن مخصوص است بمرضی و صاحب هر مرض
که در آن چشمه غسل کند شفا یابد باذن حق تعالی و آن آبها بسیار گرم و شیرین و خوشبوی میباشند

و دریای طبریه ده میل در دوازده میل است و در حوالی آن ... گویند و فرو رفتن و خشک شدن
دریاچه طبریه علامات خروج دجال است و این دریاچه مانند برکه است و هر کوهها از اطراف
فرو گرفته اند و آب نهرهائیکه از طرف ولایت بانیاس می آید باین دریاچه میریزد و معدن مرجان
و معدن مرجان در این دریاچه میباشد و در وسط این دریاچه سنگی است کنده شده در روی او
سنگ دیگر گذاشته شده که از زیر آب ظاهر است اهل آن ولایت چنین گویند در آن
سنگ قبر سلیمان علی نبینا و علیه السلام است و قبر لقمان نیز در شهر طبریه میباشد هر که او را
چهل روز زیارت کند فهیم و ذهین گردد و عقرب قتاله در آن ولایت میباشد صاحب تحفه
الغرائب گوید نهریست در ولایت طبریه نصف آب آن گرم و نصف دیگر سرد ممزوج بهم نشوند
چنین آب را بر دارند سرد است و باز گوید چشمه ایست در طبریه بعضی سالها آب دارد
و بعضی سالها خشک است و سلیمان طبرانی گویند که یکی از علمای اهل سنت است در آن
ولایت میباشد **طرطوس** شهری است میانه انطاکیه و حلب طرطوس بن الروم
بن الیفض بن سام بن نوح علی نبینا و علیه السلام این شهر را بنا نهاده و هارون

الرشید

الرشید تجدید آن عمارت را نموده و طرطوس سرحد ولایت اسلام است چنانکه محمد بن احمد همدانی
گفته است چنین قیصر روم در سال سیصد و پنجاه و چهار بسر قصد ولایت اسلام نمود و اهل طرطوس
و حاکم آنجا که از طرف سیف الدوله بود مقاومت با قیصر نتوانسته نمود طرطوس را بشرط امان از
و جان بقیصر سپردند و قیصر خلاف عهد نموده مسلمانان بسیار از ایشان بسیار ... شد
و تا زمان تحریر کتاب آثار البلاد در دست کفار بوده است و گویند که در آنجا چشمه ایست
و مکان ... است و این همان چشمه است که مامون عباسی در سر آن چشمه رفت که در پای
... در آن چشمه ملاحظه کرد ... ماهی مینمود چنانچه ... خود را در
آب انداخت و ... آب بر مامون رسیده مامون ... رفته درباره حکم ...
ماهی نمود و طباخ حاضر ساخت ماهی را بریزد ماهی را چون بمیان روغن انداخته
لرزه و رعشه در مامون پیدا شده پیش از آنکه ماهی پخته شود مامون علیه اللعنه مرده است
چنانکه شاعر گوید شعر هل رایت النجوم اغنت عن المامون فی عز ملکه المانوس
خلفوه بعرصتی طرطوس ... **عبادان** قطعه است

که او را خواهر احمد ابن طولون نسبت داده و آن چنان است که معتضد خلیفه دختر احمد را بحباله
نکاح در آورده بود نامزد نمود خماریه بمصر رفته دختر احمد را با هزار نفر از مصر بیرون آورد
در مکانی که حال قصبه عباسیه است رفتن نمود و عباسه خواهر احمد برای وداع برادر زاده تا بآنجا
رفته و او در آن مکان خوش آمده عمارات بنا نهاد و در ازدیاد آن عمارات کوشیده بعد از زمانی
قصبه گردیده موسوم بعباسیه و در آنجا اکثر آبادی است و چندان مرغ در آنجا جمع شده که هیچ
مکان آن قدر مرغ یافت نشود و ملک کامل پادشاه مصر بسیار بقصبه رفتی و از مرغابی آنجا
بسیار او را خوش آمدی **عریش** شهری است از اعمال مصر بدان سبب او را عریش نامند
و چنین راوی است که برادران یوسف علیه السلام در سال قحط برای خریدن طعام خواستند داخل خاک مصر شوند
مستحفظین سرحد مملکت مصر ایشان را در آنجا نگاه داشتند و یوسف علیه السلام در آنجا از برای ایشان
برای خریدن طعام نوشته و برای ایشان از چوب و غیره سایه بان ساختند تا از حرارت آفتاب آسوده باشند
عرب سایه بان را عریش گوید پس آن مکان مسمی بعریش شده رفته رفته آباد شده
شهری عظیم شده است و در میان عرب مثل است که فلان اغدر من دهقان عریش
نیز

یعنی فلان مکار تر از دهقانهای عریش است و حکایت چنان بوده که چون محمد ابن ابی بکر را
که از طرف امیر المؤمنین علیه السلام والی مصر بود در مصر کشته حضرت مالک اشتر را با لشکری
گران بمصر فرستاد چون این خبر بمعاویه رسید مضطرب گردید و به یکی از دهقانان عریش نوشته
فرستاد و عهده نمود که خراج بیست سال از او نخواهد بشرط آنکه دهقان سمی را معاویه فرستاده [illegible]
مخلوط نموده و عسل را برای تحفه برای مالک اشتر برد معاویه [illegible] و مالک را [illegible]
القصه دهقان عسل مسموم را پیش مالک برده مالک بمحض تناول شهید شده لشکریان مالک
دهقان را کشتند **غزاز** قصبه ایست در قرب حلب و قلعه بسیار خوبی دارد اطراف او شهر
خوش است و از اصناف گزنده بخصوص عقرب در آن خاک پیدا نشود و اگر خاک قصبه غزاز را
بر عقرب بپاشند هلاک شود **عسقلان** شهری است در کنار دریای شام
از اعمال ولایت فلسطین و او را از جمله عروس ولایت شام گویند در عهد عمر ابن
شهر در تصرف اسلام آمد و در پانصد و چهل و هشت هجری فرنگیان بر آن شهر مسلط شده
گویند فرنگیان کشتی ساخته بودند و کشتی [illegible] در ازای قطع [illegible] عسقلان بود که

که در میان دریا است پس غفلتاً کشتی بسور آمده کشتی را با سور عسقلان متصل نموده اهل آن
قلعه کشته شدند و قلعه را مفتوح ساختند و سی و چهار سال در دست ایشان ماند تا آنکه صلاح الدین
یوسف لشکر بر سر ایشان برده عسقلان را مفتوح نمود و فرنگیان بمرور مدتی لشکر بر سر عکه آورده
عکه را مفتوح ساختند و از آنجا عازم عسقلان شدند و صلاح الدین یوسف عسقلان را خراب نمود
و در تاریخ پانصد و هشتاد و هشت هجری گویند و سر مبارک حضرت سید الشهداء صلی الله علیه وآله وسلم
در عسقلان مدفون شده و ضریحی عظیم و مسجدی بزرگ در آن مکان شریف ساخته اند و از اطراف
ممالک بزیارت آن مکان متبرک روند و آنجا را مشهد رأس الحسین گویند **عسکر مکرم**
شهری است در زمین اهواز مکرم ابن معاویه ابن حرث ابن تمیم آن شهر را بنا نهاده و آن
چنان بوده که چون خرزاد بر حجاج یاغی شده قلعه محکم در آن سرزمین داشت حجاج مکرم
را با عسکر فراوان بر سر او فرستاد و مکرم بسبب طول محاصره داری برای عسکر خود بنا نهاد
و مشهور بعسکر مکرم کردند و چنین زمینی خوش بود لشکریان در آنجا تمکن نموده شهری عظیم شد
و گویند عقارب جراره در آنجا بسیار است اگر فالج را بگزد مفید باشد بدین سبب که
فالج

فالج باشند بدانجا روند و گزیدن عقرب جراره مرض ایشان زایل شود **عکه**
شهری است در کنار دریای شام از اعمال ولایت اردن و قلعه بسیار محکم دارد محمد ابن
بشار گوید که این قلعه را احمد ابن طولان بعد از ملاحظه قلعه صور بآن هیئات و ترکیب ساخت
و گفته اند که از احمد ابن طولون چنین خواست که دیوار قلعه را از میانه آب دریا بر آورد بناهای
آن ولایت عاجز شدند صاحب البلادی نویسد که جد من ابوبکر بنا را با وی اطلاع دادند
پس ابوبکر متعهد آن کار شده تخته های بسیار درشت حاضر ساخت از چوب جمیز و باندازه قلعه
که در صحرا بود بمیان آن تخته ها را بنا نهاد و سنگهای بسیار بزرگ با گچ در میان آن بالای
آن تخته ها گذاشت و ستونهای بزرگ در هر پنج ذرع نصب نمود و تخته ها سنگین شده میل
بنزول نمودندی تا در ته دریا بر روی ریگ قرار گرفتند [illegible] تا قرار آنها
محکم شدی و از این قرار دیوار را از میان آب بالا آورده و چنین دیوار بالا آمد
دروازه برای او گذاشته و پل برای آن دروازه از زنجیر ساخته شبها جمیع کشتیها را از آن
دروازه داخل قلعه نمودی چنانکه در شهر صور ساخته شده بود پس احمد ابن طولان هزار دینار

زر سرخ با خلعت بسیار با ابوبکر داده و اسم ابوبکر در بالای قلعه عکه نوشته شده است و عکه
همیشه در دست سلطان بوده تا فرنگیان در سنه چهارصد و نود و شش بر آنجا مستولی شدند
و در دست ایشان ماند تا آنکه صلاح الدوله در سنه پانصد و هشتاد و سه فتح کرد باز فرنگیان خروج
دوباره فرنگیان آمده قلعه را محاصره نمودند و ملک صلاح الدین نیز بر سر فرنگیان آمده
و جنگ عظیم واقع شد و خلقی کثیر از طرفین کشته شد پس بسبب گندیدگی کشتگان امراض مختلفه
در لشکر اسلام ظاهر شد و ملک صلاح الدین مریض گردید و اطبا ملک صلاح الدین را
حکم بخروج از آن موضع نمودند و فرنگیان باز عود نموده عکه را محاصره کردند و خندقی گرد
خود کشیده ماندند صلاح الدین باز عود نموده سالی در مقابل لشکر فرنگ نشست و فرنگیان
قلعه را گرفته اهل اسلام را کشتند و این در سنه پانصد و هشتاد و هفت هجری بود و از زمان
تاریخ کتاب آثار البلاد عکه در دست فرنگیان بوده و گویند گاوی که از برای حضرت
آدم بر زمین آمده با او زراعت نمود از آن چشمه بوده که نزدیک شهر عکه است و مردم
آن چشمه را زیارت کنند و قبری در آنجا است منسوب نموده‌اند بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام

عین

عین جاره دهی است از اعمال حلب ابو علی تنوخی گوید که میان این ده و دهی
سنگی است بر پا ایستاده هر وقت آن سنگ بیفتد زنهای قریه عین جاره از فاحشه‌های [illegible]
شهوت بر ایشان غلبه کند و چون مردان ده سنگ را باز بر پا نمایند زنهای ده نهایت
عفیفه می‌شوند کمال [illegible] و این ده را سیف الدوله حمدان [illegible]
همین حکایت را نقل نموده ذکر شده است

عین شمس مصر فرعون موسی است
در جانب غربی نیل و حال خراب است و از خرابه‌های آنجا حسن ابراهیم مصری گوید
که دو میل در آنجا بر روی زمین وضع شده هر دو از یک سنگ بلندی پنجاه ذراع و در هر میل سواری کنده
کنده شده و در سر هر میل قبه از مس که ریخته شده و آب از آنها متقاطر است و این
دو میل را چنان ساخته‌اند که آفتاب در وقت مسیر از خط استوا در حین نقطه جدی محاذی
یکی از آن میلها شود که در جنوب واقع است و چون روزها میل به بلندی کند تا آنکه آفتاب
به اول نقطه سرطان رسد محاذی شود با میل دیگر و شمالاً از او بگذرد و همیشه آفتاب در میان
این دو میل آمد و رفت کند و سبب اندک آبی که از این دو میل جاری می‌شود در چشمها فیلیان
این دو میل روییده‌اند و از اتقیای اسلام تحریر آثار البلاد و سنگ از عین الشمس مردم
برای بناهای خود می‌برند و هیچ از آن کم نشده و زراعت بلسان در عین الشمس است در
هیچ جای عالم نباشد و روغن بلسان از آن گیرند ابو حامد اندلسی گوید در عین الشمس
تماثیل بسیار از سنگ تراشیده شده و آن معلم جن است که برای سلیمان علیه السلام کرده‌اند
و باز گوید دو مناره است در آنجا از رخام سرخ منقط بنقاط سیاه و بر بالای آن رخام
کشیده شده و صورت انسانی در شرقی آن مناره کنده‌اند گویا شخصی است محترم و در نفر
خادم در پیش او دست را او کنده شده و آب بسیار قلیل از سر مناره می‌ریزد و بطرف پایین
به پایین مناره نمی‌رسد بلکه پانزده ذراع تا پایین نمی‌آید و سبب این آب علف سبزی در مناره
روییده که بعضی او را محب بشنند و عجیب‌تر اینست که در آن نزدیکی آب یافت نشود مردم
الحال از چاه آب خورند والله اعلم بحقایق الامور

غریبان دو صومعه‌اند
مانند دو صومعه در زمین مصر و قرار چنان بوده است که هر که از آنجا گذرد و سجده آن
دو صومعه را نکند پادشاهان مصر بعد از آنکه در آن زمین او را بعد از آنکه او را بکشند و با

نجات

نجات نکنند که او مقصد نخواهد شد این امر مستمر بوده تا روزی گازری فقیری با الاغ
خود از ولایت افریقیه بمصر آمد چون به آن دو صومعه رسید سجده نکرده گذشت پاسبانان او را
گرفته پیش پادشاه مصر بردند چون گازر بیچاره از حقیقت کار مطلع شد تضرع و زاری بسیار نمود
فایده نبخشید پادشاه مصر گفت هر آرزو از برای خود بخواه و آنگاه قتل باش گازر دید حال چنین است گفت
آرزوی اول اینست که ده هزار دینار زر سرخ به اهل و عیال من داده در افریقیه بمن رسانند
پادشاه فرمود چنان کردند و تنها آرزوی دوم را گفت که گازر گفت مطلب دوم اینست که اجازه بدهی از
حضار مجلس از اعلی تا ادنی سه دفعه با این چماق که در دست دارم به پشت گردن ایشان بزنم بار
اول آهسته بار دوم سخت‌تر از آن بار سیم شدیدتر از دوم پادشاه به حضار فرمود در این
باب چه می‌گویید همه گفتند سنت پادشاهان قدیم است باید معمول شود پس گازر گفت ابتدا
بکه خواهی نمود گفت بپادشاه و پس پادشاه از تخت پایین آمده [illegible] گازر
چنان چوب به پشت گردن پادشاه زد که پادشاه بر زمین آمده غش
بر پادشاه عارض شد پس از آنکه [illegible] تمام پادشاه را بهوش آوردند پادشاه گفت

کاش بسته استم که این کدام چوب است بجز آن قسم اگر چوب خرم را کرزم هلاک خواهم شد و

صبر چون بستم پس باد شاه را دیبایان کرده و شنام بسیار بایشان داد و گفت من خود بچشم خود

دیدم که هنگام از بغداد این سجده کرد و گرفت شاه چرا باد شاه را امیر نبینه دست ازاده باز دارد [illegible]

هر جا از خلایق بود بغدادیان را اعراب [illegible] ابن ماکولا [illegible] از باد شاهان

عرب بود در جواب [illegible] رحمه الله **غزه** شهری است

در میانه شام و مصر در طرف صحرای ریگ که در طرف مصر است شهر غزه و شهر عسقلان را از

مملکت شام گویند و محمد ابن ادریس شافعی در این شهر متولد شده در سنه صد و پنجاه هجری

و او یکی از ائمه مذاهب چهارگانه اهل سنت است و صاحب مذهب است و صاحب کتاب [illegible]

چنین در مذهب شافعی است حکایت چنین [illegible] از کرامات امام خود نوشته بود و [illegible]

برایش دیده بود که در بهشت بحضرت رسول [illegible] نشسته اند از این قبیل معجزات [illegible]

[illegible] ترک ترجمه آنها را [illegible] شعر [illegible] شافعی [illegible]

ابن منصور گوید [illegible] شافعی در کتاب طاهر ابن عبدالله دیدم که این ابیات را شافعی

نوشته

نوشته دانست و آن را بخود نسبت داده است شعر ان امرا وجدالیاس [illegible] حمدا [illegible]

[illegible] الحبه [illegible] شاعر والحبه [illegible] واذا سمعت بان مجدودا حوی

عودا فاثمر [illegible] فصدق واذا سمعت بان محروما اتی ماء لیشربه فغاض فحقق ومن الدلیل

علی القضاء وکونه بوس اللبیب وطیب عیش الاحمق و نیز گوید که در حین موت شافعی [illegible]

ادبیات این اشعار را شافعی گفت شعر ولما قسی قلبی وضاقت مذاهبی جعلت الرجا منی

لعفوک سلما تعاظمنی ذنبی فلما قرنته بعفوک ربی کان عفوک اعظما وما زلت ذا عفو عن الذنب

لم یزل تجود وتعفو منة وتکرما شافعی در [illegible] و پنجاه هجری وفات یافت **غوطه**

مملکتی است در پای تخت [illegible] دمشق است و دمشق [illegible] در آن [illegible] است [illegible]

این مملکت عبارت از غوطه است [illegible] و دره این [illegible] را

کوه احاطه کرده و آب این مملکت از آن کوهها آید و جمیع باغات و زراعات را

کفایت دهد و زیاده این آبها [illegible] ریزد در آخر غوطه است و اکثر این [illegible]

باغ و درخت و زراعت کثرت [illegible] ابوبکر خوارزمی گوید که یکی از جنات اربعه دنیا غوطه است

و آن غوطه دمشق و سمرقند و شعب بوان و جزیره ابله است ابوبکر گوید من هر چهار را دیده ام غوطه از همه

بهتر است **فارس** مملکتی است مشهور شرقی آن مملکت متصل ولایت کرمان است

و سرحد غربی آن مملکت ولایت خوزستان و شمال آن ولایت صحرای ولایت عراق [illegible]

و جنوبش دریای عمان بنام فارس ابن الاشور ابن سام ابن نوح علیه السلام موسوم شده و آن

مملکت سردسیر و گرمسیر است [illegible] در نهایت برودت و حرارت چنین سردسیر [illegible] گرمسیر [illegible]

دولتی را که ایران شهر [illegible] در وسط اقلیم [illegible] و رابع [illegible] فارس است [illegible]

آخر ولایت آذربایجان [illegible] دریای فارس [illegible] ولایت [illegible]

در وسط اقالیم واقع شده بهتر از همه اقالیم است و اهالی [illegible] نیز [illegible]

اقالیم [illegible] در خبر آمده در حق [illegible] علیه السلام [illegible] عجم را [illegible] شام [illegible]

[illegible] تعمیر دنیا [illegible] و حسن سیرت ملوک عجم در کتب عرب و عجم مذکور است [illegible] چهار هزار

سال سلطنت کرده اند [illegible] کیومرث و آخر ایشان یزدجرد است عجم گویند که [illegible]

میان ملوک ایشان [illegible] اشرف مخلوقات بوده اند [illegible] افریدون [illegible] روی زمین

شد

شد و بعد از آن زمین را پر کرد و پس از آنکه پر از ظلم شده بود گویند که افریدون [illegible]

القرنین است [illegible] و امر بعبادت خدا کرده [illegible]

طالیس اکثر بلاد زمین را مالک شده [illegible] و حکیم بود چنانچه [illegible]

نمود سیم انوشیروان عادل است [illegible] صلی الله علیه و آله مروی است [illegible] ولدت فی زمن الملک

العادل و زنجیر عدل انوشیروان که از در [illegible] خانه [illegible] آویخته بود مشهور است هر که را ستمی

رسیدی [illegible] از مظلوم آگاه شده

[illegible] انصاف [illegible] شریف [illegible] رجوع [illegible] مراد رسیدی و از عدالت کسری

مملکت چنان شد [illegible] دست بر زنجیر زند چهارم بهرام [illegible] مشهور است

گور و حکایت بهرام و دلارام در [illegible] مشهور است حکیم نظامی و بعضی از شعرا و دیگر [illegible] را

نظم [illegible] پنجم رستم ابن زال است [illegible] ششم [illegible]

[illegible] گشتاسب بوده [illegible] بسیار [illegible] صلی الله علیه [illegible]

[illegible] ترک [illegible] عالم [illegible] در کتابی [illegible] نامه بزبان فارسی [illegible]

و هفتم ابوذرجمهر است که بختگان است وزیر کسری بعضی گویند که شطرنج را هندیان پیش کسری آوردند
بوذرجمهر بذهن و ذکاوت خود استخراج بازی شطرنج را نمود و در مقابل او نرد را ساخته به هند
فرستاد هشتم و نهم صنع صورت شبدیز است در محالات ولایت کرمانشاهان از سنگ
کنده شده و عجائب الصورت در محلات ولایت قم میان اقلیم چهارم [illegible] ان شاء الله
دهم فرهاد است که در سر کوه بیستون کار کرده و احوال او نیز متعرض خواهد آمد ان شاء الله تعالی
در ولایت فارس حکامی است که ایشان را آل عماره گویند و در کنار دریا ساکنند و ایشان را ملک بحر گویند و ایشان
از نسل جلندی اند که می‌باشند و آن پادشاهی بوده که کشتیهای مردم را به غصب گرفتی
و حکایت او در قرآن مجید در حکایت خضر علیه السلام آمده است و گمان این قوم
آن است که پادشاهی آن ملک را موسی علی نبینا و علیه السلام داده و تا زمان تحریر این اوراق
پادشاهی آن زمین در دست ایشان بوده **فرغانه** مملکتی است مشتمل بر بلاد بسیار از
ماوراء النهر و نزدیک است به ولایت ترک اهلش خوش صورت و در مذهب ابوحنیفه متعصب باشند
و در مابین ایالت خوارزمشاه و [illegible] خراب شده و اهلش جلا اختیار کردند تا در ماوراء النهر

وخزان

وخزان آمدند و از عادات اهالی آن ولایت است و چنین بزرگان از ایشان [illegible] خود را
در ماتم تن زرگ برند و چنین صاحب آثار البلاد در [illegible] تاریخ زمان تألیف کتاب خود را [illegible]
در احوالات از فرغانه به خوارزم کلام [illegible] در [illegible] چنانچه گوید که از
فرغانه شیخ عمر بانی است فاضل متعصب رشید الدین الفرغانی و میگوید من او را دیده‌ام او
مدرس بود در ولایت [illegible] و از ملک اشرف رنجیده [illegible] او را به بغداد خوانده مدرس
مدرسه مستنصریه نمود و میگوید که در سنه [illegible] شیخ وفات نمود پس [illegible] این کلام معلوم شد
که کتاب آثار البلاد را در این سنوات تألیف نموده‌اند والله اعلم **فسطاط** شهری است در مصر
عمرو عاص علیه اللعنه بنا ساخته گویند چون عمرو عاص ملعون مصر را فتح نمود عازم اسکندریه گردید خیمه
خود را در زمینی که حالا شهر فسطاط معمور است زده کبوتری از اتفاقات در بالای خیمه تخم گذارد
عمرو عاص گفت که خیمه را برچینیم کبوتر که با ما پناه آورده رنج کشد و بچه‌اش ضایع گردد
پس تحفظ برای خیمه تعیین کرده به اسکندریه رفت و عرب خیمه را فسطاط گویند بعد از فتح
اسکندریه لشکریان خواهش نمودند در فسطاط متوطن شوند پس عمرو عاص با لشکریان [illegible]

نموده چنین مکان [illegible] آن مکان را بر لشکریان قسمت نمود بنای شهر [illegible] نهادند و جامع
در آنجا بنا نهاد و جمیع آیات قرآن را در در و دیوار آن مسجد نقش کرد تا بالای سنگ رخام [illegible]
و این در سنه بیست و یک هجری بوده پس از آن فرنگیان بر آنجا مستولی شده خراب نمودند و در سال
پانصد و شصت و [illegible] هجری سلطان صلاح الدین لشکر بر آنجا کشید و فسطاط را منتزع [illegible] حکم به تعمیر [illegible]
و قلعه بر گرد فسطاط کشید و مساحت [illegible] فرسنگ و نیم گویند طلسمی برای نهنگ در فسطاط بوده
نهنگ به [illegible] آن نمی‌رسید و حالا آن طلسم ضایع شده است و جزیره در [illegible] فسطاط است
چنین [illegible] آب به آنجا رسد و آن جزیره در نهایت نزهت است [illegible] چنانکه
[illegible] شاعر گوید شعر [illegible] لا ارض الا الجزیرة ملعبا لارض بلغنا [illegible] الخرد [illegible]
وغدیرها [illegible] شقیقه کالخد [illegible] بغداد [illegible]
فیروزآبادی دهی است از قراء فارس گویند فیروز پادشاه عجم او را بنا نهاده
شیخ امام فیروزآبادی که یکی از علمای اهل سنت است از آن قریه است صاحب آثار البلاد
[illegible] بسیار از اوصاف او نوشته بود از آنجمله نوشته بود که از کرامات شیخ آن است

چون

چون نظام الملک مدرسه نظامیه را در بغداد بنا ساخت شیخ را برای تدریس مدرسه مذکور آورد
شیخ از خلق شنیده بود زمین مدرسه غصب است ابا از تدریس نمود تا آنکه [illegible] هر چند نظام
الملک اقامه شهادات بر خلاف غصب نمود شیخ پس از آن قبول تدریس [illegible]
در مدرسه نشست **الفیوم** ناحیه‌ای است در غربی مصر [illegible] شده [illegible] شرقی [illegible]
در عمارت یوسف علیه السلام چون والی مصر شد و قحط بر آن ولایت مستولی گردید فیوم
در آن روز مرداب بود و آب ولایت صعید به آنجا جمع شدی فرمان [illegible] یوسف وحی نمود
که سه خلیج باید حفر کنی یکی در بالای ولایت صعید دیگر در طرف شرقی صعید و دیگری در
طرف غربی [illegible] هر یک از خلیجها [illegible] پس حضرت یوسف علیه السلام
[illegible] آب از الفیوم [illegible] خلیج شرقی جاری شد و از آنجا به نیل روان
گردید و مقداری دیگر از خلیج غربی آب الفیوم [illegible] به صحرا داخل گردید و آب از زمین
الفیوم نماند پس از آن [illegible] هر چه در آن زمین بود کندند پس از آن
زمین زمینی پاک [illegible] گردید پس آب نیل چون مرتفع گردید و از خلیج [illegible]

از آنکه آب نیل بزمین الفیوم نمی‌رسید و آن زمین از آب سیراب نمی‌شد و این امور باید
کارکنان حضرت یوسف در هشتاد روز بانجام رسانیدند چون حضرت با اهل مصر به تماشا
برفتن آمدند حضرت فرمود هذا عمل الف یوم یعنی این کار هزار روز بود در هشتاد روز شده
بدین سبب موسوم بالفیوم گردید پس آن زمین را شش زمین مصر زراعت کردند و حاصل زیاده شد
و در آنجا بنا فرمود هر روز زراعت یکی از آن قریه‌ها در مدت سالی کفاف اهل مصر را نماید
بنابر آنکه اگر آب نیل زیاد نشود کفایت خواهد که اهل مصر را زراعت زمین الفیوم مردم
علف حضرت شد پس حضرت بپادشاه و مردم مصر فرمود و در پس فرزندان زمانیکه از این حکمت متنبه
فرمود که بولایت الفیوم از هر دهی از دهات مصر خانواری آورند و حکم شد که اگر از آن خانوار
بانی خود دهی بنا کنند پس دهات الفیوم بعدد دهات مصر گردید و هر یکی از دهات از آب نیل
که دارد الفیوم شد بقدر حصه خود و برای هر یکی از دهات در زمان معین آب تعیین فرمود
بطوریکه آب آن زمین نمیرسید مگر در همان زمینی که معین فرموده بود و هر جا زمین پستی بود زمین
مرتفعی را مخصوص آن زمین گردانید و هر جا زمین مرتفعی بود زمین پستی را برای او تشخیص نمود

و چون

و چون فارغ شد از این کار مردم حساب آب زمین و تقسیم آن را از حضرت یاد گرفته
فرعون از حضرت پرسید این علم از ملکوت سماوات است حضرت فرمود آری الی الیوم

قادسیه قصبه‌ایست قریب کوفه در سلاح جنگ قادس نام ... پرویز برای دفع عجم
با تاج فرستاده بود این قریه موسوم بنام آن شده است ... از بدرجه
که هشت هزار سوار از ترک خزر بولایت کسری پرویز نهب و غارت متعهد شده بود مرد
کسری پرویز دفع اذیت آنها را از رعیت نمی‌توانست نمود قادس نامی از روستاییان بر صد
بعرض پرویز رسانید که اگر من دفع شر این اتراک را بکنم پادشاه و آنچه خواهش من
باشد بمن مرحمت میفرماید پس پرویز متعهد شد که بعد از دفع اتراک خواهش او را بعمل آورد
قادس در سر حد با رعایا یکه از او سخن شنیده موضعی تعیین فرموده که اتراک را
بزبان خوش با خود یار سازد پس از آن در میان رعایای آن دهات ایشان را منزل دهد
وعده الفرصه هر صاحب خانه مهمان خود را در شبی که قادس معین فرموده بکشند پس از این
موضعه اتراک را فریب داده در کمال [illegible] ایشان را بطریق مهمان در میان رعایا پراکنده

ساخت و در شبی از شبها همه ایشان را بقتل رسانیدند و تمامی اتراک را از بیده گان کشیده
پیش کسری پرویز فرستاد و کسری قادس را احضار فرموده خواهش او را پرسید قادس گفت
که خواهش من آنست که یکی شب تاج تو و یکی شب تخت تو برای من باشد و در مقام بخت
تو در دیوانخانه تو گذارند هنگامیکه تو بالای تخت قرار گیری من سر آمده در مقابل تخت تو
تاج را بر سر گذاشته بالای تخت خود قرار گیرم کسری پرویز این خواهش را بر رکاکت عقل
و دهقان حمل نموده و لیکن نظر بعهد و پیمان که کرده بود تاج و تخت را برای قادس ساخته مقرر گردید
هم در مقابل خود او را نشانیده بعد از او را بزمین قادسیه فرستاد با تاج و تخت که ساخته بود
قادسیه فرستاد و در آنجا برای او شهری بنا نمود و موسوم بقادسیه گردید قادس در آنجا حکومت می‌نمود
تا وفات نمود **قاهره** شهریست مشهور در نزدیکی فسطاط و دار الملک مصر است
و جوهر غلام معز ... اسماعیل ملقب بمنصور آنرا تصرف نموده و عمارات بسیار
که در عالم نظیر ندارد ... در آنجا ساخته ... و در آنجا نشسته و قرافه ... در آنجا
عمارات خوب و مدارس عالیه دارد و از مزارات قاهره و فسطاط و قبر شافعی و مدرسه او

در آنجا

در آنجاست و از کرامات شافعی صاحب کتاب آثار البلاد نوشته است که سنگ بزرگ در مقبره شافعی
می‌باشد و چون حیوانات را حبس البطن عارض شود صاحبان آنها ایشان را از آن
محل ... ایشان را بسنگ مالیده از برکت امام شافعی بدن ایشان منفتح شده در همانجا
بول کنند و گویند حضرت یوسف صدیق را اهل مصر بعوض بیع در آنجا ... و مشهد صخره یوسف علیه السلام
در آنجاست **قبرس** جزیره‌ایست نزدیک طرطوس و از آنجا شانزده روز راه است
احمد ابن عمر العذری گوید لادن بسیار خوب که از عطریات است از آنجا ... بجزایر
... و روم برند و معدن زاج در آنجا می‌باشد و لیکن بسیار عزیز الوجود است **قریه**
صابک از ولایت ارزجان است چاهی در آنجاست بقدر یک آسیا آب جهیده
از آنجا بیرون می‌آید و در ... رفته ... هر چه ... بسته ...
رسیده است قریه عبدالرحمن در زمین فارس است چاهی در آنجاست ...
... همه ساله خشک است مگر در وقت زراعت آن قریه که آب از آنجا
بقدر یک آسیا بیرون آید و زراعت را سیراب کند **قفط** شهریست در ولایت مصر

دور آنجا تنگ و آن برج دلیمی عجب آید و در این وقت خراب شده و از ولایت صعید است

تحفه عجایب الاخبار گفته است در آنجا عمارتی است عجب بر صد و سی ستون و در زیر سقف آن که از

و در هر ستونی شخصی را از سنگ تراشیده‌اند و در سر هر کدام کلاهی گذاشته‌اند سقف این عمارت

از سنگ است چنان بنظر بیننده می‌آید که گویا یکپارچه است و گویند صورتها که در ستونها تراشیده

شده صورتهای منجمان آن ولایت بوده است و در هر ستون خطی کنده شده است که در آن

زمان خواندن آنها ممکن نیست **قلعة النجم** قلعه‌ایست حصین در کنار آب فرات و جسری

در پیش آن قلعه بر فرات بسته‌اند و قوافل عراق و شام و روم از آن جسر عبور نمایند و در

کنار آن جسر از راه آن قلعه قماربازهای بسیار نشسته‌اند و در آن عهد بسیار صاحب رسته‌اند

و غرباء را که از آنجا گذرند فریب داده بقمارخانه برند و چنان شود که هر چه غریب دارد ببرند

و بالاخره خود غریب را بقمار گذارند و دو جوش را از خودش ببرند و غلامش سازند اگر کسی

با خویشی داشته باشد و متحضر گردد آمده او را از تنگنای قماربازان بخرد و از غلامی خلاصش گردانیده

شد **قیروان** شهری است در ولایت افریقیه و او را عقبة بن نافع قرشی در عهد معاویه

بنا

ساخته در سنه پنجاه و پنج هجری گویند که آن زمین بود بیشه‌زار جنگلستان عقبه با جمعی از صحابه

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دعا کردند و سباع از آنجا بیرون روند و همه اهالی که در آن جنگل

منزل دارند دیدند و شیر و گرگ در گروه گروه از آن جنگل و بیشه‌ستان بیرون رفتند پس مسلمانان آن

زمین را شهری بزرگ ساختند و بقیروان موسوم نمودند و از عجایب آن شهر ستونی است

که در هر روز جمعه آب از آن ستون ترشح کند و در سایر روزها خشک گردد و گویند پادشاه روم

بقیمت گران خواست آن ستون را که از اهل قیروان بخرد و ایشان از بیع منع کرده نفروختند

قیس جزیره‌ایست در دریای فارس دور آن چهار فرسخ است و آبادانی و شهری

در کمال حسن و لطافت در آنجا ساخته شده است و کشتیهای هند بآن جزیره درآیند و کار

گاه اهل هند و عجم و عرب است آب چاه از آن خورند و حوضها و آب انبارها ساخته‌اند

و در اطراف این جزیره جزایر دیگر میباشد که در تصرف صاحب جزیره قیس است و در تابستان

هوایش بسیار گرم و در آن فصل از شدت گرما و از حرارت آن زمین پوست خصیه‌های مردم

دراز شود باندازه نیم ذرع بلکه بیشتر و مردم آن شهر در آن فصل کیسه‌ها ساخته و از پوست لالا

گوسفند توی کیسه‌ها ریزند و خصیه‌ها را در آن نهند تا دیگر دراز نشود و متاع هند را از آن جزیره با

هند برند و آن جزیره پادشاهی معتبر داشت لیکن ظلم رعیت نمودی رعیت آنجا بنا بر آن جبر

هرموز بردند صاحب هرموز لشکر فرستاده باعانت رعیت جزیره قیس را از دست پادشاه آن گرفتند

ظلم صاحب هرموز زیادتر از ظلم صاحب قیس شده رعیت مستأصل شده از صاحب ولایت فارس

رضا حاصل نمودند صاحب فارس کشتیها ترتیب نمودند برای تسخیر جزیره قیس فرستاد و مالک جزیره

هرموز کشتیها بمقابله آنها فرستاده قتال و ضرب عظیم واقع شده و کشتیهای حاکم فارس آتش

بر کشتیهای حاکم هرموز زدند و بر ایشان غالب شدند جزیره را از تصرف ایشان بیرون آوردند

کابل ولایتی است مشهور در زمین هند و در شهر کابل نخیل و میوه‌های گرمسیری

بهم رسد در محلات او برف بسیار و سردسیر است و اهل آن ولایت مسلمانان و کافران اند

و در عقد اهل هند آنست که پادشاه را جلوس البته بنا باید مگر آنکه در شهر کابل باد عقد

بیعت پادشاهی بسته شود و شیر گنجی در آن ملک بهم رسد و بهترین شیرها باشد **کاریان**

قصبه‌ایست در زمین فارس آتشخانه عظیم القدر دارد و مجوسیان آتش از آنجا بکشند بجای دیگر برند و معتقدند

گویند

گویند قلعه سخت در کاریان میباشد که هرگز بزور گرفته نشده و آن قلعه‌ایست در بالای کوهی و از خاک رست

کازرون شهری است در ولایت فارس اصطخری گوید که در جنوب شیراز ولایتی آباد

خوش آب و هوا از آن باشد او را دمیاط العجم گویند و نسج کتان و قصب در آنجا متعارف

دیمی بنا نهاده و در آن شهر مسافرخانه بوده هر روز ده هزار درهم مداخل آن معاش شده است

در آنجا عجب آید موسوم است بحبلان و چند شهر خراب دیگر است و عراق عرب بهیمه

کثرت نمک و انواع خرما در عراق **کدال** ولایت است در کوههای افریقیه و گندم

در آنجا زمین دار بشد چنانکه گویند که اگر یک قفیز زراعت شود یکصد قفیز بلکه بیشتر حاصل دهد

کرد فناخسرو شهری است که عضد الدوله در نزدیک شیراز بنا نهاده است و نهری بسیار بزرگ

از یک روز راه بدانجا آورده و خرج بسیار نموده و باغی عظیم بیک فرسخ در زیر آن نهر ساخته و باغ

اجرای نهر و اتمام او در سنه سیصد و پنجاه و سه ربیع الاول سیصد و پنجاه و چهار هجری بوده و آن روز را

در آنجا عید بنا نهاده و مردم از اطراف آن ولایت آمدند و عشرت روز عید و جشن مشغول شده

عادت می‌نمودند و عضد الدوله صنایع بسیار از آن ولایت جمع کرده بود در جمیع آن قلعه

که می جسته حکم نموده بود در اسم اورا در پیش نویسند و سرداران عضد الدوله در آن شهرها
و قصرها بنا نهاده معمور و آبادان ساخته بودند و قاضی در آن ولایت بوده خانی و شخصی که پیش از آن قاضی
زنند و حکایت آن چنان است که پسر تاجری بخاره هزار اشرفی از پدر میراث یافته بود از برای
او را در میان و قمقمه کرده بقاضی آن ولایت سپرد و باقی را برداشته به تجارت رفت و در ایام
اسیر کفار شده مالش تلف شده و چهار سال در ولایت روم اسیر ماند تا پادشاه روم او را رها
برای صحبت خود از فلانی اسرار آگاه بود بعد از صحبت اسرار آن حکم فلانی مالک پسر تاجر خلاص شده
و چندان مال و دولت در پیش قاضی داشت بخراسان می آمد تا بخدمت قاضی رسید و طلب امانت نموده
قاضی انکار بسیار نموده انکار معروف حال او را آن نهج تاجرزاده مکرر از قاضی طلب امانت نمود قاضی
بالاخره در جواب گفت که ای پسر تو یا دیوانه شده و چیزی نخورده تو مالک اند در صورت
حرکت باز دار و در حجره دیوانگان تو را زنجیر کنم تاجرزاده از شنیدن این سخنان گریان شده
خود را در خلوتخانه بخدمت عضد الدوله رسانید و ماجرا را معروض داشت عضد الدوله از آن
گفت ای پسر این ظلمی است و از من نمی شده زیرا که چنین شخصی را در این ولایت قاضی
کرده اند

کرده اند پس دست اشرفی تاجرزاده را داد و نصیحت نمود که این راز را با کسی در میان منه
او را با صفهان فرستاده و بکام خود رسید و با آن تاجرزاده سکونت کند تا حکم پادشاه حضار
او در رسید تاجرزاده باصفهان رفت و عضد الدوله پیاده برای حال صبر نمود پس قاضی را در وقت
خلوت بخلوتگاه طلب فرمود و احترام بسیار نموده فرمود که ای قاضی مرا امری است که جمیع
خود برای ودیعت آن سر از تو لایق ترکسی را ندیده ام بسبب این دعلم تو دستور آن است
که اولاد ذکور و اناث دارم در ایام اللیالی ناث خود خوف داریم که بعد از وفات من شغلی واقعه
شود از تو خواهش دارم که در خانه خود زیر زمینی ترتیب کنی که غیر از تو و غیر از کسی ندانم
آنقدر وسعت داشته باشد و دیعت و چند قمقمه که پر از دینار باشد با آن مکان توان نهاد
که پس از من با اولاد اناث من مدتی تسلیم دهیت دینار پیش قاضی گذاشته فرمود جمع
زیر زمین خانه خود کن چون بکام رسید مرا خبر کن تا قمقمه ها پنهان با دست خود آنجا دفن کنند
بفرستم و پس از آن ایشان را بگشایم نمودش نگردد پس قاضی قبول این فرمان نمود
از خدمت عضد الدوله بیرون آمد و بیرون رفت پس عضد الدوله پسر تاجر را از اصفهان

خواست چون قاضی خبر تمام شدن زیر زمین را بعضد الدوله داد عضد الدوله تاجرزاده را گفت پیش
برو و مطالبه امانت خود را کن اگر انکار کرد با او بگو که بخدمت عضد الدوله رفته عرض حال خود
خواهم نمود پس جوان بخدمت قاضی رفته چنانکه فرموده شده بود بقاضی تقریر نمود قاضی از جای
برخاسته روی او را بوسیده و با او گفت ای پسر تو با من در دست بعد و من باخبر در رد امانت تو تکیه
نکردم زیرا که شنیدم ای بسیار تلف کرده پس قاضی بخانه رفته و قمقمه را بیرون آورده
بجوان تحویل کرد پس جوان قمقمه را بخدمت عضد الدوله برد عضد الدوله قاضی را احضار
فرموده فرمود که ما وظیفه و مستمری برای آن تو مقرر ساخته ایم ای فاسق بیدین
های مصلحت ما را و اگر نه آن بود که پسر و مال تلف شده تو را بدار کشیده عبرت مردم
می نمودم پس قاضی را به دست عضد الدوله مهر و بند نمود تاجرزاده را رد نموده قاضی را
بر سرانداخت تمام از مجلس بیرون و معزول از منصب خود فرمود و هرکه از قاضی اتفاق داشت از آن
قاضی پشیمان ماند و شکر خدا را بر این تدبیر در این روش فرمود کرکوبه شهرت در دیار
سجستان و در آن جا گنبد عظیم است و در سر آن گنبد شاخی مانند شاخ گاو در هم پیچیده
گویند

گویند در عهد رستم ساخته شده و در میان این گنبد آتشکده است و پادشاهان
نذر و نیاز بر این گنبد معبد است و آتش این آتشخانه هرگز خاموش نشود و خدمه آن آتشکده
چوبها را باندازه یک وجب بریده اند و بقدر سه ذراع از آتش دور ایستاده با ابزار نقره
چوبها را وقتی که آتش میخواهد خاموش شود بر آتش می اندازند و این خدمه دهان را همیشه
در کف آتش بطریق تنور پوشانده و این آتشکده یک اعظم آتشکده های زردشتیان است
کرمان
ولایتی مشهور شهر آن زبان گران مقصور است و غربی آن ولایت
فارس و شمالش خراسان است و جنوبش بدریای فارس منتهی می شود منسوب است بکرمان
ابن فارس ابن طهمورث و در آن ولایت از هر نوع میوه در زراعت باشد مانند
نخل و نارنج و بادام و گردو و معدن توتیا نیز در آن ولایت است و چوبها در آن
جا بهم رسد و چون به آتش اندازند نسوزد گویند صلیب عیسی علی نبینا و علیه السلام از آن چوب
ساخته اند و درخت پسته در کرمان بسیار است چنانچه بسیار در جهان و هم چنین شبه بادکوبه
و بیشه زرگان بسیار است و در جهان و در آنجا سوسوم کار هرکه آن را بکند خون از دماغ

آید و برکه از ماهی برگ صبر است اگر آتش نهاده باشند نسوزد و از عجایب دنیا که در کرمان است
آنست که در آنجا زمینی است فیمابین کرمان و فارس که در آنجا سپید اشود چنین که هم زمین
ابر در هوا پدید آید و هوا طوفانی شود و برف و باران آید و هر که از آن زمین گذرد و حساب
نماید که مبادا سنگ ریزه خلد و اگر کسی سنگ از آنجا بردارد و بهم زند چندانکه بهم بزند هوا ابر
شده و برف و باران آید که انسان و حیوان هلاک شود و این امری است مشهور در میان آن
ولایت و معدن زاج و ذهب در کرمان است که بولایات از آنجا برند ابن فقیه گوید پادشاهی
بر بعضی از حکما غضب نمود و ایشان را بولایت کرمان در زمینی بی آب و علف تبعید کرد
و آب آنجا در سه چاه و ذرعی زیاده بیش نبود پس حکما بهم قنوات در آن سرزمین جاری
کردند و زراعت کرده و آبادانها ساختند پس بهترین بلاد شد چنین پادشاه را خبر شده
حکما را از شهر کرمان بیرون کرد بکوهستانات کرمان فرستاد پس در آنجا نیز آبها جاری
کرده و عمارات بنا نهاده و محلات آبادان شده پادشاه را خبر شد حکما را گرفته
محبوس نمود و ایشان در حبس علم کیمیا را اختراع نمودند و برای مخارج خود نقدینه از کیمیا حاصل

وکتب

وکتب ونیخ او را سوزانیدند و در کوههای کرمان سنگی بهم رسد که چون آتش گذارند بمنزله زغال
بسوزد و شیخ اوحدالدین شاعر از ولایت کرمان است و او بزبان عرب بسیار شعر گفتی و صاحب او بمیر را
دو مجلس پیدا شده پس از آنکه مدتی باهم ماندند صاحب او بمیل از او رنجیده و او نیز از او مفارقت کرده
این شعر از او است شعر یا ملک گفتم ره رشتهای کم گیر چون سر بنهاده کلاهی کم گیر دل
تنگ مرا از این سخن کمتر کو گر زانکه دهی و خانقهای کم گیر **کفرطاب** قصبه ایست میان معره
در صحرا انما با آب سیصد ذراع زمین را کنده اند و به آب نرسیده اند و بحر آب باران
آنجا مدارند و بهترین هدیه از پیش ایشان آب است سنان خفاجی گوید شعر بالنه جادی الطل
من دمناک وارضنا عوج عن ارض کفرطاب وحیها حسن من التقی و اهل انما الشر
فهن من تغوج باللاء ذ الهدایا و از عجایب آنولایت آنست که چنین جماعت مردم در آنجا قرار
گرفته و آبادانی دارند **کفرمنده** قریه ایست در اردن میان عکه و طبریه و این آن
قریه ایست که مکان شعیب پیغمبر علیه السلام بوده و حضرت موسی از مدین بقریه آمده بخدمت شعیب
رسیده و قبر صفورا دختر شعیب در آنجاست و سنگی را که حضرت موسی از سر چاه برکرده است

بوسعیدان و دختران شعیب را در آنجا موجود است **کفرنجده** دهی بزرگ از
اعمال حلب در کوههای چشمه ایست در آنجا که خاصیت عجیبه اگر کسی را بولنا بحکم آن شمان
بچه و مغص شود از آب آن چشمه بیاشامد و هر در آن چشمه برود در حال تن گرم باز از
صلب مغص شود بازن حقیقی **کلز** قریه ایست از نواحی عزاز میان حلب و انطاکیه در او هرچ
ربیع از اهل نیشابور صد و نوزده اژدهای عظیم در آنجا پیدا شده به بزرگی مناره عظیم وارد آن
و سوراخ متعددی آتش بیرون می آمد و بهر جا می رسید خراب میکرد تا ده فرسخ طول و پهنای خیمه
نشینان صحرا را اذیت رسانید پس حق تعالی ابری را فرستاد ابر نزدیک باو رسیده او را بالا کشید
گویند سگی را در دنباله خود بسته بود که را نیز با او بالا بعد از نظر مردم غایب شد **کوزا**
قلعه ایست در طبرستان از عجایب دنیا بسیار بلند و بلی از بقلعه او رسند و با ستاره سر گوی کند
چنانکه منیع و حصین است که فرمانروایان از ترس معدوات [illegible] شنیده
چنین قلعه حصین ندیده و هیچ گوش چنان قلعه متین در ربع زمین نشنیده والله الموفق
کوفه شهری است مشهور اهل اسلام او را بنا کرده اند بعد از آنکه فتح عراق از بنای بصره گذشته بود و از

ترجیح

ترجیح این دو شهر نسبت بهم بعضی واقع شده گفته اند کوفه بدختری میماند با زینت و بصره بعجوزی
میماند پر از زینت و دیگری گفت آب کوفه چون آب است شیرین و خوشگوار که هر چه بمن است و ازد
و آب بصره چون بول است و بحر جریان دیگر آن را آب در آن نمانده زیرا که آب فرات و شط از
طرف کوفه بجز بصره بیرون و از برای مسجد کوفه فضائل بسیار است حبة العرنی روایت کرده که در خدمت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بودم شخصی عرض کرد یا امیرالمؤمنین راحله و توشه گرفته
اراده بیت المقدس دارم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود در جواب ایشان که راحله و توشه را بفروش
و هم روایت برای این مسجد نما و تنوری که طوفان نوح از آنجا ظاهر شده در آن مسجد است و از یک
گوشه آن چهارم مسجد است حضرت ابراهیم نماز خوانده و عیسی و موسی و در جنب تعقیبات [illegible]
در آنجا بوده و وسط آن مسجد روضه از ریاض جنت و نماز گاه نوح است و مسجد سهله در آنجاست
ابو حمزه ثمالی گوید که امام جعفر علیه السلام بمن فرمود که آیا میشناسی مسجد سهله را عرض کرد در
پیش مسجد است که نام آن مسجد سهله است فرمود هر که را اراده کرده ام فرمود اگر زیارت
آن مسجد آمدی و نماز کردی در شب هیچ بلا از گشته شدن بری حق تعالی او را پناه دادی و

در آنجاست که ادریس در آنجا خیاطی کردی و از آنجا به آسمان رفت و حضرت ابراهیم از آنجا
خروج کرد و خضر در آن مسجد نشستی و خود را عبادت نمودی هر کس در آن مسجد دو رکعت نماز گزارد
و مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه در قصری که او را دار الاماره گفتندی بدست ابن زیاد علیه اللعنه کشته شدند
چنانکه عبدالله زبیر اسدی گوید شعر ان کنت لا تدری ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و
ابن عقیل الی بطل قد عفر السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل و در دار الاماره کوفه
روزی عبدالملک مروان نشسته بود و سر مصعب ابن زبیر در پیش او گذاشته شد بعد عبدالملک ابن
عمیر بر مرد و از دهشت شده سر مصعب را دید گفت ای عبدالملک داخل شدم در این دار در این
قصر در مکانی که نشسته نشسته بود و سر مبارک حسین ابن علی علیه السلام در پیش او گذاشته
شده بود پس از چندی داخل شدم سر مختار در همین قصر و سر بریده ابن زیاد علیه اللعنه را در پیش او
دیدم چندی بگذشت داخل شدم سر مصعب ابن زبیر بریده مختار را در همین مکان در
پیش روی او دیدم و اکنون که به تو وارد شدم سر بریده مصعب را پیش تو در همان
مکان و سرهای دیگران را دیده بودم پس عبدالملک مروان به تطیر به خرابی دار الاماره

خراب

خراب کرد و مشهور است مشهور و صدق که الکوفی لا یوفی و از مطاعن اهل کوفه است
که با حسین ابن علی علیه السلام بخلاف بیعت کردند و چنین لشکر بر معاویه بردند لشکرش را
غارت نمودند و حسین الشهید مظلوم علیه السلام بنوشتن دوازده هزار رساله از مکه و مدینه طلبیدند
چون بکربلا رسید کردند با او آنچه کردند و بعد از شهادت او نیکیهای کردند و نوشته ...
مذهب را درست نمی دانند مترجم معروض میدارد که اگر اهل کوفه را حمایت باشد همین کافی
بود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از اهل کوفه نوبت دلتنگ شده در آخر نفرین
کرده فرمود اللهم ارم بهم الغلام الثقفی پس از قلیل مدتی حجاج ابن یوسف ثقفی بر کوفه
والی شده ظلم و تعدی او مستغنی از بیان است و چون مصعب ابن زبیر کشته شد حضرت
سکینه دختر امام حسین علیه السلام که زوجه مصعب بود خواست از کوفه بمدینه تشریف فرماید
اهل کوفه بمقام ممانعت و در عالم محبت بر آمدند فرمود پدرم و جدم و عمم و برادرم
کشتند و در حالت صغر یتیم گذاشتند و در سن شوهرم را کشتند دیگر از اظهار محبت
از شما در حالت استعارات و تعزیت شان ذوقی ندارم و اهل کوفه از ظلم حاکم خود

پیش مامون علیه اللعنه شکایت کردند مامون وصف بسیار از عدالت او کرد و گفت من در میان
حکام خود از این حاکم عادلتری را نمی شناسم یکی از اهل کوفه عرض نمود که بعد از خلیفه در
حق مقرر است و لیکن خلیفه پادشاه عالم است و شهرهای بسیار در ید تصرف خلیفه است
خلیفه باید به حکمت خلیفه منتشر شود اگر حق قائل خلیفه را حصه ای از سلطنت دهد و این حاکم در شهرهای دیگر
باشد و عدالت خلیفه بمقام منتشر گشته تا شهرهای بسیار از عدالت این حاکم بهره دار شوند
پس عدالت خلیفه مقتضی است که همه جای شهر راضی شوند و این حاکم در کوفه تنها نگذارد
دیگر از عدل این حاکم بی بهره باشند مامون بخندید و او را معزول نمود و ابوحنیفه که از علمای
مشهور است از اهل کوفه میباشد در عهد ابوجعفر منصور خلیفه عباسی بعد در سنه یکصد و پنجاه
هجری وفات نمود هفتاد سال عمر داشت و بعضی احوالات برای او صاحب الاسلاف
نوشته بود مترجم دست از ترجمه آنها کشید و سفیان ابن سعید الثوری از اهل کوفه است و در اواخر عهد
مهدی خلیفه عباسی بعد در صد و شصت و یک هجری در بصره فوت شد و شصت و شش سال عمر خود را
... ابوامیه شریح ابن حارث قاضی نیز از کوفه است هفتاد و پنج سال قاضی کوفه

شغال

اشتغال داشت عمر او را صد و بیست نمود و در عهد حجاج ... دیگر آن امر موافقت ... اعرام
تن منصب را واگذاشت مذکور است که در وقت احتضار عبدالله ابن زیاد علیه اللعنه شریح قاضی
در بالین او نشسته بود و طعام از او ممنوع بود چون شریح بیرون آمد مردی ابن عبدالله رو به شریح
گفت و از حالت عبدالله زیاد استفسار نمود شریح در جواب گفت در حالتی از بالین امیر بیرون آمدم
که او با مرض مشغول بود مردی بیماران گفت و ابن زیاد و حال احتضار است زیاد روعه دامنی
عرض دارد را آنکه ابن زیاد امروز صحت نموده و عام و جماعت نموده و نهی از خروج ممنوع بود
منیعه حالت خیانت بود و مردی ماتم بود و شریح در سنه هشتاد و هجری وفات نمود و صد و
عمر داشت و سعید ابن جبیر از اهل کوفه است اگر اهل کوفه از ابن عباس سؤال مسئله کردندی
گفت با وجود سعید که در میان شماست از من چرا سؤال مینمائید و سعید بر حجاج خروج کرد
و در واقعه دیر الجماجم با اشعث ابن قیس بود و چون او منهزم شد سعید بمکه رفت و خالد ابن عبدالله
قسری حاکم مکه او را با امان بکوفه نزد حجاج فرستاد و سعید در سلاسل به آنکه زنجیر شد در روز رفتن دیگر
موکلان از او پرسیدند که می خواهی تو را رها کنیم و ما راست ملامت در سبب قتل تو شویم سعید

گفت اگر شما مرا رها کنید حجاج شما را بکشد و من حاجت ندارم به قتل شما شوم پس چون سعید را
نزدیک حجاج آوردند گفت تو کیستی گفت من سعید ابن جبیرم گفت نه تو شقی ابن کسیری سعید گفت پدر و
مادرم مرا بهتر میشناختند سعید نام نموده اند حجاج گفت یا لاکن تو شقی شده سعید گفت غیب را غیر از تو
کسی میداند حجاج گفت که تو را از دنیا به دوزخ فرستم سعید گفت اگر این کار را در قبضه
اقتدار تو میدانستم کسی را غیر از تو خدا نمیدانستم حجاج گفت در حق امیرالمؤمنین ولید چه میگوئی
سعید گفت اگر خوب است صواب او در نفع خود است و اگر بد است خدای تعالی را نافرمانی کرده حجاج گفت
در باب من چه میگوئی گفت تو خود داناتری از من هستی حجاج گفت در حق خلفا [illegible] سعید
گفت که تو را نشنیدن تو را بخواهم [illegible] پس حجاج گفت [illegible] سعید گفت [illegible]
در معصیتهای خدا [illegible] پس حجاج گفت قسم بخدا که تو را پاره
پاره خواهم کرد سعید گفت [illegible] اگر دنیا بر من فاسد شود آخرت بر تو
فاسد خواهد گردید و قصاص [illegible] از تو خواهد گرفت حجاج گفت وای بر تو ای سعید سعید گفت
وای بر آن است که از بهشت دور آید و داخل جهنم شود پس حجاج امر کرد به کشتن او
گفت

گفت ای حجاج من تو را گواه میگیرم بر اینکه [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم تا با تو ملاقات کنم در روز قیامت پس سعید خندان شد حجاج گفت سبب خنده
چیست گفت سبب کثرت جرات تو بر معصیت حق تعالی پس گفت او را چنین [illegible] روی او
[illegible] بخوابانید پس سعید گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض پس حجاج گفت
او را به پشت بخوابانید [illegible] پس سعید این آیه را تلاوت فرمود فاینما تولوا فثم وجه الله
پس حجاج گفت او را رو به زمین درآورید چون سعید گفت این آیه را خواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخری پس سر سعید را از قفا بریدند خالد ابن حنیفه گوید که در وقت
سعید [illegible] حجاج چنین سر او را از بدن جدا کردند تن بی سر بریده دو بار گفت لا اله
الا الله و بار سیم لا اله الا الله را تمام نتوانست بگوید و حجاج بعد از کشته شدن سعید [illegible] روز
[illegible] او را خوردن [illegible] و فریاد [illegible]
مرا چه کار [illegible] بود با سعید ابن جبیر [illegible] که حجاج را [illegible] سعید
[illegible] او را گرفته بدوزخ میکشید و علیه لعنة الله علی قوم الظالمین سعید [illegible]

۹۳
و نهصد [illegible] هجری [illegible] و ابوالطیب احمد المتنبی را شاعری شیرین زبان
و یکی از فصحای شعرای عرب است از اهل کوفه [illegible] و او بجز پادشاهان مدح دیگری را
نکردی و متنبی را لقب [illegible] متنبی گویند برای آنکه [illegible] ادعای نبوت
شعر ما مقامی بارض نخلة الا کمقام المسیح بین الیهود [illegible]
نمودی و حافظه او چنان بود [illegible] شنیدن یکبار شعر دیگری را از حفظ کردی [illegible]
[illegible] شنیدن و بسیار اتفاق افتاد [illegible] شاعری شعری از خود خواندی و متنبی دعوی نموده
که شعر را من گفتم پس متنبی اعاده نمود [illegible] درباره خواندی و غلامش نیز تکرار شعر نمودی
شاعر خجل شده مردم متنبی را تصدیق میداشتند و متنبی بخدمت سیف الدوله رسیده قصیده
که در مدح او گفته بود خواند اول مصراع قصیده این است شعر [illegible]
و چنین این بیت از قصیده رسید بیت [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
آورد پس متنبی گفت بیت [illegible]
که از

که از ابو علی [illegible] شنیدم [illegible] آمدم [illegible] دیدم که دهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس گفت این [illegible]
ابو علی گوید ای متنبی [illegible] این حبر گوید [illegible]
[illegible] ابو علی را [illegible]
متنبی [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس از آن [illegible]

عضد الدوله را هجو واو را بعصبیت میدید که در دیوانش مذکور است مدح نمود واز دولت عضد الدوله
کمتر روی برای متنبی حاصل شده واز او مراجعت خواست وقصیده برخواند او را گفت آن
در گفتم عرضی برای عضد الدوله خواند و در آن قصیده خبر مرگ برای خود داده بود بعضی از ابیات
آن قصیده اینست شعر ولو انی استطعت حفظت عرضه ولم ابصر حتی اراکا ولکن الغیاب
محرض بوعدی و اخر ما علی من امرکا اذا جمیع الربیع عنا ضمنا تبین من یکارم مبا کا
و ان شئت بطرفه تلوذ اذاره ادرکتها اذاها کا این قصیده بر او مبارک نیامده زیرا که چون
قصیده را حفظ هلاک کرده بود چون از دولت عضد الدوله بیرون آمد اعراب بایمه بر سر راه متنبی
و او را با پسرش کشته و غلامش کشته و اموالش را بغارت بردند و کشته شدن او در سنه
سیصد و پنجاه و چهار هجری بود **اللاذقیه** شهریست در کنار دریای شام واقع
از شهرهای قدیم است و بندرگاه بسیار خوبی است و دو قلعه محکم در بالای تلی از شرف است
هر دو را فرنگیان در سال پانصد و هجری بر سواحل دریای شام غالب شدند و این دیار را
نیز متصرف گردیدند و در آن ولایت فرنگ و مسلمان سکنی کنند و صدای اذان و ناقوس

بلند

بندی شود چنانکه یکی از شعرا گوید شعر باللاذقیة فتنة ما بین احمد و المسیح هذا بعالج دلبة
والشیخ من حنق یصیح وابن بطلان نیز گوید که در لاذقیه دیدم که محتسب زنان زناکار را با غریبان تنها
در یک حلقه جمع میکرد برای فجور و به یک از مردان فرداً فرداً یک مبلغ زر معینی به حاکم میدادند
قیمت جماع زنان نیز اظهار میکرد و مرد آن قدر قیمت را مقرر میکرد که مستمهای
قیمت خود رسید و پس از آن آن قیمت را در کاغذ دفتر خود نوشته زن را تحویل ببعث که
آن مرد در جمیع السنوات چهارم آن کسی هر مرد غریب زناکار که در لاذقیه میشد باید
کاغذ از جانب او را گرفته و قیمت مالیه بحجه دارد و غیره دیوانی در برای زنان زناکار و جمه
و اگر مردی کاغذ مالیه بحجه بازار بیرون را مورد مؤاخذه و جریمه خواهد شد در ولایت لاذقیه
در دست فرنگ بوده تا آنکه ملک صلاح الدین در سنه پانصد و هشتاد و چهار از تصرف فرنگ
بیرون آورد **اللجون** شهریست در ولایت اردن و در وسط آن شهر سنگیست مدور
و قبه بر بالای او ساخته اند و زیارت گاهیست گویند و حضرت خلیل الله علیه السلام
باین شهر آمده و گوسفندی چند همراه داشته بجهه کم آبی اهل آن شهر خواسته اند که ار کل

قلعه بر کوه پیدا بدان جهت او را بالای این ارتفاع معتبر نموده و زعفران در آن ولایت بعمل آید
و در آن ولایت معدن نقره و آهن و مروارید و توتیا بسیار است و کوهی در جنوب آنجا است سنگ بسیار
در آن کوه بریده شود و بسیار مغرب و مرمر خجه از دهات عملی حوران است و در آنجا سنگیست او را
زیارت کنند و گویند جناب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم بالای آن سنگ نشسته اند **مدین**
شهر قوم شعیب علیه السلام است و او را مدین ابن ابراهیم جد شعیب علیه السلام بنا نهاده و آن در مقابل
قریه تبوک است ما بین مدینه و شام و گویند چاهی که موسی علیه السلام گوسفندان شعیب علیه السلام را
آب داد در مدین است و در قریه دیگر نیز هست چنانکه سابق ذکر شده است والله اعلم **موسی الخزر**
جنده ایست در کنار دریای زرقیه و مرجان از دریا که این شهر در کنار اوست بیرون آید و سلطان
حق برای خود در آنجا نگه داشته و کسی که استخراج مرجان را از دریا دیده نقل نموده که اهالی آنجا
چوب بلند صلیب بهم وصل نمایند و سنگ های از آن چوب ببندند و حلقه ریسمان بر بالای چوب
نصب نمایند و کشتیهای سوار شده نقطه بیم رنگ مرجان در دریا روند و این چوبها را از
صلیب ساخته اند در دریا اندازند تا بقعر دریا رسد و پس از آن ریسمانها را بدست گرفته و چون کشتی را

و از آن شهر پیدا شد و شهر خراب کرد و حضرت خلیل در آن قریه با عصای خود بر آن سنگ اشاره
فرمود آب بسیار از آن سنگ جاری شده شهر و دهات سیراب گردیده اند والله اعلم **ماردین**
قلعه ایست مشهور در قلعه کوهی بطرز غریبی واقع شده و یک طرف او دو نهر و طرف دیگر او صحرای
و طرف دیگرش دیوار است و طرف دیگرش محل بیرون آمدن کشتی است و تالابی در دریای آن
قلعه است بطرز غریب بنا شده و هر در قلعه او خانه ها چنانکه خانه بالا مشرف بر خانه پائین است
و خانه پائین مشرف بر خانه پائین تر و سنگفرش مین طریق ابنیه آنجا است و آب چشمه ها جاری کم
دارند و اکثر خانه ها آب انبارهای بسیار دارند که مردم آب از آنجا خورند و بعضی از ظرفاء گفته اند
شعر و ماردین حماها الله ما سکنت لولا الضرورة ما فیها تنغص لا مهادس لان الحدید لها
وقلبهم جبل قد قسی جدا **ماسبذان** شهریست در نزدیکی سیروان و بعد از این منقطع است از خوزستان
و آبهای گرم و معدن کبریت و زاج در آنجا بسیار است و بورق و نمک نیز در آنجا بسیار است و چشمه
در آنجا بسیار است که اگر آب او را بخورند قی شدید حاصل شود و اگر عطش نمایند اسهال کلی حاصل
گردد و بسیکن شرب آن آب ضرر با عضای رئیسه دارد **محجانه** شهریست در اقلیم دویم واقع

قلعه

و پس از آن در دریا شبکه را حرکت دهند تا در قعر چاه دریا گیاه مرجان باین جوالها بند شود
چنین حال شده بقوت تمام جوالها را بالا کشند و تنهای مرجان که بآن چوب بند شده بشکند
و چون از آب بیرون آرند دانهای مرجان خاک رنگ باشد و آن پوستی است مانند پوست کدو که
بر بالای مرجان احاطه کرده است و چون پوست را کنند دانه مرجان در نهایت سرخی بدست آید
تخریج آورده سوراخ نمایند **مرقب** شهریست و قلعه متین دارد و مشرف بدریای شام
ابو غالب مورخ گوید در تاریخ خود مسلمانان مرقب را بنا نهاده اند در سنه چهارصد و پنجاه و چهار هجری
و بسیار خوش و منیع و متین ساخته شده بود و همه جا بحسن و متانت شهرت یافته بود و رومیان طمع در آن
ملک نموده و حیله اندیشیدند که آن قلعه را از مسلمانان بحیله بستانند و مسلمانان نیز طمع در حیله نمودن رومیان کردند
کردند و فیما بین گفتگوی خرید و فروخت قلعه را بمیان آوردند تا آنکه بقیمتی عظیم قرار گرفت
مسلمانان پیری را با پسرش بانطاکیه فرستادند و رومیان شیخ را با پسرش گرو داشتند و مال
را با سیصد نفر مرد بقلعه مرقب فرستادند باین شرط که مسلمانان مال را گرفته و قلعه را تسلیم نمایند
و شیخ را با پسرش بعد از تسلیم قلعه رومیان مطلق العنان برگردانند چون رومیان نزدیک به
رسیدند

رسیدند مسلمانان مال عظیم را متصرف شده و با رومیان جنگ نموده جمعی از رومیان را کشته
جمعی دیگر را اسیر کرده و اسرا را بقیمتی تمام باز برومیان فروختند و شیخ را با پسرش از رومیان
باز پس گرفتند **مریسه** قریه ایست از ولایات سعید مصر و خر مصری مشهور است بهترین
انواع خرما در آن قریه بهم رسد خوش صورت و خوش مزه و درشت و ... ولایت
مردی بزرگ متعنف شد و بشر مریسی از آن ولایت است چون در میان اهل سنت خلاف است که
آیا قرآن مخلوق است و حادث یا غیر مخلوق است و قدیم معتزله را مذهب آنست که مخلوق است
و حادث و مذهب غیر معتزله آنست که غیر مخلوق و قدیم است بشر مردم را بدلیل الله خالق کل شیء
بمذهب اعتزال بسیار ایمان میاورد و چون این خبر بعبد العزیز مکی رسید ...
برای تسلیه بغداد آمده و از مأمون خلیفه عباسی خواهش نمود بشر را حاضر نماید تا با او مناظره نماید
چون بشر ببغداد آمد و دلیل خود را بر مخلوقیت قرآن اقامه نمود عبد العزیز با او گفت ای برادر
بالوهیت عقیده داری زیرا که دلیل تو مقتضی این اعتقاد است زیرا که خدا با او فرموده
الله خالق کل شیء و الله تعالی شیء است پس بشر مبهوت مانده جواب نتوانست گفت و در گذشت

از مجلس بیرون رفت و مردم از آن مذهب برگشتند باعتقاد مترجم از چاه در آمدند بچاه افتادند
زیرا که اعتزال نیز چنین مذهب اشاعره باطل و باطل است و لیکن مذهب حق جعفریه آنست که قرآن
مخلوق و حادث است و معنی از تصور قدیم نموده در قدیمی بودن قرآن و کلام نفسی اشاعره
مراد قائلند معقول و متصور نیست چنانکه مرحوم میرزای قمی علیه الرحمه اشاره بدین معنی
فرموده و چنین صاحب آثار البلاد از مذهب اشاعره است میگوید بشر را در خواب دیدم
که در میان جهنم است اللهم احشرنی الظالمین بالصالحین **مریوط** قریه ایست نزدیک اسکندریه
مصر در لطافت آب و هوای کم است و اکثر سکنان آن ده عمر زیاد و دراز نمایند و در ...
والله اعلم **مزه** دهی است بزرگ خوش آب و هوا در میان باغات دمشق و از هر طرف نهر
فرنگی او را باغات و چشمه سار احاطه کرده اهل نزهت و طرب بآنجا روند و عیش و خرمی نمایند
چنانکه شاعر گوید شعر حبذا مستنزه المزه ... غال عنی فیها کوزتی غزل ...
حب آن ما و المکرام صحب غنه بالرغبات فی نهر الاش هوان لابن قیس دلیل **مصر**
مملکتی است مشهور طولش چهل منزل و عرضش چهل منزل راه است طولش از عریش است تا اسوان
و عرضش

و عرضش از برقه است تا آیله از عجایب مصر آنست که باران در آنجا نبارد و بر خلاف سایر
ولایات که شتا موسم باران است در صیف آنجا باران است شعر اما تری مصر کیف قد جمعت بها صنوف الریاحین
فی مجلس السوسن الغض و البنفسج و الورد و صنف البهار و النرجس کانما الارض البست حللا
من فاخر العبقری و السندس کانها لجة الغنی جمعت فاشبهت العیون و الانفس و از عجایب مصر
رود نیل است در تابستان که آب جمیع رودها کم شود آب نیل شروع در زیادتی نماید و در رباط
نیل مأمون مقیاس ساخته و در آن چنان مسجدی و حوضی و عمودی در میان حوض نصب نموده
بیست و چهار ذراع از سنگ رخام در میان نیل بنا نهاده و آن عمود را به بیست و چهار ذراع
قسمت نموده و هر ذراعی را به بیست و چهار اصبع قسمت کرده اند و هر اصبعی را بشش قسمت کرده
چون آب نیل بحوض بریزد از شبکه ساخته شده هر چه آب نیل زیاد شود از درجات و علاماتیکه
در عمود مقیاس معین شده مشخص گردد چون شانزده ذراع آب نیل مرتفع شود خراج بر
مصر لازم گردد و اگر شانزده ذراع آب بالاتر رود و تا بیست ذراع خیر و برکت در آن
سال زیاد شود و اگر از بیست ذراع بالاتر رود خرابی بولایت رسد و چون آب نیل از شانزده

زرع بالا گیرد زراعت کنند زمین مصر ریزد و موش و مار و سرچه در سوراخها قرار گرفته باشد
همه هلاک شوند و آبادانیها از زمین و در آنجا مردم و ... ن را هلاک کنند و آب چهل روز در روی
زمین ماند و بعد از چهل روز روی به نقصان گذارد و از هر جا که آب رانده شد زارعان تخم بدان
زمین پاشند و گاو و گوسفند بدانجا رانند تا تخم پوشیده شده در خاک و گل پنهان شود چون
زراعت بعمل آید که در هیچ جا بدین خوبی زراعت نشود و هیچ رودخانه در روی زمین درازتر از
رودخانه نیل نیست که یک ماه در ولایت اسلام و دو ماه در ولایت زنج و چهار ماه در خرابی جاری است
تا بزیر خط استوا و جبال قمر رسد و از منبع نیل الی طرف خط استوا باشد در هیچ رودخانه
در دنیا نیست که از جنوب بشمال ریزد و سوای نیل و هیچ رودخانه در دنیا نیست و در تابستان
زیاد شود و زیادتی و نقصان بر یک اندازه و درجه باشد مگر رودخانه نیل قسمی که هر وقت
نیل رانده شود حق تعالی باد شمال را فرستد پس برگرداند بسبب آن باد دریای شور را پس آن
دریای شور بسته شود مانند سد پس آب نیل بر گردد و زیاد شود تا منتهی ... چند روز
ماند تا ایام زراعت و تخم کاشتن آید و آب نیل را بصلاحیت زراعت برساند و فراغت

برسد پس حق تعالی باد جنوب را می فرستد تا دریای شور را که بسته شده و چون سد گردیده باز
میکند و نیل جریان پیدا کرده به دریا میریزد و آب از بندها گشاده شده و از صحراها بیرون
میرود و قصاصی گوید که اول کسی که در نیل مقیاس ساخت حضرت یوسف علیه السلام بود
و اما اصل مجرای نیل از زنگبار آید و از ولایت حبشه گذرد تا بولایت نوبه رسد و از ولایت نوبه
میان دو کوه افتد و همه جا از میان این دو کوه گذرد تا بدریا ریزد و دو جانب شهرها و آبادانیها
در چپ و راست نیل و در این کوهها باشد و گویند سبب بالا آمدن آب نیل آن باشد که در اواخر
بهار در ولایت زنگبار بارانهای بسیار بارد و سیلهای عظیم برخیزد و داخل رودخانه نیل گردد
و از آنجا تا بولایت مصر مسافتی بسیار بعید است چون آن آبها بمصر رسد وقت تابستان
آید و مستحکم زراعت گردد از عجایب نیل آنکه نهنگ در آنجا باشد و در رودخانهای
دیگر نباشد مگر در رودخانه سند و لیکن نهنگ سندی کوچکتر از نهنگ مصری باشد و نهنگ را
دندانها مختلف باشد و آن چنان است که پایین دندانهای او فاصله باشد و همچنان
دندانهای بالای او و هر یک از این دندانها در محاذی آن فاصله واقع شده چون

را اگر زنی او شکافته گردد و دندانها پاره نشود از او خلاص نشود و بدین سبب حیوانات از کنار نیل
روند چنانچه شاعر گوید احمرت للنیل هجرانا و تقلیة مذ قیل انّ التماسیح في النیل
فمن رأى النیل رأى العين عن كثب فلا أرى النیل الا و البوارق فیه و در ولایت مصر از حیوانات
که شب چون آتش روشنی دهد از دور چون نزدیک روند روشنی نباشد و آن درخت را لبخ گویند
موقوش گویند در مصر معروف است که او را دلس گویند و از او ریسمان بافند برای کشتیها
و این طنابها را فرس نامند و از این ریسمان هرگاه خواهند آتش زده چون شمع از میان
جمع کرده نور رسانند و اگر خاموش شود باز خاموش کنند هر وقت خواهند باز
روشن کنند این سر ریسمان را گرفته بقوت تمام بر یکدیگر رساند و بهم زنند چون چنین کنند
آن سر و حصه ریسمان خود بخود مشتعل شده روشنی میدهد و احتیاج ندارد که با آتش روشن
سازند و در مصر گیاهی شود اسفند دانه باشد و دانه آن را برشتری کنند و بسیار شیرین
است باشد و در مصر البانی باشد کوچکتر از موز و ابتر باشد و نقاط ماند در رنگ او خوب
از مصر بیرون آید ... شود و مرغی در کنار نیل بهم رسد سیاه بدن و ... عظیم الجثه

او را عقاب النیل نامند زیرا که ماهیها و سمکها را صید کند و از کنار نیل بجای دیگر نرود و در وقت
پریدن گوید الله فوق الفوق بزبان فصیح و کبک در مصر بسیار باشد چه در تابستان و چه در زمستان
و موش بسیار در مصر باشد و از عجایب مصر جانوری است که او را نمس گویند و آن جانوری است
که از موش بزرگتر است و از ... کوچکتر است سرخ رنگ و زرد که ... چون مار را ببیند با او
قصد او کند و او را لقمه خود کند او بادی رها کند که از گنده و عفونت او مار ... بمیرد
و از او خلاص شود و بعضی گویند چون مار را ببیند از خاک و آب ... مار را گرفته مار را پاره کند و از عجایب مصر
دو هرم است موسوم بهرمان است که محاذی ... فسطاط ... گویند که هر یک از آن
از یک پاره سنگ عظیم الجثه تراشیده شده و این بناها آید مربع القاعده مخروط الشکل و ارتفاع
عمود سیصد و هفده ذراع است و چهار سطح او مساوی احاطه کرده و هر یک از این سطوح چهار کانه
مثلث متساوی الاضلاع است و هر یک از این اضلاع در مساحت چهارصد و شصت ذراع است
و این سنگها با این عظمت در کمال استحکام و نهایت خوش اندام و بسیار خوب ساخته شده
و این دو سنگ عظیم هیچ چیز از درزهای ... و بارها بلاها و آمدن زلزلهها ... گزند

که بر بهر گنبد بهرام نوشته بوده ما به قوت ثابت های خود این گنبد را بنا کردیم هر که خواهد

قوی تر از ما باشد [illegible] این را خراب کند و خراب کردن آسان تر از ساختن است و این گنبدها

به دیبا پوشانیدیم هر که تواند حصیر این را بپوشاند این زرد لاق گوییم که از این [illegible]

و بزرگ تر سنگی در بیت دیده شده و عجب این زرد لاق چهارصد ذراع طول و عرض [illegible]

عبدالله سلام [illegible] گوید در کتاب احوالات مصر که گویی در قبری از قبور قدیم پیدا شده

و در آن لوح نوشته بودند که ما بدانستیم که آفتی از آسمان نازل شود و حیوانات

زمین را فانی گرداند چون این حال را دانستیم بنا [illegible] بنقش [illegible]

برای تو و عیال تو بنا نهیم که [illegible] پس هرم [illegible] را برای [illegible]

و برای برادرش هرم غربی را ساختیم و برای [illegible] هرم [illegible] را بنا نهادیم [illegible]

که آفت نازل حادث خواهد شد در اقطار عالم و این در وقتی [illegible] قلب الاسد [illegible]

اول سرطان [illegible] ستاره [illegible] در این وقت بدین طریق که مذکور شد آفتاب و ماه در اول دقیقه

حمل باشد [illegible] در درجه [illegible] دقیقه حمل باشد و مشتری در [illegible] درجه و [illegible]

حمل باشد و [illegible] در [illegible] درجه و [illegible] حوت باشد و زهره در [illegible] درجه حوت باشد

و عطارد در [illegible] درجه از حوت باشد و جوزا [illegible] در میزان باشد و اوج ماه در [illegible]

[illegible] باشد و چون اینها فوت نمودند که هرکدام در موضع خود دفن شدند و در آن

لوح نوشته بود که بر این گنبد [illegible] در زیر این سنگها [illegible] و [illegible]

از طرف شرقی او است و در هرم غربی از طرف غربی او است و [illegible] هرم [illegible] از طرف [illegible]

و این لوح به زبان قبطی نوشته شده بود به زبان عربی ترجمه کرده [illegible] و این لوح در تاریخ [illegible]

هجری [illegible] ترجمه کرده و در این تاریخ [illegible] هزار و [illegible] [illegible] مترجم [illegible]

[illegible] به زبان فارسی ترجمه کنند پس مترجم لوح تاریخ لوح را که از قبر [illegible] [illegible]

بود [illegible] چهار هزار و [illegible] سال شمسی است که از تاریخ لوح مذکور گذشته و از طوفان نوح

تا زمان خود [illegible] دیده بود که سه هزار و [illegible] صد و [illegible] سال است که از طوفان [illegible]

معلوم [illegible] که از طوفان این لوح [illegible] و بعضی از شعرا گفته اند شعر حضرت [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لم ادر حين [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و بعضی گفته اند [illegible] مذکور قبور پادشاهان مصر است چنانکه پادشاهان [illegible]

سابق ایام از جمیع پادشاهان روی زمین عظیم تر بوده اند [illegible] کاری از خود گذارند [illegible]

نام ایشان [illegible] پس بنای این گنبدها را نهاده اند و محمد ابن [illegible] کوید [illegible]

زمان [illegible] و آن گنبدها را بنا نهاده اند تا مرور ایام [illegible] [illegible]

[illegible] خواهند کرد تاریخ [illegible] را [illegible] از آنجا [illegible] [illegible] [illegible]

هرمس اول که او را اخنوخ گویند و [illegible] [illegible] ابن [illegible] ابن [illegible]

آدم علیه السلام [illegible] و [illegible] ادریس علیه السلام است [illegible] [illegible] از طوفان [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] و کتب علمیه [illegible] لازم [illegible] در میان گنبدها

[illegible] و از عجایب مصر آن است ابوالهول است و آن صورتی است مانند انسان [illegible]

گویند طلسم است [illegible] و اکثر آن [illegible] را [illegible] [illegible]

عظیم است و گویند که اگر این طلسم [illegible] [illegible] را ریگ خراب [illegible] و گویند که [illegible]

سوراخ گوش این صورت [illegible] کرده بود و این صورت را [illegible] کرده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] ابوالهول العجب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و صورت [illegible] عجایب و چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] پس از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ذراع [illegible]

و حوضی در میان او از [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] چون این [illegible]

دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شنیدیم [illegible]

کمتر از او [illegible] شنیده [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] شنیده [illegible]

و در مصر چشمه ای است و حوضی [illegible] [illegible] در کنار کوه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حوض [illegible] و در آب چشمه [illegible] مردم [illegible] [illegible] چون [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] چشمه [illegible] [illegible] کوهی [illegible] است [illegible] در مصر است و [illegible]

کوهی است مشرف بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کوه بسیار است ناب و در آنجاست و گیاه و چشمه است کوچک و در زمینها و در فصلی در آنجا گنجی
دارند گویند این کوه معدن زر و جواهر است مقوقس پادشاه اسکندریه از عمر عاص خواست که کوه مقطم را
بخرد به هفتاد هزار دینار زر سرخ عمر عاص بعمر ابن خطاب نوشت عمر نوشت که بپرس از
مقوقس که این را چرا به این بها میخرد گفت ما در کتابهای خود چنان دیده ایم که این کوه از بهشت است
پس عمر گفت اگر چنین است نفروشم پس حکم نمود و قبرستان اهل مصر در آن کوه باشد
و میت در آنجا میبرند و قبر روبیل ابن یعقوب در مصر است و قبر الیسع نیز در آنجاست و قبر
عمران ابن حصین صحابه در آنجاست و از عجایب مصر چشمه طلب است و در آن زمین چشمه ایست که
آب از آن متقاطر بر خاک ریزد و خاک قیر شود صاحب تحفة الغرایب گوید نقل کرد کسی که من خود
دیدم و نصف آن قیر و نصف آن خاک بود و از طلسمهای مصر آورده بودند و از عجایب مصر نهری است که
جاری شود میان حصن منصور و کسوم که از دیار مصر است و آن قریه آن رفت زیرا که [illegible]
روان است اگر کسی با عرق کند فی الحال هلاک شود و در این تحقیق است و همچنین عظیم از آن که در آنجاست
بر کنار غوث از این کنار رود فانه تا آن کنار زده شده و حد آن کلام است و دیگر رود ملک است

طولش ده ذراع است و از عرضش چند ذراع و گویند که در زمان اهل مصر طلسمی است برای
این پل و راهی دارند هر که از این پل عبور کند یا سوراخ شود لوح طلسم را از آنجا بیرون آورند
و عجایب آنجا زنج شود و از عجایب مصر کرمی است و او در روایت صحیح است گویند در مرغان سیاه و دو روز
معین از بالای آن کوه آیند و در آن کوه شکافی است و آن مرغان سیاه یک یک فرود آیند
سر خود را به آن شکاف در آید چنانچه بیاید پس از آن خود را به زمین اندازند و خود را مست در سر ماهی پرواز
نمایند تا آنکه هر یک از آن مرغان در آن روز بسته شود و جان داده هلاک گردد و از آنجا [illegible]
پس از آن آن مرغها بروند و تا سال آینده آن وقت اصلی از آن مرغان در آنجا نمی آیند
و تا سال آینده و در همان وقت آیند و چنین کنند و نام آن مرغان بوقیر گویند و از اهل
مصر گویند که اگر سال فراخی و ارزانی باشد دو مرغ در روزنه هلاک شوند و اگر سال قحط باشد
یک مرغ و اگر قحط باشد هیچ هلاک نشوند والله اعلم **المطریه** دهی است از دهات مصر درخت
بلسان در آنجا بعمل آید و در آنجا چاهی است که درختهای بلسان را با آب آن چاه عمل آید و گویند
که حضرت مسیح علیه السلام از آب آنجا غسل نموده صاحب آثار البلاد گوید من نقل کرده کسیکه مشاهده نموده در آن چاه [illegible]

کرده است گوید که از عجایب دنیا و ما در بیرون آن درخت انار در ناره مدینه مشاهده نمودیم و زینب کو
مثل آن را ندیدیم است و در طول و عرض با اندازه بود چشم انداز رهبان است و عجایب این زمین
دیوارهای کشیده اند و جمعی معتقدان بر عقیده که ساختهٔ ابنیه اند خراب از آن کهنه تر [illegible]
از آن میگیرند و در شیشهها طور مینمایند و بسیاری شیعه میبرد و ما را بر ساقه درخت بلسان این [illegible]
آورده شود و در عوض هر رطل روغن صد رطل مصری آب از درخت بلسان مدت آید و در آنجا کسی است
نصرانیها این آب را نخورد و بر باغ و بعضی دارو روغن بلسان را از این آب آید و هیچ کس این علم را [illegible]
و هر که او را آتش تعقیب کرده از ابا از تعلیم آن منعه را دو تعلل کنند که آب چاه را خوردم بر آن بود
و در روغن بسیار لطیف گیاه آنجا بود و ملک کامل پدر خود ملک عادل را اذن داد و در درخت بلسان
در مکانه دیگر بکار زند چون کاشت و آتش بدو کرد هیچ روغن از او حاصل نشد و دیگر سال
و آب از چاه مذکور آورده و درختان بلسان کاشته بود و از آب آن چاه درختان بلسان
عمل آورد و آب آن ساقی درختها را گرفته روغن بلسان از آن درخت آمد پس معلوم شد که
خاصیت در آب آن چاه است و شجر بلسان در هیچ جای عالم نباشد و تحصیل حاجت ز درخت بلسان

دیده گفته بود بلبنیه درخت شامی است لیکن علم بیرون آوردن روغن را ندارم **معرة
النعمان** قصبه ایست میان حلب و حماة بحیره و زیتون بسیار دارد و ابو العلا از آن قصبه است
و ابو العلا کور مادرزاد بوده چند از هوش و ذکاوت داشته که زبان الوصف بعضه است روزی دانه بخوردی
را روشن گرفته بالا رفته است پس نابینا محتسب گفته بود که این دانه [illegible] است تمام دارد
شکاری و این شتر نابینا عجیب است و صحابان و نصیران کوه شتر را اکثر بردند نمود و [illegible] گفته
که شتر حیوانیست بزرگ و بار بسیار سنگین بر میدارد ابو العلا تتبع نموده گفت گمان من است که
چنین حیوانی را گردنی دراز باید باشد که در حین بر خاستن بار گردن خود را کشد و در آن زمین [illegible]
تا تواند بار سنگین را حرکت دهد و او در زمین برد که بالای آن شتر برای امتحان ذکاوت او چهار
دینار زر سرخ در زیر چهار پایه پنهان نمودند خبر او نگذاشته چون ابو العلا آمد بر سر نشست
تأمل نموده بحضار گفت که گمان من است یا زمین قدری کم مرتفع شده یا آسمان از مکان خود نزدیک آمده
و ابو العلا با این ذکاوت در مدرکات عقلانی خبطها و غلطهای عظیم داشت چنانکه گوید شعر قالوا له
صانع قدیم قلت لهم هذا نقول قالوا قدیم بلا مکان قلت لهم این هو قولوا هذا کلام خبایا

معناه لیس معقول و باز ابو العلا گوید [illegible] ما بالها قطعت فی ربع دینار
و صاحب کتب معری آنکه دیه یک دست در شرع شریف پانصد دینار مقرر شده و چون دست دزد را از عوض
ربع یک دینار که از بهای غیر مزرد مقطوع میشود چون سید مرتضی علم الهدی در جواب آن
[illegible] خیانة الاموال فانظر حکمة الباری [illegible]
[illegible] در دیت [illegible] قصاص برای حفظ و صیانت نفوس مردم است [illegible]
در [illegible] برای حفظ و ضبط اموال مردم است پس بعقل کسی حکمت باری را [illegible] و گویند
که ابو العلا در آخر عمر خود از این نوع سخنان [illegible] توبه کرده والله اعلم **ملیانه** شهری است
بزرگ در مغرب از اعمال بجایه در کوه زکار [illegible] فقیه ابو علی سلیمان ملیانی روایت کرده
که طول کوه زکار [illegible] است و مشرف بر شهر ملیان است و آب شهر از این کوه میآید [illegible]
برد و خرم است و در نزدیک این شهر آبهاست گرم و حمامی برای آن ساخته اند مردم [illegible]
و استحمام کنند **مکران** ولایتی است که بولایت سند متصل است و دهات و قصبات بسیار
دارد صاحب تحفة الغرائب گوید که شهری در مکران [illegible] از یک پاره سنگ [illegible] هرکه از آن [illegible] کند

تی ادرا

تی ادرار عارض شود و هرچه در شکم او باشد خارج گردد اگر هزار نفر هم از آنجا آب خورند بهمین حال مبتلا
گردد **منبج** شهری است بزرگ در زمین شام و قلعه از سنگ تراشیده است و آب آن شهر از
قنوات باشد عبد الملک صالح هاشمی از این شهر است مشهور ببلاغت و فصاحت بود گویند چون
رشید باین شهر رسید و عبد الملک را دید پرسید که این منزل است عرض کرد [illegible]
گفت صفت این شهر چگونه است گفت هوای خوش دارد و [illegible] گفت شبش چگونه است گفت
همه شب چنین سحر است رشید گفت راست گفتی شهری نیکو [illegible] آن بسبب خلیفه است گفت
از خواص این ولایت یکی آنکه دیگر مردم گندمش سرخ و سنبلش زرد و [illegible] در صحراهاست
که بوی قیصوم و شیح ادراک کرده قیصوم و شیح دو گیاه خوشبوی باشند **منف** شهری
[illegible] است گویند [illegible] در مصر آباد شده و این شهر در زمان فرعون [illegible]
و چهار [illegible] که [illegible] این شهر را [illegible]
[illegible] عمارت فرعون [illegible] عمارت از یک پاره سنگ است تراشیده شده
ابن زولاق گوید که در اراضی این شهر [illegible] و عمارت فرعون از یک پاره سنگ تراشیده

شده بود که سقف و دیوار [illegible] گوید که [illegible] عثمان ابن صالح را دیدم
که در [illegible] نشسته بود [illegible] در این [illegible] گفتم [illegible]
این [illegible] از کثرت [illegible] و جمعی در آن [illegible]
بعد و در این [illegible] است [illegible] سقف آن
کنیسه از یک پاره سنگ است **موته** [illegible] گوید موته از اعمال بلقاست از [illegible]
[illegible] و در این شهر [illegible] که شوهر [illegible]
[illegible] در این شهر [illegible] ازین شهر بیرون [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] در این شهر [illegible] و این شهر [illegible]
شام چنانکه شاعر گوید [illegible] **موقان** [illegible]
از اعمال فارس است و در آنجا غاری است که آب از آنجا قطره قطره ریزد گویند که [illegible]
[illegible] آب بقدر کفایت [illegible] باشد و اگر هزار نفر [illegible] آب بقدر کفایت هزار نفر باشد [illegible]
مهدیه شهری است در افریقیه نزدیک قیروان مهدی علوی [illegible] در آن

ولایت

ولایت آن شهر را بنا نهاده [illegible] هجری و این مکان جزیره‌ای [illegible] متصل بصحرا [illegible]
[illegible] و مهدی [illegible] دریا [illegible] صحرا [illegible] کرده اسم آن موضع [illegible]
جزیره [illegible] گوید مهدیه را از آن [illegible] آمده و دار الملک خود را در آنجا ساخت و [illegible]
در آنجا قرار گرفت چون از بنای شهر فارغ شد گویند تیر انداز را حکم کرد که از سور آن شهر تیری بطرف مغرب
انداخت مهدی گفت که [illegible] خارجی [illegible] که تیر [illegible] خواهد آمد [illegible]
ابو یزید نام خارجی [illegible] آمده و در مهدیه [illegible] رجعت نمود و مهدی [illegible]
مهدیه [illegible] ساخته [illegible] روز [illegible] بمهدیه
مراجعت مینمودند و مهدی [illegible] که اگر روز [illegible] برای [illegible]
اهل و عیال ایشان در مهدیه [illegible] و اگر خواهند [illegible] اموال [illegible]
ایشان [illegible] در تصرف [illegible] پس شب [illegible]
سیصد و شصت حوض بزرگ [illegible] که از آن حوضها [illegible]
مهدیه [illegible] در طرف دریا سنگ عظیم [illegible] شده و آن سنگ را تراشیده [illegible]

میتوانند گذر آن سنگ را بریده‌اند مانند بحری عظیم را اطراف آن سنگ و در بسته‌اند که بحری دیگر
مردمان از آن بندرگاه در آید و چون پادشاهان آن موضع تمام از مدتها محبوس شده فرنگیان بر آن
ولایت غالب آمدند در سنه پانصد و چهل و سه هجری و دوازده سال در دست فرنگیان ماند و عبدالمؤمن
پادشاه مغرب بافریقیه رفته در سنه پانصد و پنجاه و پنج هجری از دست ایشان گرفت صاحب کتاب گوید
تا زمان محرر کتاب آثار البلاد در دست عبدالمؤمن بوده است **نابلس** شهری است مشهور
در زمین فلسطین در میان دو کوه مستطیل کم عرض واقع است و ساکنین آنجا از طایفه یهود دارند
مذهب سامری میباشند و یهودان مذهب سامره را قبول ندارند و بکفر و بدعت نسبت داده‌اند و ایشان
بزبان آن طایفه ارض را گویند و نقل میکنند که ابراهیم در آن موضع بوده و دو دختر
در آن مکان بحری ... بسته شده هلاک گشته و از آن جهت آن موضع را ... گویند یعنی
... و گویند مسجدی در ظاهر این شهر است حضرت آدم در آنجا نماز خوانده و اعتقاد
یهود ... علیه السلام اسحق را مامور شد که در کوه آنجا ذبح نماید و در آنجا چشمه‌ایست ...
سامریان ... تعظیم بسیار نمایند و اسم آن معبد گرزیم است **ناصره** دهی است ...

و بقعاری مشق از ناصره است زیرا که از اینجا تا ناصره ده میل است و در آن دیهی مسیح پیغمبر
مریم علیها السلام ... و مردم از ... و از عجایب آنجا درختی است که نام او اترج است و از چنان است که میوه
آن درخت شبیه بزبان باشد و پستان و چون زبان دارد و بسکین اترج است و این بهائت
مردم ... **نغراده** شهری است در افریقیه نزدیک قیروان گویند که این شهر در کنار ...
و نخل بسیار دارد و از این شهر تا طنطیه صحرائی است و در میان این صحرا ...
در هر طرف ستونی نصب کرده‌اند برای آنکه اگر کاروان با راه ... نصب شده ...
نکند غرق شود و سوای ما بین این چوبها که زمین سخت است جمیع آن صحرا گل و ... میباشد
... هرکه از آن چوبها بگذرد هلاک شود و گویند که لشکرهای بسیار در آن صحرا ... کشته شدند
وادی الرمل وسیع است ... از ولایت اندلس صاحب عجایب الاخبار گوید چون
... لشکر بطرف ... تا بوادی رمل رسید و در آن وادی است
که ریگ در او چون آب رودخانه جاری میشود و گذشتن از او ممکن است در روزهای شنبه ...
... رسید ... نتوانست عبور نمود که تحقیق نام روز شنبه آن وادی را

قطع کنند و خود را بطرف وادی رساند و شنبه آینده تا خود را از آنطرف بطرف ...
کیفیت را معلوم نماید سواران ... رانده اثری از ... آنها معلوم نشد و ملک ... از آن ...
آن وادی ... شده صورت ... سواران ... رسد رار آن وادی ...
آن سواران نرسانند و پس از من راهی ... شاعر گوید شعر ... انعام ...
علت ... الاقارم ... کتاب ... بجودن اطراف العمائد
الصوارم ... راه کالجبال الرواکم ...
...ان ... **وادی موسی** در قبلی بیت المقدس است زیتون
بسیار دارد و سنگی که در قرآن مذکور است که دوازده چشمه آب از او برای دوازده سبط
موسی علیه السلام از این وادی برده‌اند قاضی ابوالحسن علی بن یوسف گوید که آن سنگ را
دیده‌ام به بزرگی سر ... است و در حوالی آن سنگ شبیه ... **وادی النمل**
میان ولایت جبرین و عسقلان است و حکایت حضرت سلیمان علیه السلام
با مورچه در قرآن مذکور است ... عظیمی دارد **واقصه** منزلی است در راه مکه

در آنجا مناره‌ایست از شاخ ... های صحرا ... ایشان و گویند این است ... سلطان
ملکشاه سلجوقی ... ساخته ... که از ... های خود ... **ودان**
بکری گوید شهری است در جنوب افریقیه و آن دو شهر ... در طایفه در آنجا میباشد که اکثر
اوقات با هم منازعه دارند از طایفه عربیه نام طایفه سهمی و دیگری حضرمی میباشد و در کنار
شهر بتی است بالای بلندی نام آن بت کرزه گویند و مردم لواتب در ... ها ...
پیش آن بت روند و تضرع و زاری بسیار برای ... و این رسم بهنگام تاریخ کتاب ... بوده
باقی بوده است **هجر** شهری است بزرگ از ولایت بحرین ولایتش کویند و حصر ... ورود
... الی قرب ... خبیشا ... از این قلعه که در حصرت است قلعه‌ای ... هجر ... بسیار
... رند وقلعه عمارت است ... است و از عجایب آنجا است که هرکه در آن ولایت ...
... بزرگ شود **هراة** شهری است قدیمی نزدیک ... گویند ... آنجا را ...
شهرت غالب شد ... **هندیجان** از دهات خوزستان ...
... آنجا را ... دارد و ... در آنجا ... که ... کوید ... بگر

وسنه با لشکر فارس دراین موضع قتال میکردند فارسیان غالب آمده اند ازاین جهت آن مکان
را مبارک شمارند و جائی است درآنجا آثار بناهای عظیم و قریب است بنفس اقلیم رابع و قسمی از آن
خرابها پیدا شود **مندیان** دهی است در زمین فارس میانه دو کوه درآنجا چاهی است
در دارآنجا است چون آدمی نزدیک آن چاه میشود میرود اگر مرغ از بالای او پرواز کند بیفتد
هیت قصبه ایست درکنار فرات بسیار خوش آب و هوا است ابوعبدالله السنبسی شاعر
سیف الدوله در مدح آنجا گوید شعر فی لیلة هیت وابیاتها فانظر الی ربا القصور ایا حبذا تلک
من بلدة ومنتهاها ارض خضرا نضيرا وبرد ثراها اذ ذاقت ريح النسيم فيه الهوا احسن الهوا
على نأيها ومن مر في ذاك قلبي ذكرا حتى تواعيرانه الرجا اذ دعا حب بالصحيح ذكورا او
ان ما به عبوراً منوطاً بالحجر ان تدورا **یابسه** جزیره ایست طولانی در بحر [illegible] نزدیک
چهل و پنج میل طول آن جزیره است و عرض پانزده میل شهرها و دهات درآن جزیره بسیار است
وکوه زاله از مشهور است و حیوان گزنده و درنده درآنجا نباشد مگر مار شکاری و اگر مار
عقرب و اگر کسی مار درنده را آن جزیره آورند نفس زدن درهوای آنجا هلاک شود و بیش

درآنجا

درآنجا باشد باز شکاری در کوههای آنجا آشیانه دارند و خرما و انواع میوه درآنجا
بهم رسد **یاقد** دهی است از اعمال حلب گویند درزمان درآنجا ادعای نبوت کرده بود پیش
با و ایمان آوردند و همه درجنب قصر خود نخل کهنی داشتند التخلی ایشان را بجز نعمت چنانکه گوید
شعر وحیوة زینب بابن عبد المطلب وحیوة کل نبیه فی یاقد ما صار عند که روش ان
فیا القول ان الناس بعد الرسالة هو نبی الثقفی عنه احمارة وافاه فی هذا الزمان البارد
یزد شهری است مشهور در ولایت فارس محسوب شود و با آنکه حریرش بسیار خوب درآنجا باشد بولایت
دیگر برند والحمد لله رب العالمین تمام شد اقلیم ثالث از ترجمه آثار البلاد و در روز جمعه سنه هزار و دویست
و شصت و شش در [illegible] رسید که باقی اقالیم نیز ترجمه شود ان شاء الله والسلام والاکرام

اقلیم چهارم بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین شروع میکنیم در ترجمه اقلیم رابع
بتوفیق اتمام او ازاز حضرت [illegible] اقلیم رابع عبارت است که دراول آن استوای لیل و
نهار سایه شخص در وقت ظهر چهار قدم و خمس قدم و ثلث قدم باشد و آخر این اقلیم جائی است

که در وقت استوای شب و روز سایه شخص وقت ظهر پنج قدم و خمس قدم و ثلث خمس قدم باشد
ابتدای این اقلیم از زمین چین و ختن و تبت باشد و میگذرد از کوههای کشمیر و بور و داز جان
و بدخشان و کابل و غور و خراسان و قومس و جرجان و طبرستان و قوهستان و آذربایجان و از
نزدیک عراق عرب و جزیره در رود و صقلیه تا دریای محیط رسیده در ولایت اندلس و درازی
ترین روز در اول این اقلیم چهارده ساعت و ربع ساعت باشد و در وسط اقلیم چهارده
ساعت و نصف ساعت باشد و در آخر اقلیم چهارده ساعت و سه ربع ساعت باشد و طول این
اقلیم از مشرق تا مغرب هشت هزار و دویست و چهل و چهار میل است و پنجاه و چهار دقیقه و عرضش
دویست و نود و نه میل و چهار دقیقه است ان شاء الله ذکر کرده شود احوال بعضی از شهرها و دهاتیکه در این
اقلیم واقع است بترتیب حروف تهجی و مترجم برخی از احوال اقلیم چهارم [illegible] آنچه در آن شهر
هر حکایتی در اطلاع بجهت بودن [illegible] خواهد رسانید **ابه** دهی است نزدیک ساوه صاحب آثار
البلاد نوشته که قصبه خرابه است هیچ [illegible] ندارد مگر اینکه اهل آنجا شیعه و رافضی میباشند
و با اهل ساوه دشمنی میباشند بهم اوقات منازعه دارند مترجم کتاب میگوید صاحب کتاب خبر

ندارد

ندارد که صاحب تحریر از برکت ائمه اطهار علیهم السلام اهل ایران شیعه و رافضی شده اند در اینجا
ساوه با ابه آب ندارند و ساوه آب رسد رود نهری عظیم است و آنکه شهر گیری از آن
رود خانه بسته بسیار عظیم و عمیق و چشمه طاق میکند و از این میرسد ده و فرسنگ بلاده کوهش
بسیار چسبنده است در وقت [illegible] سایه بکشد از دو [illegible] تا یک شهر گیرد این در فرسنگ [illegible]
[illegible] **ارشت و باشقین** دو قریه اند از
قزوین در سه فرسخی قزوین میباشد آهنگر از باشقین آهن نتوانند ساخت هرچه آتش بر
افروزند آهن را نرم نشود [illegible] صنایع در ارشت خام ماند و پخته نگردد بهر چه حیله کنند کار
صنایع از پیش نرود **آذربایجان** مملکتی است وسیع میانه عراق عجم و ولایت اران
مشتمل بر شهرهای بسیار و رود خانه ها و کوههای بزرگ از آنجمله کوه سبلان است ابو حامد اندلسی گوید
که آن کوهی است نزدیک شهر اردبیل و بعضی از حضرت رسول صلی الله علیه وآله در فضیلت آن کوه
نقل کرده از مضمون حدیث چنین معلوم میشود که قبرهای از انبیاء در آن کوه میباشد و چشمه از
چشمه های آب دیگر از آن کوه است بازگوید که در قله کوه چشمه ایست که از غایت سردی همیشه یخ بسته و در [illegible]

همین کوه چشمه‌های آب گرم بسیار است و عنقی در آن کوه بهم رسد که اگر حیوان بخورد بمیرد و گویند دزدی
در دامن سبلان بقعه‌ایست که آنجا مسجدی ساخته‌اند و محتاج سنگ تراش شدند که مسجد را بقدر احتیاج سنگ تراشیده
در آنجا دیده‌ام این حکایت را از زبان ابو الفرج اردبیلی نقل کنند و گفته است این کار از جن
مترجم عرض میرساند که صاحب تحریر در قله کوه سبلان چنانکه او بچشم دیده گفته که چشمه شیخ بسته برجهار دیوار
آن چشمه شیخ حیدر است که اهالی آن ولایت در فصل دی و دیماه جو بزیارت آن می‌آیند و می‌گویند
پیغمبری در این کوه مدفون است همان حیدر است و نام آن پیغمبر سبلان است و کوه موسوم باسم آن
پیغمبر است و از غرائب امور آنکه بعضی از ایلات که در آن کوه می‌نشینند از فرط دارند دربرای
حیوانات که از آن گیاهی متعفن است می‌خورند و می‌میرند و بگرد آن گیاهان خطی می‌کشند پس از آن حیوانات
از میان آن خط بیرون نمی‌آیند و از شر حیوانات از تلف و ضرر مصون و محفوظ می‌مانند و نهر ارس در ولایت
آذربایجان است و آن رودخانه ایست بزرگ لکن که اکثر بسیار سرآسیب و تند جاریست کشتی
در آن رودخانه نمی‌توانند حرکت کنند گویند اگر کسی سیاه از رودخانه ارس بگذرد پیش از آنکه از آن
حامله گشته که دیر زاینده باشد زود زاید صاحب آثار البلاد گوید در صحرای زنجان موسوم بکلیف
در قزوین

در قزوین بقعه و بیغولی در زیر زمین است و آنجا که مردم را زلزله معالجه می‌کرده عجیبه بقعه است و ابراهیم بن ابراهیم صاحب آثار البلاد گوید
گوید که از پیغمبر ازین مکینه شنیدم زنی طفلی در قعر آن افتاده بود هر ساعت همراه داشت ناگاه بچه آن زن
بخورد و طفل از دست آن زن افتاده میان رودخانه رسید و غوطه خورده بالا آمد عقاب بحال آنکه
او طعمه است او را از آن آب بربود چون آنکه از او دیدم بعضی از مردم که آن عقاب عقب عقاب
او را در زمین کرد اشته نه تنها افتاده بود پاره شده و بعقاب رسید او عقاب روانه و طفل را بحالش سالم رسانیدم
و صاحب تحریر رودخانه ارس سرحد پای ... الفلس درین ... است و نه هزار درخت دارد و صحت
داشته است و در رودخانه زیور زردیک بقصبه مرند است و آنجا نهر سوار احتیاج بعبور نیاید زیرا که
کلوخ بسیار است و چنین نزدیک بقصبه برندرسد رودخانه باکیه فرو رود و چهار فرسخ
در زیر زمین جاری گردد پس از آن باز بر روی زمین ظاهر شود صاحب تحفة الغرائب محمد بن
زکریا رازی که صاحب سالک و ممالک چنینش نقل کنند که در آذربایجان نهریست که آب آن سنگ شود
و ایضا صاحب تحفة الغرائب گوید که در آذربایجان چشمه ایست که آب او سنگ شود و مردم قالب خشت
از آب بقدر اندازه آن قالب بسازند و چون خشت آب در آن قالب بسته شود سنگ گردد بر سر هم

بعرض میرساند که این آب در نزدیکی شهر مراغه است در زیر زمین است و سنگهای مرمر سفید از آن است
منجمد شود و باندازه هر خواسته در زیر زمین گودال کنند و آب در آنجا ریزد و در کوه آن البته
قریب یکماه بسیار سنگ شود آن آب بمرمر صاف سفید و خوش رنگ شود مترجم خود آنجا رفته و تماشا کرده
امل شهریست در طبرستان حسام الدین نعمان گوید که اگر گوسفند دنبه دار از سیلاب آنجا بخورد
چنان لاغر گردد که قابل خوردن شوران نگردد و دنبه آن آب شود که اصلا دنبه در او نماند
ابله و لایتیست در بصره از جانب اربعه دنیاست چنانکه مکرر نوشته‌ایم و ابله در طرف شرقی
واقع شده است شرقی و غربی با اطراف شط آباد و معمور و باغات و بساتین بسیار است چنانکه نمونه از آن
وآب از دجله خورند و انواع میوه در او بهم رسد و گویند در جنب آن نهر عظیم در ابله بوده
قبری برای شیخ بقعه و در آن ده از جنب ... شرق ... بقعه و ابله غربا بتازی ... آن
آباد و معمور بقعه حالا خراب است **ابهر** شهریست در عراق عجم نزدیک بقزوین بنا
و الکتاف او را ساخته گویند در زمین شهر کل دلای ... پر از درخت ... خرابه شده و شهر
باغی بزرگ موسوم بدین آباد در آنجا بوده و تمام بقعه و قلعه در آنجا بقعه خراب شده و حالا چنین
بقعه

بقعه کثرت آب در آن شهر بسیار شده و انگور کرده و کلاه عباسی در آنجا بسیار باشد و اهل
خوش صورت و در مذهب تسنن بقعه‌اند نبی در زبان تحریر آثار البلاد و مردش متقی الکلام
و چند نفر مثل شیخ ابوبکر و سکینه نام را صاحب آثار البلاد و ارادت رحمه الله از اولیا بوده
و کرامات مضحکه برایشان ذکر نموده مثل آنکه شیخ ابوبکر در جمعه سردار خانه خود در حضور شده
و سرار درش شام برمی‌آورده و نماز جمعه کرده باز مراجعت نموده و باز نوشته بود که شیخ ابوبکر
را از عالم غیب بدار رسیده پیش سکینه ابهری برد و گوید نصف اهل عالم را بشفاعت تو بخشیدند
چون پیش سکینه آمد سکینه گفت ای شیخ برشما ... آنکه را بخشیده نصف ابهر زبان ارضی
شدی و حال آنکه چنین بقعه است در وقت اهل زبان را میخواند ... مرا بخشیده‌اند
امروز چون سراسیمه خواهم شیخ خجل شده معاودت نمود و ابوعمر ابهری از مشتهر کمال الدین
بود و مثل قزوین بوده نسبت بانکی باله است و نوشته است که او در عالم احتیار و وزارت ترک نمود
و بندگان و کنیزکان را آزاد کرده گاهی در ابهر و گاهی در شام بهمه فروشی عمر گذرانیده
ابیورد شهریست در خراسان نزدیک بولایت سرخس باورد این کوه در از او را بنا نهاده

و بسیار بد آب و هواست و ناخوشی عرق المدینی بسیار است ابو علی ابن فضیل ابن عیاض بلا
در تاریخ ابیورد نوشته است داود مصر هروی از رشید نقل نوشته است که او در اوایل حال راه
سرخس و ابیورد دزدی کردی پس از آن توبه کرده مشغول عبادت شد و در آنجا اقامت کردی از آن جمله
شعر را باد رسا و حاله شعر حبت الثمان ادخرتها فما زاد اردبیل الا بعدا عشق رسول ... ادن
الطعام و ملک البصر مرصع ... علی ابن حشرم واله

اربل

شهریست میانه و در آن قلعه
محکم متین چنانکه لشکر تاتار را از تسخیر قلعه ظفر حاصل نشدی و مسجدی موسوم بکهف در آنجا میباشد و سنگی
در آن مسجد است و کهف ... در آن سنگ ظاهر است و اهالی آن جمله در باب آن کهف اعتقادی محکم
دارند و ملک مظفر الدین ابن زین الدین علی کوچک از آن ولایت است پادشاهی بغایت شجاع در زمان
جنگهای بسیار کرده و دارای اوصاف حسنه بوده است آشکار ... خانقاه برای ... ساخته
شبهای جمعه برقص و سماع مشغول شده و در روز ... مولود حضرت رسالت ... عظیم
میکرده است و امرای اسلام را از قرآن ... در سنه ... صد ...
وفات کرده

اردهشتک

دهی است از دهات قزوین چشمه آبی دارد که

هرکه از آن آب خورد اطلاق عارض او شود و نهری مابین آن ده و قزوین میباشد
آب را چون از آن نهر بدین طرف گذرانند دیگر خاصیت ندهد مردم بهنگام بهار برای تنقیه بآن
موضع روند

اردبیل

شهریست در آذربایجان آب بسیار ... و هوایش سرد و
باغ و درخت میوه در آنجا کمتر بعمل آید و این شهر در صحرائی واقع است که از چهار طرف ... از
کوه احاطه کرده و از هر جانب شهر تا کوه نه فرسنگ مسافت میباشد و در وسط او نهری
خضر است و فیروز ملک ... در نزدیک شهر میباشد و ... چون
در آنجا بسیار باشد ابوحامد اندلسی گفته سنگی در جامع شهر میباشد بوزن دویست من چون
باران کم شود اهل بلد آن سنگ را ... کرده بشهر آورند تا سنگ در شهر است باران بر
چنین از شهر بیرون برند باران منقطع شود ... و چهارپای در آن ولایت ...
در این تاریخ چنین سنگ و چنین صخری در آنجا نیست و موش بسیار است و در ایام صاحب الاسلام و
چنانکه نوشته در آن شهر بازاری بخصوص برای فروش گربه نوشته است و گربه فروشها
حیله میکردند بدین نحو که گربه را در میان کوزه کرده و کوزه را ... میدادند گربه در میان کوزه

کج شده گربه را با کبوتر و گنجشک و امثال این مرغها در یک قفس میگذاشتند و گربه بسبب کجی
متعرض به گنجشک و غیره نمیشده مشتری بتصور آنکه سالم است میخریده است چنین نوشته ...
انقضای صاحب الاسلام نوشته است و اهالی آنجا ... بکثرت ... چنانکه شخصی ... بعد از
رخوردن نیم رطلی بوزن اردبیل ... یک کله گاو و رطلی از اردبیل بوزن هزار و چهار صد درهم است
هر درهم قریب بسیزده نخود و نیم میباشد و برنج اردبیل چون پخته شود سه برابر گردد ...
اردبیل ... را برده ... در خلعه ... ترجم اوراق کردم که از فواکه گیلاس و گلابی
بسیار خوب در آنجا بهم رسد و سنگی در آنجا میباشد مانند قالب کلوله و در میان آن ...
سنگ بقدرت الله ... گذاشته شده بزرگی فندق و ... قلعه بسیار محکم در خارج شهر
بطرف ... نایب السلطنه عباس میرزا در آنجا ساخته و ... توپ بسیار ... کرده و از
اردبیل تا قصبه آستارا ... قریب بیست فرسنگ راه است از میان آن قصبه رودخانه بزرگی
میگذرد و نیم فرسنگ ... بدریا میریزد و نصف آن قصبه در تصرف دولت ایران و نصف دیگر در تصرف
دولت روس و رودخانه آستارا سرحد فیمابین میباشد و در کوه سبلان علفی میروید بنفشه و چون

بنفشه ساقه او از میان برگها بالا میرود و در سر آن ساقه بقدر نصف توت سیاه میوه پیدا
میشود خشک شده و بهر زخمی یا ریشی ... آب جاری بکثرت آب در آن ...
در شهر نباشد زیرا که تمام شهر در روی صحرا است و ... در این صورت
آب از هیچ طرف بشهر وارد نشود

ارسلان گشاد

قلعه ایست در
نزدیکی قزوین در قله کوهی بلند واقع است اهل آن قلعه نقل کنند که در سنه ... پانصد و نود
و ... اسماعیلیه آلات حرب را بالای ... خود بار کرده بطرز کاروانیان شبانه وارد قلعه شدند و راه
آمد و شد را بر قزوینیان بسته کار بر قزوینیان تنگ شد ... از ... خان پسر
اتسز پادشاه خوارزم که مسلط بر ملک ایران بود مدد خواستند پس خوارزمشاه بمدد
قزوینیان بنفس خود آمده و قلعه را ... از اسماعیلیه ... تعیین نموده ... قزوین برد
اسماعیلیه در میان توقف قلعه نقبی از اندرون قلعه به بیرون زده بودند و از هر دری سوراخ نقب را
مخفی داشته بودند چون خوارزمشاه مراجعت نمود اسماعیلیه دوباره خود را از سوراخ نقب بقلعه
اندر ... بسیاری از اهالی اسلام را کشتند خوارزمشاه دوباره بسر قلعه آمده لشکر کشید و قلعه را

می‌مرد فرمود بعد از مدتی اسماعیلیه امان خواستند خوارزمشاه امان داد اسماعیلیه گفتند این شرط
از قلعه بیرون می‌آییم و مطیعان می‌شویم که نصف دیگر حجت است اسباب و اموال با ما [illegible]
و اگر لشکر خوارزمشاه متعرض شوند نصف دیگر تا جان داریم در قلعه‌داری خواهیم کوشید و اگر متعرض
نشدند نصف دیگر نیز از قلعه بیرون آمده بجای مکان خود می‌رویم اهل اسلام متعلق [illegible] را مورد
گرد شده در نصف آخر اسماعیلیه را قصاص [illegible] کشتند اسماعیلیه با تمام از قلعه بیرون آمده
بجایی رسید که نصف آخر متعرض ایشان نشده بشرط بیرون آمدن نصف ثانی را کشیدند [illegible]
آنچه حال معلوم است خوارزمشاه حکم بخراب قلعه نمود مکان قلعه را نیز از [illegible]
صاحب آثار البلاد می‌نویسد که آن قلعه از آن خراب است

ارومیه

مملکتی است مشتمل بر یک شهر و قریات بسیار متصله در ولایت آذربایجان و دریاچه در ده فرسخی این شهر است
او را دریای ارومیه گویند و دریای شاهی نیز نامند و در آن دریا هیچ نوع جانوری نباشد
بوی بسیار بد دارد و نمک در کنار آن مثل شوره بسته شود و در وسط این دریا جزیره
کوه و جنگل دارد و جزیره دیگر هست که ده و آبادی دارد و مترجم نوشته که نام آن جزیره شاهی

سیاه است و آن محالی است متعلق به تبریز و گاهی که آب این دریا کم می‌شود راه باریک چنانکه
پیدا می‌شود و عبور و تحمل می‌نمایند و خاصیت این محال آنکه مردم این جزیره هرگز مرض
مبتلا نشوند اگرچه صد سال عمر کنند و لیکن اگر از آن جزیره بیرون روند در خارج مرض آمده
گرفتار شوند و جزیره که کوه و جنگل دارد همه اهل ارومیه را با شیشه‌ها از آنجا آرند و هیچ جنور در
در آن جزیره نباشد اهل ارومیه در زمستان گاو و گوسفندان خود را در آن جزیره برده تا بهار
در آنجا گذارند علف خورند و قلعه‌ای گویند که جنگ نیز در میان این دریا واقع است و آن سنگ است
چند یک طرف او را دریا احاطه نموده و از طرف دیگر او در عهد قدیم سنگ تراشان سنگ را از آنجا تراشیده
راهی بر قلعه آن سنگ ساخته‌اند که در نظر دارند هست از زینه و پله راه را بریده و بدرها بسته بودند
که هیچ تیر و تخته اندر چشمه بشکه‌ها ناهموار و قلعه سنگ آباد است که از سنگ موج و اطراف
در آنجا حوضی است ساخته‌اند و آبش بسیار شیرین و خوشگوار و جاهای آن سنگ در قلعه کنده‌اند
بسیار عمیق و آبهای باران را که بر قلعه این قلعه می‌بارد روان کرده‌اند و در جاهای آن جاری می‌شود
و از عجایب آنکه از دهن چاه با وجود آنکه پر از سنگ است تا نقطه مکرر در نیم و نصف دوازده گز کنده

در کنار چاه که گذاشته‌اند و از علامات معین است که در ابتدای کندن چاه این سنگ را بیرون
داشته‌اند از دهن چاه مقدار پنج ذرع کنده و در آن جا علامت گذاشته‌اند و مجسمی غریب در قلعه این کوه این عجوبه ساخته‌اند
چنان است که جایی با اندازه پنج ذرع در کمر قلعه کوه کنده شده‌اند و از ته چاه با اندازه یک ذرع
نقب زده‌اند پس از آن ایوان بزرگ از سنگ کنده‌اند و ظروف الطلس را به نهایت قلعه برده‌اند
که از آنجا تا آن شهر از بالا سر پنج ذرع مسافت است و جای بین زندان در آنجا میشه محبوس را از آن
چاه پایین می‌اندازند محبوس از آن ساعت در ظلمت الظلم شده چاره در آنجا قرار گرفته و بدین باشد
که میت هستند و در این دریا به جهت پنجاه فرسنگ است صاحب تحفه العراقین نوشته
گوید که در بعضی از مردابهای این دریا نوعی از ماهی سیاه هست که از روغن او چون موم کره و شمع
سازند و آن شمع را شب در کشتی روشن کنند هرچه از آن نوع ماهی باشد خود را به جهت شمع
اندازند کشتی مملو از ماهی گردد مترجم عرض می‌رساند در حالی که در آن ولایت متوقف شده‌ام
اثری از این سخن در آن ولایت ندیده و نشنیده‌ام برنج بسیار خوب در آن ولایت حاصل آید
و باغ و میوه بسیار نیکو و قلعه دیدم که از قلاع قدیمه دارد به امیرخان برادر است او در ساعت در آن

ولایت واقع است و از شهر تا بدان قلعه یک فرسنگ مسافت است و در محلی موسوم به سر انداز
واقع شده حالی تحریر ترجمه خراب و مدارک و وصف این قلعه را صاحب تاریخ عالم آرای عباسی
نوشته است و در محالی موسوم به کرد قران دو باغ است و سنگی عظیم در آن دو باغچه سیاه شده
که قدیما او را تراشیده‌اند و بصورت چهار شخص ساخته که از نظر من بواره دو نفر آن سیاه شده
از سنگ در آورده‌اند و از قرائن چنان معلوم می‌شود که در عهد مجوس این عمل شده و صورت
آن اشخاص چنان است که ریش آن تراشیده نشده و سبیلهای بزرگ دارند و کلاه جهود در سر
و گرز مانند طپانچه‌های این زمان از قسم پرپیر آویخته‌اند و شلوارهای تنگ پوشیده و
شمشیرهای راست مانند شمشیر فرنگ در کمر دارند و سوارها چنان درست منعقد اند که از دور گمان
می‌برند چنانکه ملاحظه شده زیاده از چهار دست نمانده والله اعلم

استوناوند

قلعه مشهور در کوه دماوند صاحب آثار البلاد دماوند را دنباوند نوشته است و تمامی اراضی
آن قلعه را ساخته‌اند و بقهر و غلبه هرگز مفتوح نشده مگر در زمانیکه پسر خوارزمشاه و گنجه در آنجا
متحصن گردید نام او رکن الدین در ششصد و شانزده هجری دو کرت رفته به پسر خوارزمشاه

گفته که قلعه از دهن چهار [illegible] تا از قلعه استوناوند آمد و او قبول کرده در استوناوند متحصن گردیده بار

از او محاصره نمودند و هیمه بسیار در گرد قلعه استوناوند جمع کردند و آتش در هیمه زدند سنگهای قلعه از حرارت آتش ترکیده

شده دیوار قلعه فرو ریخت و پسر خوارزم شاه با ایشان جنگ کرده کشته شد **اغنجین** دهی است

از دهات همدان و مناره از سم گاو صحرایی در آنجا ساخته‌اند و گویند که همدان از اسم کور

خراب است و حکایت کرده است احمد بن الحسن ابن محمد بن همدانی در اغنجین شب پورباد و در گوشه

که پادشاهی از دست تو بیرون رود و باز بدست تو آید و آن در آن زمان باشد که تو در خانه

زن حلواخوری نشسته باشی پوربادی [illegible] خود در از پادشاهی خلع نمود تنها در عالم تنهایی روی براه

خرد نهاد تا بقریه اغنجین رسید و در آنجا کدخدای آن ده چه کشته [illegible] بانکه زراعت او را

آب دهد و شب حیلات صحرا را از زراعت او دور کند کدخدای ده بنده ای بر [illegible]

دارزانات او خور نشسته دختر خود را بپورباد داد روزی در ده عروسی بود زنان [illegible]

[illegible] شدند زن برای شاه پور برد و چون سقام عصر بخانه آمد [illegible] حلوا [illegible]

برای شوهر خود نزد ده هر چه در خانه جستجو کرد بجز قرص نان از زن چیزی نیافت ناچار آن قرص نان را

رو

برادر بر غنکاه رفت بهر آبادی پیمان زن و شاه پور بود شاه پور عنبار نهر آمده بود که او

دست داشت دراز کرده زن قرص نان را میان پیر کرده شاه پور پیر را کشیده او

کنار نهاد نشست و پنهان خوردن مشغول شده چون تنهای از زن زر در میان پیر آهن بود

احکام منجمین بخاطر شاه پور رسیده حساب نمود دید چهار سال است از مملکت دور شده وقت که

وقت آنست پادشاهی بدو رجوع نماید پس اظهار حال خود را نموده و لشکر برو گرد آمده در آن صحرا

شکار نموده چندان گور و خر کشته گردید که از سم آنها مناره بطول سی و پنج ذراع در آن ده ساخته صاحب

آثار البلاد می‌نویسد که تا زمان ما آن مناره باقیست **اسفراین** از ولایات معموره

در مملکت خراسان ابو الفتوح رانست بآن ولایت میکرد اند او یکی از مشایخ صوفیه است گویند

در حین مراجعت او از بغداد بایزید بسطامی که از صوفیه بسطام آمده بود و در فرد [illegible]

بالای سر او را محترم دار ابو الفتح بسطام رسیده وفات نمود صوفی بسطامی گویند که مرد بکوی

در حجب ابو یزید بوده ابو الفتح را بخواب که دیده بودم در آن قبر برای خود که در [illegible] بودم

مدفون شد هم مرحوم گویند والله اعلم **اشترین** دهی است در دو فرسنگی قزوین چراغ [illegible]

البلاد قزوین است با جهت از روش و بات قزوین مصنع اوقات خوانندگان میشود از آن

شهر از آنها رسیده بآن ده رشته نهایی زراعت کرده است آنها ده که مشایخ از آن آب بتفرقه مکینند

قهر کرده ز زرآن ده بقزوین رسد و ده از کر است شیخ عراب شده والله اعلم **اصفهان**

از آن مشهور تر است که وصف آن نوشته شود چنانچه شاعر گوید **شعر** نیست ارض من اصفهان مح

سنی سوی تابهار حبیق از لال دلنسیم الصبا و منحرق الرکب وحال علی کل حال از حوبا [illegible]

تیک بال تازه ماند و کنندهم را شبه زنند دکوشت دیر متغیر شود شهر قدیم اصفهان را جی باشد

گویند اسکندر بنا کرده است و شهر بزرگ را الیهودیه گویند وجه آن است که بخت نصر یهود الفدس را

اسیر کرده باصفهان آورد و یهود در آن مکان ساکن شدند و سبب آن در اصفهان بوی خوش

چنین است و آنرا بو بسیار بسیار خوشبو گردد و کلابا بسیار خوب که در سایر ولایات نباشد در آنجا

بهم رسد گویند چنین هر درخت به موی کنند بهتر شود و نام این کلابا را انجمن باشند مرحوم

سیداره که در این تاریخ به و خربزه و انگور و سوسومهاره و چندان در آن ولایت خوب و باکیزه بعمل آید که در

هیچ عالم چنان میوه بهم نرسد و خربزه اش تا یکسال دوام کند و صنعت کم بسیار خوب و رنگین و اباء بهم

صاحب

صاحب آثار البلاد نوشته که چهار فرسنه از به بقیه در ملک چهار ربع و در دوران چهار چهارطاق دکوزه از کن

سازند بوزن بچهار مثقال است رطل آب گیرد و ارباب علوم از مجتهدین و منجمین و اطبا بخصوص شعرا

در آن شهر اکثر از شهرهای دیگر بعمل است چنین رفیع فارسی و پیر کمال زیاد و شرف شفروه و شفروه

و جمال عبد الرزاق و کمال الدین اسمعیل و دیگر و ابو الفرج سر از آن ولایت است حجت

از حافظ احمد عرب و عجب آن ولایت در آنجا به غیر ذکر کرده اند و از برای شیخ ابو بکر احوال

نوشته بود مصنوع اوقات خوانندگان سبب آن نشده حافظ ابو نعیم از آن ولایت است

و او را تصانیف بسیار است و صدر الدین عبد اللطیف خجندی نیز منسوب بولایت اصفهان است

گویند که او صد هزار مرد مسلح مرید داشته و محمد اتابک اعکز از او در همه داشته او را التطرق هم صحبتی

مجبوری شده همراه داشته است وقتی باصفهان رسید صدر الدین بموعظه مشغول بود اتابک المتقه بکرار

می‌بندد و در پس خرگاه خود در سجه نوشته این شعر را میخواند **شعر** شاه بندگان چه گنند

و کسند رحمش را کنند عدل خسروی بدیدآید در جهان گرگی خطا کنند هر که را

طفلکان خوردی او هم از طفلکان جدا کنند و اتابک محمد از صدر الدین رحمت الله علیه

نمونه ادراک کرد و گویند در اصفهان نسیم و نجیب باشند گویند شخصی یوری نام کرده بنا
راده سنگی دیگمک گفت ضرا غرا این غریب را بوطن باز رسان آن غریب از آن شئ رسید و هم
دانست من غریبم گفت همه اکثر نان را دوست دارند دلوی و پاره گردی گویند در صاحب ابن عباد در
مجمع الدولة بیت زان گفتی که قبل از دخول اصفهان هر جا که بودیم از من نخواهید برد کم
لبرا زوره با اصفهان تخیل در نفس من حاصل شود و گویند که گاو در اصفهان هرگز لاغر نشود و دیمه فربه
و ثمین باشد مترجم بعرض میرساند که اصفهان در سنه هزار هجری پایتخت شاهان صفویه
شده و یکصد و چهل و دو سال پایتخت ایشان بوده و در آنجا عمارات عالیه بنا نهاده اند و مساجد
و مدارس عظیمه ساخته اند مثل مدرسه مادرشاه و مسجد شاه و همچنین عمارت چهل ستون و هشت
بهشت تا آنکه محمود افغان در ایام سلطنت شاه سلطان حسین آن شهر را محاصره نموده و قحطی عظیم در آن
بلده واقع شده پادشاه بیرون آمده محمود او را بقتل رسانید و اصفهان خراب شد و حال تحریر
که هزار و دویست و شصت و هشت است پای تخت احدی از سلاطین نیست و لکن عمارات
و آثار سلاطین صفویه باقی است و از خرابی که حال تحریر در آنجا موجود است و منار در اصفهان

بیست ذرع ارتفاع و از هم دورتر ساخته شده است هر یک از این منار را حرکت دهند منار دیگر نیز
حرکت واضح شود و موسوم بمنار جنبان است و این عصر هر کس باصفهان رفته است دیده همه کس تمیز داده
که در این عمل چه سری است والله اعلم بحقایق الامور. **افشنه** دهی است از دهات بخارا ابو عبید
جرجانی گفته که ابو علی الحسین ابن عبدالله ابن سینا گفته که پدرم ابو علی از اهل بلخ بود به بخارا
آمده در زمان نوح سامانی و در افشنه زن گرفته ابو علی سینا گوید من در افشنه متولد شدم طالع
سعد و چون سن بچهار رسیدم بدبستان رفتم هر چه اطفال میخواندند حفظ میکردم و در زمانی اندک دیدم
کتب بسیار از علم نحو و صرف و اشعار عرب و اشعار ابن رومی و بسیار کتب دیگر را دیدم و حفظ نمودم
چون بده سالگی رسیدم شروع در فقه و اصول نمودم و چون بدوازده سالگی رسیدم فتوی میدادم
بمذهب ابو حنیفه و پس شروع کردم در خواندن علم طب و قانون شروع را تمام دو
سن شانزده سالگی پس نوح ابن نصر سامانی مریض شد و اطبا از معالجه او عاجز شدند
پس معالجه او را اقدام نمودم مرض زایل شد نوح را با من التفاتی بهم رسید خواهش نمودم
که مرا از خواندن کتبی که دارد منع ننماید پس در کتاب خانه او کتب حکمت بسیار بود و از کتب

ابو نصر فارابی در آنجا دیدم پس مشغول بتحصیل حکمت شدم و حکمت را تحصیل نمودم چون بسن
بیست و چهار سالگی رسیدم علمی نماند که معلوم من نشد جرجانی از ابو علی نقل کند و چون
دولت سامانیان منقرض شده و مملکت ماوراء النهر بآل سبکتگین قرار گرفت سلطان
محمود با ابو علی بد شده ابو علی از آنجا فرار و بخدمت حاکم نسا که مرد عالم بود رفت سلطان
محمود او را از حاکم نسا خواست ابو علی از آنجا نیز بهانه سفر از ملک طبرستان رفت بجرجان
الملک رسید شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر مردی حکیم بود و در آن زمان در قلعه محبوس بود ابو علی از آنجا
نیز فرار نموده بهمدان آمد و بعلت فصادی در همدان از حرفت اشتغال مینمود روزی زنی را خواسته
فصد نماید ابو علی اما از فصد زن ممنوع گفته بود که فصد برای او ضرر است دیگری زن را فصد کرده غش
بر آن زن عارض گردید صاحب زن ابو علی را آورده ابو علی زن را معالجه نمود بهوش آمد
دیگر از بزرگان خویش شده ابو علی را بمعالجه او برد گفت عاشق است دختر انکار کرد ابو علی نام محلات
دختر گفت که اسامی محلات که صلاحیت و شوخی دارند بگویند چون باسم محله معشوق رسید
نبض دختر مضطرب شده معشوق او معین شد آن دختر را علاج مرض خواسته اند گفتگو

عقده مرادش حاصل علاجی ندارد پس ابو علی در همدان مشهور شده و در آنجا ابو علی
نسبت پس شمس الدوله حاکم همدان بقولنج مبتلا شد ابو علی او را معالجه کرد شمس الدوله ابو علی
را وزیر خود ساخته بسبب اختلاف آل بویه و جنگی که مابین واقع شد ابو علی در وزارت رنج بسیار کشید
خانه اش غارت کردند و کتبش را بردند بعد از فوت شمس الدوله استعفا از وزارت نمود که
علاء الدوله باصفهان رفت و در صحت او از جسم گذر نموده تا در همدان در سنه چهار صد و بیست
هجری وفات یافت و پنجاه و هشت سال عمر داشت و در همدان مدفون گشت و حال تحریر که سنه هزار
و دویست و شصت و هشت است قبرش در همدان واضح و معین است **الموت** قلعه ای است
حصین از ولایت رودبار از اعمال قزوین و پای تخت پادشاهان اسمعیلیه بوده گویند که
از پادشاهان دیلم عقاب بچه اسمعیلی ... عقاب ... قلعه این کوه ... پادشاه آن
جا دید حکم داد که آنجا را قلعه ساخت و گویند در چهار صد و چهل و شش هجری این قلعه ساخته شده
تاریخ مرقوم و در زبان اهالی آن ولایت موت نام عقاب است و آل بمعنای آشیانه است چنانکه از
الصفا نوشته است آن سبب آنجا را الموت گویند و حسن صباح که از رفقای نظام الملک در زمان

مذکور است در آن قلعه استیلا یافت و اهل آن بلاد را مذهب اباحه خوانند گویند در حین
از مصر برگشت بمحال ری بار رسید شخصی را دید که بر بالای شاخه درختی نشسته و هیچ غرا بطعام
می‌شکند حسن در زر و حقوق ... مردم هیچ بلاد با خرج بیت نخواهند بود پس ... الموت
خود را در آن ولا چیده و علمای اسلام بکفر او فتوی داده‌اند از دیر باز سلطان با جنگ در رابع آغاز نهاده
و مدت مدید ایشان از جمعی از خلفای مملکت کشته شدند مثل مسترشد خلیفه عباسی و خواجه نظام الملک و
بکم صاحب ارمنی و تعلیش صاحب العراق و ملوک اطراف از ایشان ترسیدند و سلطنت ایشان
بصد و هفتاد و اند سال کشید تا آنکه در زمان آمدن لشکر تاتار یکی از بزرگان تاتار از ایشان کشته شد
و جماعت تاتار لشکر بر سر قلاع اسماعیلیه برده جمیع قلعه‌های ایشان را گرفته در آن بلاد
متفرق و متلاشی شدند **ایدج** شهریست میانه اصفهان و خوزستان زلزله در آن ولایت بسیار
باشد و معدن بسیار در آن ولایت است و نوعی از قاقم در آن ولایت بهم رسد و ... شده
آن برای تعرض نافع است و در آنجا دریاچه‌ایست که از او ... السواد ... است
در میان آن بیشه چنین جیران در آنجا افتد فرو نرود و چون ... آب او را ...

هلاک شود

بهلاک شود و پس از آن حیوان هلاک شده را کسی بر نمی‌دارد و هیچ در آنجا بیشه که از عجایب
دنیاست ... و ... را دامانند و این نام ... در ارو شیر است و او را در ... ساخته‌اند
و آب در آن بستن نباشد مگر در وقت بهار ... بدین باران که در آن زمان آن ... جاری
شود و هزار ذرع عرض آن وادی شود و عمق صد و پنجاه ذرع و این ... را از ته وادی ... کرده‌اند
و از دو طرف آهن در روی بن این ... را بالا آورده‌اند تا در مقابل ... عرض وادی ...
ذرع رسیده و جمیع این بنیان از دو طرف ... بالا آمده پس از آن بطاق ...
این جهت ذرع راه زده‌اند و سعی تمام ... از جهات خود از راه ... طاق این ...
و مردم اطراف ... اینجا ... و ... تمام ... از آنجا ...
خرابه و در راه ... و ... بسیار کشیده‌اند تا آنکه ابو عبد الله محمد بن
احمد قمی وزیر حسن ابن بویه تعمیر آن ... و زحمت بسیار کشیده ...
از اطراف می‌آمدند سیصد و پنجاه هزار دینار زر ... در تعمیر آنجا صرف ...
... **ایراوه** دهی است در قلعه کوهی واقع در ولایت

طبس صاحب آثار البلاد می‌نویسد که بجای شیخ ابونصر ارادی برای اهل آن ده آب از سنگ بیرون
آمده والله اعلم **ایلابستان** دهی است میان اسفراین و جرجان صاحب ... آورده
کوهی که چشمه‌ایست در آنجا آتش بقدر یک آسیاب گردان است چنین بعضی از اهالی آنجا گفته‌اند
اگر در جنبهای حرب شنید ... زر نقاره و انواع ملاهی بر سر آن چشمه زنند ...
... آب چشمه دوباره ... والله اعلم بحقایق الامور **بابل** اسم قریه‌ایست در
در کنار نهری از انهار فرات در زمین عراق و حالا خراب شده و چاهی در آنجا موسوم که چاه دانیال
علیه السلام ... و نصاری زیارت آن کنند و بعضی گویند که چاه هاروت و ماروت است
و بعضی گفته‌اند که بابل اسم مملکت عراق عرب است نقل است که ... در مملکت بابل دوازده
و در هر شهری عجایبی و طلسمی ساخته بودند ... خانه ... صورت مملکت
از ولایات با شهرها و دهات و رودخانه‌ها در آن خانه کشیده بودند اگر شهری یا دهی از ...
سلطان ... پادشاه یاغی شده بودی در آن صورت جاری ... ولایات
... و در ولایت ... چنانچه در این صورت معمول شده بود آب بر ایشان بسته ... و املاک ...

کار

کار ایشان از آن ولایت ... سرگردیدی چون دوباره اطاعت قبول می‌کردند سلطان بجای رخنه
در آن نقش و صورت آب را ... جاری ... و در مملکت ... آب ... شدی و در شهر دوم
حوضی ساخته بودند چنین مردم در آن ولایت ... هر کس شربتی مختلف برای آن میدان
... آوردی و در آن حوض ریختی همه این شراب‌ها مخلوط شدندی پس از آن هر کس بر سر حوض
از آن حوض ... همراه آورده بود بطرف او ... و ...
و در شهر سیم طبلی ساخته بودند هر که از غایب خلایق خبر صحت یا مرگ او را دادند حال از طبل زدی آن
طبل ... آمد علامات سلامتی غایب و اگر ... علامات وفات غایب بود و در شهر چهارم
آئینه ساخته بودند هر که خویش حال غایب خود را دانند در آن آئینه نظر کردی ...
که بودی ... شدی و در شهر پنجم منازه بطی ... بزرگ بر بالای او ساخته بودند
اگر جاسوسی وارد آن شهر شدی بط بفریاد برآمدی ... همه شهر خبردار شدی
و در شهر ششم دو قاضی در کنار نهری نشسته بودند و متخاصمان را در پیش خوانده ...
نموده ... صاحب حق ... غرق شدی و در شهر هفتم

درچنین ساخته بودند که از یکنفر تا هزار نفر را سایه ام حتی و اگر یکنفر بهزار نفر رابار شدی همان
هزار نفر در زیر شان بسیار ماندند و سایه از سر ایشان رفع نشدی ارتفاعش از محاجه بعد از
کنده چنین محاجه بنزد حجاج رفت از حجاج خواهش نمود که او را بنزد زن جالوت فرستد
حجاج قبول نمود چون محاجه بنزد زن جالوت حاضر شد از زن جالوت خواهش کرده او را
بنزد هاروت و ماروت فرستد زن جالوت یکی گفت محاجه را بنزد هاروت و ماروت برد آن
شخص محاجه را بجائی برد شبیه پر از آب و گفت چون بنزدیک ایشان رسیم نام خدا را بگو ایشان
مبرهاک شوم چون بنزد هاروت و ماروت رسیدند ایشان را معلق و آویزان دیدم
بزنجیری از آهن بسته و بحالت عذاب در دیدن ایشان مشاهده نمود محاجه بی اختیار نام خدا را گفته
هاروت و ماروت را اضطرابی عظیم حاصل شده و محاجه با آن شخص برو در افتاده و چند آن
ماندند تا هاروت و ماروت را افاقه حاصل شد پس محاجه گوید که با آن شخص از آن سرداب بیرون
آمدیم و ایشان بحال خود ماندند والله اعلم

بابل

دهی بعیه در غرب فرات و فرات
کم کم جریان خود را بطرف شرق نموده است و در زمان تحریر کتاب آثار البلاد چنانکه گوید

ذو نوشته است چهار میل راه فرات از آن ده دور افتاده و در زمان ما معلوم نیست که چه قدر بعید
شده باشد

بدخشان

شهریست مشهور از مملکت طخارستان و در آنجا معدن
لعل می‌باشد که با یاقوت برابری کند و مثل لعلیست و معدن لاجورد و در آنجا
سنگ عاوق و سنگ یاقوت است و در آن ولایت بسیار است و معدن بلور خالص نیز در آنجا
باشد و از عجایب آن ولایت آن است که سنگ فتیله ایست و آن شبیه است به بردی و عوام
چنان دانند که این پرپیچ است و خاصیت آن سنگ آنست که در روغن بگذارند پس چون
آتش بدان روغن رسانند مانند چراغ افروخته گردد تا آنکه روغن تمام شود و صنعت سنگ بحال
خود باز و از این سنگ فتیله میسازند و چون چرک شود باتش اندازند چرک او پاک شود
و صاف گردد و بشارتی گویند رسنگی در بدخشان میباشد و چون شب در خانه بگذارند
خانه روشن شود

برفقید

شهریست مابین موصل و نصیبین سابق بر این آباد و معمور بوده
اهلش دزد و در سرقت دیگران کاردان ایشان قطع الطریق از آنجا معروف
شده بود و بر فقیدی شان رفته و کار دزدان در مثل سوم ساتری تاپاش عبور کرده و حال

انجا آباد است و در برفقید سواری چند نفر از مغولی مانده گویند که کار دزدی برفقید از
شده از ترس دزد با یکدیگر قطعه‌ای از گچ بر دیوار بزده و ما پای خود را بدو ریا و چند
شب در آنجا نعل خفتهای خود بودند برفقیدیان از آن طرف دیوار بالای بام رانده و قلابها
ریسمانها بند کرده از بالای دیوار ببالا کشی پاپوشها بر دیوار بالا از دیوار بالا کشیدند
و مغول بعد از آن شهر دزد از حالت صوف رها و بعد صد ای از عرب بدان مغول شدند چنانکه شاعر گوید
شعر دلیل کوبه البرقعیدی ظلمه در دار غیبه وطعن قرونه تقطعت دیاجیه نوم شرد کعقد سلیمان بین
فصدر دینه علی اراق فیه اللعاب کانه ابو جابر فی خبطه جنونه لا ان بدا ذو الصبح کانه
وجه قرار اش دیهوا حیته

بروجرد

شهریست معروف نزدیک همدان آب و درخت و میوه
بسیار است و گویند لشکری برای محاصره بروجرد در زمان قدیم آمده بود و همه در آنجا
مدعا کنی سنگ شده اند و جای آن سنگها باقی میباشد اگر چه طبیب زمان صورتهای آنها گو
و بعضی از جثه‌های ایشان معین است و حال التحریر شهریست آباد و معمور و مسکن علما و فضلا
و از فقها علمای عصر جناب حجة الاسلام حاجی سید اسد الله و جناب حاجی میرزا محمود و سایر علما و فضلا

در آنجا بسیارند و در سایر شهرهای اقلیم اکثر علما و فضلا که امروز در بروجرد اقامت دارند و همچنین
تقی میرزا که در ایام محمد علی شاه قاجار در آنجا حکومت نموده بنایات و عمارات عالیه ساخته و باغی
ساخته موسوم بباغ شاه و عمارت در آنجا ساخته بنام شاه خیابان و عمارات است و اهل بروجرد و حاجی
باغات بسیار دارند هرکس در باغ عمارت ساخته و عمارات در دیوار باغات ساخته در
در تابستان با آنجا روند الحق شهریست بسیار خوش و خرم و چه بسیار خوب صنعتگران آنجا
بعمل آرند ساعات با جمعکار شده است و بولایات خارج تجار بار بار از آن جنس و ملکها
برند صاحب آثار البلاد نوشته است که در زمین آنجا زعفران عمل میآید حال آثاری

بسطام

ظاهر نیست شهریست در ولایت قومس نزدیک بدامغان از عجایب آن
که عاشق در آنجا بهم رسد و اگر از آتش صاحب عشق خورد عشق زایل شود و در وسط چشمه در آنجا است
نباشد و آتش بوی دهن برابر رود و اگر حقنه کنند بواسیر را زایل کند و عود در آنجا نیز هم
و سایر عطریات در آنجا خوشبو شوند و مرغ آنجا کافور خورد و مارهای کوچک میباشند و در آن
زمین باشد و ابو یزید بسطامی از جمله مشاهیر صوفیه است از آن خاک است صاحب آثار البلاد

علیونیه که به بایزید گفتند که فلان مرید شرب خمر میکند بایزید با آن مرید گفت چرا من پیاله
شرب خمر چه موزم و با مرید پس پیش رفته داخل میخانه شدند بایزید هر چه شراب در میخانه
بود همه را بخورد و پس از آن سر را بزمین گذاشته و پاها را جنبانده گرد منعکس ستاد و قرآن
خواندن آغاز نهاد و پس از ساعتی به مرید خود گفت که اگر توانی شراب را چنان خور که دیدی
و در سنه دویست و شصت و یک هجری وفات نموده و در بسطام مدفون است و بقعه دارد و تا حال تحریر
که سنه هزار و دویست و شصت و شش است آن بقعه باقی است **بصره** شهریست مشهور در کنار
دریا شعبی گوید که اهل اسلام بصره را یک سال و نیم قبل از شهر کوفه ساختند و خاکش شوره زار
و آبش شور است زیرا که دریا در حالت مد سه روز بالا رود و دجله و فرات را پس نشاند و در
جزر آب دریا با آب دجله و فرات مخلوط باشد پس آب بصره همیشه شور است و نخلستان
بسیار زیاده از اندازه در آن شهر بسیار است هارون الرشید گفته که هر چه طلا و نقره در روی
زمین است کفاف قیمت نخلستان بصره را نکند و از عجایب بصره آن است که ادسه (?) امرات
از دل آنکه دجله و فرات نزدیک بصره با هم پیوسته یک رودخانه شده و از شمال بجنوب

جاری میگردد و این جریان را جزر نامند و پس از آن از جنوب عود کند بشمال و این را
مد نامند و این جزر و مد در هر روز دو مرتبه واقع شود در حین جزر آب این رودخانه چندان
ناقص شود که از نصف حالت مد کمتر باقی ماند و در هر اول ماه آب بغایت زیادتی خود برسد
و همه جاهای در رود بند را آب دهد و پس از آن شروع در نقصان نماید تا هفتم روز از ماه بگذرد
و در اول هفته دویم باز شروع در زیادتی کند تا نصف ماه و از شانزدهم ماه باز آب
نقصان پذیرد تا اول هفته چهارم باز در اول هفته چهارم شروع در زیادتی کند تا آخر ماه
و بهمین طریق همیشه باشد تغییری در این جزر و مد نباشد و ثانی آنکه مگس در جایی که رطب چیده
و یا در خرماستانی که از خرما جمع شده یا در آنجا که شیره خرما را میکشند اصلا یافت نشود و
زار فرض و نام مکان است اگر شیره رخانه باشد یا از خرما امانه باشد یافت نشود زار مکان
موسوم است تا چندان مگس جمع شود و عبور از آنجا ممکن نباشد و گویند که این کثیرات طلسمی
که ساخته شده و سیم آنکه کلاغها که به نخلستانها میرسند اثر منقار دارند در فصل بهار در درختستان
خرما میخواهد برسد که به کثیرات نهاده شده است و هیچ مرات که به ثمرهای خرما نمیرسند و چون فصل چیدن

خرما میگذرد اگر یک خوشه خرما یا یک دانه حصه از ثمر مانده باشد کلاغان از دراز هیچ بر انداز نمی
حق تعالی واضح شده بر بندگان حاضر گردید و هوای بصره بسیار مختلف است چنانکه ابن لنکک شاعر
گوید شعر نحن بالبصرة في لون من العيش ظريف نحن ما هبت شمال بين جنات وريف فاذا
هبت جنوب فكأنا في كنيف قصير گوید بوادی قصر که از متبرکات بصره است رشید رسیدی
و در دشتبان و نخلستان و در صحرا و دریا مجتمع دیده این شعر را انشاء نموده شعر یا وادی القصر
نعم القصر والوادی نا منزل حاضران شئت او بادی ترقی به السفن والظلمان حاضرة والضب
والنون والملاح والحادی ابن زیاد علیه اللعنه قصری در بصره ساخته بود موسوم به بیضا چهار رخ بسیار
و در آن منقش و بسیار اهل بصره نگذاشته شد و او در آنجا عیشی نماید عربی وارد آنجا شده گفت
بود صاحب این قصر بهتره از این قصر نزد ابن زیاد علیه اللعنه او را طلب نمود پرسید که او چرا
گفت اعرابی گفته بود در صورت شیری در آنجا دیدم و چشمهای کشیده بود و در قوچ دیدم که با
شاخ میزنند و صورت سگ دیدم که بانگ میزند پس ابن زیاد از این سخن خشم کرد اعرابی دیگر در این قصر
آیه را خوانده بود انبنون بکل ریع آیة تعبثون ابن زیاد علیه اللعنه پرسید چرا این آیه را خواندی

فی نحو آن گفتم که در آیه دیگر پس از این آیه وارد است و اذا بطشتم بطشتم جبارین پس حکم نمود تا آن
اعرابی را در پیشان قصر گذاشته و هلاک شد و حسن بصری که از شیخ متصوفه است از آن
ولایت است صاحب آثار البلاد و در سنه کرامات لا تحصی از او نوشته بود بر جنه باید و در سنه صد
هشت هجری بمقر خود شتافت و ابوبکر محمد ابن سیرین از این ولایت بصره است گویند که او جوان
خوش صورت و ببزازی اشتغال داشت روزی زنی یکی از عظماء او را در خانه برده برای جامه
جامه و با او مراوده آغاز نهاد و محمد بعذر آنکه حقنه نموده ام بطهارت خانه رفت و خود را به کثافت آلوده
ساخت بیرون آمد زن از او نفرت نموده او از آن بلا خلاص شده و معبر بسیار خوب بوده از علم
تعبیر و کتب آن فن از او حکایات بسیار نقل کرده اند شخصی به ابن سیرین گفت در خواب دیدم
جواهرات بر خوک آویزان میکنم گفت حکمت بنا اهل تعلیم میکنی و چنان بود و دیگری
گفت که در خواب دیدم در رمضان و فروج مردان و زنان را مهر میزنم ابن سیرین گفت که تو اذان
قبل از طلوع فجر میگوئی در رمضان چنان بود و دیگری گفت در خواب دیدم که روغن زیتون را
در روغن زیتون میریزم ابن سیرین گفت که زنی در خانه توست که مادر توست و تو او را نمیشناسی باید

باو جامع مکتبی چنان بوده گفته بود و این سرین در سنه صد و ده هجری فوت نمود و عمران حبیب
معلم ابو جعفر منصور خلیفه عباسی از اهل بصره است گویند جعفی را دید در مکانی ایستاده ازین بود او را
پرسید گفتند حاکم حکم بریدن دست دزدی نمود و مردم به تماشا ایستاده اند گفت سبحان الله در ظاهر حکم
بریدن دست دزد باطنی مدام و قاضی ابوبکر باقلانی از اهل بصره می باشد و او را کتب و تصانیف
بسیار است و او در مذهب اشعری بوده با یکی از علمای غیر اشعری در مجلس مناظره حاضر شد چون
نظر عالم غیر اشعری بقاضی افتاد گفت شیطان حاضر شد و این سخن از آن راه بود در اشاعره در
مذهب شیطان هستند و مذهب جبر می باشند و اعتقاد دارند قاضی در جواب گفته بود الم
تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا گویند عضد الدوله قاضی را از برای رسالت نزد
قیصر فرستاد قیصر دانست که قاضی از علماست و با او تعظیم نخواهد نمود بسیار کوچک ساخته که
نمود قاضی را از آن دریچه پیش رسانند جهت آنکه در حین دخول قاضی را [illegible] شود قیصر از
از نظرها رفته قاضی چون نزدیک باب در رسید این معنی را یافته و وارونه داخل خانه شد قیصر از
فطانت قاضی متعجب شده بعد از ادای رسالت ایشان چند در مجلس قیصر بودند قاضی روی [illegible]

زآن

از آن رهبانان نموده چگونه است پسر او را که گفته بود و چگونه است اولاد و عیال شما چگونه است قیصر را
وضعیت [illegible] قاضی بدست آمده گفته بود ای قاضی تو بزرگ علمای اسلام و لسان ایشانی
چگونه نمیدانی در مذهب ما نصرانیان منزه از عیال و اولاد است قاضی بعرض رسانیده بود و علمای نصاری
حضرت عیسی را منزه از اولاد و نسبت [illegible] چگونه میشود خدای را منزه از [illegible] و حق تعالی را از
دیگری از رهبانان از قاضی پرسیده بود که در حق زوجه رسول [illegible] عایشه و آنچه در حق
او گفته اند چه میگویی قاضی گفت سخنی در حق عایشه گفته اند مانند سخنی بوده در حق مریم گفته شد
ولیکن عایشه زن شده و مریم زن نشده و حق تعالی در طهارت هر دو از آنچه گفته بودند از آن [illegible]
و تکذیب منافقان [illegible] صاحب الاثر اسلام [illegible] قاضی آنست که مبرا از دگر عالمی از
علمای اهل سنت [illegible] نقل [illegible] ایشان جز به اسم شخص صالحی نقل نکرده اند که آن عالم
متوفا را در بهشت دیده اند و چنین چنان در درجه [illegible] و برای قاضی نیز جواب را نقل کرده
است مترجم چون فایده در ترجمه این نوع خوابهای مجهول ندیده اند هر چنین خوابها مذکور بود
ترجمه نمود **بغداد** شهریست مشهور در کنار دجله ابو جعفر منصور او را بنا کرده

در طالع قوس و آفتاب نیز در قوس بوده در ساعتی که از برای منجمان اختیار کرده بود و از اتفاقات
حسنه آن بقعه که در آن ساعت این شهر بنا شده تقاضا میکرد که موت خلیفه در آن شهر واقع
نشود و از بخت منجم حکم بر این معنی نمود و کیفیت با ابو جعفر معلوم نمود و بعد از هشت نفر که از اولاد
عباس در آن شهر خلافت کردند وفات هیچیک در آن شهر واقع نشد عماره ابن عقیل در
این معنی گوید شعر اعاینت فی طول من الارض او عرض کبغداد دارا انها لجنة فی الارض
صفا العیش فی بغداد و اخضر عوده و عیش سواها غیر خفض و لا غض قضی ربها ان لا یموت خلیفة
بها انه ما شاء فی خلقه یقضی ابوبکر خطیب گوید شهر بغداد را منصور در کنار غربی
دجله ساخته و خانه خود و مسجد جامع را در وسط آن بنا کرد و در ایوان خانه خود قبه [illegible]
[illegible] هشتاد ذرع ساخته و صورت سواری در بالای قبه بنا ساخته و بدست آن سوار
نیزه داده و خاصیت آن سوار آن بود که چون [illegible] خود [illegible] از اطراف [illegible]
اهل بغداد دانستندی که در آن طرف یاغی و طاغی پیدا شده باستعداد حرب او کوشیدندی
پس از مدتها خبر رسیدی چنان خیال است در سنه سیصد و بیست و نه هجری این گنبد [illegible]

سوار

سوار بسبب کثرت باد و باران که در آن ایام ظاهر شده خراب گردیده و دیگر کسی مرمت
چنان عمل را بانجام نرسانید و دروازه که طرف شرقی واقع بقعه او را باب الطاق گفتندی
و در آنجا مردم مرغهای وحشی فروختندی چنان فال [illegible] که اگر کسی از آن مرغها خرید
و آزاد کند کار بسته او گشاده شود عبدالله الطاهر ذو الیمینین والی خراسان که
در بغداد مانده بود دلتنگ شده بباب الطاق رفت و کبوتری خریده بسبب فال که مذکور شد
آزاد ساخت این اشعار را [illegible] شعر ناحت مطوقة بباب الطاق فجرت سوابق دمعی المهراق
کانت تغرد بالاراک و ربما کانت تغرد فی فروع الساق فرمی الفراق بها العراق
فاصبحت بعد الاراک تنوح فی الاسواق فجعت بافراخ فاسبل دمعها ان الفراق یذیق نوح
المشتاق تعس الفراق و تب حبل وتینه و سقاه من سم الاساود ساقی ماذا اراد
بقصده قمریة لم تدر ما بغداد فی الآفاق [illegible]
ان کنت ذا باقی و مدینه غربیه بغداد خراب و حالا مدینه شرقیه آباد است در ابتدا [illegible]
در شرقی بوده و حالا دار الخلافه بنی عباس و محل امام است و قلعه منصور [illegible]

کشیده شده ابتداء او از میان شهر بمحله ... منتهی میشود و چند دروازه محکم از آنجمله دروازه
معتصم از قلعه عموریه آورده از آهن ساخته شده در غایت بزرگی و استحکام و از عمارات المقتدر بالله
مقتدر بالله باغی در بغداد ساخته و عمارتها در آنجا پرداخته و در پیش روی عمارت حوضی بوده در کنار
حوض درختی از طلا و نقره ساخته شده داشته است هژده شاخه و بر شاخها مرغهای بسیار نشانده بود
میوه‌های او را از جواهرات استادان زرگر ترصیع نموده بودند و مرغهای بسیار بدان درخت نشانده
نوعی که در وقت وزیدن باد صداهای خوش از آن مرغان بگوش مستمعان میرسید و صورت
پانزده سوار در طرف راست حوض و پانزده سوار دیگر در طرف چپ حوض استادان ساخته و همه سلاح
لباسهای جنگ پوشانیده و شمشیر انداخته و بدستهای ایشان نیزه‌ای کوچک داده و چنان ساخته
بودند که سواران گویا باهم ستیزه دارند و نیزه‌ها را رو بهم حرکت میدهند و دیگر از اینجا
بغداد مدرسه ایست مستنصریه نام ساخته در کنار دجله خرج بسیار با بقعه و املاک بسیار وقف
او ساخته و در در آن مدرسه ساعتی بسیار عجیب نصب نموده بقعه ابوالفرج عبدالرحمن در وصف
آن ساعت گوید شعر یا ایها المنصور یا مالکا برأیه صعب اللیالی یهون شیدت لله

رضوانه

رضوانه اشرف بنیان رونق العیون ایوان حسن و صنعه بیش یحار منظره الناظرون
تهدی الی الطاعات ساعاته ان سر و النجم فهم یهتدون صور فیه فلک دائر و الشمس تجری ما لها
من سکون دائرة من لازورد حلت نقطة بر فیه ترسم صون فتکشف الشکل و تهدی بنی
کنس یدرکنه ان تطلعن فی لالی الجلیل النیلی دائرة مرکزها الیه الحلول و قاضی ابو یوسف
از اکابر بغداد است گویند هارون کنیزی خریده بود خواست از جماع علما گفتند تا استبراء نشود از او گردد
و عقد شرعی در نباید جماع جایز نیست ابو یوسف گفته بود خلیفه چیزی از متصرفات آن کنیزک را بخش
کند و او قبل از دخول طلاق دهد پس از آن جماع آن جایز خواهد بود و دیگر هارون الرشید
زبیده را سه طلاق داده بود و گفته بود باین شرط که اگر امشب در مملکت خود گذرانی قاضی ابو یوسف
فتوی داد که هارون در مسجد بگذراند تا طلاق واقع نشود و یحیی ابن اکثم قاضی نیز از اکابر بغداد است
مصاحب مأمون علیه اللعنه بوده روزی از راهی میگذشت جوانان خوش صورت که از او کرای
مأمون علیه اللعنه بودند دیده بود گفته بود اگر شما نبودید ما بهشت میرفتیم مأمون علیه اللعنه این سخن
شنیده و دانست که قاضی را کنایه با اوست حکم نمود هر روز چهار صد جلدن امرد در کار قاضی کنند

از خانه جهت دار العماره و از دار العماره بخانه خود رفتند احمد ابن محمد ابن حنبل از بغداد است و از یکی
از مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت است و او قرآن را قدیم میدانسته و با علمای معتزله
مباحثات میداشته و معتصم خلیفه او را چوب بسیار زده و بعضی برخی مجعولات صاحب آثار البلاد از
احوالات او نقل کرده بود چنین قائل ترجمه بعد از قلم قلم و او در سنه و چهل و یک هجری
وفات نموده است و یحیی ابن خیران نیز از اکابر بغداد است عالم بتفسیر قرآن بوده و تصانیف
بسیار متعدد از او رسیده که ابوبکر افضلست ... الذی ... جنی اگر در عرش او ابن
بود و ابن جوزی را جاریه بود او را بسیار دوست داشت او مریض شد ابن جوزی بر منبر رفته از او این
طریق دعا نمود الهی الهی ... قد رمتنی بالداء و الدواء و الداء ... گویند
جوزی بر منبر نشسته بود رقعه باو نوشته مضمون آنکه رقعه را ... عارض شده با ... این
جوزی در جواب گفت شعر تقولون لیبیع بالعراق مریضة فیا لیت کنت الطبیب المداویا و یحیی ابن عیسی از
مقتدر از اکابر بغداد است و او سبب قتل ... که در جواب ... گفت از او ... ان
استعفا نمود و آن چنین بود که روزی سوار شده شخصی از ... پرسید که این کیست

گفته بود

گفته بود که یکی میپرسید این کیست این کیست از نظر خدا افتاده و این شخص مبتلا شده
پس یحیی از این سخن دلتنگ شده دست از حکومت بازکشیده و بمکه رفت تا وفات نمود و بشر حافی
نیز از اکابر بغداد است بشر گوید که روزی کاغذی در راه دیدم از راه برداشتم نام خدا بود
در راه پیش بردم و برداشتم او را بگلاب بشستم و آن کاغذ را با آن بوسیدم و معطر ساختم چون
بخانه آمدم هاتفی ندا داد که تو نام ما را خوشبو کردی ما نیز نام ترا خوشبو و طاهر کنیم و گویند
که بشر را مهمانی خواسته شد چون طعام حاضر شد خواست دست بطعام دراز کند دستش دراز نشد
تا سه بار صاحب طعام را خواستند چنین احوال رسیده شد و تفحص کردیم آن طعام شبهناک است و حرث
محاسبی نیز از اکابر بغداد است صاحب آثار البلاد و از این ... بسیار نوشته ترجمه چون
... هر جانبی ... از این ... باشد ترجمه خواهد کرد و الا ترجمه نخواهد آورد و ابو الحسن
السری السقطی از اکابر بغداد است و او شاگرد معروف کرخی بوده و از مشایخ اهل تصوف است
و صاحب آثار البلاد برای او کرامات بسیار نوشته است و خوارقش را هم دیده ام که در بهشت
ابوالقاسم ابن الجنید ابن الجنید اصلش از نهاوند و مولدش به بغداد است و مدرسش شیشه ساز بوده

اهواز شهری معروف است و از مشایخ صوفیه و برای او بزرگان نقل نسبت چند نفر را

نوشته که خوابهای طلاق دیده‌اند و جنید در بغداد است و ابوالحسن علی بن مزین از اهل بغداد است چون

خواست برای خود کرامتی نقل کرده بود [illegible] از عراق بحج نوشته میگوید در سلسله بچاه افتادم در آن

چاه هفته دیدم برای آنکه از بیرون آب بر آوردم صباح کنم در هفته بار [illegible] نشسته تا گاه ماری دیدم که در چاه

با من آمده دم خود را بمن پیچیده و مرا از چاه بیرون بود دم خود را از کمرم باز نمود و مار را دیگر ندیدم و من آمدم

بزمین فرو رفت یا بهوا بالا رفت و استاد علی ابن الخطاط از اهل بغداد است مشهور است باین

و چون خط کوفی را ابن مقله تغییر کلی داده در زمانه ابن بواب تغییر یافت باز بسیاق ابن مقله داده متبحرین اولاد

و کتاب بسیاق او کتابت میکنند و ابو نواس شاعر از شعرای بغداد است و اولاد در [illegible] طولت جزایری

دیگر بمصر مرهون شده و برای حاکم آنجا خصیب نام معروف کرم بود چنانچه گفته‌اند شعر ادانلم بزر ارض الخصیب رکابنا

فای فتی لارض بعد الخصیب نزور قصیده گفته میرود چون نزدیک بمصر رسیدند شعر ادا شعار خود را برای شعرا

میخواندند ابو نواس گفته بود تو نیز آنچه گفته‌ای گفته بخوان ابو نواس قصیده خویش را خواند آن شعر را که گفته است

و مضحکه بعد برای شعرا خواند شعر الیس لیلی و النهار نهار و البغل بغل و الحمار حمار و الدیک دیک و الدجاج دجاجة

والبطائح

والبطائح والهزار هزار شعرا بخندیدند گفتند این نیز بار اول رود خصیب که رود آمد چون

شعرا پیش خصیب رسیدند هر یک قصیده خود را که گفته بودند خواندند چون نوبت با بو نواس رسید

قصیده مشهور را که ابتدایش این فردست خواندن انظار بنا شعر انت الخصیب و هذه مصر

فتدفقا فکلا کما بحر و قصیده او را از قصاید همه شعرا بهتر پسندیدند و صله ایشان را مشهور اوست

و گویند محمد ابن امین او را بهتر مجبور نموده بود و قلم و دوات ازیش او برداشته شد حادثی

که جبه سیاهی پوشیده بود در پیش او ابو نواس خراشیده ابو نواس پارچه مقراض برد و شده در آن جبه

سیاه بشقفه پیدا که این اشعار را نوشت و برای امین اشعار را خواندند امین او را خلاص نمود شعر

شعر فقدر عبده که دیده ابو نواس و هو لیس بذی لباس و تغیره ارده بها لمن کنت تعبد بالدین

و این قطعه ابو نواس گفته بود میان ابو نواس گویند که ابو نواس را در خواب دیدند گفته

خدای تعالی مرا بابیاتی که گفتم آمرزید و آن ابیات این است یارب ان عظمت ذنوبی

کثرة فلقد علمت بان عفوک اعظم ان کان لا یرجوک الا محسن فمن الذی یرجو و یدعو المجرم

مجرم ادعوک رب کما امرت تضرعا فاذا رددت یدی فمن ذا یرحم ما لی الیک وسیلة غیر

ازرجا و کریم عفوک ثم انی مسلم و حالتحریر ترجمه بغداد نوشته که در کتاب آثار البلاد و بغداد عوض

با الجنه آمده و ابنه دارد و حکومت بغداد بلکه جمیع عراق عرب با تصرف سلطان روم است و در جنب

مطهر امام موسی کاظم و امام محمد تقی مشهور بکاظمین در طرف غربیه بغداد واقع و مطاف جمیع

از اهل ایمان [illegible] **نیشابور** شهریست میانه هرات و مرو و صاحب آثار البلاد از آن

و تابعی و نفر از اهل تصوف این شهر را نوشته است یکی از آنها سید الابدال ابوالحسن نوری که دیگری

ابو محمد الحسین ابن محمد است و از برای هر دو اینها تعریف و کرامات نوشته از الجمله نوشته که ابو محمد

با آب رفت تا غسل کند در درخت او را برد او بیرون آمده لباس ساخته برهنه ماند و آب نمود

ساعتی نشست در درخت هر دو لباس آورده و گفت خواستم رخت را بپوشم و چشم خشکیده پس آنکه اورا

دعا کرد و چشمش خوب شد مترجم عرض میرساند که باید وقت دزدیدن رختها دست دزد

خشکیده تا شیخ بیرخت نرسید **بلاد دیلم** در زمین عراق عجم نزدیک بقزوین هم

از ولایت کوهستان اهلش در غایت حمق و پادشاهان عراق در قدیم الزمان از آنجا

بوده گویند حسن التقی خلیفه از بنی تمیم است و آل بویه از اهل دیلم است و شمس المعالی بن بویه از آن

دیگیر

دیگیر از پادشاهان آل بویه است و مرداویج برادر او پادشاه عراق بود چون او در اثر کارش

در حمام کشته شد قابوس بکار او نشست و پادشاهی برادر تنزل شد و ملک را آل بویه از او

گرفته و او بطبرستان گریخته با آل سامان پناه برد و منوچهر پسر قابوس او را گرفته در قلعه

محبوس ساخت و چون آل دیلم طاعت خلفای بنی عباس را میکردند مقتدر بالله عباسی چون حبس

او را شنید این چند بیت انشا نموده شعر قل قبس القابات قابوس و نجمه فی السماء منحوس

و کیف یرج الفلاح من رجب کون نهایة اسمه بوس چون قابوس این اشعار را در حبس شنید این

اشعار را در جواب مقتدر انشا نموده شعر یا ذا الذی بصروف الدهر عیرنا هل عاند الدهر الا

من له خطر اما تری البحر تعلو فوقه جیف و تستقر باقصی قعره درر و فی السماء نجوم غیر ذی عدد

و لیس یکسف الا الشمس و القمر **پنج** شهریست بزرگ از اعمال بلاد هرات است منوچهر این

ابیات را آورده و بنای آن شهر را نهاده که اهلش لاف زن و گزاف و دوست نشینند و زن را

در آنجا زیارت گاهی هست بان خانه که نامش نوبهار که جای زینت آتش پرستان است و اهالی ترک

و چین و فارس حرمت آن خانه را نگه داشته و از دست هندی مخصوص شده‌اند خانه را آل برمک بنا کرده

عثمان حیری را مصحوب ساخت و در آن وقت بر یک ابا خالد خدمت خانه را داشت روزی چنان
آمده از اظهار اسلام منع ذات بسیار تعجب کرد و چون عبد الله عامر فتح تمام خراسان را نمود
قیس ابن هیثم را بر بلخ فرستاد که نوبهار را خراب ساخت ابراهیم ابن ادهم عجلی از
ولایت بلخ است و او مالک بلخ بود روزی بشکار رفت و از عقب صیدی می‌تاخت صدای از
السباد شنید که صید با ابراهیم گفت که ترا برای غیر این کار آفریده‌اند ابراهیم متنبه
و در همان وقت شبانی را دید لباسهای خود بشبان داد و دست از حکومت کشیده در ویرانه عالم گردید
روزی تشنه که ابراهیم در کشتی سوار شده ناخدا از او اجرت خواست ابراهیم در گفت
ما رکندارد در کشتی بجزیره و از ضرورت اجرت ناخدا را خواست و دینار از آنان مرتبه او
دارد ناخدا ولی پس از آن کشتی را باد مخالف خواست غرق کند ابراهیم دعا کرد
باد ساکن شد و گویند در کنار دریا نشسته بود و خرقه پاره خود را پینه میکرد شخصی از اهل بلخ
سرزنش کرد و ترک حکومت ابراهیم سوزن خود بدریا انداخت و از همان دریا سوزن
خود را خواست ماهیان بسیار سوزنهای طلا در دهان گرفته بکنار دریا آمدند ابراهیم سوزن

خود را

خود را گرفته و ماهیهای دیگر را مرخص ساخت و بآن شخص گفت که کدام حکومت و پادشاهی از این
بهتر است گویند که شخصی از او پرسید که کدام است ابراهیم قبرستان را نشان داد آن شخص در
غضب شده سر ابراهیم را شکست چون ابراهیم را شناخت عذر خواست ابراهیم گفت عذر از آن چیست
من ترا در جای بهشت بر خود دعای خیر کردم گویند شبی در مسجدی از بیت المقدس خوابیده بود خادم
مسجد آمده پای او را گرفته از مسجد بیرون کشید تا آنکه از آستان رسید که ای ابراهیم چرا
خوابی در این حالت روز نشیم ابراهیم طلب مغفرت برای خادم نمود گویند در اول شب نماز
خواندی و خود را بلباس پیچیده تا صبح حرکت کردی و صبح با وضوی نماز کردی از او سبب پرسیدم
گفت خواب نمیکنم گاهی میگریستم و گاهی بتماشای دوزخ روم پس وضوی من شکسته نشود
گویند که او گاهی بوستان بانی کردی شخصی از او میوه بستان خواست گفت از صاحب بستان اذن
نگیرم آن شخص در غضب شده ابراهیم را بزد ابراهیم گفت بزن سری را که معصیت خدا کرده
صاحب آثار البلاد نوشته که وقت خوابیدن ابراهیم مارکی نرگس در دهان گرفتی و باد زدی
در سنه صد و شصت و یک هجری وفات نمود و ابو علی شقیق ابن ابراهیم از اهل بلخ و از استادان حاتم

ادهم است گویند که او در جوانی بعزم تجارت به ترکستان رفت یکی از بت پرستان گفته بود که خدا را از روی
و بتان را که صاحب نفع و ضرر نیستند سجده اینها قبول کرده بت پرست در جواب گفته بود که تو چرا
که نفع و ضرر میرساند اعتقاد نداری و برای طلب روزی از بلخ باینجا آمدی شقیق از شنیدن این سخن
متنبه شده راه زهد و صلاح پیش گرفت گویند که زن شقیق نفقه از او خواست شقیق گفت کار
کنم تا نفقه آرم بمسجد رفت و تا شام نماز گزارد چون بازگشت زن پرسید چه آوردی گفت پادشاه
کار کند کردم و قرار شد تا آخر هفته کار کنم و اجرت یکجا بستانم شش روز بمسجد رفت و نماز گزارد
روز هفتم پیش خود گفت که زن دیگر امروز صبر نکند و از من نفقه خواهد پس شخصی پیدا شد و دلگیر
شخص دیگر در خانه شقیق در زد و زن بر آمد گفت چه کسی گفت خادم پادشاه هم را اجرت
شش روزه شقیق را آورده ام و شصت درهم بزن داد گفت بشقیق بگو که از ما چه مزدی دیدی
که بکار دیگری رفتی مترجم عرض میرساند ان شاء الله راست باشد گویند حاکم بلخ را سگ شکاری
در صحرا گم شد و شخصی را که همسایه شقیق بود متهم بدزدی آن سگ نمودند کسان حاکم
باذیت آن شخص بر خاستند شقیق ضامن آن شخص متهم شده و سگ را تا سه روزه بدهم پس شخصی از بعض

شقیق

شقیق بود سگ را در صحرا یافته بتحفه برای شقیق آورد شقیق سگ را بکسان امیر رد نمود و
شقیق در غزوه کولان کشته شده و ابو حامد که یکی از مشایخ صوفیه است از اهل بلخ و از صحبت حج
آثار البلاد نوشته که او در وقت مردن هفتصد دینار قرض داشت از حق تعالی خواهش نمود که دین او را
ادا فرماید و بعد از او بعضی قرض خواهان در این حال شخصی آمده قرض او را ادا ساخت پس از آن
وفات نمود و عبد الجلیل ابن محمد ملقب برشید وطواط از اهالی بلخ است کاتب دار الانشاء
اتسز بود صاحب نظم و نثر است بفارسی و عربی با سلطان او در اوایل بسیار درشت داشت و خانه
او مقابل خانه سلطان بود روزی سلطان از بالای خانه خود تماشا میکرد رشید وطواط بلند
در خانه خود مقابل خانه سلطان بود دید نشسته سلطان طرف قرب گفت ای رشید سر خود را
در بزرگی توهم بسبب وطواط عرض رساند ... سلطان را نجم
دار فرات او متعجب شد گویند شخصی از نویسندگان دفتر قلم وان رشید وطواط
لباس با عبا گرفتی رشید بشک آمده برای او این رقعه را نوشت چنین رقعه در عربی نوشت
آمده بعینه رقعه را بلفظ عربی نقل کردیم مضمون آن از آنکه باید ترجمه کنیم تا خوانندگان

همی فرزند معنی من الفواد والمطربة والحکایات المضحکة ان تاجرا استاجر حمارا من مکار لیسافر به

بغداد وحمارا ضعیفا لا یمکنه السیر ولا یرجى منه الخیر اذ زجره سقط واذا ضربه ضرط من شکا

کثیر الحمون مهن الطریق یکبو دائما وینفض الصعداء مدة فبعد الغیبا التی وصل الى بغداد و

من المکاری ان یقیس اذ سمع صیحة تصرخ الحبوب وتشق القلوب فالتفت المکاری فاذا المحتسب

وصاحب الشرطة لابس ثوب شرته فقال المکاری ما حدث فقالوا ان هنا تاجر فاجر اخذ مع غلام

الغصن ازغب توارد علیه الصفعات المعمیة والضربات المدمیة طلبوا حمارا وکان حمار المکاری

حاضرا فشدوا الیه وارکبوا التاجر علیه فالمکاری ذهب عنه القرار ونادی بالویل

لا ان ضعیف بجمیع المحال والبلد بغداد فقد کان المساء رد الحمار الا المکاری جائیا سلم الطوی

لا النوی والمصدی لا الندی فهذه المکاری مترجیا اذ نسیه ونقل ما بین علیه وزادی

خرفان منه فلما دار الصباح وظهر اثر النهار ولاح قرع سمعه صوت اهول من الصیحة الاولى

فالتفت المکاری فاذا المحتسب على الباب وصاحب الشرطة کاسراب فقال المکاری ماذا حدث

قالوا ان ذاک التاجر اخذ مرة اخرى مع غلام القاضی کالسیف القاضی فاراد المکاری ان یولی

نبقت

فسبقت الیه وارکبوا التاجر علیه والمکاری بعده وخلفه والصبیان باکیه وتعجب جرح الا ان

طیف به فی جمیع المحال ثم ردوه الى المکاری وقد اشرف على الهلاک ولا تقدر على الحراک

فبات المکاری مسرورا بالفرار وهذا لیعود الحمار فلما ... غلام الصوبة ... صکت اذنه

من الصبیان ما التفت فاذا المحتسب فی الدرب وصاحب الشرطة ثم للضرب فقال المکاری ماذا حدث

قالوا ذاک التاجر اخذ مرة اخرى مع غلام الرئیس کالدر النفیس والعقد رأت حمار المکاری فقدت الیه

فهذا المکاری لا التاجر وقال خبیث ان لم ترک صفعک شیمة ولا رجع عن فعلک القبیحة فاترک

حماری یرکبونک علیه کل یوم فقد هلکت حماری واذلت قراری وما انا اقول قال المکاری

للتاجر ان اردت ان تکون للامیر فهی النفس والفرس والاف الزم البیت والعرس ورد اطرب ذکر

وحکایت مزحت آمیز چنان روایت شده که تاجری از بغداد از مکاری الاغی کرایه نمود تا به بغداد

کرفت ناتوان الاغی که پای رفتن نداشت و به ... خیر چندی بروی ... دادی وار

خوردی بجز ... باکردی و مکاری مردی ... فلاق و دیوانه گاهی ... گاهی آه

هیچ کشیدی پس از زحمت بسیار و مشقت بیشمار وارد بازار بغداد شدند خر مانده و مکاری

شده بسوی ... منزل رسیده و ... مکاری صدائی ... شنیده که ...

آن ... شدی و گریبان چاک شدی ناگاه چشم مکاری بمحتسب و داروغه افتاد ...

... مکاری رسید چه حادث شده که ... تاجری فاجری ... خطیب ...

مشغول ... محتسب و داروغه او را گرفته اند ... چون ...

... الاغ مکاری گرفته ... محلات بغداد تاجر را ... مکاری ...

... چنین ... سر ... گذشت تا آفتاب غروب ... الاغ ...

دادند ... بهلاک رسیده پس مکاری الاغ را گرفته ... گاهی ...

مالیدی و کشیدی و گاه آب ... صورت او ... گاهی ... تعویذ ...

... از خوف ... الاغ ... مشغول شد چون صبح صادق ظاهر شد و آفتاب ...

شرق ... مکاری ... صدای ... شنیده ... محتسب و داروغه ...

... داروغه ... مشغول ... رسید ... حادث شده که ...

دیروز ... فوراً ... گرفتار کردیده مکاری خواست که الاغ ... پنهان کند

عوام

عوام ... بر پشت ... الاغ را از او گرفتند تاجر را سوار نمودند و مکاری گریان ...

سر ... گذشت ... روز ... شب ... محلات ... گردانیدند ...

وقت غروب بمکاری باز پس دادند مکاری ... فرار ... قرار ...

... و تا سحر ... شده چون صبح صادق دمیدن ... آفتاب ...

... آوردن گرفت مکاری صدائی ... صدای ... شنیده ... محتسب و داروغه

را دید ... در درب ... رسیده ... شده ... تاجر ...

... پسر رئیس ... گرفتار آمده مردم بازار ... الاغ ... دیدند ...

مکاری چنین حال را ... دید ... تاجر ... او را گرفته گفت ای تاجر

خبیث اگر تو از کار ... خود ... الاغ ... گرفتار کردی

... خود ... سوار شوی ... از این ... خلاص ... که او را ... مانده ...

آن ... که آن مکاری ... تاجر گفت اگر ... آن داری که کتاب ... کردی

پس برای خود ... از این ... خلاص ده ... خانه خود ...

سیزر بلد دهی است از اعمال موصل اورا ابدشتنای نیز گویند شیخ تمیمی که از ابدالان بود حکایت

نقل کند که باین قریه رسیدم و چنان دیدم که زنان آن قریه را در زنان مردان آن

کلی سخنی شهوت نیست چنانکه قادر بر حفظ وجوه خود نیستند و صحیح آنکه در آن نزدیکی دوات

پر هن میروند و شب و روز در آن صحرا میباشند تا مدتی وقت نگوید سخنی نکند و پس از آن بجا

عود نمایند و مانند گربه در وقت هیجان شهوت صدا کنند و مردان از جهت ایشان میروند باینها

ترحم میورزند سیدالله که تبت الشیخ عمر صوفی در خبیص عالی محفوظ مانده است **بلور** دهی است نزدیک

کشمیر صاحب تحفة الغرائب گوید که در آن ولایت جبال است که تمام ماه متصل در زیر ابر و باران

باران و آفتاب اصلا دیده نشود و گویند که در آن ولایت بتخانه است و مانی در آن بتخانه رفته است

زن رفته اند و اگر شخصی مریض شود و مرضش بطول انجامد بنزد آن بت رفته و دست بر پستان آن

بت مالد تا قطره شیر از پستان او بیرون آید و مریض او را آب بیاشامد کویرد و اگر قطرات بیرون دارد آن

شفا نیافت شفا یابد و از آن مرض خلاص شود **بنان** صاحب آثار البلاد میگوید آنکه در

کدام زمین است و ابوالخیرا منسوب بدان است نقل صاحب آثار البلاد صاحب عجایب و غرایب گوید

که ابراهیم

که ابراهیم مولد هبدین شیخ ابوالخیر رفت و شیخ ما را بر حکایت میخواند و غلط در قرائت داشت

ابراهیم قرائت ابوالخیر را نپسندیده ابوالخیر منور باطن این را دریافت چنین از شیخ مشاهده

کرد شیری را بر ابراهیم حمله کرد و ابراهیم خوفناک شده و پناه بابوالخیر برد ابوالخیر شیر گفت باین

ابراهیم نشود پس از آن رو بابراهیم نمود و گفت که ما در تصفیه باطن کوشیده ایم و شما در تصحیح قرائت

سعی نموده اید پس اینست که از شیر خوف دارید والله اعلم **بوشنج** شهری است بزرگ

از شهرهای خراسان آب و درخت بسیار دارد منصور ابن عمار واعظ از آن شهر است وه

تا کرامت و خلف صاحب آثار البلاد برای واعظ دیده بود شد در ازو

باخرز شهری است از شهرهای خراسان ابوالحسن ادیب از اهل آن ولایت است شعری بزبان

زبان نیکو مدح نظام الملک نموده و دیوان دارد و او و ابونصر کندری خصومت شعرا

بعد چنین دولت ملاحظه ظاهر شد ابونصر وزیر شده ابوالحسن را حاضر ساخت و محبت آغاز نهاد

و گفته بود شعری در هجو من گفتی تفال نمودم زیرا که لفظ اقبال در اول آن شعر بعد شعران

مقتضی اقبال من کنند نستجیره شوم وجه علامت و ابوالحسن مردی بود خوش صورت

زن حاکم باخرز روزی ابوالحسن را دیده گفت من در خواب پیغمبر را دیدم که با ابوالحسن مشابهت تمام

دارد و باین سبب مراد او را آغاز نهاد و ابوالحسن در سر این کار بقتل رسید **بیهق**

قصبه ایست از خراسان امام ابوبکر احمد بیهقی از آن ولایت است شافعی مذهب فقیه از صاحب تصنیف

بسیار کرده شخصی گفت در خواب دیدم تابوتی را که نور از او بآسمان میرفت رسیدم در میان

تابوت چیست گفتند کتابهای امام ابوبکر احمد بیهقی است ترحم عرض نکنند خدا کند زر

باشد مجهول نباشد **تبریز** شهری است صاحب قلعه و سور قصبه مملکت آذربایجان است و

طالع بنای بر برج عقرب است و مریخ صاحب آن برج است منجمان حکم نموده بودند در از لشکرها

شهر تبریز آسیبی نخواهد رسید و چنان بوده گفته بودند صاحب آثار البلاد میگوید در زمان

آسیبی از لشکر تاتار بآن شهر نرسید بر خلاف سایر شهر آذربایجان اهلش صاحب صنعت و از تجار

کرم و زر و رنگین بسیار است و نباتش خوش و ارزان است و پارچه عتابی و سقلاطون و اطلس و سایر چیزها

را از تبریز بر اطراف عالم برند و اکثر معامله تبریز و اهالی آذربایجان با پس سکوک است و ابوزکریا

از اهالی آن ولایت است از علمای اهل سنت و صاحب تصنیف بسیار در مدرسه نظامیه بغداد منصب

کتاب

کتاب داری داشته روزی خواجه نظام الملک با اکثر اعیان عالم وارد مدرسه نظامیه میشود

و محفل عظیم در آنجا برپا شده شعرا و مداحان در وصف نظام الملک و مدرسه نظامیه قصیده ها میخواندند

شخصی از ایشان مجلس برخاست و نظام الملک گفت صاحب این مدرسه خیری بزرگ بود و از بزرگان

شد هیچ عیبی این مدرسه ندارد مگر آنکه ذکریا که کتابدار این مدرسه است و او مرض ابنه مبتلاست

و مردم را بخود کشیده خواجه تبسمی در جواب او گفت پس از مدتی از ناظر مدرسه پرسیده شد ابو

ذکریا چند است گفت ماهی ده دینار گفت شیخ و دینار دیگر براو اضافه کن و خرج ذکریا را کفاف کند

شیخ بعد از شنیدن این سخن ساکت شد این حجابی دیگر بر من نماید تا اینجا ترجمه احوالات تبریز بود

از کتاب آثار البلاد مترجم عرض میرساند حالتحریر که سنه هزار و دویست و شصت و شش

هجری است تبریز شهری است عظیم از امهات بلاد عالم شهرش صاحب قلعه و فصیل و خندق

و قرب یک فرسخ مسافت دایره قلعه تبریز است و آبادی عظیم در خارج قلعه از چهار طرف دارد چشمه

چنانکه آبادی از طرفی تا دامن کوه سرخاب بالا رفته و از طرف دیگر نزدیک رودخانه شده

رسیده و دکانات و حمامات و هر یک در حسن و صفا مجموعه بی نظیرند و در آن شاه

بخصوص در هذه السنه هزار و دویست و شصت و شش بحکم پادشاه جهان پناه ناصرالدنیا
والدین ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه کاروانسراها ساخته شده در هیچ مملکت مثل آن
کاروانسرا نمیدیدم و قراولخانها برای حفظ رعیت و نظام مملکت در هر سر کوچها و در بندها ساخته
شده و سربازان مستحفظ در آنجا نشسته اند و بجهت کثرت و جمعیت عظیم که در هر سرا اجتماع
میشوند در هیچ محل تنگی نگذارند که نزاع و جدال کنند خدای تعالی سایه این پادشاه را
از سر عموم اهالی ایران کم نگرداند مجمل تقریر آب و هوای تبریز بسیار خوش و معتدل است میوهای خوب
در آنجا بعمل آید و اهالیش بصناعت مانند ملک التحریر انواع حریر را در آنجا خوب مینمایند
بزرگ میباشد و بعد از آن صاحب آثار البلاد شهر تبریز را پای تخت غازان خان شده و در دوره
مغول و در آنجا آثار عجیبه نهاده اند مثل آنکه خواجه علیشاه مسجد بسیار عظیم زده که در ارتفاع
کمتر از طاق کسری نیست و مخارج کثیر صرف نموده حالا تحریر اگرچه طاق بسبب زلزال عظیم که در تبریز شده
خراب شده ولکن بقیه آن آثار زیاده از پنجاه ذرع ارتفاع دارد و از سنگ ساخته بود و اکنون
و همچنین خواجه رشید قلعه متین ساخته موسوم برشیدیه حالا اگرچه خراب است ولکن از نقش و نگار دور

دیوار

دیوار آن شکسته آثار مرمت پیداست و دیده خود را و غازان خان بر قبری برای خود ساخته بوده وصف
آن را شنیدنی میشود اگرچه حالیه خراب است و لیکن خانه ایست در تبریز که از آجرات آن مقبره در آن
خانه کار شده باشد و پس از عهد مغول پای تخت سلاطین ترکمانیه شده و جهانشاه در آنجا
مسجدی ساخته رفیع القدر المبانی عظیم الاساس همه از سنگ مرمر و کاشی کاری که حالا قرآن
ولکن صنعت کاشی کاری او که دیده میشود در هیچ بقعه از بقعها ایران مثل آن کاشی ساخته
نشده و در عهد سلاطین صفویه گاهی تبریز آباد و گاهی بسبب تسلط عثمانی لشکر روم خراب و در عهد
نواب کریمخان زند زلزله عظیم واقع شده و خلق بسیار کشته شد و عمارات بسیار خراب شده
تا آنکه در عهد سلطنت دولت علیه قاجاریه نایب السلطنه العلیه عباس میرزا شده و پس از آن
در آن بلد تشریف فرما بودند و در عمارات آن اهتمام و ترتیب ایشان آنجا کوشیدند و آثار بسیار در آنجا
گذاشته و غازان خان سوری بر گرد شهر کشیده است و دور آن سور دوازده فرسنگ
بوده و عرض دیوار سور زیاده از سی ذرع و حالا آثار آن سور در همه جا پیدا و نمایان است گویند
و همچنین داخل این سور در عهد غازان خان آبادی داشته بحیثیتی که روزی غازان خان

از جای مرتفعی شهر را تماشا میفرمود که دید دانه درخت در میان شهر سبزی آورده بنده میگوید
که این درخت مزاحم رعیت است زیرا که آب خورد ده نفر در روزی این درخت صرف میشود
حکم بقطع آن درخت میفرماید صاحب درخت مردی سپاهی بود عرض نماید که این درخت سایه
برای نشستن خانه خود کاشته ام غازان خان میفرماید که درخت سایه را ببرید و مثل بالای خانه
رتب بامر کردن تا غلامی معین باشد **طهران** ترجمه از کتاب آثار البلاد چنین است
که دهی بود از دهات ری درخت میوه و بستان بسیار داشته و اهالی طهران را مسکن در
زیر زمین بود و نقبها داشته اند مانند سوراخ موش و چنین دشمنی برای ایشان پیدا شده
و در آن سوراخها پنهان شده جنگ آغاز مینمایند چنین دشمن را هیچ دست نمیرسید بجز
دراز کردندی دف و آغاز نمایندی و اکثر اوقات بر پادشاهان عصیان نمودندی
و در آنجا دوازده محله بود با یکدیگر هر روز نزاع داشته و چون لشکر سلطان بر ایشان غالب شدی
و حاکم قبول نمودندی خراج سلطان را با انواع مختلف ادا میکردند مثلا خروس یا ازغنی
دنیاری و طغاری را عوض خرواری اگر حاکم قبول نکردی باز عصیان کردندی

طهران

طهران کار دو کوسفند نگاه میدارند و در وقت سپاه کشیدن از ترس آنکه مبادا دشمن ایشان را
غارت برد و اما انار بسیار خوب در آن قصبه بعمل میآمده است سبحان الله این چه شهر شده
بارها است که این نوع قریه را که صفت آن مردم این چه حالا تحریر بهشتاد سال است دار الخلافه
و مجمع اهالی ایران و دار الخلافه سلطان سلسله سلاطین قاجار و مسکن و پای تخت است شهری است
عظیم و خندق و قلعه متین دارد و جای سلطان قلعه دیگر است که در کمال متانت و حصانت
میباشد و خندق عظیم و عمیق بر گرد او کشیده اند و در این زمان فیروزی اقتران فرخنده
حضرت شهریار جهان ناصرالدین پادشاه قاجار نزدیک است قریب به سیصد عراده
توپ و بیست هزار لشکر نظام همه روزه در دار الخلافه نشسته و سربازخانها در خارج قلعه
و داخل قلعه ساخته شده و قراولخانها بحکم پادشاه جهان مانند شهرهای نظام
که در فرنگستان است ساخته اند و بازاری و کاروانسرا در هذه السنه ساخته شده و بجای
که در هیچ پای تختی چنین بازار و چنین کاروانسرا بلا اغراق نیست زیرا چنین بنا که صاحب آثار
البلاد نوشته حالا همه روی زمین شده و عمارات عالیه چندان در این شهر بنا شده

تحریر آن در قدرت بیان و تقریر آن در وقت بیان نیست صنایع بسیار در این شهر پیدا شده
توپ بسیار خوب ریزند و تفنگ بسیار خوب سازند در جبه‌خانه پادشاهی ماهی هزار لوله تفنگ
نظامی ساخته می‌شود و در این زمان چون جبه‌خانه دولت اسلام است هیچ اسباب کار از آن
نباشد کسی را ابکمی کاری نباشد آثار بسیار از پادشاهان قاجار در این شهر و حوالی آن ساخته شده
مانند مسجد شاه و گنبد شش از طلای احمر و هزاره‌ای از سنگ مرمر بخط خوشنویسان عهد سابق
ساختمانی نوساخته شده بخصوص خط ملا محمد مهدی طهرانی و سر عمارات را منارات و باغ نگارستان و لاله
زار و عمارت موسوم به قصر قاجار در خارج شهر ساخته شده [illegible] از بیت حکام امروز از این شهر
گردان است اهل ولایت از کثرت صنعت چاپخانه‌ها ساخته‌اند کتاب خوش خط و قریب صد و هزار
جلد کتاب مصحف بده هزار دینار عبارت از مثقال است که نقره باشد خرید و فروخته می‌شود
و توپی در دارالخلافه همایون منصوب است که در اوقات تنبیه شهر باین عظمت را از صدای آن
آگاه و خبر می‌سازد و مجمع علما و فضلا است مجتهدین جامع الشرایط الحمدلله در زیر سایه پادشاه
جهان [illegible] دارند [illegible] پادشاه [illegible] عمری دراز [illegible] و در زیر سایه بلند پادشاه

این

این شهر ضعیف فراغت و امنیت گذرانند و جان ماقی خود را فدای پادشاه
سازند و از کمال مرحمت و شفقت درباره رعیت و سپاهی مدرسه ساخته‌اند موسوم به دار الفنون
در دار که همایون معلمان از اسلامبول و فرنگ در آنجا نشسته‌اند و از هر نوع علم و دانش به اطفال ایران
و برایا تعلیم می‌دهند و مخارج آن را یوماً فیوماً از دیوان اعلی می‌رسانند و روز بروز در ترقی است
ایران عموماً و در ترقی اهل این شهر خصوصاً می‌افزایند **جاجرم** شهری است از
شهرهای خراسان نزدیک بولایت اسفراین و در آنجا چشمه‌ای است مابین جاجرم و اسفراین
هر کس میان آن چشمه رود و خشمی حرب داشته باشد زایل گردد و خجسته شود **جبال** که در ایالات
مشهور است و او را قهستان نیز گویند شرقی این مملکت مفازه خراسان و فارس است و غربی
این ولایت متصل به آذربایجان و شمالش دریای خضر و جنوبش عراق و خوزستان و بهترین
ممالک روی زمین است از حیثیت آب و هوا و اهالیش معتدل المزاج و خوش صورت
گویند مردمان این ولایت کمی عقل و زیاد اتفاق کنند و هر کس والی این ولایت شود خونریزی
آغاز نهد و نخواهد که اطاعت از کسی کنند گویند در نکند رعایت ارسطاطالیس نوشته در دولت

جبال بعضی از ملوک رای نسیم خوش صورت و خوش سلوک هلاک ایشان رای نسیم و از روی
ایشان رای نسیم ارسطاطالیس نوشته و ولایت را در میان ایشان تقسیم کرده تا بروز
و توارث ایشان محفوظ تا اسکندر چنین شد و ملوک طوایف ظاهر شد مدت چهارصد سال تا
ایام اردشیر بابکان که جد ملوک ساسانیان است در تابستان پادشاهان عجم از عراق
عرب بولایت جبال می‌آمدند چنانکه شعرا ابو دلف عجلی شعر بر آن [illegible] است و املا ازو
کرد به الفعال صیف الجبال و شتو العراق و در اکثر این بلاد کنت و باغ و تنزه و رودها و نیز در این
ولایات زمستان شراند نبود و قصبه این مملکت اصفهان و ری و همدان و قزوین بوده
کوهها و در دفا نهال بسیار در این مملکت می‌باشد از آن جمله کوه اروند است شرف بر
همدان کوهی است سبز و خرم و صاحب آثار البلاد حدیثی از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
نقل نموده که چشمه از چشمه‌های بهشت در آن کوه می‌باشد گویند که آن چشمه از سنگی
بر جهد آید هر سال در وقتی معین و در جای خرد نه زیاد شود نه کم و مرض را شفا دهد و مردم از نزدیکی
آن چشمه روند و گویند هر چه مردم زیاد باشند آب زیاد شود و اگر کم باشند آب کم باشد و کوه

کوه بیستون

کوه بیستون در ولایت جبال است میان همدان و حلوان کوهی است بلند و قله او سوراخ است
و از سر کوه تا آخر کوه املس است گویا تراشیده‌اند و عرض این کوه سه روز راه است گویند
که شیرین معشوقه خسرو را شخص فرهاد نام عاشق او شده این سخن بگوش خسرو پرویز رسید
او را طلبیده بخواست او را با کناه بکشد حکم کنند کوه بیستون شود در راه لشکر که
را عبور لشکر کنند و شود فرهاد قبول نمود شرط آنکه بعد از اتمام عمل شیرین را باو دهند این
سخن بر خسرو گران آمد ولیکن چون تعلیق محال بود قبول نمود و فرهاد بر هن آمده مشغول کندن
کوه گردید و دری در کوه معین نمود در سه سوار اگر پهلوی هم باشند از آن در توانند داخل شوند
دار تفاع آن در را چند برابر از علمها و نیزه‌های لشکر نمود و در روزها شب کار کردی و سنگ بریدی
شب دیگر بریده بود بر هم کشیدی در بدن کوه بدین طریق صفحه است سنگ را اول از
خود مانند منار بیرون کشیده و منفصل از کوه کرده و پس از آن آن منار را پارچه پارچه شب بار
تا بر می‌بریده و پس از آن در آن سنگها بعد از تا بر می‌ماند از طرف نقد [illegible] است
تمام سنگ گرد کرد و دیگر ده [illegible] در دسته از محل خود بر دسته بیرون می‌آورده است و نظیر عجیبی

این سنگ‌ها را در کنار راه پهلوی هم چیده است و در پای اینها را سنگ ریزه‌ها نهاده‌اند
نوک کلنگ ریخته بود پس گرد صاحب آثار البلاد گوید که به بهشت‌های آنجا رفته‌ام شبیه بیماری
چنانکه زر شده در سنگ بیستون دیدم که کنده و سنگهای دیگر را دیدم مانند عرق
و از پهلوی جا بیرون است کنده شده و در آنها آثار ضرب کلنگ باقی بود و گویند چون خسرو از این معنی
مطلع شد و شدت اهتمام فرهاد را در کندن کوه شنید شخصی را فرستاد و پیغام داد که [illegible] شیرین را
و هر چون فرهاد خبر فوت شیرین را شنید تیشه را چنان بر سنگ زد که نصف تیشه در سنگ فرو رفت
و بر سر خود را چندان بر تیشه زد تا هلاک شد حمدالله بن محمد [illegible] گوید که در کوه بیستون ایوانی است
از سنگ تراشیده شده و در وسط ایوان صورت اسب شبدیز کشیده شده و خسرو بر او سوار است
و در دیوار ایوان صورت شیرین و دیگر کان او را از سنگ کنده‌اند و گویند فطوس ابن سنمار
این صنعت را نموده و آن چنان بوده که خسرو را اسبی داشت شبدیز نام او را پادشاه هند
برسم هدیه برای او فرستاده بود خسرو آن اسب را بسیار دوست داشتی اتفاقاً اسب
ناخوش شد خسرو قسم خورد که هر که خبر مرگ او را بمن دهد من او را بکشم شبدیز بهلاک شد

امیر

امیر آخور ناچار شده پیش باربد که سازنده خسرو بود رفته از او التماس نمود که خبر هلاک
شبدیز را بزبان ساز بنوازد که من بنوازم بخسرو رسانم باربد قبول نموده اشعاری چند در
هلاک شبدیز بود ساخته در خدمت خسرو در میان نواختن ساز بخواند خسرو بعد از استماع گفت
مگر شبدیز مرده است باربد عرض رسانید که خود سلطان این خبر گفتم [illegible] خسرو را خوش آمده
دانست که برای حفظ نفس باربد این نوع امر را اقدام نموده فطوس ابن سنمار را طلبیده حکم نمود
که صورت شبدیز را در کوه بیستون از سنگ بتراشد پس فطوس [illegible] نموده صورت
شبدیز و صورت خسرو و شیرین را در آن ایوان کنده خسرو تماشای آنجا آمده گریه نموده تاسف
بسیار خورد و گویند چنان خوش [illegible] صورت را تراشیده [illegible] جان
میرسد و این عمل [illegible] و گویند که آن سنگ را حق تعالی چنان مخلوق فرموده برای
این مصور و در هر مکان آن سنگ در رنگهای مختلف احتیاج شده آن سنگ همان رنگ مخلوق بوده است
و بعضی گویند خلاف این است در آن سنگ مصور [illegible] معمول نموده و از [illegible] در آن
زده که مرور زمان و دهور ایام و بوزیدن بادها و باران سنگ [illegible] از آنها آن رنگها زایل

نمی‌شود و صورت شیرین را چنان شیرین کشیده است و بعضی از مردم با آن صورت عاشق شده‌اند
و شب بعضی رفته دماغ صورت شیرین را شکسته‌اند و دیگر کسی با او عاشق نشود و این قصه را
خالد ابن فیاض بنظم کشیده چنانکه میگوید شعر والملک کسری شهنشاه تقنصه
سهم بریش جناح الموت معتضب اذ کان لذته شبدیز یرکبه وغنج شیرین والدیباج والطیب
بالنار [illegible] ان من [illegible] شبدیز مصحوب حتی اذا اصبح الشبدیز
منجدلا و کان [illegible] نحت علیه [illegible] بالفارسیة نوحا
فیه تطرب [illegible] الاوتار [illegible] من سحر [illegible] فقال مات
فقالوا [illegible] فاصبح الحنث عنه [illegible] لولا البهبذ [illegible]
لم یستطع نعی شبدیز المرازب [illegible] علیهم [illegible] فما یری منهم الا [illegible]
و کوه دماوند نیز در ولایت جبال است نزدیک بولایت ری بسیار بلند [illegible]
قلّه او [illegible] ابن مهلهل گوید در همه وقت برف در قلّه آن کوه می‌باشد [illegible] تابستان
و از همدان دیده شود و چندان بلند است [illegible] پای ری و کوه دماوند [illegible]

دو فرسنگ

دو فرسنگ [illegible] است چنان بلکه [illegible] بنظر میآید که گویا مشرف بر ری است مسعر گوید
که تا نصف کوه دماوند مشقت بسیار بالا رفتم پس بچشمه رسیدم آتش بوی کبریت میداد
و در کنار چشمه کبریت بسیار ریخته شده بود چون آفتاب بر آن چشمه تابیدی چون آتش
زبانه زدی و دخان از او بالا شدی باز مسعر ابن مهلهل گوید [illegible] دیدم
[illegible] مردم کشیدن کنند و [illegible] بسیار [illegible] عمل نمایند [illegible] گویند [illegible] خواهد آمد
باران بسیار در آن نواحی بارد که مردم [illegible] شده [illegible] آتش [illegible] قطع
باران منقطع گردد مسعر گوید که من این را مکرر تجربه کرده‌ام و باز اهالی نواحی گویند که تجربه کرده‌ایم
که اگر [illegible] قلّه این کوه برف [illegible] باشد و [illegible] برف [illegible] باشد
که برف [illegible] آید و خرمن بسیار ریخته شود و در نزدیک این کوه معدن [illegible]
و زاج سپید [illegible] محمد ابن ابراهیم [illegible] گوید که برای بیرون آوردن آن کبریت احمر از معدن [illegible]
میلهای آهن ساختم هر نوع تدبیر کردم ممکن نشد زیرا از شدت حرارت آهن چون نزدیک
آنجا رسید آب میشود گویند بعضی از اهالی خراسان بقدر کبریت از آنجا بیرون آورده [illegible]

مع این زرین کویه با بعضی اتفاق نموده عازم صعود قلعه دماوند شدیم و از زیر قلعه نهر آبی روان

دیدیم سپردن نمی‌تاید و بوی کبریت می‌دهد و در پنج شبانه روز بجهت تمام بالا رفتیم تا قله کوه

رسیدیم و قله کوه صد جریب مساحت داشت و ریگ زار بود که قدم فرو می‌رفت و در پنج نقطه از او

نرسیده‌ایم و سرما در آنجا شدید بود و در هفتاد روزنه در قله کوه شمرده بودند که دود کبریت از آنجا

بیرون می‌آمده است و کبریت زرد مانند طلا در کنار این روزنه‌ها دیده بودند قدری هم از آن

کبریت همراه برداشته بودند و مع گفته بود که از قله دماوند دریای خزر را مانند نهری دیدیم

و کوههای دیلم را مانند تل و میان دماوند و دریای خزر سی فرسنگ مسافت است و کوه سیاه

در ولایت جبال است در کتب مسالک و ممالک صاحب آثار البلاد می‌نویسد که چون به بالای آن کوه رسیدیم

چون یک تیر پرتاب راه بالا رفتیم ایوانی دیدیم از سنگ تراشیده شده بود و چهار سنگ بسته

زنان در سقف آن آویخته بود از سنگ آن آب قطره قطره می‌ریخت و حوضی که در ایوان ساخته

بودند و یکی از پستانها خشکیده بود و گفتند کافری دست بدان زده از آن چکیده بود و در

پهلوی ایوان مغاره بود که مردم در ایام در آن می‌گشتند و حلال‌زاده از آن در اندرون

مغاره

مغاره تواند رفت و سپردن تواند آمد حرامزاده نتواند و کوه گرگس کوه نیز در ولایت جبال است

و آن کوهی است مابین قم و ری در صحرایی که مردم از آبادانی دور است و واقع است و در قله آن

کوه آبادانی است و قله کوه را خود آن کوه احاطه کرده است بحیثیتی که اگر کسی آنجا بنشیند حاجت

کند که در حیات است و بسیار مکان سخت است چنین از آبادی دور است کسی در آنجا نشیند

و کوه نهاوند نیز در ولایت جبال است ابن فقیه گوید که طلسم در آن کوه است صورت ماهی

و صورت گاوی گویند که این طلسم برای آن است که آب نهاوند کم نشود و آب این کوه

به ولایت جاری شود و نهاوند و دینور و کوه موسوم به بیستون در زنگ ولایت قزوین

واقع است قریب به بهار و موسوم است بیستون از عجایب آن کوه آن است که صورت اسب دیده

در آن کوه سپاه رنگ نشسته‌اند به سبب غضب حق تعالی صاحب آثار البلاد می‌نویسد

که شخصی نقل کرد آن کوه رفته بود و نقل نمود که صورت چوپان از سنگ و صورت گاو دوزن

که او را می‌دوشیدند و دیگر هم چنین بسیار صورتها از سنگ در آنجا دیدیم و مهلب ابن عبدالله

وزیر از ولایت جبال است گویند در اوایل حال فقیر بود و با رفیقی مسافر بوده از روی

وزیر را اشتهای خوردن گوشت بهم رسید و قیمت او بجهت آن نبود رفیق را درمی بود که بخریده

با وزیر مضایقه نمودند و وزیر این ابیات را از کثرت و شدت تنگی نظم آورده بود شعر الا موت

یباع فاشتریه فهذا العیش ما لا خیر فیه اذا ابصرت قبرا من بعید وددت لو انّنی مما یلیه

الا رحم الاله روح حر تصدق بالوفاة علی اخیه و چون آن مهلب با اکرام بمنصب وزارت

رسید رفیق مذکور نخجلتش شتافته در باب آن وجه آن بانع از دخول شدند رفیق این اشعار را

انشاء نموده برای وزیر فرستاد شعر الا قل للوزیر فدتک نفسی مقالا ما اذکرت فیه

اتذکر اذ تقول لضنک عیش الا موت یباع فاشتریه پس وزیر چون رقعه رفیق را دید

او را احضار نموده دلجوئی نوازش و مرحمت مخصوص نموده **جبل** شهری بزرگ

بوده میانه بغداد و واسط و قاضی در آنجا بوده که با ظرافت او مثل می‌زنند گویند مأمون از

بغداد عزم واسط بود قاضی جمعی را برای استقبال فرستاده بود که در کنار دجله ایستاده قاضی را در حضور

خلیفه تعریف نمایند اتفاقاً در کشتی خلیفه از میان دجله بسیار شد و قاضی تنها بود و در آن

نزدیکی کسی حاضر نبود و قاضی را ملاحظه کرد قاضی خودش دویده سلام بخلیفه داد و گفت ای خلیفه

قاضی

قاضی جبل قاضی است عالی و عالم حقوق بسیار تعریف خود را نمود یحیی ابن اکثم در

میان کشتی با خلیفه نشسته بود قاضی را شناخت و گفت بخلیفه این شخص قاضی جبل است و خود را

توصیف می‌نماید مأمون از جسارت او در خنده شده عطایا داده و او را از شغل قضاوت

معزول ساخته **جرباذقان** معرب گلپایگان است ولایتی است مابین همدان و اصفهان

قلعه محکم داشته و بزرگ و حاکم آنجا را جبال باده می‌نامند و این جبال باده شخص حکام ری و از

قلعه خود پا بیرون نگذاشتی و بجهت استحکام مکان او در آن داشت و بیش از آن مالدوسان مجمع کرده و مردم جان

مشهور شده بود که ایذا از او به حال می‌رسید و حاکم گلپایگان بر پادشاهان مالک و مهتران نیست

و در روزگار رهزنی طریق جبال باده کرده بود تا آنکه حکومت مملکت عراق عجم از طرف سلطان

خوارزمشاه به برادرش عماد الملک مقرر شد و چون عماد الملک به گلپایگان رسید جبال باده

احضار نمود جبال باده از دست تعصب در زمره عماد الملک لشکر به آنجا فرستاد شهر را به

گرفته و جبال باده را در قلعه محاصره نمودند و بعد از ایام محاصره گشتن و کشتن جبال باده

از قلعه فرار و عماد الملک قلعه را خراب نموده و جمعی را تعقیب رسانید از آن مقدمه چند روز نگذشته بود که

کان این کار بر او مبارک نیامده لشکر با عراق وارد شده مزاحمای الملک فرار نمعه او را بر
خوارزمشاه برانگیخته لشکر ایشان را مقهور ساخته جهانی داده بمکان احیاء حقوق خدمت
نموده بجای خویش باز فرستاد. **جرجان** شهریست عظیم و مشهور نزدیک بولایت طبرستان
زیدان بن مهلب بن ابی صفره آن شهر را بنا نهاده شهری بسیار بزرگ رودی در آن گذر کند
از میان این شهر گذرد و باران در اینجا کمتر از طبرستان باشد و در آن ولایت میوه
سردسیری و گرمسیری بعمل آید و مرغ آبی و صحرائی در آن ولایت بسیار باشد زیرا که در صحرا
قریب به دریا است این شهر واقع شده و هوایش مختلف و برای غربا مضر گویند در شهر سیصد مرد
به تشیع بوده در ایام سلطنت طاهریان و ایشان این سیصد نفر را گرفته و سیصد نفر از اهل
بجرجان فرستادند و سیصد نفر دیگر را بجرجانیه خوارزم مامور ساختند پس از یک سال البرسی
هوای جرجان همه سیصد نفر فوت نموده بودند الا آنکه نفر و از سیصد نفر جرجانیه زیاده از چهار
نفر وفات نکرده بودند و همه سالم بودند و عناب بسیار خوب در جرجان باشد و چوب
خلنج در آنجا نیکو بعمل آید و ظروف از آن چوب سازند و به دیگر ولایات برند و مارهای بزرگ.

هولناک

هولناک در آنجا باشد و کژدم ضرر بسیار رساند. ابوریحان خوارزمی گوید که در جرجان کژدمی دیدم
که نصفش سکون بصورت موش شده بود و نصفه دیگرش در حالت کژدمی باقی بود و چشمه‌ای در
موضعی که موسوم است بسیاه سنگ است صاحب تحفة الغرائب نوشته که در راه این چشمه کرم بسیار است
هرکه آب از این چشمه بردارد و در بین معاودت از چشمه اگر کرمی در زیر پایش کشته شود آبی که همراه او برداشته
تلخ گردد. و گروهی که از ارباب تصوف است کرامات حضرت صاحب الجلال والعلاء درباره او بوده
از اهل جرجان است و خواب بهشت رفتنش را هم نوشته بود که دیده‌ام و ابوسعید اسماعیل بن احمد از
علمای اهل تصوف و از اهل جرجان است چنانچه از او روایت شده بود این ابیات از ایشان است شعر
انا ادخرت لیوم وروده عند الاله من الامور خطیرا قولا بان آلهنا هو واحد ونعیت غیره نکیرا
ونظیرا وشهادتی ان النبی محمدا وکان الرسول مبشرا ونذیرا وحببت آل النبی وصحبه کلا
اراهم بالبشارة جدیرا وتمسکی بالشرع فی حکمه ذاک الذی من لا یسلم کبرا وحقیرا
بالله وان جنت نفسی بزوایع الذنوب کثیرا ان الظلوم لنفسه ان یاتیه مستغفرا لجد الله
غفورا فاشهد انی مستغفر لا استطیع لنعمته شکورا هذا الذی اعددته لشدائدی

دیگر رکب با دریا دنصیرا. قاضی عبدالعزیز ابوالحسن علی بن عبدالعزیز از اهل آن ولایت است
و این اشعار از اوست شعر یقولون لی فیک انقباض وانما رأوا رجلا عن موقف الذل احجما
ارى الناس من داناهم هان عندهم ومن اکرمته عزة النفس اکرما و عبدالقاهر نیز از اهل جرجان
و او را کتابهاست در علم بیان نوشته بود بسیار خوب حضرت شرح مفتاح ملاسعید تفتازانی در
کتاب مطول خود بسیار از عبدالقاهر نقل کرده و در ولایت جرجان یکی از اولاد حضرت امام
رضا صلوات الله وسلامه علیه مدفون است نام آن موضع را گور سرخ بخوانند زیارتگاه عجم است
و نذر در آنجا برای هر حاجت کنند قبول در آورده است. **جرجرایا** شهریست مشهور در نواحی
بغداد و علی جرجرائی از آن ده است با اصفهانی مدی و در جرجرایا جسر کند زیبندی
ثبیر جائی از او نقل کرده که برای آب کشیدن رفتم علی را آنجا بود چنین مرا دیدم که گفت
وقت بگذر کتابی که از من صادر شده امروز نه را دیدم بیا گویم مرا از عقب او دویدم
و التماس و تضرع نمودم که حقا ای شیخ با تو هم از حسن شیخ و همراه آن علی حق بعد در دعا
قلاع تا از گور خود سر زند این پاکیزه راه است بوی حق هائل **الجزیره** بلادی متعدد در دیار بکر

و مضر و

و مضر و ربیعه چنین که این دجله و فرات این بلاد را احاطه کرده‌اند بدان جهت موسوم بجزیره شده‌اند
و این دو رودخانه از ولایت روم میآیند و مابین دیگر و به بحر فارس میریزند و قصبه اعمال آن است
شهر موصل و حران و جزیره است و جزیره قصبه ایست بالای موصل و دجله بر دور آن قصبه میگردد
نصف دایره میگردد و یک سلسله از خاک پیش میدارد و مردم آن ولایت اکثر مبتلا میشوند
این بهاء گوید شعر ابدا اذا امسی یحبک کانما به من دمامیل الجزیره خمس کونید مراد از آن
عمر در بوس است که دنبل بسیار برمی آورد در حالتیکه از ولایت جزیره بیرون آمده بود و فوائد
از ولایت جزیره میباشد و ایشان سه برادر بودند صاحب آثار البلاد گوید که یکی از آن
برادرها را که موسوم بضیاء بود دیدم شخصی خوش صورت و با علم و فضل و شیرین کلام و
کتاب مثل السائر که در علم بیان تصنیف شده از تصانیف اوست و کتابهای دیگر در شرح احادیث
غریبه و غیره تصنیف نموده است. **جوسته** دهیست از دهات همدان قصری در آن
گور و از سلاطین عجم است در آنجا است از سنگ تراشیده شده و ایوان و غرفه‌ها دارد
و ستون بسیار همه از سنگ و نقش است از سنگ کنده شده از جلالت پادشاهان عجم حکایت

صورت زن در چهار رکن آن قصر از سنگ کنده‌اند و در دست هر یک کتابی و این ده یکی
از دو طلسم است که ذکر او خواهد آمد **جوین** ناحیه‌ایست مابین خراسان و قهستان از آن
چهارصد پارچه ده است و برای هر ده‌ای قناتی کنده شده ابوالمعالی عبدالملک ابن محمد ملقب بامام
الحرمین از آن ولایت است و عبدالملک از علمای اهل سنت است چنین ابونصر کندری صاحب اختیار
شد حکم لعن مذاهب اهل سنت نمود امام الحرمین از خراسان بحجاز رفت و چون طغرل بیک درگذشت
سلطنت و کندری کشته شد ملک شاه [illegible] بخراسان برگشت و ابو حامد غزالی از شاگردهای او است

جیلان ولایتی است مابین قزوین و دریای خزر که گیلان است زراعتش بجز برنج
و کلمه بسیار محقق و ملوک طوایف می‌نشینند و همیشه با یکدیگر در نزاع و قتال‌اند و باران بسیار در آن
ولایت بارد گاه باشد و چهل شبانه روز متصل باران بارد و خانه‌های ایشان از چوب ساخته شده
و در جنگلهای قوی در زمین باشد و زنان ایشان صاحبان حسن و جمال‌اند و روی از مردان
نپوشند و پا پوی را اهمال در آن ولایت بسیار باشد و گویند چنین باران بسیار بارد و هوا
باشد و در هر شب جوشال صد کیسه و سگ بعد از آن بانگ زنند البته فرود آمده صاف شود و آفتاب

درآید

درآید صاحب کتاب آثار البلاد می‌نویسد که خودم تجربه کرده‌ام مجرب است مترجم اورا از این
تجربه منقطع است راست است برنج و ماهی در آن ولایت بسیار خورده شود مردان ایشان
ابریشم سازند و زنان ایشان برنج کاری نمایند و کرم ابریشم را نیز تربیت کنند و چهار قد
دستار و سایر پارچه‌های ابریشمین را در آنجا نیکو بافند حالا تحریر ترجمه برنج کاری و ابریشم بافی
در آن ولایت باقی است و چندان ابریشم بعمل آید که بولایات روم و فرنگ نقل شده است
شیخ محمد ابن خالد ملقب بنور الدین از علمای شرع و از اهل تصوف است از اهل سنت است اعتقاد بسیار به او
دارند و کرامات چند از او نقل کرده مترجم از قلم انداخت **الحضر** شهری بوده میانه
تکریت و سنجار و بنیاد آن از سنگ تراشیده بود و در شصت برج بزرگ در قلعه این شهر بعضی مابین هر دو
برج بزرگ نه برج کوچک ساخته بودند در جاهای بزرگ منقش عمارات و حمامات در پیش هر برج
ساخته شده بود و رودخانه موسوم بثرثار از کنار این شهر می‌گذشت ضیزن ابن معاویه ملک شاپور
پادشاه عجم این شهر را ساخته بود و از طایفه قضاعه بود و طلسم ضیزن براین قلعه ساخته بود
که این قلعه بقهر و غلبه بتصرف احدی درنیاید و شکسته شدن طلسم موقوف بر آن بوده که چون کبوتر

... چون حیض زن چشم کبود خبری نویسند و آن نوشته را بپای طایری موسوم بورشان ببندند
چنین آن طایر در برج قلعه نشیند سور خراب شود و طلسم باطل گردد نقل است و برای شاپور ذو الاکتاف
در طرف خراسان پیدا شد شاپور با آن طرف لشکر کشید و ضیزن چون مملکت را خالی دید و از ملک
متصرف شده بعضی از ولایت وی را غارت نمود و ماه نام خواهر شاپور را اسیر ساخت چون
شاپور از طرف خراسان معاودت نمود لشکر بر سر ضیزن کشید و ضیزن در قلعه حضر محصور گردید
شاپور بعد از چند سال قلعه را محاصره نمود و از فتح آن عاجز شده خواست معاودت نماید دختر ضیزن از
بام دیوار قلعه شاپور را دیده عاشق شاپور شده و بشاپور پیغام داد که اگر من ترا دلالت بفتح
قلعه نمایم با من چه کنی شاپور پیغام داد که ترا بزوجیت خود اختیار کنم و بالاتر از همه ازواج خود نگاه
دارم دختر ضیزن از حقیقت طلسم قلعه را بشاپور اعلام نمود و چاره فتح را بعرض رسانید شاپور
بگفته دختر عمل نموده طلسم باطل و سور و برج قلعه منهدم گردید شاپور با لشکریان داخل قلعه شده
ضیزن با همه هزار نفس کشته شد و شاپور با دختر از قلعه دختر ضیزن را بعقد خود درآورد و چون با هم
و با دختر ضیزن عروسی نمود و حدث این داستان در کشته شدن ضیزن و خراب شدن حضر گوید

شعر

شعر الم یحزنک والانباء تنمی بما لاقت سراة بنی العبید ومقتل ضیزن وبنی ابیه واحلاس
القبائل من تزید اتاهم بالفیول مجللات وبالابطال سابور الجنود فهدم من بروج الحضر
صخرا کأن ثقاله زبر الحدید و حکایت دختر ضیزن آنکه شبی شاپور خوابیده بود در رختخواب
او ناهمواری اظهار میکرد و بدان سبب خوابش نمی‌برد شاپور چون صبح شد تکرار تفحص
نموده معلوم شد که برگ گلی در رختخواب خشکیده در وسط پای آن تنگ بعضی از آن رختی
برای دختر ضیزن حاصل شده بود شاپور متعجب شده از او پرسید پدرت ترا چه خوراک
پرورش داده گفت میگوید با شهد و مغز و مغز قلم زده بجهت خوراک من بعمل
آوردند شاپور گفت پدرت ترا با این حسن معاش بدین درجه تربیت نمود و تو با ایشان مکر کردی در قتل
نمودی پس با من چسان خواهی کرد پس حکم نمود و بپای بر تیغی ساخته دختر را بستند
و دختر گفت که ترا بالاتر از زنهای خود نگاه داشتم پس از آن و قاطر چموشی که هر دو
دیگران دختر را بردم قاطر بسته قاطر را راندند دختر ضیزن پاره پاره شده
بجزای مکر خود گرفتار شده شاعر عدی ابن زید در این باب گوید شعر والحضر صبت علیه از ...

شدید اند ماکبها رثیته لم ترق ذالها یجیبها آزد منبع رقیها نکان حط الفردوس از قبر

الفصیح دما یجری بسیابها **خصن الطاق** قلعه‌ایست محکم در طبرستان

و در عهد قدیم پادشاهان فرس خزانه خود را در آن قلعه نگاه میداشته‌اند و منوچهر این

افریدون ایرج زنگا را مأمن ساخته بود و در آن مکان نقبی است در نیم فرسنگ در کوه

راهش بسیار سخت میباشد و این نقب مانند دریست کوچک و چنین است که اگر خبر آن

نقب شود باید تقدیر کی میش در آن نقب تاریک رود و پس از آن بزمینی وسیع برون

آید شبیه بشهر که دور آن را کوه گرفته باشد و آن کوهها را از کثرت بلندی نتوان

بالا رفت و در آنجا مغاکهای بسیار کنده اند و در وسط این زمین چشمه‌ایست که آب بسیار میدهد

و چنین ده ذرع راه آب این چشمه رود بسوراخی دیگر داخل شود معلوم نباشد و یکی از عهود

قدیم دو مرد متحفظ این قلعه بوده اند و آذوقه بسیار در قلعه برای کفایت سالها که می داشته

و کار این قلعه چنان بود تا عرب بر آن مملکت مستولی شد و بر این قلعه راهی نیافتند از هم

مملکت طبرستان مدت الدار اباد رسیده و هزار دوی بسیار مع و تقلبه کوهی را شرف زان بوده

صعود

صعود نمودند و هزار دو با جمعی دلیران آن را منوده آن سعه داخل شدند در سپاه در ایکی

باشند و آن قلعه در دست هزار دو بود تا وفات نمود و راه آن قلعه باز مجهول ماند و بعضی گویند

که در نزدیک این حصن غاری شبیه بمکان اگر کسی را یک سالی بیند که در این هوا ابر شود و چندان

باران بر آن موضع بارد که آن مکان را از نجاست پاک کند **حلوان**

شهری است میانه همدان و بغداد آباد و شهری بزرگ بوده حالا خراب است و در تاریخ حمد

کتابش نیز خراب است ولایتش بسیار خوب در آنجا نعمت بسیار است و چشمه‌های گرم

گوگردی در نزدیک آن شهر بسیار است و در ساحه حلوان دو نخل بسیار خوب و بلند بوده

اند و بعضی چنین مطیع ابن ایاس بدانجا رسیده پس گفته شعر اسعدانی یا نخلتی حلوان و ابکیانی

ریب هذا الزمان واعلما ان ریبه لم یزل یفرق بین الالاف والجیران و بعد از آن بغا

ان کی یوسف یا قطعا چنین منصور خلیفه با لشکر بدانجا رسیده این گوید و حکم بریدن

یکی از آن نخلها نمود برای آنکه سالها ملک خلیفه بعبور لشکریان تنگ شده بود

بعضی از ندما اشعار مطیع ابن ایاس را بر منصور خواندند منصور از بریدن نخل گذشته و گفت ترک

مرد مسخره که در ایشان از موعظات نخواهم شد و چنین مهدی خلیفه گذارش با آن موضع افتاد

و آن مکان را خوش دیده در آنجا نزول نمود و مغنیه خود را طلب نمود و گفت برای او بخواند این

مغنیه این اشعار را در خواندن آغاز نهاد شعر ایا نخلتی وادی بوانه حبذا اذا نام حراس النخیل جنا

کما مهدی گفت که خوب خواندی و من قصد بریدن یکی از این دو درخت را نمودم این شعر تو مانع

من شد و حاضران شعر مطیع ابن ایاس را نیز خواندند چنین هارون الرشید در وقت لشکر کشیدن

بجرجان بدان موضع رسید خوشش شد چون زیر زخ او غالب آمده اطبا گفتند بایدت از رخت

خرما را بخوری در علاج شد و در آنجا درخت خرما نبود بجز این دو درخت یکی را بدین جهت بریدند

چون رشید سالم شد در حالی مرور دید که یکی از آن دو درخت را بریده اند و این اشعار را نوشته اند

شعر واعلما ان بقیتما ان لم یوسف قطعا پس رشید از خواندن این بیت معلوم شد

و غمناک گفت اگر این شعر را شنیده بودم هرگز حکم بقطع این درخت نمیکردم و مردم آن

امر را از فال بد برای رشید گرفتند و هارون الرشید را از آن سفر مراجعت نشد والله اعلم

الحویزه مملکتی است میانه واسط و بصره و خوزستان در وسط بطایح و بطیحه‌ها را

گویند

گویند که کل و لا زار و صحرا باشد هوایش بسیار بد و اهالیش موصوف بمانت

آثار البلاد در این باب حکایتی که در تاریخ منقول است نوشته بود و حکایت از حویزه کرده بود از کتاب

نوشته بود در ترجمه منقول بود و ابو العباس نامی از اهالی حویزه بعد صاحب کتاب

صفات زهد و علم و ورع و دینداری و سکوت و از آنها بعدم رغبت بر آن اظهار

کردی و چون معروف شدی راه زهد و صلاح پیش گرفتی و در آخر حالت سبب کثرت

ظلم که می نمود در خانه اش کشته ابو الحکم اندلسی در باب او گوید شعر راتب الحوزی

یهوی المجد و هو یقیم زاویه المنزل لعمری لقد صار حبابه کما کان فیه ان من الآن

یدر زمع قاتله و ان عجب **الحیره** شهری بوده در زمان قدیم

در نزدیک کوفه و نجف و دریا صاحب آثار البلاد می نویسد که در زمان شهری

حیره با قیمت و دریا برساند بحر دریا پیشه که خشکیده بود آب از

دجله با نجف می‌ریزد و دریا شده است و متصل به بحر فارس شده و از پادشاهان بنی لخم

نعمان ابن امرء القیس در حیره نشستی و قصری در آنجا بنا نهاده بود در مدت شصت سال

نام او خورنق بود معمار این قصر سنمار رومی بود روزی نعمان با وزیر خود در آن قصر نشسته بود و
باطراف صحرا و دشت در آن نظر میکرد بوزیر خویش گفت در هیچ جا منظری باین خوبی در جهان
دیده یا شنیده وزیر گفت اگر دوامی میداشت بسیار حسن منظری بود نعمان گفت چه چیز
که دوام داشته باشد در عالم است وزیر گفت آری طاعت خدا و بندگی او در بهشت رسیدن
به بهشت جاودان است نعمان از شنیدن این سخن متأثر شده خلع لباس سلطنت را کرده با وزیر
از میان خلق بیرون رفت شد عدی ابن زید گوید شعر وتفکر رب الخورنق اذ فکر یوما وللهدی
تفکیر سره ماله وکثرة ما یملک والبحر معرضاً والسدیر فارعوی قلبه وقال فما غبطة
حی الی الممات یصیر ثم بعد الفلاح والملک والدنه وارثهم هناک القبور ثم صاروا کانهم
ورق جف فالوت به الصبا والدبور اسمعیل [illegible] حکایت کرده اند که از اخلاق او
بود که کسی او را بمهمانی دعوت نمود چون در در خانه میزبان رسید گفت معاهده ای دارم
مهمانی ندارم آن شخص سه بار با اسمعیل این عمل را نمود و اسمعیل تا هر سه بار اجابت نمود در خانه
او رفته معاودت نمود صاحب خانه بار سیم اسمعیل را گفت من در عالم تجربه نموده ام

مع او را لذتی است اسمعیل گفته بود که مدح کنی مرا بصفتی که در آن صفت … مرا بهتر است
زیرا که سگان را هم این خلق موجود است چون بخوانند بیایند و چون برانند بروند و اللّه اعلم

خیران قصبه ایست صاحب باغ و آب بسیار در ولایت [illegible] نزدیک [illegible]
در آنجا شاه طوطی بسیار بهم رسد و در سایر ولایات عراق و جزیره نباشد و فندق
نیز در آنجا بسیار است مترجم عرض مینماید شاه طوط در زمان تحریر ترجمه در ولایت عراق عرب
و عراق عجم و خراسان و آذربایجان و در هیچ جا نباشد مگر در ولایت سنگ ناحیه ایست در ماچین
بزرگان و میوه او چنان است که گویا قالب گلوله مقعد است و این طوطها در میان آن
قالبها نشینند و چیزی بزری نمانند … بر روی این قالب … نشسته چون این قالب را با زنبیر
بر طیها باذن حق تعالی از میان این قالبها منفصل سیاه گون که اعالب گلوله … اند و اللّه اعلم

خاوران ولایتی است در خراسان صاحب دهات و آبادی و انوری شاعر از آن
از ولایت خاوران و مدتها خود و اولادش وزارت ملوک آل سامان را نموده اند
و شاعری در باب او گفته شعر وقالوا الغزل لعمال حیف … من حیف فیض فان …

فانو مع من الاثم یس من المحض اسعد المیهنی از خاوران و در مدرسه نظامیه بغداد مدرس
بوده و ابوسعید ابوالخیر که از مشایخ اهل صوفیه است از آن ولایت است و صاحب …
صاحب کتاب آثار البلاد از او نوشته بود و انوری شاعر نیز از ولایت خاوران و دیوان او
مشهور و احتیاج بتوصیف ندارد و خود در این باب گوید شعر با سه چیز که ز خاوران شده ام …
باشها نگاه آمدم جا رقب خاوری خواجه چنین … و آن صاحب قرآن …
اسعد مهنه گان زهر شری … صوفی … چو سلطان طریقت بوسعید شاعری خاوری چه مشهور
خراسان انوری

خراسان ملادیست مشهور شرقی آن ماوراء النهر و غربی
آن عراق عجم و شهرهای معظم آن ولایت مرو و هرات و بلخ و نیشاپور است در خراسان موضعی
است که نام آن را … گویند هر مریض در آنجا رود شفا یابد و کوه گلستان در خراسان
است گویند که در آن کوه ایوانیست از سنگ تراشیده و در آن ایوان ستونها است
سنگ … از آنجا عبور نماید چون از آن ستون عبور کنند که در غیبت …
بر شخصی … حیات … در آنجا … و در آنجا چشمه آبیست که آن آب … بود

و مغاره دیگر در آنجا میباشد و چشمه با دو سیاه اند از آنجا ظاهر میگردد و بسبب آن …
و جمعی آن مکان باشد و نهر زرین در کنار شهر مرو است سلطان … آن رود خانه را …
شمار … زیرا که با لشکر فرس در آنجا سلطان را حرب واقع شده و لشکر فرس مغلوب شده اند
و یزدجرد که آخر پادشاهان عجم است در آسیابی مدتی پنهان گشته و چشمه در
محلی که موسوم بغرا دو دوات گویند هر که بآن چشمه غسل کند … ربع از او زائل
شود ابو عبد الرحمن حاتم ابن یوسف گوید شیخ … پس او مراجعه آمده بود با وی
از زن ربا شده شیخ گفت که زن جمیل بود گفت الضعیفه … سنگین است … دیگرانی
تا … را شنوم باین جهت شیخ … کرده شیخ گوید و در جنگ مدت زیادی قوام
ترک خوارزمی … در جنگی که کار … ترک در دست … تیری … ترک رسید
گذشته … خوارزمه غلامی شده و محمد حسن نیز از مشایخ اهل صوفیه است …
گفته است در ناحیه … بهم رسد و رود و از
… باندازه یک تیر … بمقدار … باشد …

کمتر از دفعه اولی باشد و در ولایت خراسان فارة المسک میباشد و او موشی است بزرگ

بچه آهو و نافه او مشک باشد جامع التحریر ترجمه مروی گفته خراب شد و او قصبه ایست کوچک شهر ارک

شهید شعدین رضوی است و حکام خراسان در آنجا نشینند و همراه رخ خود سر و از خود حاکم در این دارم

خرقان شهریست در چهار فرسنگی بسطام ابوالقاسم از مشایخ صوفیه منسوب بآنجاست

خواف شهریست در خراسان نزدیک بولایت آب و باغات بسیار دارد و مردم

خوانند از آنجا بعضه زشه است مردی زیرک و در علم جدل استاد بعضه **خوست**

قریه ایست از محال غور او جه متعرب الغزنوی گوید در سالی در آنجا قحط واقع شد و دانه

غیر معروفه زراعت کردند هرکه از آن خورده هر دو پایش اعرج شد و بعصا راه رفت و اکثر

اهل خوست بدان مرض مبتلا شدند **خوار** محالیست در ولایت دهستان

و جلال خواری در شاعری شهرت دارد آن بلد است گویند سلطان طغرل ابن ارسلان

با لشکر خود بنزدیک ری رسیده و در آن لشکریان زراعات منخور زدند و صدرالدین وزان

که از علمای آن بلد بعضه با جلال شاعر که بخدمت سلطان آمدند عرض این مراتب را نمایند جلال را

دربان

دربان مانع دخول شد صدرالدین اذن او را از سلطان گرفته چون جلال وارد مجلس سلطان

شد سلطان اذن جلوس او را داده جلال این اشعار بدیهه بعرض سلطان رسانید شعر داعی ز نخست

که بفرمان نبشته است آنجا نبشته بود که دربان نبشته است پروانه زشمع سلطانی دو رسید

گفتا که اندرای سلطان نبشته است چون سجده که مردم پروانه نگرفت که زنکنه ری کجای

سلیمان نبشته است وحی همی کشم و چه نوبت در جهان دهیک کلاه عدل بر وزان نبشته است

گر و ستور تو که چه موزند و چون زنخ بر خوشها و دانه دهقان نبشته است باران عدل بر ان خاک

سالهاست تا بر رسید و عشره باران نبشته است چون سلطان این اشعار را شنید جلال را از خشت

دهکم فرمود با لشکریان متعرض زراعت نشوند **دامیان** دهیست در ده فرسخی دو

ولایت تن ده و در بطریق شبکه دارند مخصوص بعضی از ایشان است سالی یکبار آن دام را

بصحرا برند و باطراف صحرا نصب نمایند مانند دایره و جمعیت بسیار در میان این دایره باشند

و پس از آن با کلین شبکه ذهب در میان دایره شوند و هر جانوری در دایره باشد صید نموده

میان یکدیگر تقسیم نمایند **دامغان** شهریست بزرگ میانه ری و نیشابور

آب و میوه بسیار دارد و سوران مهمد گوید که باد شب و روز وزد و منقطع نشود و گویند در آن

ولایت آبی است در پنج شعبه اسطخر ابتساله این آب از آنجا بیرون آید و صد و بیست قسمت شود

بدون آنکه کسی تقسیم کرده باشد و به صد و بیست پارچه ده میرود و هیچ قسمت زیادتی و کمی

نیست و کوهی است مابین سمنان و دامغان و شکافی است مانند دره و طول آن یک فرسخ و عرض آن

چهار صد ذراع و بادی در وقت ستایش از این کوه و دره بیرون می آید و هرکه رسد از آن جیران

هلاک کنند و تا دو فرسنگ اذیت این باد بمحاذه میرسد و ایضا در دامغان کوهی است و چشمه

آبه در آن کوه است صاحب تحفة الغرائب گوید که اگر کسی نجاست در آن چشمه اندازند باد چنان

خانه های دهقانی را ببرد و خوف خرابی پیدا شود صاحب تحفة الغرایب گوید که در دامغان دار آن

نبش کهن و چشمه ایست در آن ده موسوم به ... اهل الغربه هر وقت خواهند برای برداشتن خرمن باد

امر دیگر باد حادث نمایند پارچه بخون حیض آلوده در آن چشمه اندازند باد آغاز وزیدن کند

و هرکه از آن آب خورد شکمش باد کند چون آب از آن چشمه روان شود و بجای رسد سنگ شود

داوردان شهریست از غربه و اسط در کنار دجله ابن عباس گوید که طاعون در زمان قدیم

بآن

بآن ولایت واقع شد و همه خلق از آن شهر فرار نمودند و در جای دیگر افتادند بعضی

از آنها فوت نمودند و بعضی دیگر زنده ماندند و سالم ماندند تا بعد معاودت نمودند و گفتند اگر بار دیگر

طاعون آید فرار نمیکنیم از قضا سال دیگر طاعون آمده باز همه فرار کردند و بر سر رشته این جهان

سی و سه هزار نفر بودند حق تعالی ملائکه فرستاد بانگ بر ایشان زده همه هلاک شدند و پس از آن

حزقیل نبی بر ایشان گذشت استخوانهای ایشان را دید رحم فرمود بر ایشان دعا نمود

همه ایشان باذن حق تعالی زنده شدند و میان قوم خود مراجعت نمودند و با جامه های مندرس خود

وفات نمودند پس نظر این قصه است قول حق تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم

الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و دیری که در آنجا وفات نموده بودند

بنا نهادند و نام آنجا را دیر حزقیل دادند و ذکر این دیر خواهد آمد ان شاء الله تعالی **دور**

دهی است از دهات بغداد از اعمال دجیل یحیی ابن محمد ابن هبیره وزیر المقتفی بالله از آن

ده است یحیی احوالات عجیبه داشته گویند مسعود سلجوقی در دولت مقتفی بالله غلبه نموده مقتفی

خواست او را از آنجا بیرون کند یحیی برای دفع شر مسعود یکماه از خلیفه مهلت خواست و بملازمت خانه رفته گاه

منقوض شده بود که خبر وفات معود رسید یحیی نقل کند که با یکی صد و [illegible] درهم از آن
شخص سیصد دینار زر سرخ نزد من برد و گفت چون مرا وفات رسد قدری از این مال را بر آن
معین خرج کن و باقی را بفقرا ده پس از مدتی آن شخص را وفات رسید بعضی از آن مال را در راه او
خرج کردم و بعضی را در کیسه کرده [illegible] از جسر بغداد می گذشتم ناگاه آن کیسه میان دجله افتاد [illegible]
تلف خوردم شخصی حاضر بود گفت من کیسه را در آرم و در آب فرو رفته پس از مدتی کیسه را با [illegible]
خود برون آورد [illegible] کیسه [illegible] و [illegible] آن شخص بسیار خوشحال شده [illegible] خود [illegible]
یحیی گوید که من از این سخن رنجیدم و از او پرسیدم که [illegible] او کیست [illegible] برد و من [illegible]
[illegible] شنام را از پیر پرسیدم گفت او مرده و برای [illegible] هر چه [illegible]
[illegible] یحیی گوید مرا عجب افزود در صدق [illegible] او [illegible] پس [illegible]
صدق کیسه دینار را با تمام باو دادم و از اشعار یحیی وزیر است شعر یا ایها الناس [illegible]
فوکلای فانه [illegible] لامنهیکم [illegible] عاید مردم [illegible] یحیی وزیر را در خواب
دیده بودند و احوالش پرسیده این اشعار را خوانده شعر [illegible]

حالی

حالی [illegible] **دوراق** [illegible]
بخوزستان و در آنجا آبهای گرم بسیار است شیخ عمر [illegible] که از آن آبهای گرم گاهی
دودی بر می خیزد رنگهای مختلف [illegible] در آن آبهای گرم [illegible] هر که [illegible]
[illegible] گردد و هر که [illegible] مختلف الالوان گردد

دیار بکر مملکتی است شهرها است بسیار [illegible] و این مملکت میان شام و عراق [illegible]
و شهر بزرگ این مملکت موصل است و حران و نهر دجله و فرات از این مملکت می گذرد [illegible]
شهر نصیبین چشمه در این مملکت واقع شده نامش [illegible] و آن چشمه را [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] و بقدر کفایت آب از آنجا بیرون آید [illegible] چندان آب [illegible]
[illegible] شهر را خراب [illegible] چون به نصیبین رسید از احوال چشمه [illegible] مطلع شد
حکم کرد تا قدری [illegible] که در آن چشمه [illegible] آب عظیم طغیان نمود [illegible]
شدن شهر نصیبین [illegible] چشمه را [illegible] و چشمه [illegible] از این چشمه [illegible]
نصیبین را آب [illegible] و [illegible] آن [illegible] **دیر الجب** [illegible]

موصل و اربل است هر که را جنون عارض شود با آن دیر رود و اکثر شفا یابد **دیر الجودی**
و آن دیری است که بعد از ایام نوح نبی علی نبینا و آله و علیه السلام و کشتی حضرت در جودی قرار
گرفت در قله جودی در جای کشتی [illegible] گویند [illegible] سطح آن دیر را هر وقت [illegible]
[illegible] **دیر خرقیل** دیری است مشهور میان
بصره و عسکر مکرم و آن مکانی است [illegible] داورد از ولایت خود بآنجا آمده اند [illegible]
طاعون و وبا و بصحیحه [illegible] در آنجا هلاک شده اند و بدعای خرقیل پیغمبر پس از چندی زنده
شده اند و در آنجا دیری ساخته اند موسوم بدیر خرقیل [illegible] گوید [illegible] خود [illegible] دیری
شدیم در حالتی [illegible] بصره [illegible] شخصی را در یکی از غرفات آن دیر دیدیم محبوس [illegible]
پرسید که [illegible] ولایت [illegible] آب و هوا [illegible] آمده اید گفتیم برای طلب علم [illegible]
برای من اشعار خوانید [illegible] برای شما بخوانم گفتیم تو بخوان او این اشعار را [illegible]
احوالات یاران قدیم خود خواند شعر [illegible] الصبح علیهم [illegible]
[illegible] [illegible]

خفته

خفته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] پس [illegible] همراه بود [illegible] آن شخص گفت [illegible] وفات [illegible]
پس [illegible] وفات [illegible] [illegible] ملاحظه نمودم آن شخص [illegible]
وفات یافت **دیر الخناس** [illegible] گویند دیری است در قلهٔ کوهی [illegible] در غربی دجله
نزدیک موصل بسیار کوچک است [illegible] نفر راهب [illegible] در آنجا منزل نماید و از آنجا
[illegible] در [illegible] سال سه روز خانق [illegible] بسیار در آن دیر [illegible] شود و از آن [illegible]
خانق در آن ناحیه [illegible] و مردم [illegible] اطراف [illegible] روند و چندان خانق
[illegible] جمع شود که دیر [illegible] سیاه شود و پس از سه روز [illegible] از آن خانق در آنجا [illegible]
دیر سعید در غربی ولایت موصل است جای بسیار خوشی است [illegible]
باشد [illegible] خاک آن دیر را بر سوراخ مار یا عقرب پاشند ایشان را هلاک کند **دیر**
العذاری دیری است میانه موصل [illegible] و دختران نصاری بآنجا روند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پادشاهی [illegible]

که این دختران را از آن دیر آورده صاحبان جمال ایشان را تصرف کرده جماعت اهل دیر
شب تا صبح عبادت نموده و روز آن شب را روزه گرفته و خلاصی خود را از ظلم پادشاه از حق تعالی خواسته
گویند پادشاه در آن روز وفات نموده نصاری آن روز را روزه دارند و صوم عذاری نامند
و بعضی از دزدان اهل اسلام در قرب بغداد به نصف شب جوف سلطان شبی در آن دیر مخفی شده
بودند در راه آن دیر را گرفته و با دختران که در آن دیر بودند بشان بهرنگ گذشته بودند و همه آن
دختران را غیر باکره دیده بودند معلوم شد که راهب قبل از دزدان دختران را بکار خود
گذرانیده و کار ایشان را ساخته بوده است بعضی از شعرا در این باب گفته اند شعر و دیر العذاری
فضوح لهن وعند اللصوص حدیث عجیب خلونا بعشرین صوفیة ونیک الراهب امر غریب
اذ اهن یرهن زهر الطروف وباب المدینة فج رحیب لقد بات بالدیر لیل التمام فوالی
صلاب وجمع مهیب وتفش خرون ممیط القلوب ودد صدبرا علیه النجیب وقد کان
غیر الذی عانه فصیح علی الغیر شیب **دیر القیاره** نزدیک موصل است
در طرف غربی شرف است بر دجله در زیر این دیر چشمه ایست آب او گرم در دجله میریزد و آب این چشمه

مجرب است و غیره بسیار از این چشمه صحت شده و ماهی در میان آب است زرد چون از آب
بیرون آید خشک و سخت شود مردم موصل بدان چشمه روند و غسل نمایند و بدن خود را شستشو
نمایند و برای خارش بدن نافع است **دیر اردشیر** در میان صحرا واقع است مهلک و معطش
واقع میان ری و قم ادرا اردشیر بابکان ساخته حوضهای بزرگ عمیق جهات آن دیر از سنگ و
چوب میباشد و با آجر و گچ ساخته اند و آجرهای بسیار بزرگ در آن بکار شده و در زیر زمینها
و حجرات بسیار دارد و اکثر آن دیر بغیر مردم از آن سلاطین سبیل نشستن نموده و در بعضی از
دیوارهای آن دیر نوشته شده که هر آجری از این دیر یک درهم و دو رطل نان و یک خم
شراب و چند دانق طعام تمام شده هر که باور کند باور کرده و هر که باور نکند سر خود را
بر این آجرها زده چاک کند محرر گوید آن دیر خراب در راه بین ری و قم از آنجا گردیده در راه
متعارف حالیه که از میان صحرای کبیر میگذرد قافله و کاروان سرا در این سال ساخته شده
که موسوم بکوشک سلطان حوض بزرگ در آنجا ساخته اند و سر آن از سنگ در پهلوی او ساخته شده و قناة
در عهد پادشاه محمد شاه قاجار جناب حاجی میرزا آقاسی وزیر آن حضرت ساخته و آب آن قنات

مخصوص است بکوشک و قریب به نیم فرسنگ سلطه همه جا روی قنات را با آجر پوشیده اند و از ابتدا
و ما بین خیر رای خود بشده اند و از این کاروانسرا تا قم قریب ده فرسنگ راه است و کاروانسرای
دیگر صدر اعظم میرزا شفیع بحکم خاقان مغفور فتحعلی شاه ساخته و حوضی بزرگ ترتیب داده اند که از آب
باران پر میشود و از آنجا تا قم پنج فرسنگ راه است **دیر میتی** در شرقی ولایت موصل در
سر کوه مقبری واقع است و اکثر خانهای این دیر را از سنگ تراشیده اند و یک ایوان بلند
و یک زرستان در آن دیر میباشد که در هر یک بیت خانچه از سنگ تراشیده اند و برای هر یک از این
خانچه ها گنجینه از سنگ ترتیب داده اند که ظروف و ما یحتاج این خانچه ها را در آن گنجینه گذارند و چند نفر
راهب در آن دیر میباشند و همه در سر آن خانچه ها طعام خورند و یک خانچه دیگر نیز در بیرون از آن دیر
از سنگ تراشیده اند چون زمین در یک است این خانچه ها در هر جا باشد در همان جا تراشیده
شده اند جدا از هم خود نشستند **دیر مرتوما** در ده فرسنگی میافارقین است و در این دیر
نام کسی است که اعتقاد نصاری آنست که او هزار سال عمر کرده و حضرت عیسی را دیده و مرتوما
در میان صندوقی است از چوب بالای که بر سر آن صندوق را باز کنند و مرتوما نمایان گردد از آن

ظاهر و پیدا گردد و نذر بسیار در آنجا برند **دیر مرجرجیس** در کوه مقبری است نزدیک
بجزیره ابن عمر در درب شرقی دیر درختی است میوه دارد شبیه ببادام خوش طعم و نزد او در بیابان
که نوعی از طیور است در آن درخت مکان دارد و کسی صید آنها را نتواند نمود چنین شب در ایام
ماه زاغی بسیار میدور آن درخت جمع شود کسی را قدرت نباشد که نزدیک آن درخت رود
از کثرت زاغی و اینها همه از قدرت خالق لدی است شده **راس العین** شهریست میانه
حران و نصیبین واقع در صحرا چشمهای بسیار در آن شهر میباشد و همه اینها باهم متصل شده
منبع رود خانه خابور شوند و عامه این صحرا بزرگ ترین این چشمها است و آبش بسیار صاف است که در
زیر چشمه پیدا باشد و حال آنکه ده ذراع بیشتر عمق آن چشمه است گویند ده هزار درهم متوکل
در میان آن چشمه پاشید و جمع آن دراهم را بحسب آب بیرون آوردند و یک درهم از آن
ده هزار درهم ضایع نشد **رحبه الشام** شهریست مشهور ابو جابر ابن
رجبی از آن ولایت است ابو جابر گوید چنین دیدم اهل آن ولایت کرامات اولیا
انکار میکنند رفتم بصحرا و بر شتری سوار شده داخل شهر شدم و کوچه بکوچه میگشتم و می

گفتم که بینند تا کسان و انکار کرامات اولیا را بکنند مترجم در بعضی مقام ها قلم را از ترجمه
کرامات اهل تسنن نگاه میدارد و از این قبیل کرامات است بلکه از این نیز ... است و چون
اهل تسنن را صد امت غالب از عهد ابوبکر تا این سبب این صد ... بعضی امور است ذکر ... را
قبول کرده صاحب آثار البلاد نیز که از جمله اهل تسنن است در ذکر این نوع سخنان مضحکه از
مردمانیکه مثل این نوع امور سر زده خود داری نمی‌نماید **رودبار** محلات است مشهور
در قرب ولایت قزوین منکوحش بسیار سخت و کوههای بلند و بیشه بسیار متعدد و ملاحده را قلعه‌ها در آنجا
در آنجا بوده اند چنانکه در تواریخ مسطور است و ابو علی رودباری و ابو عبدالله ... از آنجا اند
صاحب آثار البلاد از اهل تصوف نوشته و کرامات برای ایشان ذکر کرده مثلا روزی
ابو عبدالله رشتی سوار بود ترش رم نمود ابو عبدالله گفت قف بالله ... قف بالله و ایستاد
رودراور ولایتی است در سه فرسخی همدان مشهور است بنوده سه پاره ده است
هوای بسیار خوش دارد و از خوبی آب و هوا در آنجا زعفران روید و از انواع میوه در آنجا
بهم رسد و زعفران از آنجا به ولایات دیگر برند تا اینجا ترجمه آثار البلاد است مترجم گوید من ...
در قرب

در قرب پانزده پاره ده از آن ولایت مانده ام حال رودراور دهی است و قصبه این محال ملایر از
دهات رادور نیم فرسنگ دور واقع شده نامش توی و قصبه دیگر دارد موسوم بسرکان نام این
دو قصبه ... ربع فرسنگ راه ... آب و هوایش در تابستان بسیار خوش ولیکن زعفران در
این تاریخ حاصلات نباشد گندم و جو و سایر حبوبات در آنجا ارزان و میوه درخت در آنجا
بسیار است و انگور بسبب سردی هوا خیلی ترش شود و محال ملایر در جنب این محال واقع است
صاحب آثار البلاد در کتاب ... حال آن محال را ذکر نکرده مترجم معروض میدارد محال
ربع نخله بسیار دارد و انگور بسیار خوب در آنجا بعمل آید و شیره آن ولایت چنان باشد که در
جمیع ایران بلکه در جمیع روی زمین چنان شیره بعمل نیاید ملایرش گوید شعر
امان از یاد دوشاب ملایر / که آرد آب در کام ملایر / نظامی گوید صاف شیرین ... بهتر
ز اوندی خوشتر از شیره نهاوندی گویا در عصر نظامی ملایر از توابع نهاوند بوده و در این
محال سنگی بهم رسد مانند الماس و فرقی فیمابین این سنگ و الماس نباشد مگر در سختی
و این سنگ نرم تر و خام تر از الماس است این نوع سنگ در قریه بهم رسد قریه موسوم به بابا شرع

قریه دیگر موسوم بعج آباد و این سنگ در میان سنگهای سفیدی باشد در کوه چون آنها را بشکنند بیرون
آید ایشان چنین صاف و براق باشد و بسیار باشد بجبدل از الماس فروشند و صاحبان انگشتر
نهند و معدن یاقوت نیز در کوههای این محال باشد و چنین سنگ آید ... بسیار دارد خوب
بسیار بهم رسد و لیکن بسیار ریزه و کم قیمت و همه این قریه‌ها بطور ... رشش طبیعی دارد
و معدن مس نیز در آنجا و در آن ولایت باشد و معدن سرب نیز در قریه موسوم ... از آنجا
برده مترجم خود از سنگهای آنجا آورده و شکسته از میان ایشان سرب ... آورده از
از شخص معتبر شنیده که شخصی درویشی از کوههای ملایر و توی سرکان سنگی آورد و نرم نقره ... یافت
ورق بورق در میان این سنگ بقدرت حق تعالی مکنون شده بعد آن نقره‌ها را بکار برد
تیز حران را شکستی از میان سنگ بیرون آورده درویش گفته بعد است و بسیار از این سنگ
در این کوهها باشد و الحق این را سزاغ ... بود و معدن طلق در کوههای ... آباد و آن
محال بسیار است و هندوانه و بیدی در کمال لطافت در ملایر بعمل آید **رویان**
ناحیه ایست مابین طبرستان و ... از ولایت مازندران ابو المحاسن از اهل رویان است او
در علم

اهل کسی است که ... و کفر اسماعیلیه را آنجا ... بعضی که معتمی برای خلایق صرور است
که ایشان را تعلیم سلسله هدایت نمایند و میسزید ... از آن معلم بیرون روند
ابو المحاسن بقزوین آمده قمعی مالی و اسماعیلیه بالاپس ... برادران ... از اسماعیلیان
بروبان رفته ابو المحاسن را بقتل رسانیدند **الری** شهریست مشهور و قدیم اسباب گویند
که رازی این خراسان ... از این جهت است که در وقت نسبت گویند فلان رازی
و در صحرا واقع است و کوهی با آب و گیاه در کنار این شهر است آن کوه را بسیار بزرگ گویند
در این کوه معدن طلا باشد ولیکن ملاحظه کرده اند خرج او از دخلش بیشتر است در زمینهای ری
کلا رید زمین باشد زیرا که عبور لشکر از آن ولایت متعدد ... ... و برش را نو رام
و است زمین ... خرج و معموریات خواهد پس ... را به ری خانه‌ها را زیر زمین ساخته‌اند
و درهای خانه‌ها را تنگ و تاریک ساخته اند و خرابهای آن ولایت را حفر کنند جواهر و نفیسه
و قطعات طلا و نقره ظاهر شود و در سنه سیصد و چهل و هجری در عهد ... کهنهای بسیار پیدا
شد پر از دینار مسکوک سکه های قدیم و معلوم نبود در سکه کدام پادشاه است و دری بارها

خراب شده و باز آبادی قبه جعفر ابن محمد رازی کرده مهدی برادر منصور دوانقی شهرری را
تجدید عمارت نموده و آبادی امروز از زمان تاریخ است و در سنه یکصد و پنجاه و شش هجری آبادی
ری بدست مهدی خلیفه واقع شده و بانجام رسیده و آب این شهر بسیار بد است زیرا که آب [illegible]
در فصل آب حمامات کلا میان این آبها ریزد و هوایش در فصل تیر بسیار بد و مورث ناخوشی
بخصوص در حق غربا زیرا که در آن فصل میوه در آنجا بسیار ارزان باشد مانند انگور و [illegible]
و انگور چون از این میوه‌ها زیاد خورند ناخوش گردند و نوعی انگور در ری باهم رسد که او را [illegible]
و دانه‌های آن انگور مثل دانه‌های خرمات و خوشه آن بزرگ مانند خوشه خرمات و در زمان خوشه
از این قسم انگور یکصد رطل عراقی باشد و تا زمستان ماند و بقزوین برند و با [illegible]
دانه‌ها پوست نازک و طعم خوش دارند و از نوع دیگر انگور مویز بسیار خوب سازند و [illegible]
از کوههای ری درختان خنج بدست آید و باطراف بلاد برند و شانه‌های بسیار خوب در آنجا
سازند و ظروف از چوب خنج که طبرستان سازند بری آورند و اهل ری دوباره او را
که چندان لطافتی ندارد و خراطی نمایند و خوش اندام سازند پس از آن مطلا منقش نمایند

بیمار زنید

بیمار زنید و مطبوع عامه نیز باشد و اکثر ولایات برند اهل ری نصف شافعی و نصف حنفی
میباشند و اکثر اوقات باهم نزاع و جدال نمایند گویند در تاجر را در ری بازاری طراز [illegible]
بود زن تاجر حامله و وضع حمل نامد تا جمیع اهل ری آنکه در حین وضع حمل زن [illegible] را
بیمار زنند و هر پارچه که دارند بر سر فن آورده و دیوارها را بدان جامه‌ها و پارچهای رنگین بیمار زنید
در این باب زن تاجر که در حیات دیگر بود جمیع عیاران را با رقعه دعوت بدست [illegible]
را که در حیات اند جمع بودند روز شنبه بازی بسته بجام خانه نشیند در این حالت زن تاجر پسری
زائید زنان مبارک باد با و گفته اظهار فرح و سرور می نمودند [illegible] گفت که اگر این
اسوال را ابریم شادی این زنان بغم مبدل شود و طفل را بقدوم و مبارک شاد بدین
بهتر آنستکه شادی این زنان را بهم زنم و قدوم طفل را مبارک گردانم پس اسوال را [illegible]
در زنان مبارک باد و پسر را گفته بکار خود رفت و حمدان عمر از علمای اهل سنت [illegible]
این شهر میباشد لقب او فخر الدین است اهل سنت او را از علمای راس مائة سادسه
و حدیثی از ابو هریره دارند که حضرت رسول فرموده که در هر صد سال عالمی ظاهر شود دین را

ترویج دهد و صاحب آثار البلاد از فضایل امام فخر بسیار نوشته بود و [illegible] شیخ
نوشته است کبوتری را بازی میخواست صید کند کبوتر خود را در مسجد بزیر عبای امام فخر انداخته [illegible]
خلاص شد و شاعر در این باب قطعه شعر صاحب سلیمان الزمان بحجه والموت یلمع من جناحی خاطف
من عرّف الورقاء ان جنابکم حرم وانک ملجأ للخائف و ابراهیم خواص که از اکابر اهل [illegible] است
از اهل اینولایت است و کرامات بسیار برای او ذکر کرده مثلا نوشته است که کشتی [illegible] غرق شود
هر کس نذری نموده در ساعتی [illegible] ابراهیم نذر نمود در گوشت فیل نخورد کشتی بجزیره فتاد اهل کشتی
بزمین آمده بچه فیلی را دیدند او را کشته خوردند ابراهیم نخورد شب مادر فیل آمده همه اهل کشتی را
بوئید بوی بچه خود را از آنها شنیده همه را کشت سوای ابراهیم را او را بخرطوم برداشت خود
سوار کرده از دریا گذرانید مولانا رومی هم چنین نقل [illegible] در مثنوی خود اشاره
بشهر این قصه کرده و باز نوشته بود که ابراهیم شخصی را دید شیطان آن شخص را
گرفته میخواهد بکشد ابراهیم شیطان را خواست از آن شهر دور کند شیطان گفت
ای ابراهیم بگذار تا این شخص را بکشم از برای آنکه میگوید قرآن مخلوق است و در مثال این

برحرفات

برحرفات بقدر کوری نوشته بود متروک شد و یحیی ابن معاذ نیز از اولیای ری است او هم از
اهل تسنن و تصوف بوده و تلمیذ ابو یزید بسطامی بوده و احوالات ابو یزید نقل نموده [illegible]
ذکر شده بود ترجمه نامه جالینوس ترجمه که هزار و دویست و شصت و شش است شهر ری [illegible] از
از حلیه آبادی در بیرون مضجع شاهزاده عبدالعظیم و امام [illegible] عبدالعظیم که از اولاد و [illegible] حضرت امام حسن
مجتبی صلوات الله علیه و آله و سلم میباشد آبادی در آن ولایت [illegible] و مجاورین این امامزاده قریب بهزار
خانوار میباشد و در زمان قدیم این مکان کوچه از کوچه‌های ری بوده و اهل مذهب حق جعفری از
خوف مذهب اهل تسنن این کوچه را [illegible] حضرت در آنجا مدفون است و ایشان در آنجا می آمد بعد از
بطریق رمز و ایما [illegible] و حال [illegible] رفع تقیه در جمیع بلاد ایران شده صحن
و قبه [illegible] و حجرات بسیار خوب و مدرسه و مسجد در آنجا ساخته شده و همه اوقات [illegible]
در آن مضجع شریف طواف میکنند و بجهة اعلان کلمه حق انواع [illegible] در آن قبه [illegible]
ضریح مطهر را از نقره خام ساخته و قنادیل بسیار از زر و سیم آویخته اند و حالیه [illegible]
ری [illegible] شهر ری است که هرچه [illegible]

بجاهای دیگر نقل می‌نمایند با زحمات کار بسیار است مترجم در این نسخه نوعم مجاورت در آن عجم

نترانه که سنگی زرد است **زاوه** ولایتی است در خراسان و شیخ حیدر زاوی از زهاد و اولیای آنست

صاحب آلای آسیلاد مشتیح در زمستان بلاد نیک نشینی و در تابستان در سرایش مقام کردی و بنا

و بنا را با لاشی و نان آمدی و از او آن کامرید بسیار و رستی **زراعه** دهی در شرقی بوصیرات

نزدیک بعشق و در آنجا چشمه ایست که انواع سنگ و فر در آنجا دیده و چندان نیلوفر و صدف شد که

ساحرین اعاره نماید و در آنکه نوع از مذهبی آنقربه شمارند **زرنذ** است در همدان و برکات

منسوب بآنجا که او در ارزی باشند و چنین در آن سرکه زبیت نمایند بسیار خوش شود و سرکه را از

بسیار خوش و معطر سازد **زنجان** شهری است مشهور از ولایت جبال میانه ابهر

و سلطانیه و وزیر بسبب آنکه راه کاروان روم و شام و عراق است بسیار در آنجا پیدا شود و شهر

زنجان در غایت خوبی می‌باشد و در کوههای آنجا معدن آهن می‌باشد و باطراف حمل و نقل

نمایند و چنین قحطی در آن ولایت واقع شود آهن را نفروشند مگر بگندم نقلست شخصی خود را اقامه

دارد و بازار زنجان شد حرارت از آنجا خربزه ابتیاع نماید دید که خربزه‌های آنجا کوچک بطری نیست

نقال

نقال در جواب آن شخص می‌نماید که این کفی از آنجاست که تو نظر بکنی اگر بر سر درخت باشد

گنجشک نماید پس بتقصیر خربزه ایشان مرد و بالجمله محکم شده ابو ریحان خوارزمی از اوج

زنگ نقل کرده که عقرب در زنجان یافت نشود مگر در موضعی که موسوم است بمقبره طیر و این

نیست مگر از خوبی آب و هوا و کوه موسوم بزاد در ولایت زنجان است گویند که هر چه روی زمین

در آن کوه خوش آب و هوا نیست و در فصل بهار انواع گلها و ریاحین در آنجا بروید و در ایام

انگوره منقش شود و از نسیم فرسنگ راه عطر گلها و ریاحین فایح شود و جلال الدین طیب که از اجله

ازاطبای زنجان است و اوحد ثابت ... محمد ابن زکریا صاحب آذربایجان است طبابت

آذربایجان را نمودی و چندان در فن طبابت ماهر و حاذق بوده در تشخیص امراض و دوا

و معدی و تعبایه و ... و چون در این زمان شهر زنجان ... و ملا محمد علی که از

... بسبب ... لشکر خراب شده و ملا محمد علی زندیق با جمعی قتل شدند و معدن

آهن در زمان ... در آنجا نیست و لیک معدن سرب در محلی که موسوم بدربانست

موجود و سرب بسیار از آن معدن بعمل آید و معدن زاج نیز در آنجا باشد و بهار ...

خوب است و خوش طعم در آن ولایت بعمل آید و وجود آنکه میان سرآب است و ...

چندان لذیذ و خوش طعم است که برای تحفه باطراف برند و بعد از تحریر کتاب آثار البلاد سلاطین

مغل که در چمن سلطانیه است که شش فرسنگی زنجان است شهر عظیم ساخته‌اند و پای تخت سلطنت مقرر

نموده‌اند و پس از سلاطین مغل آن شهر خراب شده و حالی از آثار آن شهر باقی است گنبدی عظیم

که مثل آن کمتر باشد سلطان محمد خدابنده در شهر سلطانیه ساخته است بجا و تحریر باقی است

ساباط شهری است در کنار شهر مداین و در او ایش گویند و پیشاز آنجا ... است

ساباط موسوم به بلاش آباد بوده چون معرب کردند ساباط گفتند و حجام ساباط مشهور است در آن

از عجایب است که در کاری بیشتر عرب گویند افرغ من حجام ساباط و این حجام چنان بوده چون

شخصی برای حجامت نیامدی در خود را در میان کوچه آورده حجامت نمودی تا مردم

گویند حجام ساباط کار نمانده و چندان حجامت از ... کرده تا در وفات نمود و خسرو پرویز

نعمان منذر را در این شهر زیر پای پیل انداخت چنانکه شاعر گوید و نحن ...

فیه ساباط والحیطان ... **سامراء** شهری است در شرقی دجله در ایام معتصم خلیفه

عباسی

عباسی بنا نهاده سبب آنکه لشکر معتصم بسیار شده چنانکه مملوک معتصم به هفتاد هزار

غلام رسیده بغدادیان را از این سبب اذیت بکمال رسیده و طفل و کور و مریض در زیر

دست و پای اسب لشکریان هلاک میشد بغدادیان بمعتصم عرض حال نمودند و معتصم رفع

اذیت لشکر را مصلحت نموده خود با لشکریان از بغداد ارتحال نموده بموضعی که او را سامره

گویند نزول نمودند و خانه برای خود ساخته و لشکریان نیز خانه‌ها ساختند و روز بروز

در آبادی آنجا کوشیدند و مناره عظیم مرتفع که از عجایب ابنیه زمان است در آنجا ساخته و روز

بروز آبادی سامره زیاده شده تا ایام المعتمد بالله پس از آن بسبب فوت غلامان ترک و

اختلاف ایشان دولت ضعیف شده و سامره رو بخرابی گذاشت تا زمان المعتضد بالله

و معتضد ترک سامره کرده به بغداد رفت سامره بالکلیه خراب گردید ابن المعتز در این باب گفته

شعر غدت سر من رای النضاد ذلیلة تفرق اهلها ...

لا تستجهن خیوب و شمال اذا ما امرؤ منهم ... یقولون لا تهلک اسی و تجلد

و ... از دجله احداث کرده بود تا بستانها دیگر ساختند در حالت نقص در زیادی

آب دجله جاری شده و در جمیع محلات سامره این قنات جاری شده و صاحب الامر اسلام از شهر
که اهل مذهب شیعه اثنی عشریه بازاین در این زمان همیشه در درب آنکه مهدی صاحب الزمان غائب
شده که میده اند برای انتظار ظهور آن حضرت و این سرداب در یک مسجد جامع آن روزی
سلطان سنجر از مسجد بیرون آمده نظرش بر این اسب افتاد پرسید این اسب را در اینجا چرا نگاه داشته‌اند
گفتند برای آنکه شیعه را اعتقاد آن است که مهدی موعود که بهترین خلایق است از این سرداب ظاهر
شود و بر این اسب سوار گردد و عالم را مسخر نماید سلطان سنجر گفته بود که بهتر از من کسی از این جا بیرون نخواهد
آمد و بر آن اسب سوار شد صاحب الامر اسلاد نوشته که این عمل بر رغم شیعه بود سلطان سنجر بعد از آن مبتلا شد
سلطان بدست غزان گرفتار گردید و در قفس زندانی شد مترجم عرض می‌رساند در حال تحریر در آنکه
مشهد مقدس امام دهم و امام حسن عسکری پسر او در آنجا می‌باشند زیارتگاه جمیع اهل ایران است و سرداب
که حضرت صاحب الامر زمان غیبت فرموده‌اند در آنجاست و لیکن اعتقاد اهل شیعه این است
حضرت صاحب صلوات الله وسلامه علیه از آنجا ظاهر خواهد شد بلکه اعتقاد مذهب اهل تشیع آنست که
مبارک ایشان از مکه معظمه خواهد بود و در حال تحریر [illegible] منسوب به جابلسا و تمام عراق نشده

داده‌وی در سامره نیز آنچه باقی است **ساوه** شهری است مشهور در صحرا واقع است و دریا
دریاچه دیگر بود در آن شهر بعد در شب تولد حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم خشک گردید لیکه
آن دریا نیز از معجزات آن جناب بعد و در ورق در آن دریاچه بعضه شیطان در باب ایشان
متعهد شده بکنار دریا آمدی و با مردم آن نواحی تکلم آغاز نمودی و اهالی آنجا به خوش صورت
و خوش آواز می‌شنیدند و شافعی مذهب بودند و در آن شهر مدارس و خانقاه و کاروانسرای
بسیار است و طاق بسیار بزرگ با مناره در جامع آنجا ساخته شده و بسیار طاق عجیبی است و کتاب
خانه بسیار برای آن جامع وقف کرده و از عجایب آنکه در همان شهر کتب بسیار بزرگ چنین
ساوه با رود بسیار شهر خیر آنکه بولایت ری و جمیع شهرهای [illegible] قاضی عمران بن سهلان از آن
ولایت است [illegible] بعضه نقل کند [illegible] در جلد [illegible] که از تصنیف او است
است نوشته‌ام و جلدی به صد دینار فروختم و این سیصد دینار را به بزازی که صدیق من بود دادم
تا برای من تجارت کند [illegible] صرف معاش [illegible] از بزاز نفقه می‌گرفتم تا آنکه
نمودم [illegible] آنچه بود خرج کردم چند روزی پس از آن رفتم بزاز درجات مرا دید گفت چرا نفقه

نمی‌آئی گفتم تمام است که چیزی باقی مانده گفت بسیار تا مانده مدتها باز نفقه از هم می‌گرفتم
آن شد که تمام شده باز ترک گرفتن نفقه کردم بزاز مدتها گذشته مرا دید اعاده سخن سابق نمود
من در این بار نیز مدتها پا گرفتن نفقه رفتم باز یقین کردم تمام شده ترک نمودم باز بزاز مرا دیدم
سخن سابق را گفت من قسم خوردم که دیگر برای نفقه نخواهم آمد بزاز صدیق چون
چنین دید سیصد دینار من را به قسم خورد که آنچه بود طعام بود این شخص راست است برای
تو تجارت نمودم قاضی عمده نیز از اهل این ولایت است مردی طامع بوده گویند در بادشاه عصر
او در ابر رسالت پیش بادشاهان دیگر می‌فرستاد زمانی رسالت گفته که قاضی مردیست طامع بسیار لیکن
بر طمع خود کند صلاح آنستکه او را قسم دهیم که در این رسالت طمع ننماید قاضی را قسم داده
روانه ساختند قاضی چون به درگاه آن بادشاه رسید و چندی در آن ولایت ماند و هدیه بسیاری
قاضی چیزی نمی‌آورد و دلتنگ شده به مسجد جامع رفت و مردم را جمع نموده پس از وعظ با ایشان
گفته بود مرا قسم داده‌اند که از شما چیزی نخواهم شما را که قسم داده است بمن چیزی نرسید
تاج محمد واعظ از اهل ساوه است و واعظ خوش تقریر بوده و با جمعها با وعظ می‌گفته است شیخ آذر

مجلس [illegible] که اگر پادشاه غلام خود را بگوید فرسته که [illegible] آن و انعام بکار آید
و او را از دولت و غارت باز ماند و غلام در آن حال عصیان پادشاه مرا باید جزای این غلام جز عقوبت چه
خواهد بود پس معنی اینکه پادشاه وران غلام و بنده از طرف حقیقی بکوبت این مردم منسوب شده
پس باید از معصیت او اجتناب نماید در غیبت [illegible] در عدالت حفظ رعیت ظاهر سازی [illegible]
در مجلس وعظ گفتی که ای شیخ چنین بهتان [illegible] خوردن [illegible] اگرچه حرام باشد دادیم
پیر صاحب خانه را که [illegible] باشد [illegible] طلا [illegible] را
که نام آن عفاف است و ذکر خود را در میان آورده در زیر [illegible] صاحب خانه پنهان کرد زری
آنکه فرود آمد رب خانه آنگاه [illegible] خود را فراموش کرده تا زن و دختر صاحب خانه
کیسه عفاف را که [illegible] و از [illegible] دزدی [illegible] القصه [illegible]
از مردم [illegible] الملک وزیر سلطان خوارزمشاه از اهل ساوه است و گوی
[illegible] که در فن خود سر آمد زمان بوده‌اند از اهل ساوه بوده مترجم عرض می‌رساند
که حال تحریر الحمدلله یک نفر شافعی در ساوه نمانده و جمیع از مذهب باطل رجوع بمذهب حق نموده‌اند

و در آن زمین است و چند تن آباد شده و آثار بسیار ممتاز که در جمیع ایران مثل آن نباشد
در ساوه بعمل آید **سبران** ناحیه‌ایست از نواحی میان میانه است و کابل ...
کوههای بزرگ در آنجاست و چشمه‌ها در آن کوه باشد و چشمهای ... و اگر کسی بآن چشمه
نگاه کند اندازه آب موج زدن گیرد و فوران نماید و اگر بآن شخص در نگاه کند اگر آنجا اندر چشمه است
او را هلاک کند **سجستان** مملکتیست بزرگ سجستان ابن فارس او را بنا نهاده زمین
این مملکت شوره زار است و باد در آنجا باشد چنانکه آسیاهای آن ولایت همه از باد گردد و اگر
اهل آن ولایت تدبیر در اسپردن کردن ریگ از آنکه جمع شده نمی‌نمودند بسبب وزیدن باد
و آوردن ریگ آبادی در آنجا مفقود شده و چون باد ریگ بسیاری در مکانی جمع کند اهل آن
ولایت در آن ریگ را از چوب همچنین دیواری بالا آورند و سوراخی در زیر آن دیوار از
طرفی که باد می‌آید بگذارند باد از آن سوراخ داخل شده ریگ را از فوق دیوار چون گرد
بالا برد و بسیار در آن ریگها را ریزد و مار بسیار در آن ولایت است حق تعالی بحکمت ...
خارپشت و سنگ پشت بسیار در آن صحرا آفریده و اهل ولایت سجستان در معاملات در ...

بالانصاف

بالانصاف و عدل می‌شناسند و چون بنی امیه علیهم اللعنه تکلیف سب امیرالمؤمنین علی علیه السلام را
بر اهل ممالک خود نمودند اهل سجستان قبول این معنی را ننمودند و همین فخر برای اهل سجستان کافیست
در زمان اهل سجستان از خانه بیرون نمی‌آیند و اگر بدین اقوام و عشایر خود روند شب روند و نیم روز
از اهل این ولایت است و شاهنامه اکثر در ذکر شجاعت رستم است چنانکه فردوسی گوید جهان آفرین
تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید **سرجهان** قلعه‌ایست در سر کوهی از کوههای
ولایت دیلم مشرف بر ولایت قزوین و والیهای ... در حصن دارد ... متعسر است
تا نامتعذر **سرخس** ولایتیست میان مرو و نیشابور سرخس ابن گودرز آنجا را ساخته
اهلش خوب در راستی ... مرغوب تابستان آب از چاه کشند و جامه‌های زربفت و طلا ...
بسیار خوب بافند احمد بن طیب سرخسی از افاضل آن ولایت است طیب و فاضل بعضه از کلمات
اوست که لذات عالم منحصر در سه چیز است خوردن گوشت و سوار شدن بر گوشت و داخل
کردن گوشت در گوشت شعر عرب این معنی را بنظم آورده اما لذات الدنیا فانها ...
بالطبع ... فذلک کله اللحم ... یا کل او یرکب او جماع و باز از کلام اوست چهار چیز

که کم دارد دین و مذهب آتش و ... **سلماس** محالیست مابین ارومیه و تبریز
آب و در آنجا ... مرغ حرام را نوع است مترجم معروض میدارد که در نزدیک سلماس محالی
است موسوم بگهاری و معدن زرنیخ در آنجاست و بالشکر روی زمین در آنجا زرنیخ زند **سمیرم**
جائیست میان اصفهان و شیراز و در آنجا چشمه آبیست هر جا ملخ داخل شود و آب از آن چشمه بر
ملخ زده شود و آن چنان است که آب را در ظرفی کنند و باید آن آب را تا موضع ملخ
آورنده بر زمین نگذارد و به پشت سر خود نگاه نکنند چون آب بولایت رسد که ملخ در آنجاست مرغ
سیاه کوچک در آن زمین پیدا بسیار شود و ملخ را کشند و دیگر آنجا ملخ مانده است آن جانوران
جانوران نزدیک صاحب آثار البلاد نوشته که در سال ششصد و شش دیدم و بقزوین ملخ آمده مردم
قزوین بنفر آب برای آوردن بسمیران فرستادند چون آب بقزوین رسید مرغ سیاه آمده
ملخ را دفع نموده **سناباد** دهیست در نیم فرسنگی طوس صاحب آثار البلاد سنی است
بسیار متعصب ترجمه کلام او این است که قبر رشید در سناباد است بعضی از منجمان ... بوده
که رشید در طوس خواهد مرد و این حکم بسمع رشید رسیده بود چون رافع ابن لیث ابن سیار در

خراسان

خراسان خروج نمود و کارش عظیم شد رشید گفته تا فتح خراسان نزدیک امرا و ...
نشود و دفع او نکنم رشید گفت از رفتن خراسان در است ... بعلت ...
که برای تحقیق نجمی امر ... موقوف کرده است و چنین گفت ... رودیم قدم بولایت طوس
نگذاریم و رشید ناچار با لشکر تا نیشابور رفته و از نیشابور راه را کج کرده منحرف است که بطوس
رود و در شبی از شبها با لشکریان ... حرکت کردند شب را بیراه گم کرده و بسیار ... آمده
بودند چون روز شد خود را در دروازه طوس دیدند رشید را از دیدن این حال تغیر رو داده شدید
شده و معالجه اطبا مفید نیفتاده بمقر اصلی خود شتافت و مامون او را در ... در سناباد
بود دفن نمود عباس ابن احنف گوید شعر قالوا خراسان اقصی ما یراد بنا ثم القفول فقد جئنا
خراسانا این الذی کنت ارجوه و آمله ذاک الذی کنت اخشاه فقد کانا و مامون علیه اللعنه
چون حضرت امام رضا صلوات الله علیه را مسموم ساخت او را نیز در آن قبه مدفون نمود دعبل خزاعی
علیه الرحمه که مذهب شیعه دارد گوید شعر قبران فی طوس خیر الناس کلهم و قبر شرهم هذا من العبر
ما ینفع الرجس من قرب الزکی و لا علی الزکی بقرب الرجس من ضرر صاحب آثار البلاد بسبب تعصب سنی

کیری نوشته است که حضرت رضا صلوات الله و سلامه علیه در قبر است و مشهور است بقبر رشید
در قبر است و مشهور بقبر حضرت و نوشته است و اهالی قریه سناباد شیعه مذهب سنی شنیده قبر را
که رشید در آن است زیارت ناکرده اند در بار میکنند عوض قبر حضرت امام رضا صلوات الله و سلامه علیه
مرحوم عرض میرساند در حکایات نقل اهل تسنن ظاهر میشود که برای حفظ قبر رشید این نوع
مجعولات بکتاب خود نوشته و حالا الحمدلله قریه سناباد شهری عظیم شده مشهور بمشهد مقدس
و عمارات عالیه و مساجد و مدارس چندان در حوالی مضجع شریف فرزند دلبند حضرت امام
جعفری صلوات الله و سلامه علیه ساخته اند که از وصف تقریر و تحریر خارج است و شهود داران
و چندان زینت در آن مکان مطهر حاصل شده که از عهده تحریر عاجز و در سنه هزار و دویست
شصت و پنج و شصت و شش حسن خان سالار ولد الله یار خان آصف الدوله قاجار آنرا
شهر است فتنه در باب پادشاه خارج شده بسیاری از طلا و جواهر و نقره و الات آنرا
که در روضه مقدس بوده بعد از آن تصرف نموده براه شر و ضرر مصروف حشم و اسباب
اهالی سنیه خود شده بحکم پادشاه زمان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه با برادر
بقدر سه

بقدر رسید و اشوب از مملکت رخ داده است و شهر طوس حالی در خرابست از جمله ابادی
دور است و امروز حکومتگاه مملکت خراسان مشهد مقدس است **سنجر**
شهریست مشهور از ولایت جزیره نزدیک بموصل و نصیبین در کنار کوه بلندی واقع است
آب و هوایش بسیار خوب دارد و عمارات عالی در آن شهر بسیار بنا نهاده اند و آب جاری
در همه خانهایش میباشد و در صفت و لطافت حمامات که در آن ولایت است بسیار سعی کرده اند
احمد همدانی گوید که کشتی نوح علیه السلام بعد از شش ماه و هشت روز بکوهی که نزدیک سنجار است
گذر کرده حضرت نوح علیه السلام دانست که آب در کار نقصان است پس حضرت آن کوه
را مبارک شمردند از آن سبب شهر سنجار در نهایت حسن و خوبی در دامن آن کوه واقع شده
گویند که زوجه سلطان ملکشاه همراه در راه درد زائیدن گرفت در ولایت سنجار و منجمان حکم
نموده بودند که اگر بر این روز دیگر متولد شود پادشاهی عظیم گردد و سلطان ملکشاه حکم نمود
که ضعیفه حامله را وارونه آویزان کردند تا ساعتی که منجمان معین نموده بودند در آن ساعت
سلطان سنجر متولد شد و پادشاهی عظیم الشان گردید و باسم آن ولایت مسمی آمد

و قصر عباس ابن عمرو الغنوی والی ولایت مصر در نزدیکی سنجار شهر در کمال صفا و نزهت
باغات و بوستانات و پس از عباس مونس در آنجا نزول نمود و مدتی عمران شاهین گوید چون
فرودش این مقوله بآن عمارت نزول کردیم و در بعضی از ایوانهای آن عمارت دیدم که این
اشعار را مکتوب بود شعر یا قصر عباس ابن عمرو کیف فارقک ابن عمرک قد کان یکثر و الله هو
الدهور فملک غالک ریب دهرک واها لجودک بل لمجد کرمی لفخرک و علی ابن عبد الله ابن حمدان
در سنه سیصد و سی و یک در آن دیوار نوشته بود این علی نام سیف الدوله ممدوح متنبی است شعر یا قصر ضعضعک
الزمان وحط من علیاء قدرک ومحی محاسن سطر شرفت بهن متون جدرک واها لکاتبها الکریم
و قدره الموفی بقدرک و غضنفر ابن الرحمن عبد الله ابن حمدان در سنه سیصد و شصت و دو در دیوار
آن قصر نوشته بود و این شخص ناصر الدوله برادر زاده سیف الدوله است شعر یا قصر ما فعل الالی ضربت
قبابهم بعقرک اخنی الزمان علیهم و طواهم تطاوی نشرک واها لقاصر عمر من یختال فیک و طول
عمرک و مقلد ابن مسیب در سنه سیصد و هشتاد و سه در دیوار آن قصر نوشته بود و این شخص از فرزندان
است یکی از بزرگان است و نوشته فرودش در زیر این نوشته بود شعر یا قصر این ثوی الکرام
قدیم

قدیم عصرک ولقد اطال تفجعی یا بن المسیب رسم سطرک وعلمت انک لاحق بکتایع
فی صروف امرک **سهرورد** قصبه ایست در ولایت زنجان و ابو الفتوح محمد بن
یحیی ملقب بشهاب الدین از آن ولایت است و ابو النجیب شیخ سهروردی بنده از مشایخ کبار
صوفیه و صاحب آثار اسلاف و تصانیف بسیار و کرامات بیشمار از او نقل کرده اند **شادیاخ**
شهریست در خراسان نزدیک نیشابور و اداوه عمرو بن لیث و عبد الله ابن طاهر این حبیبی
آنجا را شهر بنا نهاده در تاریخ نیشابور نوشته شده که لشکریان عبد الله طاهر در نیشابور بعد
در خانهای رعایا نزول و داشته مردی را صاحب جمال حشمت یا از ایشان لشکر که در آن خانه نزول
صاحب خانه گفت که اسب را آب بر داده صاحب خانه متوجه است که از زن معارض نیم
داد و را با جمیع و حسن تنها گذارد و از حکم مرد سپاهی شنیدی نتوانست تا در نیاید ناچار ضعیفه گفت
که تو اسب را آب برداده ضعیفه اسب را برفت کشیده رود خانه می برد از قضا عبد الله طاهر
سوار شده بود زن را در کوچه دید که اسب را کشیده تعجب نموده سبب آن عمل را از زن
پرسید زن گفت سبب این ظلم عبد الله طاهر است و کیفیت لشکری را با شوهر خود بعد الله

گفت عبدالله فی الحال حکم نمود تا لشکریان از شهر بیرون آمدند تا شادیاخ زمین شد
عبدالله و لشکریان خانها برای خود بنا نهادند پس شهری عظیم گردید چنانکه شاعر در وصف شاد
یاخ گوید شعر فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفعا بشادیاخ ودع غمدان للیمن
اولی بتاج الملک تلبسه من ابن هوذة فیها وابن ذی یزن و چون غزان بر سلطان سنجر مستولی
شدند در مملکت خراسان تعرض آغاز نهادند بقیه اهل نیشابور بشادیاخ رفته آنجا را
آبادان و مستحکم ساختند شهری بسیار خوش و خرم گردید و قلعه و خندق بر گرد او کشیده
بودند تا آنکه در سنه ششصد و هجده هجری لشکر تاتار بر آن شهر مستولی شده و آن شهر را از
آبادی بالمره خراب نمودند **شاه دز** قلعه ایست که او را سلطان ملکشاه بنا نهاده
در قله کوهی قریب باصفهان گویند در شکارگاه سلطان بآن کوه فرار نمود شخصی از اراذل روم
همراه سلطان بود چون آن کوه را دید موضعی حصین یافت و بسلطان عرض نمود در اینجا قلعه
قلعه می توان ساخت نظام الملک منع از اصلاح نمود اما سلطان قبول نفرموده قلعه
شاه دز را بنا فرمود و مشحون بذخیره و آلات حرب ساخت و بسیاری از امرای معتبر خود را

احمد ابن

احمد ابن عطاش ابن احمد ابن عبدالملک که در مذهب اسماعیلیه بود در آن قلعه معلم کودکان
امیر کوتوال بود و مردم قلعه را باسماعیلیه مذهب نمود و جمعی از اهل اصفهان نیز باو پیوسته ابن
عطاش قلعه را متصرف شد نظام الملک جمعی را بسلطان معروض داشت سلطان یکسال
قلعه را محاصره نمود و احمد ناچار از قلعه زیر آمده او را با تشهیر سوار نموده خلق بسیار با دف و طبل
و مسخره باستقبال ابن عطاش آمدند ابن عطاش مردی بود منجم از او پرسیدند که برای چنین
روزی در نجوم دیده بودی گفت بلی آری ورود خود را با جمعیت در اصفهان از طالع خود دیده بودم
ولیکن نمیدانستم برین طریق خواهد بود و سلطان ابن عطاش را بدار کشید نظام الملک در حین
داشت و حکم بتخریب قلعه نفرمود زیرا قلعه را بهشت دانسته و کافر را تصدیق یافتی
قلعه در آنجا ماند و مدتی هفت سال در آنجا طغیان کنند امید خیر از چنین مکان نتوان داشت پس
قلعه را خراب ساختند **شلمیه** قصبه ایست از حمص و مولد و منشاء بسیار صوفیه است و اسم
و اهل آن نوعی قاضی را در هر کار مشهور زنند چنانکه شاعر گوید شعر رایت بسلمیة کردیه
ولحیته کمذبه فقلت والعیس من هو فقال قاضی شلمیه **شهرزور** ولایتی در نسج از

ولایت عراق عجم مابین ولایت اربل و همدان معر ابن مهلهل گوید که اهل آن ولایت اکراد
میباشند و شصت هزار خانوار کرد در زمستان آنجا قشلاق نمایند و نام قصبه آن ولایت از آن
و قلعه وسیعی و عریضی دارد و دیوار آن قلعه چنان پهن و عریض است که سوار در بالای دیوار آن سیر توان نمود
است و این قلعه ایست که گرد او بسیار محکم است و مالک آنجا اکثر اوقات عصیان سلاطین نماید
که حضرت سلیمان علیه السلام دعا نموده که این قلعه زور دارد و نهبه مشروع نشده و طالوت نام او در قرآن است
از این شهر بعضه و در آن ولایت در دو چشم دارند بکمتر باشد و اهل آن ولایت خود را از
اولاد طالوت دانند و حب الزلم که از برای معالجین قوت باه در کار است در آن ولایت بعمل آید
و در غیر آنجا نباشد و در آن ولایت قسمی است از درخت انگور و میال آرد و باقی دیگر میوه
بیرون آرد شبیه گز سرخ رنگ و سیاه سرنام این میوه را از دیح نامند و عقرب بسیار گزنده و قتاله در آنجا
باشد **شهرستان** شهریست بخراسان مابین نیشابور و خوارزم در کنار صحرای ریگ
و باغ و بستان آنجا در ارزاز شهر است و ریگ در آن صحرا مثل آب جاری نماید و اهل آنجا اکثر اوقات
جاده بسیار خرابی نمایند محمد شهرستانی صاحب کتاب الملل والنحل است مردی عالم بوده و ابن مرتبت از آن ده

شر

لقد طفت فی تلک المعاهد کلها و سیرت طرفی بین تلک المعالم فلم ار الا واضعا کف حایر
علی ذقن او قارعا سن نادم **شیز** شهریست در آذربایجان مابین مراغه و زنجان
معر ابن مهلهل گوید که در آن شهر معدن طلا و نقره و جیوه و زرنیخ زرد و سرب سیاه است
و قلعه دارد و در وسط این شهر دریاچه ایست که قعر ندارد و دور این دریاچه یک جریب است
معر گوید که چهارده هزار ذرع ریسمان بلکه بالاتر انداختیم بقعر آن دریاچه نرسید و چون
گل را با آب این دریاچه بسرشند آن گل سنگ شود و آتشخانه عظیم در آنجا بوده بسیار
آتشخانهای مجوس از آنها و از آنجا آتش می برده اند و هر چه در آن آتشخانه هست همه سوخته شده
خاکسترش سپید نمیشد و صورت ماننده هلال از نقره در بالای گنبد این آتشخانه نصب کرده اند
و کندن آن متعذر است و معر گفته که اگر سنگ منجنیق بر این قلعه اندازند سنگ از حصن قلعه
در خارج قلعه بریاض افتد و گویند که آتش زردشت در این آتشخانه بوده و پادشاهان عجم
چون بسلطنت نشستندی پیاده بزیارت این آتشخانه می آمده اند و زردشت که او را پیغمبر خود
میدانستند از اهل این ولایت است گویند که زردشت بکوه سبلان رفت و در آنجا مدتها بکوشت

نبشت و کتاب موسوم به بستا را که بزبان فارسی است آورد و معنی آنرا مفسران عجم دراسته
و مدعی نبوت شده در عهد سلطنت گشتاسف گویند که زردشت در حین نزول گشتاسف
تالار گشتاسف شکافته شد و زردشت نزول نمود اهل مجلس بیهوش گردیدند و بعضی بیهوش شدند
گشتاسف از جای خود بجنبید رسید و گوئی گفت نام من زردشت و پیغمبر خدا بسیار گشتاسف
گفت اگرچه کار عجیبی کردی ولیکن ما در تصدیق تو بهمین قدر اکتفا ننمائیم و علما و حکمای خود
جمع نمائیم اگر تورا تصدیق نمودند ما نیز تابع و پیرو تو باشیم زردشت راضی بآن معنی
شده گشتاسف علمای مملکت فارس را جمع نموده علما بعد از گفتگوی بسیار همگی تصدیق
کلمات زردشت را نمودند گفتند ما بجهة این از تو معجزه طلب نمائیم اگر آوردی تصدیق
نبوت تو خواهیم کرد زردشت راضی شده علما گفتند ما بدن تورا با ادویه حکیمه
خود بیالائیم بپوشیم و دستهای تورا به بندیم و مس روی آب شده بر ناف تو ریزیم اگر زنده
شدی کفایت تو شده است و اگر باقی ماندی اطاعت تو بر ما واجب است زردشت بر این
معنی راضی شد پس گشتاسف درخصوص علما اساس آن کرده برادر رحیث گویند که آن مس در اردی

گرات

گرات منعقد شده در بیرون جمعی او کرده از آن غار منجمد گردید و آتش پرستان از گرات
او برای تبرک نزد خود نگاه داشتند و گشتاسف با جمیع علما و حکما و اهل مملکت بزردشت ایمان
آوردند و آتشخانها ساختند آتش را قبله خود نمودند و تا ظهور اسلام این مذهب رواج
داشت و گویند که در ولایت سجستان و رای زمان از این مذهب باقی است و در زمان تحریر
ترجمه نیز از اهل این مذهب در ولایت کرمان قلیل باقیست و در هندوستان بسیار است

صیمره ولایتی است و چند پارچه دهی است و از اعمال بصره در کنار شهر موسوم به معقل
واقع شده اهل آنجا موصوف بحماقت مشهورند چنانکه در سنه چهارصد و پنجاه هجری شخصی
شباس نام دعوی الوهیت کرده و اهل این مکان قبول نموده سالها از او منقطع بعبودیت او خطبه
و ابوالعنبس نامش محمد و پسر اسحق است از آن ولایت است شاعری است شیرین زبان و در هزل
و هجو ید تمام دارد و باین جهت در نزد متوکل عباسی قرب تمام داشته بحتری شاعر گوید که روزی
که در مدح متوکل قصیده گفتم و در مجلس او آغاز خواندن نمودم و چون مصراع ابتدای قصیده را
خواندم و آن این است عن ای ثغر تبسم و بای طرف تحکم پس ابوالعنبس فی الفور مصرع

دیگر را بخوانم این مصرع را خواندم عن ای سلح تلقم و بای کف تلطم بحتری گوید و چون این
مصرع را خواندم حسن تضمین لحسنه والحرب بالکرم باز ابوالعنبس این مصرع را در بدیهه خوانده
ثم تفوح بجره والصفع الفتی بالنهم بحتری گوید و چنین دیدم از ابوالعنبس تضییع تشبیهات قصیده را
فی الفور برجوع بمدح خلیفه نمودم چه باین جهت متوجه تضییع قصیده نشده و این شعر را خواندم شعر
قل للخلیفه ایها المتوکل ابن المعتصم ابوالعنبس باز این بیت را خوانده قل للملک الصمصام
ودی انشاءالله من الجذم بحتری گوید با اهل مجلس ملاحظه نمودم همگی را متبسم دیدم دانستم که دیگر
زیاده از این شعر خوانم ابوالعنبس تضییع آنرا زیادتر نماید خواستم بیرون آیم ابوالعنبس این مصرع را
خوانده دلیت عا مدبرا اعلمت انک منهزم پس متوکل و حاضرین خندان شدند متوکل ده هزار
دینار بابوالعنبس داده و فتح ابن خاقان توسط نموده هزار دینار دیگر به بحتری عطا داد ابوالعنبس را
کم مریض قد عاش من بعد موت الطبیب والعواد قد یصاد القطا فینجو سلیما و یحل القضاء بالصیاد

الطاهریه دهی است از دهات بغداد و در آنجا گودالیست چون آب دجله زیاد شود
آن گودال پر شود و ماهی بسیار در آنجا جمع آید چندانکه آن ماهیان را با جاروب ریزان

ماهی

ماهی که در آنجا جمع شود بسیار لطیف و لذیذ باشد و نام آنرا ابی گویند **طالقان**
محالیست از قزوین و گیلان و در کوههای آنجا انار و زیتون بسیار عجب آید و ابوالخیر
احمد ابن اسمعیل که از علمای اهل سنت است از آنجاست صاحب آلاء الابلاء در فضایل او
نوشته است جمیع شیعهای قزوین را گرفته در اسم ابوبکر و عثمان علیهم اللعنه را نشان دادن
بجاروکان داغ زده لعنت الله علیه و فضایل بسیار از این مردان نوشته بود **طبرستان**
مملکتی است معروف بفارسی او را مازندران گویند و این ولایت واقع است مابینه ری و قومس
و دریای خضر و نیش جنگلستان و آب بسیار و هوایش مرطوب است گویند در پادشاهی
مجوسیان بسیار روز آبادان در ولایت مازندران فرستاده و ولایت مازندران خراب بود مجوسیان
آن ولایت را آباد نمودند و چنین برای ترشیدن پنبه تنبه ضرور بود مجوسیان از پادشاه درخواست
پادشاه پنبه و تبر بسیار بآنجا فرستاد لهذا آن ولایت را طبرستان گفتند و طبرهای الف
معرب تبرهای منقوط است و زنان فاجره را نیز بآن ولایت فرستادند مجوسیان فرزندان را
تلف می نمودند ولایت مازندران آباد گردید و باین سبب غیرت در زنان ایشان کم است و ارزانست

در آن ولایت بسیار است و چوب خلنج که از اطراف جهان بسیار زنند در آن ولایت بعمل آید

دیگر چوب تیر از چوب خلنج بعمل آید و جامه از ابریشمیان و پشمینی از قبیل سیب و غیر در

آن ولایت بسیار خوب بافند و بولایت دیگر برند و چوبها در مازندران می‌باشد که اگر از آن

چوب تیر که آب اندازند هر چه در آنجا باشد بمیرد و در آثار باقیه از تصانیف ابوریحان

نوشته شده که در مازندران کوهی است موسوم بجبل طارق و دکه‌ایست در آن کوه موسوم بکه

سیلان اگر کتابت بآن دکه باشد چندان باران بارد تا آن کتابت را از آن دکه را بر گیرند

صاحب تحفة الغرائب گوید که درختی است در آنجا موسوم بکوز ماشی هر که از آن میوه در حالت خنده

بخورد خنده بر او غالب شود و اگر در حالت گریه بخورد گریه بر او غالب شود

و همچنین در هر حالت بخورد همان حالت بر او غالب شود گویند که مازندرانان برای علاج استسقا

از شهر بیرون آمده بودند بعد از فراغت از دعای باران آتش بکاههای ایشان افتاده سالکین را

بالکلیه بر حسب دعا عکس نتیجه بخشید ابو العمر و شاعر در این باب گوید شعر خرجوا لیستسقوا

صوب غمام فاجیبوا بالصب من حرق جاءهم ضیق ما منعوه اذ دعوا تحرق به فتقوا

مجد ابن همدان گوید که گرگی است در مازندران اگر کسی کوزه در دهن او باشد و پا بر روی آن کرم

بگذارد آب کوزه تلخ شود و اگر صد نفر هم کوزه آب بر دارند بشکند کوزه آب آنها هم تلخ شود این

از این طبرستان گوید که در ولایت مرغی است او را الکو نامند چون فصل بهار آید آن مرغ

سپید شود و جمعی از مرغان رنگها با گنجشک همراه آن مرغ باشند هر روز یکی

از آن مرغها متوجه خدمت کلاگ گردند و چون شام آید الکو آن مرغ خادم را بخورد و فردا یکی

دیگر از آن مرغها بخدمت او مشغول باید چون روز بآخر رسد باز الکو او را بخورد همچنین تا

فصل ربیع بگذرد دیگر الکو با تبعه خود رنگهای اینند و بهار باز معاودت نماید و ابو جعفر محمد بن

جریر طبری از اهالی مازندران است تفسیری دارد و تاریخی که مشهور است و اکثر اوقات این

اشعار را میخوانده است شعر اقتبس الضیاء من الظلام واقتبس الشراب من السراب ارید

من الزمان النذل بذلا وارتیاس حتی نسیج آب ارجوا ان ترانی لا اشتاقه خیار لیس ینبغ

امن الکلاب از احوالات ابو الحسن نامی معروف بکیا الهراس که از علمای اهل سنت بود

نوشته بود صاحب آثار الاسلام و فایده نیز است در ترجمه شده گویند شخصی از مازندران باشد

پادشاه و لشکری بر سر او فرستاد او در جا سخت بلشکر خود کمین نموده

که نزدیک این کاه بود درختان او را بریده و درختهای بریده او را در روی خاک چیده

چنانکه کسی را معلوم نشد که این درختان عاریه است لشکریان سلطان بمیان این درختان

نمودند و اسبهای خود را بدرختان بستند مازندرانیان از کمین گاه بیرون آمده بر سر لشکر سلطان

لشکریان حمله کردند که اسبان را سوار شوند اسبان از های و هوی لشکر بیگانه رم نمودند و درختهای

بار شده از جا کنده شده بر سر لشکریان لطمات نمودند و جنبه بعد لشکر یاغی آمده قتل نمودند

و اکثر لشکریان را مازندرانیان را کشتند مترجم مورخ میگوید که فتح و تسخیر کتان بسیار دیده

عجب آید و مازندران بسیار در آنجا میباشد و مثال است که از ریشه ارشاد و جهان ...

شاه قاجار لشکر نفیسه بیند لشکر مصر و لاهور عجیب است طبس ولایت است مشهور ابو الفضل

احمد از این ولایت است و ادراکت بابت موسوم شامی و در علم تسخیر اجنه و کواکب

مسخر بوده و شمس شاعر نیز از ولایت طبس است معاصر خاقانی بوده و بسیاق اشعر گفتی و قطعی

کنار اصدر الشریعه قصیده گفته بود که اهل کار را بسیار او را پسندیدند و قافیه مشکل داشت

اشعار قصیده این است بیت بر خیره شمع است شراب آب دهن تو بر خیره او از جرو نشان

رفت زهره بر خیره رفت ... له بیکی پای بنشین که نشسته است صراحی مدوار زانو

بر خیر از آن پیش که مغموله شد سلسله بار دگر بنده و سنبله ... و شمس طبسی چون از قصیده او را

گفته اهل سلیقه این قصیده را کمتر از او نمیدانند و قصیده شمس این است بیت

از روی تو چین گر رود صبا طره بگیسو فریاد برآورد شب غالیه گیسو ز زلف سیاه تو گرنه

گهی باز گز مشک برآورد صبا نغمه برو اخر ... بکوی ... چند بزاری زنجیرکشان

بر طاق حاجب ابرو کفش که بزرگان ... سره گردد ازین جمله رسید من این است ...

مترجم را نیز در حالت تحریر این بیت بخاطر رسید بیت ز خیره رخ جامه با دیگری باز

از تو برد تحفه بهر انجمن بو طرابلس شهری است از کنار دریای روم واقع شده

معمور آبادان و قلعه محکمی است ... رسیده و خانه و مسجدی در آن شهر میباشد مردم

شعاب مردم آن ولایت آن مسجد را متبرک شمارند و چاهی در آن ولایت میباشد موسوم

بکنو و هر که از آب آن چاه آشامد حماقت بر او غالب شود و مثل زنند و گویند

آب کم بود خورده براه جرخیست **طرق** شهریست نزدیک باصفهان اهالی آن صنعت در
عاج تراشی و آبنوس سازی مهارت تمام دارند و کسی نباشد که از عاج و آبنوس ایشان زینت نکند
و شاعری فاضل و ادیبی کامل است از آن ولایت و شعر عرب را چنان خوب گفتی که با
شعرای فصیح عرب دم مساوات زدی گویند این دو بیت از اشعار اوست که در باب خلیفه جواد
و ابیات این است بیت اذا ما رأته الی ذلول و غرت حمایم درج بقطعها نشم
یقولون مجنون جعفته سلاسل و تمر حی فارقه الحمایم ناصر را بسیار خوش آمده
او فرستاد و تاج طرقه قصیده دیگر گفته برای خلیفه ارسال نمود و مطلع قصیده این است بیت
امرته الله المعتز بالله ناصح مولا ابو العباس گویند در تاج طرقه دزدی در شب تاریک فریاد کرد دزد
دزد همسایگان بخانه آمدند دیگر اندرآمدند و چیزی نیافته شده بود تاج طرقه گفت که علامت
فریاد ... نعیم در چشم تاریک باشد دزد نعلین پای خود بند و که کفش
مردم آید تا صدای پای او را کسی نشنود من چون برخاستم دیدم شب تاریک است و صدای
پا هم می آید یقین کردم که دزد آمده از آن جهت فریاد و غوغا میکردم **طروز**
دیهیست

دیهیست از دیار قزوین از آنکه از جمله ممالک سلطانی بوده در آنجا منزل نموده
باغات و عمارات بسیار خوب ساخته بودند و زنان و پسران خوش صورت از آن دیه
تا در دشکر ... از آن ده در جهان ... پس از دیدن ایشان چنین ...
طمغاج ولایتیست از ولایات ترکستان و تواریخ بسیار دارد و اهل آن ولایت از
زن با موحد ... چشمه در پهلوی هم در آن ولایت است یکی آتش ...
و در حوضی بهم ممزوج شوند و در نهر از آن حوض ... یکی شور و دیگری شیرین
مخلوط که گویا اصلا مخلوط نشده ... در راه این ولایت بسیار صعب است کسی از ...
در آن ولایت شوان ... و معدن طلا و نقره در آنجا بسیار است **طوس** شهریست
مشهور در خراسان و معدن فیروزه در آنجاست و سنگ ... ظروف و دیگ از آن سازند
در کوههای ولایت طوس بسیار است و شهرهای ... دارد یکی موسوم بطابران و دیگری نوقان
و نظام الملک وزیر الب ارسلان سلطان ملکشاه از اهالی طوس است و امراء در دولت
باصابت رای اشتهار از آن است ... گویند قیصر روم با لشکری سنگین

رو بممالک سلطان و ارد شد نظام الملک مشورت نمود و کثرت لشکر مخالف را اعلام
الملک اظهار نمود خزانت سلطان ... نظام الملک معروض داشت
و قلت لشکر است و امراء در دست حق تعالی است پس از روز جمعه ... اهل اسلام
و سایر ... شاید که لشکر اسلام با قیصر مقابله نمایند و از حق تعالی نصرت خواهیم سلطان را
مقوی شده مقابله با قیصر نمود غالب آمد نظام الملک گوید سلطان به نیشابور از
جمعی را دید لباس کهنه پوشیده و در مسجدی نشسته اند سلطان از احوال ایشان پرسید گفتند
که مردمان فقیر و طلاب علم اند خواجه نظام الملک بعرض رسانید که اگر سلطان امر فرماید برای
ایشان در هر شهری مدرسه کنم و وظیفه مستمری قرار دهیم تا بفراغت مشغول تحصیل علوم
شده مدام دولت سلطنت قایم و افراهم باشند سلطان قبول این معنی را فرموده خواجه نظام الملک
عشرات دیوانها را برای مخارج معاش مدارس و وظایف علما و سادات مقرر داشت و نظام الملک
در کتاب خود موسوم بسیر الملوک نقل کرده که چون لشکر سلطان بچهارصد هزار سوار رسید در روم
ایشان از دیوان معین کردم مغرضی نادان بخدمت سلطان عرض کرد که هشتاد هزار سوار
کفایت

کفایت حفظ ممالک پادشاهی را نمایند زیاده بر آن لازم نیست مرسوم ایشان را برای
توفیر خزانه باید نگاه داشت سلطان نایب بدان سخن شده خواست که اجرای سخن مغرض
نادان را نماید پس از راه دولت خواهی بخدمت سلطان معروض داشتم که کثرت لشکر در دل
بهتر از کثرت خزانه ها است و از سلطان که مالک ممالک خراسان و ماوراء النهر
تا کاشغر و بلاد غور و خوارزم و الان و اران و آذربایجان و جبال و عراق و فارس و کرمان
و شام و ارمن و انطاکیه است نگه داشتن هشتاد هزار لشکر اکتفا فرماید و مابقی سیصد و بیست هزار
سوار را از دفتر محو نماید لشکریان عرض مدارند و ولایتی خالی از یاغی و سرکش نیست ایشان
ناچار بجهت یاغی روند و ولایتی از ولایت بستانند در آن هنگام سلطان با هشتاد هزار
سوار چگونه با سیصد و بیست هزار سوار مقابله فرماید نتیجه سخنان مغرض نادان آن شد که
هر ده از دست بیرون رفت و از کثرت سیصد هزار سوار سلطان در خلق رایت ... نگاه دارد و مجمع
فرمایند و چنان خطا در روم نمایند با عاقبت آیند و خواجه نظام الملک را در قریه ...
از محال نهاوند یکی از فدائیان اسماعیلیه در سال عماری ... مقتول ساخت در سنه چهارصد و هشتاد

و پنج هجری ابو حامد غزالی از علمای اهل سنت و از اهل طوس است صاحب آثار و اسبات جواب
طولانی رسیدند برای او دیده بود از ترجمه انشاء ملک ابدال احمد ابن محمد ابن عراسبد
از اهل طوس نوشته و کرامات چند برای او دیده و مذکور نموده بود از قسم انشاء حکیم
ابوالقاسم فردوسی از اهل طوس است و حکایت او از ابتدا تا انتها که شاعری
سلطان محمود و خود سلطان در باب نظم شاهنامه اتفاق شد و مشهور است صاحب الارشاد
قدری از آن نوشته بود بسبب آنکه اشتهار تمام داشت ترجمه نشد و حکیم ابوالقاسم رحمه الله
شیعه بوده و اشعارش در اوایل کتاب شاهنامه قبل از شروع در کتاب شعر بر این معنی است
و سلطان باین جهت چیزی باو نداد و او را اذیتی ساخت و طوس در عصر تحریر ترجمه بکلی
خراب است **طیب** قصبه ایست میانه واسط و خوزستان شیث ابن آدم از او
بنا نهاده و طلسم بسیار داشته بعضی زایل شده و بعضی باقیست و آنچه از طلسمات زایل شده
طلسم عقرب است که در آن ولایت عقرب نمی‌بود و آنچه باقیست طلسم زنبور است
و طلسم کلاغ زنبور و کلاغ در آن شهر پیدا نشود و اهل آن شهر در مذهب شیعه اند

بوده اند

بوده اند تا ظهور اسلام **طیزناباد** یعنی گوزآباد دهیست میانه قادسیه و کوفه و گویند عابدات
بسیار جسته و مینی نها در آنجا ساخته بودند و اهل فسق و فجور بدانجا رفتندی در ازمنه
صحیح بعضه حال خراب است سوای قبه ابونواس چیزی در آنجا نیست ابونواس شعر گوید
شعر الحکک بعد الحج قد لقسم ارحلاله و احشی طیزناباد احشی قصیب کرم ان ساعنی
رزش الحطام ازدار عت اعزادا فان سلمت و ما نفسی علی ثقة من السلامة لم ازمم
بعد از او محمد ابن عبید الله گوید چون از طیزناباد عبور میکردم اشعار ابونواس را که اعظم
رسید بطیزناباد رفته مشغول شرب کردم هاتفی این دو بیت را خوانده فسخ عزیمت
نمودم شعر ابطیزناباد کرم ما مررت به الا تعجب ممن یشرب الماء و فی الجحیم حمیم ما
حتی فاتقی به البطن امعاء **عانه** قصبه ایست میان هیت و الرقه و جنب از رود
فرات بدور این شهر میگردد و درخت و آب بسیار دارد و قلعه حصین بر گرد این
آبادی کشیده اند و از کثرت انگور در آنجا باسم این عرب شراب را بدانجا
نسبت دهد و چنین در بغداد ظلمی واقع شود عرب گوید خلیفه در عانه است و بنا این تعجب

آنکه چون بساسیری در بغداد غالب شد خلیفه را که ملقب بالقائم بامر الله بود گرفته بعانه
فرستاد و خلیفه یکسال در ولایت عانه ماند و بساسیری دست ظلم و تعدی ببغداد دراز کرده
بنام خلفای مصر سکه و خطبه خواند تا آنکه طغرل بیک سلجوقی ببغداد غالب شده بساسیری را
بقتل رسانید و خلیفه را از عانه ببغداد آورد و متمکن ساخت و سلطان طغرل بیک اول سلاطین
سلاجقه است و او پادشاهی را از آل سبکتگین انتزاع نموده **عبادان**
جزیره ایست واقع در زیر ولایت بصره نزدیک بدریا و دجله چون قریب بدریا رسد
دهی است موسوم بمحرزی در نزدیک این ده دجله دو شقه شود شقه روی بناحیه بحرین
رود و شقه دیگر جاری شود طرف عبادان و سیراف و جنابه و عبادان در آن جزیره است
و این جزیره مثلث واقع شده و مشهور است در کاریکه بنهایت رسد گویند لیس وراء عبادان
قریة یعنی بعد از عبادان دهی نیست و بعد از عبادان دریاست و آبادی نیست و در این
قریه و جزیره نه زراعت میآید و نه علف روید که گاو و گوسفند توان نگه داشت اهلش
متوکل علی الله نشسته اند و رزق ایشان از جای دیگر آید و جمعی در آنجا قطع علاقه از دنیا نموده

مشغول

مشغول عبادت شده اند **عبد الله آباد** دهی است میان قزوین و همدان
و چشمه آب گرمی در آنجا میباشد که بقدر قامت انسان بلکه بلندتر از زمین فوران
کنده چندان گرم است که اگر تخم مرغ در او اندازند پخته شود و این آب وارد حوضی گردد
و در آنجا اندک سرد شود و اهل امراض در حوضی بآن آب روند و رفع امراض شود **عراق**
مملکتی است مشهور و این مملکت طولش از موصل تا عبادان و عرضش از قادسیه تا حلوان
آب و هوایش خوش و اهلش صاحب ایمان صحیحه و لیکن مکار و غدار گویند عبدالله مبارک
هجده شب در عراق مانده هجده دینار کفاره داد و اهل عراق غرب را اوشم دارند
بخصوص عجم را و اهل عراق نبط نامند و نبط اسم مردی است شریر که در عهد
سلیمان علیه السلام بوده سلیمان ع او را در حبس فرستاد محبوسان از شرارت او شکوه نمودند
حضرت او را بحبس شیاطین فرستاد شیاطین نیز در حبس از او شکایت کردند حضرت سلیمان
خواست که نبط را بکاری مأمور فرماید تا مردم از شر او ایمن باشند ندانست که او را
کند گفته باید این نبط را چندان بشوری تعقید شود و زن فاجر و مکار از آن

برد گفته چون از غسل نفاس فارغ شدی باید فرج این زن چند آن بار در ربا باهم
وصل شود و متهم گردد و ضبط مأموریت خود عمل نمیشود و منزجر میگردید روزی حوا است
امتحان باید که فرج آن زن متهم شده و وصل گردیده باید با او جماع نمود آن زن در آتش
شره بسیری آورد و اهل عراق از نسل آن پسر شناسند و نهر دجله در ولایت عراق جاریست
و این نهر ابتدایش از محلی موسوم باید قرب کحصن ذی القرنین و از آنجا گذشتن کیفا
پس از آن بجزیره ابن عمر آید و از راه طرف موصل رسد و از آنجا بتکریت گذرد
و در این رودخانه راکه زابان باشند بدجله ریزد و دجله عظیم شود و بغداد گذرد و پس
بواسط جاری گردد و بصره و عبادان گذرد و بدریا ریزد و آب دجله شیرین و خوشگوار شده
و همه جا در زراعت نشینند و از ابن عباس روایت شده که دجله و فرات را دانیال علیه السلام
بوحی حق تعالی در زمان جاری کرد و نهر فرات نیز در ولایت عراق است و ابتدای این
رودخانه از ولایت ارمنیه باشد پس از آن بقاقیلا رود و در میان کوهستان قالیقلا
گذرد تا در خضر ارض روم شود و از آنجا بیرون آید بولایت ملطیه ریزد پس از آن بسمیساط

رود پس از آن بقلعه نجم گذرد و پس از آن برقه وارد شود و از آنجا بعانه و از آنجا به
هیت و در آنجا نهرهای بسیار شود و بولایت سواد آب دهد و از آنجا زیادتی آب
بدجله ریزد و بعضی در بالای واسط و بعضی دیگر میانه واسط و بصره پس دجله و فرات که
هم ریزند نهری عظیم گردند و بحر فارس ریزند روایت است که چهار رودخانه از بهشت
نیل و فرات و جیحان و سیحان و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت است
که حضرت با اهل کوفه فرمود که این نهر شما از انهار بهشت میرسد و از امام جعفر صادق علیه السلام
حدیثی در وصف آب فرات نقل کرده است و هشام ابن حکم که یکی از متکلمین است از
اهل عراق است صاحب آثار البلاد او را معتزلی نوشته است که ترجیح داده است علی علیه السلام
بر سایر خلفا و ترجم او در شیعه سیداند صاحب آثار البلاد نقل کند شخصی در پیش خلیفه
از هشام پرسید که علی و عباس با هم مخاصمه کردند علی ظالم بود یا عباس منظور شان این
بود که هشام از خوف خلیفه عباسی بگوید علی ظالم بود هشام گفت هیچیک ظالم نبودند
در نزاع ایشان برای تنبیه ابوبکر بود که او را بر خطائی که کرده آگاه سازند چنانکه ملک

در پیش داود علیه السلام مخاصمه کردند و هیچیک ظالم نبودند و یحیی ابن معمر از اهل عراق است
حجاج علیه اللعنه خواست او را بکشد زیرا که گفته بود امام حسین علیه السلام از ذریه رسول است داد
این آیه را بر حجاج خوانده بود و من ذریته داود و سلیمان الا قوله و زکریا و یحیی و عیسی که فرمود
در جائیکه حق تعالی عیسی را از ذریه ابراهیم شمارد من چگونه حسین ابن علی را از ذریه رسول الله
نشمارم و غیر ایشان از علمای عراق است کرنبه ابوحنیفه مریدان او آمد و در میان رجز آن گفتش
که رفع سنگینی خود را از ام ایشان در جواب گفت که تو در خانه خود بر زمین سنگین و ثقیلی و چند نفر
دیگر از علمای اهل سنت نوشته بود چنین فایده مدارست از قلم قبار و قبر مطهر امیر المؤمنین
علی علیه السلام در عراق و قبر ائمه شیعه که از کثرت اشتهار در وضوح مانند آفتاب است در وسط
النهار است محتاج بتحریر نیست در عراق است و فوج فوج شیعیان و محبان روز بروز و هفته
بهفته و سال بسال با نواع مختلف پای برهنه و پیاده و سواره با وجه کثرت مخالفان در آن
ولایت بزیارت میروند و اکثر موتاء خود را در این زمان بآن امکنه متبرکه نقل مینمایند و از آن
شفاعت ایشان در روز قیامت دارند اللهم احشرنا فی زمرة احبائهم عران

شهری بوده در کنار فرات و الیشاه آنجا زباء بود زباء نام دختر ملیح ابن براء بود پدر زباء را جذیمه
ابن ابرش حاکم حیره بقتل رسانیده و زباء بروم گریخت و لشکر از آنجا آورده ولایت پدر را
از جذیمه انتزاع نمود و دو شهر در دو طرف فرات محاذی مقابل یکدیگر و از زیر رودخانه فرات
نقبی زده از این شهر بدان شهر دیگر و مستحکم چنانکه احتیاج از راه آن نقب از این طرف فرات
بآن طرف رفتی و با جذیمه صلح نموده ابن کلبی گوید که او زباء بود صاحب جمال و نام او فارعه
بود چنین گیرند او زباء بود او را زباء بکشته جذیمه خواست او را در حباله نکاح درآورد
زباء قبول این معنی را نمود به این شرط که جذیمه بولایت زباء رود جذیمه اراده رفتن نمود
وزیری داشت قصیر نام جذیمه را از این اراده مانع آمده گفت خیری در این کار نمی بینم
و جز مکر و فریب امر دیگری شاهده نمیکنم جذیمه گفت فلا یطاع لقصیر امر یعنی سخن قصیر
مسموع نمیشود و این کلمه در میان عرب مثل است برای کسی گویند که خیر خود را کسی بار
گذارد و از مشورت امینان تجاوز کند پس جذیمه بولایت زباء رفته زباء در
سرای خلوت او را با دست کنیزکان رگش زده و با او گفت که از تو خواهش دارم که بگوید

که ضرب تو در کشتن تو بچه نوع است و چه طریق تو را بکشم که بدان طریق راضی شوی
جذیمه گفت چون ناچار مرا خواهی کشت اول مرا چندان طعام ده تا سیر شوم و پس از آن
چندان شرابم ده تا مدهوش گردم و پس از آن از دو رگ شریان من فصد نما تا خون از تنم
رفته هلاک گردم زباء بخواهش جذیمه عمل نموده او را هلاک ساخت و این خبر چون بقصیر رسید
عمرو ابن عدی که خواهر زاده جذیمه بود رفته باو در چاره انتقام مشورت نموده گفت که من
باید در میان مردم چنین شهرت دهی که قصیر سازش با زباء داشته و بگو تا تو مصلحت در رفتن جذیمه بولایت
زباء دیدی و با زباء در قتل جذیمه همداستان شدی عمرو حسب این معنی را نموده بینی
قصیر را در میان جمع بریده و قصیر مکافات زباء نموده دم از دشمنی او زده بولایت او
رفت و زباء او را نوازش نمود پس از چندی قصیر زباء را بطمع تجارت و مرکب
انداخته زباء مال بسیار بقصیر داده او را بتجارت فرستاد و قصیر منفعت تمام از آن عمل
نموده زباء را از این معامله خوش آمده از او ممنون گردید بار دیگر قصیر را با مال عظیم بتجارت
ارسال نمود قصیر این بار نیز نعمت بسیار آورده محرم دولت زباء گردید و زباء قصیر را

در خلال نقبی که در زیر فرات داشت خبر کرده و سر نقب را که در زیر تخت زباء بود باز نموده
بقصیر اظهار نمود که اگر واقعه مرا پیش آید از زیر این تخت از راه نقب خود را بدیگری
در آن طرف فرات دارم رسانم القصه قصیر این بار نیز بتجارت رفته هزار شتر
مدت آورده و هزار مرد کاری در میان هزار صندوق جا داده بر شتران بار نموده
غرزان
روانه شد و زباء در روز ورود شتران بقلعه از آن بر برجی برآمده ملاحظه شتران بار
نموده سنگینی بار شتران را دیده این اشعار را انشاء نمود شعر ما للجمال مشیها وئیدا
اجندلا یحملن ام حدیدا ام صرفانا باردا شدیدا ام الرجال جثما قعودا پس از رسیدن
شتران بقلعه رسیده چون صنادیق را از پشت گذاشته عمرو ابن عدی با مردان از صنادیق
بودند بیرون آمدند هر که را یافتند بکشتند و زباء خواست که از راه نقب بیرون رود
عمرو چون از حال نقب خبر داشت خود را با شمشیر کشیده بر سر نقب رسانید زباء چون
آن حالت را دید بهلاک خود متیقن شده زهری جان گداز که در زیر نگین خود داشت
بمکید و گفت بیدی لا بید عمرو و این در میان عرب مثل شد یعنی بدست خود هلاک کنم

نه بدست عمرو و باز از امثال عرب است که در اموری گویند که در پی عظیم داشته باشد لامر ما
جدع قصیر انفه یعنی برای چه کار بزرگ قصیر بینی خود را بریده **عفر قوف** دهی است از
دهات بغداد گویند عفرقوف ابن طهمورث او را بنا نهاده و تل عظیم از خاک در کنار آن
ده ساخته و از چنین قلعه بنظر آید و از بخور سنگ پیدا باشد قیصر روم گویند که از ابتدای عراق
اختلاف آن تل را بسیار پرسیدی اگر گفته ای کجا خویش است خرگاه و خرم شدی
و گفتی که ناچار باید ما بدان تل قدم نهیم **غرشستان** ملکی است وسیع
آبادانی بسیار و دهات بیشمار دارد شهر ته او غور است و غرش متصل بملک هرات
است و شمالش مرو رود و جنوبش غزنه متصل است و غرش در لغت آن طایفه کوه را گویند
پس معنی غرشستان کوهستان باشد و آن ولایت راههای سخت و دروازهای هیچ خطرناک
دارد و بدون اذن حاکم در آنجا نتوان شد و نام حاکم آنجا را شار گویند اصطخری
گوید مرغ شار و شهر است نام یکی ثاین و نام دیگری نوربین و این دو شهر بیکدیگر نزدیک
واقع و باغ بسیار دارند و میوه در ریخ از این دو شهر بولایت دیگران برند تاجری

که بولایت غرشستان رسیدیم و غروی برای ایشان اتفاق افتاده بود سندی بجا آمد اخشید
و دوا و بر آن سند نشسته و بر سر دوا حریری کهنه انداخته و تا زندگان آمده و زنهای دلالت
بر جمعیده و در حضور دوا دف نواخته و زنان چمیق رقص نموده و پس از آن عروس آمده
در حضور دوا و رقصی نظر خوش نموده پس از آن او را بدوا داده و در آن کشته غریان و کوفه است
که او را منذر امرؤالقیس ابن ماء السماء ساخته گویند او را دو ندیم بود از بنی اسد در
حالت مستی حکم بقتل آنها نمود پس از رفع مستی پشیمان شده برای ایشان دو گنبد بنا
و دو روز در هر سال تعیین نمود که سوار شده پیش آن دو گنبد رود یکی از روزها را فرح نام
نهاد و روز دیگر را روز غضب هر که را روز فرح در راه دیدی انعام و احسان نمودی
و هر که را در روز غضب دیدی البته بکشتی و خون آن کشته را بگنبدها مالیدی و مدتها بر این حال
بود تا سالی در روز غضب عبید ابن الابرص که از اعاظم شعرای عرب است در زد غریان ملاقات نموده عبید را
گرفته و در آنجا نزول نموده عبید طعام و شراب طلب کرد گفت از برای من شعری گوی عبید این
شعر را خواند شعر حال الجریض دون القریض پس منذر گفت قصیده دیگر خود را

که اول آن این بیت است بخوان اقفر من اهله ملحوب عبید گفت نه چنان است بلکه بخوان
حریص است اقفر من اهله عبید فالیوم لا یبدی و لا یعید عنت له منیة نکود و حان منها له ورود
و در هر پس منذر بعبید گفت با چار کشته خواهی شد و اگر نعمان بیرم در روز غضب پیش امرتی
کشتی پس عبید شراب طلبیده تن بمرگ داد و این اشعار را میخواند شعر الا ابلغ بنی و اعمامهم بان
المنایا هی الوارده لها مدة فنفوس العباد الیها و ان کرهت قاصده فلا تجزعوا لحمام دنا
فللموت ما تلد الوالده پس عبید را فصد کرده چندان خون از او آمد تا هلاک شد و جمعی از زوار
بغریان رسیدند و گویند روزی منذر در روز غضب بغریان رفت و حنظله نامی از طایفه
طی در آنجا پیدا شد منذر او را گرفته با وی گفت خواهی از من خواهی بها چار کشته خواهی شد و گفت
خواهش من آنکه مرا رخصت دهی تا که رفته باز آینده در همین روز بیایم با مراکشی منذر گفت که
کفیل تو در این باب چه باشد حنظله نظر کرده از آن منذر شخصی شریک نام سیاسی سیف او بزاده
بود التماس نمود که ضامن او در نزد منذر شود و این اشعار را برای شریک خواند شعر یا شریک یا ابن
عمرو یا اخا من لا اخا له یا اخا المنذر فک الیوم رهنا قد اتاله ان شیبان قبیل اکرم الله رجالهم
وابو الخیرات

وابو الخیرات عمرو و شراحیل الحماله ذو بهاء الیوم بالمجد و بحسن المقاله و شریک و رش منذر ضامن
حنظله شده حنظله را بخانه خود برد حنظله رفته آینده در همان روز که وعده نموده بود شریک را
از تهمت خلاص داد منذر از وفای حنظله متعجب شده و از رسم خود پشیمان شده ترک
حنظله را از قتل رهائی داد و این سنت و قاعده را از میان برداشت و معن ابن زائده وقتی
بغریان رسیده حکم نمود که یکی از گنبدها را خراب نمایند و این ابیات را انشا نمود شعر
لو ان شیئا لا یبید علی طول الزمان لما باد الغریان فرق صرف الدهر بالتصریف بینهما کل الف
الی بین و هجران **غزنه** ولایتی است وسیع در طرف خراسان میان هند و خراسان
است هوای خوب دارد و این ولایت کوهستان بسیار دارد و در شمال خراسان واقع است و در
در آنجا بسیار رشید پیدا میشود و در آنجا گرده ای است پائین چندان گرم است و هرگز سرما در آن
جا نباشد و اطراف آن چندان سرد است که هرگز گرما نباشد و عمر مردم در آنجا دراز باشد
و ناخوشی در آنجا کم باشد و در آن زمین معدن طلا و نقره باشد و مار و عقرب در آنجا
یافت نشود و اهل آن جا بشجاعت و جلادت مشهورند و ملوک صفاریه از اهالی این ولایتند

یعقوب و عمرو طاهر و بنی یعقوب پسر صفاری بعقبه و علم جهانداری افراشته و اینها پادشاهان
عظیم گشته بولایت فارس و سیستان و کرمان و خراسان و بعضی از عراق مستولی شدند و بعضی در غزنه
هم رسیده که او را امیری ... و در هیچ ولایتی مثل آن سیب نباشد ثعالبی در وصف سیب غزنه گوید
شعر تفاح غزنة تفاح و تفاح کانه ذهب والارکان والراح اجب الصفات ... چه
ابرار ورده تفاح و حکیم سنائی که از شعرای مشهور و حکمای معروف است و از این ولایت است
طلب سنوی ... از مردم کناره جستی و اکثر اوقات با کفش ... رفتی وقتی از دوستان او کفشی برای
او خریده بهیچ باو پیشکش کرد چنین فردا او را دید ... کفش را گذرانده بیرون آمد
سبب را پرسیدند گفت سلام امروز غیر از سلام دیروز بود سببی در تغییر سلام بجز عطای کفش نبود
مترجم گوید سنائی از ارباب ایمان و شیعه خالص بوده و این دو بیت از اشعار او در وصف اوست
بیت ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگوی پس از عثمان با مدیحش مدائح مطلق
زاب علیست و جایز الحق گویند چشمه ایست نزدیک غزنه که اگر قاذورات در آن
اندازند ... گویند سلطان محمود چند بار ... لشکر کشید
غزنه

غزنه قاذورات در آن چشمه انداخته و لشکر سلطان تاب برف نیاورده از سرما
از شهر غزنه رجوع نموده و چون سلطان از این امر متحضر شده و چون چشمه در خارج شهر
بود حفاظ بر سر چشمه گماشته پس از آن شهر غزنه را مفتوح نمود **غور** ولایتی است
میانه هرات و غزنه معمور و آباد کوه چهار طرف او را احاطه نموده و هوایش سرد است
و از طرف هرات داخل آن ولایت میتوان شد و شهر بزرگ آن مملکت ... نیز
کوه است امیر عماد الدین ... نقل نموده که در ولایت غور چشمه ایست مردم غور
در هر سال یک شب بر سر آن چشمه روند و هر کس تیری بدان چشمه اندازند و چون صبح شود
تیرهای مردم در بیرون چشمه افتاده باشد و در سر بعضی از تیرها سرهای ... دیگر
از حیوانات از طلا باشد و در سر بعضی تیرها هیچ نباشد صاحب آثار البلاد میگوید
دروغ این سخن ... است و سمندل جانوری است باندازه موش در ولایت غور
یافت شود و آن جانور با آتش رفته و بیرون آید و آتش با وضرر نرساند و از موی او
برای ملوک جامه بافند و چون چرک شود با آتش اندازند تازه شود و ابو الفتح محمد بن سام

ملقب بغیاث الدین از اهل غور است و از پادشاهان قوی دست بعضه و با اهل خطا محاربه داشتی

و اکثر اوقات فتح و ظفر او را بودی و همراهان اسلام ملقب بشهاب الدین نیز از اهل آن ولایت است

و از پادشاهان عادل و شجاع بوده گویند که روزی در راه طفلی از سادات علوی بملک اظهار نموده

در چند شبانه روز است چیزی نخورده‌ام ملک از این سخن دلتنگ شده و طفل علوی سادات را در آغوش گرفته

از همانجا که به معاودت نمود چندان مال باو داد که غنی شد

فراهان

محالی است در نزدیک همدان و در آنجا نمک زاری است عجیب و آن دریاچه‌ایست چهار

فرسنگ در چهار فرسنگ چون فصل پائیز شود آبهای آن ولایت را بدان دریاچه بندند

و چون فصل بهار و تابستان شود و مردم را احتیاج بآب افتد آب را البته برای زراعت زمین

و هرچه آب در آن مدت بماند از حرارت شمس نمک شود و مردم آنرا باطراف برند و گویند که اگر

مانع بردن نمک از مردم شوند آب نمک نبندد و اگر مانع نشوند و مردم مطلق العنان در بردن

نمک باشند آبها نمک شود این عجبی گوید که این طلسمی است از عجایب بسیار و در فراهان شوره

زاری است که اسب و شتر فرو رود و هلاک شود سر تا قدم فرو می‌رساند در وسط این شوره و جمعی چیزی است

سخت

سخت و قریه‌ها در آنجا قلعه‌ای ساخته بودند و برای این زمین تا مدتی آن مکان از سنگ و گل

ساخته بودند از قراری که مسموع شد در زمان سابق و در آن اوقات آنجا مأمن ارشیه‌ای اند و دست درازی

باطراف می‌نمودند تا بحکم پادشاه عصر آن مکان و قلعه را خراب ساخته در راه را در آن معمور است

حال از کنار شوره زار آن قلعه پیداست و از عجایب فراهان دهی است موسوم به الف آباد و جمیع اهالی

آن ده زرتش را از قدیم نقب نقره و نقبهای طلا بسیار است و مردم آن ده بسبب این

نقبها و استحکام این مکان در عهد خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار عجایبی بلیغی دیده داشت

عمارت نمایان در راه زنند در آن کرده خاقان مغفور محمدشاه لشکر بر ایشان کشیده در این سال

ایشان را مطیع شده قریه بدست لشکریان درآمده زیاده از هزار و پانصد خانوار

در آن قریه ساکن بودند همه را بحکم خاقان کوچانیده در ولایات متفرق ساختند و حال اکثر

از جمله آن قریه خراب و ویران است و نیز از عجایب فراهان وزارت میرزا ابوالقاسم

و میرزا تقی خان است پادشاه جهان محمد شاه مرحوم میرزا ابوالقاسم را با نواع الطاف

مخصوص فرموده بشرف رتبه صدارت ملک ایران فرمودند و جهت اینکه بعد از هنگام نتیجه حرص و آز

از ایران دولت علیه مشیر او در امر حای استقلال در کار خود رابع راه مقام خیانت و نمک حرامی

رآمد بفکر زوال این دولت جاوید مدت افتاده پادشاه مرحوم او را با اجرای اعمال خود رسانیده

عبرت آنکه این مرحله عبرت آمیز آویزه گوش هوشمندان نماید دیگر میرزا تقی خان که کربلائی قربان

دلیر طهماسب اشیان که در قریه هزاوه که قریه‌ایست در فراهان آشپز اتابک بود و پسرش کربلائی

قربان در مطبخ میرزا ابوالقاسم دست اندر کار و میرزا تقی خان از عهد طفولیت چون زیرک

و هوشیار بود او را میرزا ابوالقاسم بمحمد خان امیر نظام سپرد و او را نویسنده کرد محمد خان

زیرکی و هنری که داشت بعد از فوت محمد خان بوزارت نظام آذربایجان معین آمد و گاهی

همراه سفرای روس بمملکت روس منتهی و گاهی بقصد سفارت ارزنة الروم مأمور شدی

و پس از فوت پادشاه مرحوم در خدمت شهریار جهان و مایه امن و امان ناصرالدین شاه

قاجار خلد الله ملکه بعراق آمده بمنصب وزارت عظمی از دولت علیه مفتخر آمد و چون این

نشاء خسته و عمارت از کار میرزا ابوالقاسم گرفته بنای طغیان و عصیان گذاشته حضرت شهریار

جهان حلم و حوصله از امر او مغرور شد که شاید متنبه شود خان مشار الیه اصلا از سر غرور باز نیامد

نشده

نشده در چهارم محرم سنه هزار و دویست و شصت و شش هجری در ارک دارالخلافه طهران

بعلتها و تهمتهای بد خود گرفتار آمده مأمور بتوقف در قریه فین کاشان گردید و پس از چند روز

که در آنجا ماند در گذشت فاعتبروا یا اولی الابصار زمان و نیز فراهان در بیست

فم دبل

اللهم ارزقنا فم دبل دهی است از دهات واسط در کنار شط شعبه از دجله که منسوب

و اهل آنجا را صاحب آثار البلاد و تقیر نوشته و گفته است که در میان آنها جمعی بسیار شنیده

که مار و عقرب خورند و جمعی دیگر باشند که آتش را خورند و ضرر بایشان نرسد والله اعلم

فنک

فنک قلعه ایست حصین بر قله کوهی بلند نزدیک جزیره ابن عمر و در میان

قلعه قلعه ایست بلی از چهار پاره سنگ آن نیز قلعه ایست بغایت متین و مستحکم و سالهاست

که این قلعه در دست طایفه اکراد بشنویه است و ایشان مردمانی شجاع و این قلعه در

سنه ششصد و هجری در دست ابراهیم بود از آنجا داد برادری داشت

عیسی و او با تابعان و ضمنکاران ابراهیم اتفاق نموده وقتی فرصت نگاه داشته جمعی

داخل قلعه ساکن ابراهیم بود شدند ابراهیم را گرفته باز و به ایش محبوس ساختند

وزن ابراهیم در اطاق محبوس بود که ناچار او و ابراهیم دیوار شکسته بود عیسی با اصحاب
خود در دروازه قلعه بودند زن ابراهیم دیوار شکسته را خراب نموده و ریسمانها هم بسته از
بالای قلعه پنهان او بزیر نمود و خواهانهای ابراهیم را با آن ریسمان بالا کشیده و اصحاب
عیسی غافل بودند تا آنکه جمعی از اصحاب ابراهیم تعبیه کوه صعود نموده و نوکران ابراهیم
از بالای کوه و پائین کوه بر عیسی و کسان او حمله نمودند و قلعه را متصرف شده عیسی خان با چهار
مانده و کسانش هلاک شدند

قاسان معرّب کاشان است

شهری است میانه قم و اصفهان صاحب آثار البلاد چنین نوشته است چنان غلو کرده اند اهلش
امامیه اند و بسیار غلو در آن باب دارند و احمد ابن علی ابن بابویه کتابی نوشته در ذکر فرق
شیعه را منعقد و چنین مذکور است در اینجا امامیه رسیده و ذکر منتظر محمد ابن مهدی صلوات الله و سلامه علیه
نموده گفته است عجب آنکه در ولایت کاشان جمعی هستند از زمان امامیه و در این شان
دیده ام در هر صبح بانتظار ظهور امام خود را میکشند و یراق پوشیده با سوار شده
از شهر بیرون میروند بانتظار آنکه صاحب الامر ایشان ظاهر شود و چون آفتاب بلند شود

باز

باز بشهر عودت میکنند و میگویند که امروز هم نشد و همیشه در این انتظار هستند
و در کاشان ظروف بسیار خوب چینی میسازند و بولایات میبرند و در آنجا زر دوزی
بسیار خوب میباشد و از ابریشم قند میسازند و باطراف برای تحفه میبرند و در آنجا
و عقرب بسیار بزرگ در آنجا میباشد مترجم معروض میدارد و صاحب التحریر در کاشان قطیفه
والحق بسیار خوب میبافند از ابریشم و از پنبه مانند مخمل و تافته و غیره را و قطنی و الچه
ارمک و چادرشب و غیره انها بولایات برند و زر بفت بسیار خوب نیز بافند و در حوالی
نصرآباد خربزه بسیار خوب در آنجا بعمل آید و گلاب قریه قمصر در سمت جنوب باشد
و چشمه ایست در قریه فین اکثر امراض را از آنجا روند ظاهراً از فایده باشد
و خاصیت آن چشمه آنست اگر شخص سیاه رنگ میان آن چشمه فرو رود در زیر آب سفید
نماید و شاه عباس ماضی در آن قریه عمارات عالی و باغی بسیار خوب ساخته و خاقان مغفور
فتحعلی شاه او را تعمیر نموده و صاحب التحریر آن باغ و عمارت معمور و آبادان است والله اعلم

قرمیسین معرّب کرمانشاهان است

شهری است میان همدان و حلوان در راه

حج و قباد ابن فیروز به سبب خوبی آب و هوای کرمانشاهان در آنجا مسکن نموده بود
و قصری در آنجا بنا نهاده بود موسوم بقصر شیرین صاحب آثار البلاد از حلاوت قصر که در نگار
خواهد نوشت در کرمانشاهان نوشته گویا که در سالار کرمانشاهان نوشته است
و چنین خسرو پرویز در آن قصر نشستی مطبخش در چهار فرسنگ بود و لشکریانش چهار
کشیده و در حین غذا خوردن غذا را با دیگها و مجموعها دست بدست بحضور کسری رسانیدندی
مترجم عرض میرساند میدان در زمان وسیع است صاحب آثار البلاد گفته و قبر ابراهیم ادهم
در کرمانشاهان است و اولاد ابراهیم اربعه است که دعا برغم صاحب آثار البلاد در
آنها مستجاب مشهور ابراهیم شاهان در کرمانشاهان ابراهیم لعاهم تکیه ابراهیم الخواص در ری
و ابراهیم ادهم بقزوین

قزوین

شهری مشهور در صحرا واقع و در قلعه
در میان یکدیگر در شهر قلعه وسطی را شهرستان نامند و در سبب در این شهر واقع است
یکی موسوم به فرج و دیگری او ترک و کوینه و شاپور که از اکناف شهرستان بنا نهاده
در شهر بود دیگر را که شهرستان محیط است بنا نموده و وقتی کسی شهر قزوین را فتح نمود از اهل

اسلام

اسلام براء ابن عازب الانصاری بود و در باب قزوین و شرافت قزوین صاحب
کتاب چنین نوشته است و نیز مذکور است احادیثی چند ذکر کرده بود چون مشتبه بود ترجمه نشد
و کوهی است میانه قزوین و دیلم و این کوه میان شهر قزوین و دیلم است و مسجدی جامع
باش نام حاکم قزوین در آنجا ساخته و گنبدش بصورت خربزه بالا رفته بسیار خوب ساخته
شده که در سایر بلاد چنان گنبدی نیست و باغات قزوین سالی یکبار آب خورند و انگور
و میوه و هند و گاه باشد در سالی یکبار آب نخورند و قبرستانی است از شهر در
قزوین چنین است در عهد که شند صاحبانش آنها را در آن قبرستان برده بگردانند در
حال زایل شود و در قزوین بسیار است و در آنجا بسر رفته شند اگر کسی
یا مرض باشد در آن بسیار معلوم شود و صاحب آثار البلاد احوال سه نفر از علمای قزوین
که از اهل سنت و جماعت بودند نوشته و تفضیلی در آنها داده بود که ترجمه آنها فایده نداشت
و صاحب التحریر قزوین شهری است معمور و انگورش بسیار خوب میباشد و هندوانه خوب بدان
اسکنه اش حوز و در آنجا بعمل آید و مرتبا از خیار در آنجا بعمل آید و در سایر بلاد نباشد

و بعد از آن تحریر آثار آن بلاد قزوین چند سالی بر تخت پادشاهان صفویه بوده و عمارات عالیه
در آنجا بنا نهاده بودند و حال تحریر آثار عمارات باقی است و میر عماد که در خط نستعلیق مشهور آفاق است
از ولایت قزوین و حال تحریر علمای اعلام در آن ولایت بسیار پیدا شده‌اند **قصران** ناحیه‌ایست
در ولایت ری گویند در آنجا چشمه و چاه چند دیده می‌شود چون نزدیک روند چیزی معلوم نباشد
این ده دو قصر است یکی را قصر داخل نامند دیگری را خارج و قصران مهندس از اهل آنجا
قریه است در علم هندسه مهارت تمام داشته و کتب بسیار در این فن تصنیف نموده والله اعلم
قصر شیرین میانه بغداد و همدان است در کنار نهر واقع است و آن قصر را کسری پرویز
برای شیرین معشوقه خود بنا ساخته و از برای کسری پرویز هر چیز تحفه که از برای پادشاهان
دیگر نبوده معشوقه چون شیرین و خواننده چون نهبد و اسپی چون شبدیز و قصر شیرین لالا آن بنا شد
و آن قصر را نهبد و لیکن مشتمل بر ایوانات و غرفات و در بنای آن اختلاف کرده‌اند
گویند چنانکه در کتب فرس مذکور است شیرین به تحریک پرویز از ارمن بمداین آمده در آن
حال خسرو پرویز از خوف پدر از مداین گریخته بود زمان خسرو چنین شیرین را ندیدند برای دیدن

[illegible]

و با وی گفتند خسرو از تو مضایقه برای تو قصری بسازیم که در آنجا باشی تا خسرو باز گردد
بغداد است در زمینی شوره زار و بد هوا قصر شیرین را بنا نهادند و گویند که شیرین با شیر
بود و گوسفند در نزدیک قصر سبزی علف نبود که در حوالی مقدار نیم فرسنگ از آن سبب گوسفندان
در دو فرسخی قصر بچرا مشغول بودند و شیر تا قصر چون نمی‌آوردند روغن از آن بوی شیر در چوب
نی آمد پس مدت یاری فرهاد جویها از سنگ تراشیده و همه در میان جوی سنگهای تراشیده
رشیده کرده و چون جا که گوسفندان چرا می‌نمودند تا بمکان قصر تنقیع نمود همه
خاک ریخته و جوی را تنقیع ساخته اند و از دو فرسخی شیر را دوشیده از جوی روان می‌شد
در میان قصر حوضی که ساخته بودند می‌ریخت و تمام آن علامات باقی است صاحب آثار
میگوید که من خود دیده‌ام محمد همدانی در بنای قصر شیرین چنان میگوید که خسرو را باغی بود
در مکانیکه حال قصر شیرین است در دو فرسخ طول و دو فرسخ عرض و از جمیع حیوانات از
طیور در آن باغ جمع نموده بود و بجز انواع آن باغ را ساخته بود روزی با شیرین در آن
باغ نشسته بود از شیرین پرسید در حق از من چه خواهی شیرین گفت قصری عظیم می‌خواهم در آنجا

برای من بسازی و جویها از سنگ بسازی و همیشه شراب از آن جوی روان باشد
خسرو تعجب نموده و لیکن فراموش نمود شیرین دانست خسرو وعده‌اش قصر را فراموش نموده
بنهبد گفت که در میان غنا و سرود یکی از وعده خسرو وعده ساختن قصر را یاد آورد و شیرین در ازای
این معنی قریه که در اصفهان داشت به نهبد بخشید و نهبد در میان خوانندگی یاد خسرو
این معنی را در آورد و خسرو قصر شیرین بنا نهاد جویها چنانکه مشهور است ساخته و شیرین آن قریه
که در اصفهان داشت به نهبد داد و نهبد عیال و اولاد در آنجا داشت آن قریه تا حال در
اصفهان از اولاد نهبد باقی است و بعضی از شعرا در وصف قصر شیرین گفته‌اند شعر

یا طالب غرر الاماکن خیر الدیار بنزهان وسلو التجاب کروها و تتبع تلک الاماکن
واما الشیرین التی فرحت فراد کبالمین واما المقصورها المنیع والموالف والمعاین
فی کفها الورق المنکه والطیب والمداهن وزجاجه تدع الحکیم اذ اشربته ذی محن
اشفقت حین زنتها والتباج شی کلس کن فیقی ربع الکسرویه ایحال فی
بالمداین وان لسف ربابه دنیاله ایدی المحواین

قم شهری است از ولایات

جبال و بین ساوه و اصفهان و آن شهری است مشهور و معروف و از زمان حجاج ابن یوسف
این شهر بنا شده و در سنه هشتاد و سه هجری و اهالیش شیعه و حال خراب است و آب آن شهر
از چاهها است که در میان خانها ساخته‌اند و چاههای آن ولایت را وسیع کنند و چون
آب رسد از آنجا با سنگ بطرزی خاص سنگ چین کرده تا روی زمین برسانند و در زمستان
آب از رودخانه بچاهها بندند و در تابستان آب آن چاهها سرد و شیرین باشد و بعضی
آن ولایت از آب چاه عجب آید و پسته و فندق در آن ولایت بسیار شود و معدن نمک در آن
ولایت بسیار شود و بلیناس حکیم او را طلسم نموده و آن آبی است که جاری شده نمک می‌شود
و ملکی ندارد و بر همه کس مباح است صاحب آثار البلاد میگوید من خبر داده‌اند معتمدی
که هر که از آن نمک بارگیری کرده قیمت نمک را در معدن گذارد و الا غش لنگ شود و در آنجا
معدن طلا و نقره بسیار شده و مخفی کرده‌اند از مردم و از زراعت و خلاف بهانه و طلسمی
از برای دفع عقرب و مار نموده مشهور که مار و عقرب ولایت را کوهی که در نزدیک قم است
حبس کرده‌اند و حال کسی بآن کوه نتواند رفت و چوب چند در هوای قم نیز نمی‌رود

دور صحرای آنجا نور سنگریزه بهم رسد روایت است که حاکم سنی بولایت قم آمد و با مردم قم
گفت من شنیده‌ام که شما از شدت عداوتی که با عمر و عثمان و ابوبکر دارید اولاد خود را
باین اسمها مسمی نمیکنید و باید فردا کسی را از اهل قم نزد من آورید که اسمش عمر و کنیتش ابوبکر
باشد روز سایر قم بسیاری در شهر گشتند هیچ کس قبول نکرد و مأمور محول بود که بعد از بسیار جستجو
پیش حاکم آوردند مرد غریبی که چشمش کور و کج و سرش کچل و دست و پای او از اعوج بود و مریض و لاغر
شده بود و قبول این اسم و لقب را نموده بمنزل حاکم مرا آن نمود نزد حاکم از دیدن این
چنین عمری در زشتی ابوبکر بسیار دلتنگ شده اهل قم را که خلق بسیار نمونه‌های شوخ‌چشمی
در سیاست گذاشت شخصی از ظرفای قم نزد حاکم رسید تقصیر مردم قم نیست آب و هوای
قم از این بهتر عمر و ابوبکر را تربیت نمیکند دیگر باور ندارید هر چه میخواهید باهل قم بکنید حاکم
را خوش آمد جان حیات بخشید و از سر ایشان درگذشت صاحب ابن عباد در بارهٔ قاضی
قم گفته ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی میگفته است که من معزول این سجع
میباشم و الا تقصیری نکرده‌ام مترجم معروض میدارد صاحب الآن البلاد کلمه اینکه از
اهل

از اماکن شریفه خوب بوده فضائل قم را نوشته و احادیث بسیار در فضیلت خاک قم
بطریق خاصه و عامه مروی است و قبر مطهر حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیه السلام در آن
شهر است و زیاده از چهارصد مقبره از سادات فاطمی و علوی و مشایخ و روات شیعه
در آنجا میباشد و در حالتحریر آن مرقد منور رشک روضهٔ رضوان گشته گنبدی طلا از
طلای احمر از انعام خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار در آنجا مرتفع شده و رواق مطهره را
پادشاه عصر ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه بخشتهای طلا مزین فرموده‌اند و صحن مبارک را
بعمارت مرغوب آرایش داده‌اند و مدرسه که در تمام ایران چنان مدرسه نیست بحکم خاقان
مغفور ساخته‌اند دارالشفا در جنب مدرسه ترتیب داده‌اند و ضریح مطهر از نقره ساخته شده
و درهای طلا و نقره و بعضی از طلا و نقره بجهة ارتفاع شعار اسلام در آنجا ساخته شده
و خاقان مغفور با اخلاص تمام بآن درگاه عرش اشتباه بقعه و بستی مقرر فرموده‌اند و هزار
تومان از سرانه بمنال در زیارت و ترویج آن مقبره مطهره مصروف فرموده‌اند و چون متعلق
نذر بعمل آید ایشان نیز بعهد خود وفا نموده مبلغ مزبور سالها مصروف داشته‌اند و در جوار

نیز در خدمت آن حضرت قرار داده‌اند و باخلاص تمام در آن مضجع آرام گرفته‌اند و
مضجع محمد شاه مرحوم نیز در آنجا میباشد مدرسه در جای خوبی در جنب قبر محمد شاه ساخته شده
و جای زینت آن مضاجع داده شده است و مقابر برای ایشان هست علیه شش مقبره مستوره الملک
مرحوم و معتمدالدوله و سایرین از شاهزادگان ذکور و اناث در آن صحن مطهره در حجرات
مدفون شده‌اند و باین سبب در آن صحن مبارک زینت عظیم پیدا شده است و بعضی از امور
پادشاهان صفویه مثل قبر شاه عباس ثانی و شاه صفی و بعضی دیگر از شاهزادگان
صفوی نیز در آن صحن متبرک است و از صنایع عجیبه قریب بصد دانه خشت کاشی کار است
که در قبر علی ابن جعفر که در دروازه طرف کاشان واقع است چنان خشتهائیکه در آنجا ساخته شده
در جمیع ایران بلکه در جمیع شهرها معروف است که دانه بطریق آن خشت صنعت کاشی نشده گویند
که در حالت ساختن مقبره شترسواری آن خشتها را بر شتری بار کرده بآنجا آورده بود
و بقدر یک کتیبه که در دور آن گنبد کار شده است میباشد نه زیاد و نه کم معلوم شده بود
که آن شترسوار که بوده است و در ولایت قم خربزه و انار بسیار خوب بعمل میآید چنانکه
خربزه‌اش

خربزه‌اش شیرین و لطیف است و بعضی ترجیح بخربزه اصفهان میدهند و آب رودخانه
قم اگر چه ملیح است ولیکن چندان گوارا و خوش شرب است و مذاق مترجم بآن آب اهالی
عراق و آذربایجان خورده است ترجیح دارد و از اعجاز مضجع متبرکه حضرت فاطمه
که مشهود جمیع عالم است آن است و در بعضی از اوقات یک نوری از گنبد مطهر صادر
میشود و یک دو روز دوام دارد که جمیع اهالی آن بلده هر که را قوه دیدن باشد از خرد و
بزرگ آن نور ساطع بهره میبرند و در آن اوقات که آن نور مرتفع ساطع میشود میدیدند بان
دست جعفری در صحن مقدس و با وجود جمعیت شده غلغلهٔ تهلیل و تکبیر بفلک اثیر میرسانند

کران بلده‌ایست از ولایت ترک از ناحیه تبت خارجی گویند که در آنجا چشمه
آبی است هر فلزی را که در آنجا اندازند بانجای آب شود و معدن نقره نیز در اوایل
میباشد **کرخ** دهی است بالای بغداد و محله از بغداد و در است اکثر
اهالیش شیعه امامیه و بعضی سنی میباشند و در آنجا کاغذ خوب میسازند و صاحبان زبان
مانند ابو محفوظ معروف ابن فیروز از اهالی کرخ است از مشایخ اهل تصوف است و از

مولا علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا است و سری السقطی استاد جنید بغدادی گوید
که قبر معروف تریاق مجرب است قاسم ابن محمد بغدادی گوید در خدمت معروف کرخی
بودم و او در اوقات تسبیح نوحه می‌نمودی و مناجات کردی و این ابیات را خواندی شعر
ای ثبتی زید منی الذنوب شغفت بها فلیس عنی یغیب ما یضر الذنوب لو اعتقنی
رحمة بی و علا بی المشیب گویند روزی معروف در کنار دجله نشسته بود سفینه پیدا شد
اهل آن سفینه بلهو و لعب مشغول و شراب میخوردند مرید معروف را گفتند در ایشان دعا کن
معروف گفت خدایا ایشان را خوشحال کن در آن دنیا چنانکه خوشحال کردی در این دنیا
گفتند این دعای بد نبود در حق ایشان کردی گفت چنین خدا در این دنیا توبه برایشان
روزی کند در آن دنیا ایشان را ضرر نرسد و خوشحال شوند و برای شناسان شیخ سری
از برای معروف اطلاق جنه وا داده است صاحب آثار البلاد ذکر کرده بود که خوابیده‌ام که
برای اکثر مشایخ می‌گویند که وعده‌اند در بهشت برای معروف قسم نوشته بود وفات
معروف در سنه دویست و یک هجری است **کرکان** دهی است نزدیک کرمانشاهان

وعقرب

وعقرب بسیار در آنجا بوده است بحکم یکی از حکمای فارس طلسمی حکیم در آنجا طلسمی ساخت
دیگر در آنجا عقرب نیست و خاک آن ده را با آب بخیه آن آب را بخورند عقرب گزیده
را هم دفع باشد و اگر بخانه باشند عقرب از آنجا نماند و اگر خاک را بدست گیرند عقرب بر او نیاید
کسکر ناحیه ایست میان واسط و بصره و آن سی فرسخ در سی فرسخ بالاست و انهر آن آباد
بوده در زمان اکاسره و چون ملک اکاسره زایل شد نهرهای آب که در آن
ناحیه بود خراب شد مردم بسبب آتش و لایات اهتمام در آبادان نهرها نکردند نهرها گشته
آن ولایت را آب گرفت و جای نیزار و مرداب و جای مرغابیان است و در نیزارها
و مرغان مختلف بصورت غریب و عجیب پیدا شوند و برنج و ماهی شبوط و گاومیش و نیز
و بط و گاو و نان خورش که نام آن صحنا است از ولایت بولایات دیگر برند
زیرا که بهترین انواع این رسانیده در آنجا باشد **کشمر** دهی است از اعمال
نیشابور در کنار موبدم هشت و در آنجا سروی بود که از جهت گشتاسب کاشته شده بود در غایت
حسن و زیبائی بوده تا زمان متوکل عباسی و در نزد متوکل وصف آن سرو را بسیار نمودند

متوکل حکم نمود تا آن سرو را پاره پاره نمایند و بر شتران بار کرده به بغداد آورند و در مجلس
در حضور متوکل پاره‌های سرو را وصل نموده چنانکه در کشمر برپا بوده برپا دارند هر چند اهل
خراسان در رعایت این سرو پیشکش دادند که متوکل سرو کشمر را قطع و پاره پاره نکند
قبول ننمود به متوکل گفته شد که بریدن این سرو بفال نیک نباشد قبول نکرد سرو را پاره پاره
بار نموده به بغداد می‌آوردند که متوکل بدست غلامان خود کشته شد سرو به بغداد نرسید والله اعلم
کندر دهی است از دهات خراسان وزیر ابونصر از اهل آن قریه است و بطغرل‌بک
بترقی وزارت نمود و این وزیر نیکوخصال برخلاف رای صاحب آثار البلاد شیعی بوده است و سلطان
طغرل معتزلی مذهب بوده و بفتوای وزیر حکم نمود تا در منابر اسلام در هر روز جمعه
اهل سنت لعن نمایند و امام الحرمین که یکی از علمای اهل سنت بود با جمعی از مردم
نیز از ولایت سلطان طغرل بیرون می‌روند و با وفات سلطان طغرل این بدعت برداشته شد
رحمت خدای بر وزیر نیکوخصال باد و الب ارسلان بگمان اندیشه نظام الملک وزیر شده
ابوالحسن وزیر نیکوخصال را کشته شهید گشته **کنکور** قصبه ایست میان همدان و

کرمان

کرمانشاهان در صحرای وسیع و کمری پر از بسیار در آن مکان آمدی و زمان
در آنجا مسکن نمودی و قصری بسیار عالی در آنجا بنا نهاده بطرزی که از برای تماشای ارباب شان
روی زمان معتبر است و بنیان قصر را صد ذراع در صد ذراع مربعه و بیست ذراع ارتفاع
بنیان قصر را نموده و چنان سنگهای بنیان قصر را بهم وصل کرده‌اند که بنظر همه یکپارچه می‌آید
و در بالای این بنیان ایوانات و غرفات بر بالای ستونهای سنگ که بر روی آن بنیان
نصب کرده‌اند بنا نموده متفرقه کان از دیدن آن صنایع و حسن نقوش آن عمارت متحیر
شده‌اند صاحب عجایب الاخبار گفته که اگر بخواهی نظر نمائی بعجایب اعجاب عالم نظر نما به ستونها که
در این قصر کار کرده‌اند و بنظر دقت ملاحظه کن بر بالا و پایین آن ستونها که چنان این
سنگهای سخت منحوت سنگ تراشان آن عصر شده‌اند گویند که خسرو و قیصر پادشاه
روم و با خاقان پادشاه ترک و با داهر پادشاه هند و با فغفور پادشاه چین در این
قصر نشسته با ایشان نرد تک رو بزرگ که با چنین قصری است مشاهده نما و چون
مسلمین در عهد عمر ابن خطاب فتح ولایت ایران را نمودند جمعی از لشکر عمر به قصر

گفته در رسیده شب اسبهای ایشان را دزدید و در اینجا بعضه نام آن قصر را بدین سبب قصر
اللصوص گفته‌اند روایت است که چون کسری پرویز بقتل رسید بعضی از کار قصر ناتمام مانده بود
صنیع آن قصر به سبب تعیش ایشان ملک مراجعت نمودند و چون کار عجم فی الجمله بسامان شد اراده کرد
باز که تکمیل عمارت بقیه قصر نمود هر چند صنایع در باره سر کار آمدند اسباب و آلات ایشان
در آن سنگها کار نمیکرد و فکر ایشان از انجام بقیه قصر قاصر آمد معلوم شد که
برای ایشان میسر نشده از طالع پرویز بوده روزی که بدیدن ستونها در آنجا دیدم بعضی از آن شده
شده بود و بعضی ناتمام مانده بود معلوم شد در قصر با اتمام یا ناتمام رسیده دست از انجام
آن کشیده اند مترجم بعرض میرساند که آثار قصر حال التحریر که سنه هزار و دویست و شصت و هشت است
باقی است در طرف آن ایوان خراب شده و در طرف دیگر باقی است و سنگهای بزرگ در
طول دو ذرع و نیم و در عرض یک ذرع و نیم در آن قصر کار شده و چون آن قصر از سنگ
تراش است که به نظر آجر مربع این طول و عرض بریده اند و با گچ کار کرده اند و از امور عجیبه
است که گچ در آن ولایت بهم نمیرسد و در معدن کردستان با همدان که گچ میشد پیدا خبر

کی

که بدان قصر ریخته اند که حال التحریر قصر کنگاور معدن گچ برای ولایت کنگاور و نهاوند و کردستان
شده است والله اعلم این بلاد و ساله است که از آن قصر گچ برای کارهای خود کشیده و چندین
سال دیگر جواب کشیده و ممکن است تمام او و ستونهای عظیم در محل ارجمند و بعد از آن
معجز است در آن قصر بکار رفته است و حال بعضی از آن ستونها در بالای بنیانها سالم
و بعضی دیگر به سبب خراب بنیان ریخته اند و از طایفه ایشان در حال التحریر هشتاد سال بل اکثر
و صد آدمی که بدولت علیه قاجار وارد مملکت شده اند و از عربی از بابا خان حاکم آنجا بود اولاد
شده که لایق تحریر و بیان است اند و مختصر آن است در حال غربت وارد خانه او شده
مهمان شده و به سبب غفلتی که از او سر زد تفنگی که در دست آن عالم بود واشد گلوله او
بر سینه پسر بابا خان خورده و نااکال رحمت پروردگار بابا خان بهیچوجه بر شیخ عالم متغیر نشده
انکه اقوام و عشیره بابا خان در مقام انتقام از شیخ برآمدند بابا خان شیخ عالم را دلداری
داده و اقوام خود را از انجمن بدفاع داده و منع نموده و شیخ عالم را با انعام و احسان مخصوص
در کمال احترام روانه نمود و حال در آن ولایت مرفه و جمعی بسیار در حسب پیشنهاد

بسیار پاکیزه در آن محال بعمل می‌آید و چون آنجا با سبهای عرب و ترکمان ترجیح دارد و در این
عصر جوان حاکم آن ولایت محمد علیخان در کمال صلاح و تقوی و نیک نفسی و خیر اندیش اکثر
زائرین کربلا را مهمان کند و از ظلم و تعدی احتراز نماید **کوثا** دهی در سواد از ولایت عراق
و حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام از اهل کوثا است و در آنجا آتش نمرود برای حضرت او برافروخته
شد و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده من کان سائلا عن نسبنا فانا نبط من کوثا و از اتفاقات
عجیبه است که در کوثا حاکمی بوده که بسیار ظلم و تعدی بر احشام آن ولایت میکرده شب بدار
الاماره آمده او را بقتل رسانیدند از اتفاقات یک روز قبل از موعد آن حاکم عزل شده
و با ده نفر محبوس شده روانه بغداد شده بود و حاکم دیگر که به او رسیده احشام و الوات
در شب موعود بر سر حاکم تازه ریخته او را بخیال اینکه حاکم سابق است بقتل رسانیده
و کسان حاکم معزول بعد از شنیدن این خبر حاکم محبوس معزول را که به دار الخلافه میبردند
مطلق العنان ساخته و حاکم قدیم ببغداد رفته و چنان معروض داشت که حاکم
جدید بسبب بدرفتاری و سوء خلق مقتول گردیده و اهالی آن ولایت خواهان میباشند و جمعی

از دار الخلافه

از دار الخلافه گرفته دوباره بکوثا عود نمود و ولایت را مطیع خود ساخته **لنبان**
دهی است از دهات اصفهان عبد العزیز ملقب به رفیع شاعر از اهل آنجا بوده و از دار
با جمال الدین محمد بن صاحب اقبال و جمال الدین در وقت ورود به تقریبی در میان
اشعار را از گفته رفیع میخوانند شعر با بدأت ابن الفاک طال شوقی الا محیاک وردت
الورد من عینها ان رباه مثل ریاک والقاح الاقاح ریحها زنه اقحوان ثنایاک
ضحک الورد ما نهار بهبلا قهوه مثل عبرة ابکاک لست ادری لفرط حمرتها ام خدیک
ام جناک یا هم قلبی بهذه و بذاک آه من هذه و من ذاک و گویند در رفیع در حضرت
ملک مخند بود و چون مخندیان با لشکر سلطان طغرل نزاع نمودند رفیع گرفتار لشکر
سلطان آمده با محبوسین به بغداد می بردند در سلک جمعی بر سر ایشان ریخته رفیع مقتول
شد و در آن چند رفیع این ابیات گفته بود و مطابق حالش آمد چه خبر کشته شدیم
طلب کرده فراز و زجهان تهی این قالب رو زرد و نیاز بر بالینم ایشان و مکوی براز
این زنده کشته دشمنان شد باز **لنجوانات** دهی است از دهات نهاوند و در آنجا

صورت اسپی است از نمد ساخته اند و تابستان و زمستان سبز باشد و گویند این طلسمی است
که برای سبزی و خرمی ولایات ساخته اند **ماذران** دهی است در دامغان مهران
مهندس گوید که در آنجا شکافی است که هر باد از آن شکاف بیرون آید چند روز
در میان گیرد و بهرچه رسد هلاک سازد و این قلعه بشکاف نزدیک راه است و چهار صد
ذراع عرض این شکاف و قلعه است و در سنگ راه باد این شکاف مهلک دیده گذشت
مهران مهندس نقل کرده که با قافله میرفتیم نزدیک بدین قلعه رسیدیم باد وزیدن گرفت
و اکثر اهل کاروان هلاک شدند مگر من با یک نفر دیگر که نجات یافتیم **ماذروستان**
موضعی است در دو منزلی حلوان و در آنجا ایوانی است عظیم و پیش روی ایوان
دکه ایست اثر باغ و بوستان در آنجا پیداست گویند که آن باغ بهرام گور بوده است
که برف نصف آن باغ را که طرف ولایت جبال است میگیرد و نصف دیگر که در طرف ولایت
عراق عجم است برف نمیگیرد والله الموفق **ماناباد** دهی است بزرگ نزدیک
کاشان و اهالی آن ده از قدیم الایام شیعه بوده اند حسن ابن احمد ملقب بابو الفضل از

اهل

اهل این ده بوده است شاعر و فاضل است از اشعارش این است شعر یا عیشا و جلاب
المال بهمته ترکا ارتک ضعیف الال والدین علیک بالعلم لا تطلب به بدلا واعلم بانک فیه
غیر مغبون العلم یحیی و یبقی للفتی ابدا والمال یفنی وان اجدی بلا حین هذا کان غرده ول
لصاحبه بادوام البعد بین الغر والهون **ماوشان** محلات از اعمال همدان
در میان است در کنار کوه الوند است و درخت و میوه بسیار است قاضی القضاة ابو المعالی
عبدالله ابن محمد رحمه الله نقل کنند و در رساله خود از اوصاف ماوشان و تعریف بسیار از آنجا
فرماید و میگوید که یکبار در بهار بماوشان میرفتم از کثرت خضرت و نضارت آن اشعار
ترنم میکردم شعر حبذا همدان العیش من بلد سقاک یا ماوشان القطر من وادی اهل
همدان در وقت رسیدن رز و انگور بماوشان روند و صاحبان درختان کس را از چیدن
رز و انگور منع نکنند و اگر منع نمایند سال آینده آن درختان بار نگیرد **مداین**
هفت شهر بوده از بناهای اکاسره در کنار دجله و گویند از بناهای انوشیروان است
و تا زمان عمر ابن خطاب پای تخت پادشاهان عجم بوده حمزه گوید که چون مداین هفت

شهر بوده بآن جهت عرب آن شهر را مداین گفت و اسامی آن شهرها این است
اسفابور ده اردشیر درزنیدان ده خسرو نوخسرو نونیاباد کردآباد و چون عرب
مالک مملکت عجم شد و کوفه و بصره را بنا کردند اکثر اهل مداین بآن دو شهر کوچیده
رفتند و چون حجاج واسط را بنا کرد اکثر مردم از کوفه و بصره بواسط رفتند و چون ابو جعفر منصور
بغداد را آباد نمود مردم بغداد آمدند و الحال در جمیع آبادی مداین بقدر دهی مانده در غربی دجله
و اهالیش شیعی مذهب میباشند و در آن ده بسیار سادات علوی مدفون است و مشهدی عظیم
داشته و نیز قبر سلمان فارسی رضی الله عنه در آنجاست مردم بغداد سالی یکبار بزیارت آنجا
روند و مشهد ابن حذیفه ابن الیمان که صاحب سر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از صحابه بوده است
در آنجاست و قصر ابیض که از بنای اکاسره عجم است در آن شهر بوده و تا زمان مکتفی خلیفه عباسی باقی
بود و مکتفی حکم بتخریب آن قصر نمود و عمارت تاج را که در بغداد است از آجر آن قصر ساخته اند
و ایوان کسری را خراب نکرده بگذاشت این قصر از بناهای انوشیروان است و این از اعظم
بناهای عالم است و الالان طاق و دو جناح او باقی است و آن قصر را با آجرهای بزرگ

ساخته اند

ساخته اند گویند چون انوشیروان آن طاق و عمارات و عمارات را خواست بنا نماید خانها
که در حوالی آن عمارت بود بخرید مگر خانه پیره زنی را که در وسط آن عمارت
واقع شده بود زیرا که پیره زن ابا از فروختن خانه نموده گفته بود که من همسایگی پادشاه را
بتمام عالم نمیدهم و انوشیروان راضی نشد بدین امر که متعرض احوال آن پیره زن
از راه عدالت نشده صاحب آثار البلاد گوید که من عمارات آنجا را دیده ام و خانه پیره زن را
نیز در میان عمارات دیدم و اهالی آن بلد آنجا را قبة العجوز میگفتند و در آن ایوان
صورتهای بسیار کشیده شده بود و صورت انوشیروان عادل با لشکر عجم که قلعه انطاکیه
روم را محاصره کرده بوده در آن ایوان منقوش بوده است و ابو عمر بحتری در قصیده سینیه
خود وصف آن نقوش در شعر بنظم آورده است نظم حضرت رحلی الهموم
فوجهت الی ابیض المداین عنسی اتسلی عن الحظوظ و آسی لمحل من آل ساسان درس
حلل لم یکن کاطلال سعدی فی قفار من البسابس ملس لو تراه علمت ان اللیالی جعلت فیه
ماتما بعد عرس فاذا ما رایت صورة انطاکیة ارتعت بین روم و فرس والمنایا

وانوشروان یزجی الصفوف تحت الدرفس فی اخضرار من اللباس علی اصفر یختال فی صبیغة ورس
وعراک الرجال بین یدیه فی خفوت منهم واغماض جرس من مشیح یهوی بعامل رمح و
ملیح من السنان بترس تصف العین انهم جد احیاء لهم بینهم اشارة خرس وکان الایوان من
عجب الصنعة جوب فی جنب ارعن جلس لم تعبه ان بز من بسط الدیباج واستل من ستور الدمقس
مشمخر تعلو له شرفات رفعت فی رؤس رضوی وقدس گویند در منتخبات ایوان نگارستان
پس انوشروان نمودند در جای خانه پیره زن نقوش ایوان را ضایع میکند انوشروان در
جواب گفته بود که هر وقت ضایع می شود باز از نو نقاشان تجدید صورت نمایند
وهمچنین پیره زن را گاوی بوده که از این که راه خانه آن پیره زن بود بر حسب شام و
تردد نمودی دیگر از عدالت انوشروان برای ممانعت نمودی **مرو رود** ناحیه ایست
میان ولایت غور و غزنه و قاضی حسین از اهل مرورود است عالمی فاضل بوده این بیت را
در وصف او گفته اند بیت عقرب جرار ان میدان نظیره ان الشیخ بمثله [illegible]
مرو از شهرهای مشهور خراسان است اسکندر ذوالقرنین آنجا را بنا نهاده و سور را نگا
قبر

قبر از آبادی آنجا کشیده شده بوده گویند در آن سور را طهمورث دیو بند ساخته
و بریده صدی از جناب رسالت صلی الله علیه و آله در فضیلت مرو نقل کرده بود گویند در طهمورث هزار
نفر عمله برای ساختن قلعه مرو در سالها بوده و برای هر عمله یک درهمی اجرت معین نموده بود و جمیع
احتیاج عمله را از خورد و نان و غیره در آنجا فرستاده که بنوع فروش بعمله فروخته شود پس
عمله روزی یک درهم که از وکلای پادشاه می گرفتند بعینه همان درهم را وقت شام
از خزانگان پادشاه که نان و احتیاج میخریدند شده اسباب معاش میخریدند تا قلعه مرو
تمام شد و هزار درهم بیشتر از باب نقد خرج آن قلعه نشده ابواسحق طالقانی گوید که در
مرو پیش عبدالله مبارک بودم پس رکنی از قلعه قدیم مرو خراب شد کلهای آدمی از
میان آن رکن ظاهر شد بسیار درشت و بزرگ می نمود دندان یکی از آن کلها را از
او بزرگ آن متعجب شدیم عبدالله مبارک یکی از آن دندانها را با وجه بوسیده یک
کشیده ورش وزن داشت و شاعر در این باب گفته شعر اتیت بسنین قد
من الحصون تبالیا ثارا والفرسنا علی وزن منوین اصرابها لقد کان یا صاحب هنا زینا

مغمون الحری علی قربها مبارک یا احسن الخالقینا فلا والقوم با فواهها وما کان یا
البطونا اذا ما ذکرت جباهم تصاغرت النفس حتی تهونا فکن علی ذاک لا فی الازری
قباد و جمیع رسم خاهرونا و شهر مرو پای تخت پادشاهان سلاجقه بوده صاحب عجایب البلدان
نقل کرده که در گوخانه بوده بقدر قامت انسان و بر بالای چهار صورت شده بود و صورت
مرد و در صورت زن مردم گمان کردند که این خانه پادشاهان قدیم بوده آن خانه را کنده
و چوبهای او را بردند بگمان آنکه خزینه یا دفینه در آنجا است پس از چند روز در مرو تا
مرضهای پیدا شده و سالهای قحط پدید آمده معلوم شد که آن خانه طلسمی بوده برای
دفع آفات و ناخوشی عرق مدنا در آنجا بسیار باشد سالیکه بیرون رسند آن ولایت بهمان
ناخوشی مبتلا شوند و گویند که در مرو قاضی بوده دختری صاحب جمال داشته اهل مال و
ثروت آن دختر را خطبه نمودند قاضی قبول نکردی روزی قاضی بباغ خود رفته غلام
سیاهی داشت که باغ را محافظت می نمود از او انگور خواست غلام انگور آورده قاضی
خورد دید ترش است بغلام گفت انگور رسیده بیار غلام باز انگور آورده قاضی خورد باز هم ترش است
غلام

غلام شده نموده گفت مگر تو ذائقه نداری غلام گفت ای قاضی تو مرا محافظت باغ مور
کردی و خوردن از باغ اجازه نداری با آن جهت فرق در میان انگور ترش و شیرین
معلوم نمود قاضی امانت غلام را پسندیده دختر خود را با او داد و عبدالله مبارک مشهور از
او از برای او صاحب آثار اسلام و کرامات بسیار نقل کرده شده است که سالی بحج رفته و سالی
بجهاد مشغول شده و از برای فضیل عابد که در مکه مشغول عبادت بوده این اشعار را گفته شعر
یا عابد الحرمین لو ابصرتنا لعلمت انک بالعبادة تلعب من کان یخضب خده بدموعه
فنحورنا بدمائنا تتخضب وغبار خیل الله فی انف امرئ ودخان نار جهنم لا یذهب هذا
کتاب الله ینطق بیننا لیس الشهید بمیت لا یکذب وابوبکر از علمای اهل سنت بوده گویند
علم شاشی قفال سنه بوده که کلید و قفلی ساخت که وزن داشته این صنعت از او مشهور
شده و ابوبکر قبل از آنکه عالم شود قفال بوده قفلی ساخته که یک نخود و نیم وزن قفل و
کلید او بوده و شهرت میکنند روزی نگاه میکنند که قفل من از قفل علی شاشی بسیار
بهتر است هیچ مراد هرنه بدین سبب پیدا نشده و علی شاشی مشهور گردیده است تا گفته

بوده که اشتهار علم نسبت فضل بوده بلکه بجهت علم است ابوبکر بدین سبب غیرت نموده
به تحصیل علم مشغول شده عالم گردید مترجم معروض میدارد که مرد صاحب التحریر بالکلیه خراب
و هیچ آبادی ندارد و طایفه ترکمان دران صحرا از زراعت عطیه‌ای ... **مان**
قصبه ایست نزدیک بصره خرمای بسیار دارد مشهور است در عرب گویند بعض از اوزان شان
با کل رطب شان گویند که برای بعضی از حکام گوشت مرغی که باعث درشان است چیزی
در مرض او تکریز کردند و در شان در نخلستان سه اسبه غلامان حاکم چین نخلستان رسیدند
خرماهای درختها را میخوردند بدان سبب این مثل گفته شده است وآب وهوایش بسیار
بد است از ملک الموت پرسیده‌اند که تو را در کجا بیدا کنیم گفت در پیش چیلوان
گفتند اگر آنجا نباشی گفت در قصبه میشان و در بغداد هر که مقصر شدی خلیفه او را
بمیشان فرستادی بسبب غربت و بدی آب و هوا و ناخوشی که در میشان است ...
وقاسم بن علی ملقب بحریری که صاحب کتاب مقامات است از اهل این بلده
میباشد گویند که صاحب مقامات را ناخوشی بوده از بسکه ریش خود را کندی به تکلف
برای

برای او تفحص نموده که دست او را بسته گیرند که ریش خود را نکند گویند که
نامقامات را در حضور وزیر برد وزیر را از آن کتاب بسیار خوش آمده بقاسم گفته بود
که خواهش چکونه از من نما قاسم گفته بود که خواهش من آنست که مرا حاکم ریش خود سازی
میطره از دهات سامره است از غایت خوبی آب و هوا و کثرت ریحان و گلها
خاک بهشت نامند و از متنزهات اهل بغداد است در فصل بهار بدانجا روند شاعر
در وصف آنجا گفته شعر سقیا لمیطرة موضع انوارها البحری والمنثور فیها البهار معانقا
لشقیق فکان ذلک زایر ومزور وکان زهرته عیون کلها بالزعفران خفونها الکافور
یحیی النفوس بطیبها فکانها وصل الحبیب بنایله المهجور **موصل** شهری است بزرگ
ومشهور او را راوی مدین میوارث سیف للاروان سب نام که کنار دجله در طرف غربی
وقلعه وخندق حصین عمیق دارد و باغات بسیار در کنار شهر واقع است و هوایش بسیار
خوش و در تابستان از غایت گرما مانند جهنم سوزان است و در بهار بسیار معارض
اهل آن ولایت میشوند گویند که مثال تب باشد که مثال بهار نباشد در زمستانش بسیار

سرد شود و عمارات بسیار خوب در کنار دجله ساخته شده و قبر جرجیس علیه السلام در وسط
این شهر است و تل توبه که قوم یونس علیه السلام برای حبس شده اند و توبه نموده در طرف
شرقی این شهر است و در بالای تل قبری است که مردم بزیارت آن قبر روند از جمله صبرها
از آب دجله اشتغال بسیار میشود و قنوات از شط احداث نمایند و بآب و رود
دجله بندند چنانچه بهرجا خواهند حرکت نتوانند داد و این آسیابها را بر بالای کشتیها
تعبیه نموده اند و در طرف شرقی دجله چون آب کم شود آب در زیر زمین مانند از چهار انگشت
بماند و مردم نخلها و چاه درها در میان این آب زنند و شبها در آنجا خوابند و هوای آنجا
بسیار خوش باشد و چون ابتدای آب بزیادتی شود در رمل زمین سپید انقد خیار زرد کرده
و امثال این نوع در آن زمین کارند و تا اول زمستان بهمین نحو در کنار دجله کذرانی
نمایند و اهل آن صاحبان صنعت‌اند که میشناسند ولیکن مردم دست ... زمین بشناسند زیراکه
در مذهب ابوحنیفه اند چنانکه شاعر گوید شعر کتب العذار علی صحیفه خده سطرا یلوح لناظر
المتامل بالغت فی تحریره فوصته لا رای الا رای اهل الموصل و جمال موصلی عالم
کیمیا

کیمیا داشت و از کرام اهل دنیا بود منسوب باین بلده است و شیخ کمال ابن یونس
نیز از اهل موصل است و او جامع جمیع علوم بوده وقتی فرنگیها چند از اهل شام
سوال نموده بودند از مسائل طبیعیه و حکمیه و ریاضیه اهل شام مسائل طبیه و حکمیه را جواب
داده بودند و در جواب مسئله ریاضی عاجز مانده بودند ملک کامل ایلچی نزد او جواب بحکیمه
شد و مسئله ریاضی را بموصل فرستاد تا علمای موصل جواب آن را استخراج نمایند و پیش
مفضل بن عمر ابهری فرستاده او را جواب بجز او نرسید پس مسئله را معروض شیخ ابن
یونس نمود او جواب آن را گفته در رساله در آن باب نوشته همه اهل علم هندسی تعجب از دقت
فکر او نموده و مسئله این است اراده کنیم دایره‌ای که ظاهر سازیم قوسی را و بیرون بیاوریم
از برای این قوس وتری و وتر بیرون شود از دایره و بعد از آن بر آن خارج از وتر ... را
که مساحت آن مثل مساحت باشد با مساحت مربع
واین است صورت آن و شیخ نیز از اهل موصل است و برای او صاحب الاثر جوابی
نهشته دیده و از او لیست شمرده **میان** ولایتی است میان بصره

دو واسطه دهات و گلستان بسیار است نعمان ابن عدی که از بنی امیه بود عمر او را بدانجا
حاکم نمود و او برای زن خود بدینه این ابیات بنوشت و فرستاد و چون این ابیات را به عمر
مشهور شد عمر از خوف مردم او را معزول نمود گفت انه علیها اشعار این است الا هل اتی الحسناء
ان حلیلها بمیسان یسقی من زجاج وحنتم اذا شئت غنتنی دهاقین قریه وصناجه تجثو علی
حرف میسم فان کنت ندمانی فبالاکبر اسقنی ولا تسقنی بالاصغر المتثلم لعل امیر المؤمنین
یسوءه تنادمنا فی الجوسق المتهدم **ناووس الظبیه** موضعی است نزدیک همدان
ابن فقیه گوید که این موضع نزدیک قبر بهرام گور است و این موضع در بالای تلی است و گویند
که بهرام گور چنانکه در کتب مسطور است یکی از کنیزکان خود موسوم به دلارام در این موضع
به شکار مشغول بود چند آهو بنظر بهرام درآمد به دلارام گفت که کدام یک از این آهوان را
تعیین میکنید تا هدف نشانه تیر سازم و خواهش نمود که دلارام معین نماید که تیر
بکدام عضو آهو زده شود دلارام برای آنکه بهرام را امتحان نماید گفته بود میخواهم سم
پای آهو را بگوش او بتیر بدوزی بهرام از خواهش او دلتنگ شده گلوله کمان گروهه

چنان

چنان انداخت که میان گوش آهو افتاد آهو با سم خود خواست که آن گلوله را بیرون
آرد بهرام در آن حالت تیر انداخته پای آهو را با گوش او بتیر بهم دوخت و دلارام
را کشته با آهو در سر آن تپه مدفون ساخت بدین سبب آنجا را ناووس الظبیه نامند
ابن فقیه گوید که آن موضع در همدان لا تحریک است از معاین است ترجم مروج سنه اله
که حالتحریر آثاری از این علامات پیدا نیست **نسا** شهری است در خراسان نزدیک
سرخس و ابیورد فیروز ابن یزدجرد آنجا را ساخته و شهرستان را سابق براین فیروز نام
بود قلعه و آب بسیار است ولیکن هوایش خوب نیست و مورث عرق مدینه است و کار دو نیز آنجا
در خارج آن شهر حجره های از اهالی شهر نسا ساخته بسیار خوب و منقح و موقوف است بسیار
برای آن نمونه بود و جمیع مخارج واردین را از طریق مهمانی سید داده اند و از هیچکس دیناری نمی
گرفته اند و این موضع [illegible] تا ورود لشکر تاتار پس از ورود ایشان خراب
شده صاحب آثار البلاد مینویسد که در زمان ما بقیه از آن باقی است **نخشب**
شهری است مشهور در زمین خراسان و حکیم ابن المقنع از اهل آن ولایت است و او چاهی

در آن ولایت ساخته بود ماهی از آن چاه سر برآمدی و روشنی انداختی و این امر از آن مشهور
شده و مردم از اطراف بتماشا میرفتند و عوام الناس گمان سحری نمودند و این عمل بسبب آن
حکیم بود در علم هندسه که انعکاس شعاع قمر را نموده بود زیرا که در میان چاه ظرفی بزرگ
مملو از جیوه بود و بعد از اتمام کار این مقنع پیدا شد با آنکه حکمتی عظیم بود که از حکیم صادر شده از
غایت خوبی و حسن ماه نخشب را شعرا کنایه از روی محبوب نموده اند و ابو تراب نخشبی را صاحب آثار
از اهل صوفیه و صاحب وجد و حالات نوشته بود چنین با فایده بود رحمه نشد والله اعلم
نصیبین شهری است معمور از بلاد جزیره نزدیک ولایت سنجار و در نصیبین قلعه
محکم ساخته اند و در نصیبین باغات بسیار است چنانکه گویند چهل هزار قطعه باغ در
در نصیبین میباشد بیرون شهر ذراعات خوب است و داخل شهر بسیار بد و هوایش
بد است و غبار ناگوار و نشادار گویند در تاجری زرد و لاغر داخل نصیبین شده
یکی از ظرفای نصیبین عنان او را گرفته گفت تا شاهد چه برای شما بگیرم که شما این صورت داخل
نصیبین شده اید نخواهم گذاشت که داخل شهر شوید و پس از آن نگو شید گفت هوای نصیبین

که مرا

که مرا باین صورت انداخت و اخلاق اهل نصیبین چنان است که هرگز عدل [illegible]
و ظلم دوست باشند اگر انوشیروان آنجا برود ظالم گردد و در این باب بعضی شعرا گفته اند
شعر نصیب نصیبین من ربها ولایة کل ظلوم غشوم فباطنها منهم فی لظی وظاهرها من جنات
نعیم و عقرب بسیار است که مثل ندارد نسبت گویند چون انوشیروان نصیبین را محاصره
کرد عقارب بیرون شهر را که قریه است در شهر ریزان جمیع نمود و در میان خمرها گذاشته با
منجنیق بر نصیبین می انداخت بدین جهت مردم نصیبین تنگ آمده قلعه مفتوح انوشیروان
شد گویند که در عهد معاویه از کثرت عقارب اهل نصیبین شکایت بمعاویه کردند معاویه
حواله نمود که مردم نصیبین هر یک عددی معین عقرب آنجا کشته و بدین جهت عقرب در آن
ولایت کم است **نصیرآباد** دهی است از دهات قزوین مالک آنجا فخر الملک
بود و او را با کدخدای این ده ظرافتها و شوخیها واقع شده روزی کدخدا در نزد فخر
الملک ایستاده بود دید که فخر الملک ریشش را بسیار شانه میکند پرسید که چرا اینقدر ریش را
شانه میفرمائید گفت برای آنکه غم و غصه را میگویند زایل میکند روزی لشکری بر گذار

نصیر آباد آمده گشت و زرع آنجا را خور رسیده و انبار ما را شکسته و غارت ما نمودند که ضرر افتاده است فخر الملک آمده عرض نمود که اولا بفرمایید شانه بیاورند و شغل شانه کردن ریش مبارک باشید تا من عرایض غم آمیز را معروض دارم و بسبب شانه کردن ریش از این عرایض غم و اندوه بجا طرب و نشاط بیاید دیگر وقتی که ضرر از فخر الملک تعدی خواست فخر الملک برای ضرر آنچه با رنگهای فرستاده که ضرر را جبر شده و سخنی گفت در شب عید که ضرر رای ده از نگهبانان رشته بجهت فخر الملک بود فخر الملک دانست و این نامه است که از نقادی نقل آمده **نعمانیه** قصبه است میانه بغداد و واسط نعمان ابن منذر ابن قیس ابن نعمان بنای آن شهر را گذاشته و این طایفه در آنجا مدتها بفراغت گذرانیده اند تا آنکه امرای ایشان در زمان خسرو پرویز بانجام رسیده و دولت از ایشان زایل گردید صاحب آثار گوید که بنعمانیه رسیدم در نصف آن شهر مورچهای درشت بسیار بود و در نصف دیگر شهر دانه از آن مورچه یافت نمی شد گویند که نعمان را در مصاحب بود یکی را عدی و دیگری ربیع و حکایت التفات در باره آن دو مصاحب داشت و نعمان از علت برص بسیار متنفر

بو

بود حاسد و حسد برده ربیع را بعلت برص متهم کردند و شعری چند گفته در رقعه نوشته بر نعمان دادند اشعار این است شعر بابن الملوک لسائله المنقعه انصار این الامام المحضیه مهلا ابیت اللعن لا تاکل معه ان استه من برص اللمعه وانه یدخل فیه اصبعه کانه یطلب شیئا ضیعه نعمان از ربیع متنفر شده اخراج او امر فرمود نعمان هر چه تضرع نمود که این حرف دشمن است و نباید شنید و تحقیق این امر است آسان نعمان قبول نکرده چنین گفت از نعمان میخواست زایل شود و آسان را القصد دشمنان رنجانیده این اشعار را در جواب ربیع گفته فرستاد شعر تزدر جلک عنا حیث شئت ولا تکثر علی ودع عنک الاقاویلا فقد رمیت بداء لست غاسله ما جاور النیل یوما شطه النیلا ربیع از نعمانیه رفته حسد و در باب عدی در خدمت نعمان حیلها انگیخته او را محبوس نمودند زید پسر عدی در آن وقت خدمت خسرو پرویز منصب نامه نویسی داشت و در آن حال پدر را معروض خسرو نمود کسری بنعمان نامه نوشته باطلاق عدی از فرستادن چون نامه کسری را بنعمانیه آوردند عدی از محبس کس نزد رسول خسرو فرستاده گفت الحال باید آمد

و در محبس سالم دید پس از آن بخدمت نعمان رفته نامه رسانید و این برای آن است تا نعمان از جواب خسرو بنویسد که عدی در محبس وفات نمود رسول خسرو را از رفتن محبس منع نموده گفت از طرف کسری مامور این نیستم حاسدان و دشمنان عدی چون مخبر از این کار شدند نعمان را از آن ترسانیدند که عدی را کشته و در جواب خسرو نوشت که عدی مدتها قبل از رسیدن نامه در محبس وفات نموده زید چون این کشته را دریافت در کشیدن انتقام از نعمان در خدمت پدر فرصت می جست بار دیگر در خدمت خسرو سخن از دختران و زنان صاحب جمال گفته شد زید معروض نمود که نعمان ابن منذر را دختران خوش صورت است لایق فراش خسرو میباشند و چندان وصف نمود از خسرو مایل شده زید را با یکی از امراء بجهت خواستگاری دختر بنعمانیه فرستاد نعمان در جواب بلفظ عرب سخنی گفته بود که احتمال دو معنی داشت زید از سلسله عداوت معنی نالایق را در حضور خسرو ترجمه نموده از زبان نعمان معروض داشت زیرا که کلام نعمان را از معانی محتسم از نعمانیه رفته بود بعینه نوشته بود القصه مزاج نعمان متغیر شده با حضار او حکم فرمود نعمان از گرفته شدن ترسیده در عربستان سرگردان گشت و قبایل عرب او را از بیم کسری عذر میخواستند او ناچار شده

در میان

در میان بجهت خسرو آمده و خسرو در سابات جشنی عظیم آراسته کنیزکان معنی را فرمود تا در آن شهر سرای نعمان در رفتند پس از آن نعمان را در زیر پای فیلان انداخت هلاک ساخت چنانکه شاعر عرب گوید فادخل بیتا سقفه صدر فیله لب اباه والحیطان منه فرو ذره **نهاوند** شهری است نزدیک همدان قدیم البنا گویند از بناهای نوح نبی علیه السلام است اصلش نوح آوند بوده و در آنجا دهی است موسوم بواز و از جاعه در مکانه از آن ده سوراخی است که آب از آنجا بشدت فوران نماید و صدای آن از ده میل آب ها که بازگشت نماید و این سوراخ باندازه کوچک است روزی بسیار از آنجا آب بیرون آید باز برگردد این کلمه گفته که این سنگ طلسم است آب در وقت حاجت از سوراخ این سنگ بیرون آید در غیر حاجت بیرون نیاید و سنگی است در آنجا مال که از دیده شود با غلام هر که بگزد یا کسی را حاجی باشد یا مریض شود پیش آن سنگ رفته بگوید در خواب حقیقت آنکه زشوف از شود صاحب تحفه الغرائب گوید در نهاوند چشمه است هر که را احتیاج بآب باشد بر سر آن چشمه رود و بقدر اندازه با صدای بلند

آب از آن چشمه طلب نماید آب جریان نماید تا حاجت آنکس بر آورده شود پس از آن
صاحب حاجت با زبان نعره گوید کفایت است پس آب بر گردد و در نهاوند چشمه‌ای است
که او را قصب الذریره گویند تا در نهاوند و دهات آنجاست کسی هیمه نسوزاند و چون او را
از نهاوند بیرون آرند از عقبه که موسوم بر کابست بگذرانند بوی خوش دهد و معطر گردد
و در نهاوند نهری است و در کنارهای آن نهر گل بهم رسد سیاه رنگ و خواص بسیار برای
آن گل نوشته‌اند و اهل نهاوند گویند که این گل را هر چند که از میان نهر بیرون آورده بکنار
ریزند و دیگر زمان چمن آن نهر را بگیرند یک مثقال از آن گل بدست نیاید و معولان جهان گویند
که در کوه نهاوند صورت گاو و صورت ماهی از سنگ تراشیده‌اند و آن طلسم است برای
دفع آفات از آن ولایت و در حدود سپید بسیار در نهاوند کارند و در هیچ ولایت آن قدر
سپید نباشد مترجم معروض میدارد که صاحب تحریر در نهاوند قلعه‌ای است مستحکم و در میان قلعه نقبی است
که از آن نقب بیرون تا که کنده‌اند تا بهر روند چون بنهایت نقب رسند صفه از سنگ تراشیده
شده که سه نفر انسان را جا دارد و در پیش روی این صفه آبی است بلا نهایت عمق دارد

و نهرش

و نهر عرض و طولش مشخص است مانند دریا و اکثر اوقات در میان حجرها روغن نرگرده و فتیله
گذاشته نور رسیده‌اند و بآن آب سر داده‌اند تا عقد نظر کار میکرده است آب چراغ را مرده
است و انهارهای آب معلوم نیست **نهروان** محلی است وسیع میان بغداد
و واسط واقع در طرف شرقی دجله از بهترین محلات بغداد بوده و منفعت این محال زیاده از
همه محلات بغداد بوده در جنبه اختلاف ملوک سلجوقی چون نهروان ممر لشکر بود خراب شده
بود تا خراب ماند و هر که از پادشاهان دست بعمارت آنجا دراز کرده قبل از عمارت نهروان
امر پادشاه مغشوش شده تا آنکه عمارت نهروان را پادشاهان بفال بد گرفته
تا آنکه ایام خلافت مقتفی رسید و بهروز خادم مقتفی شروع در عمارت آنجا نمود مردم این
فال بد را با او گفته او اعتنا باین سخن ننموده شروع در تعمیر نهروان کرده قبل از اتمام
وفات یافت و الان خراب است **نیشابور** شهری است از شهرهای خراسان
و در سلسله کوه روان واقع شده و عمرو بن لیث صفار در وصف نیشابور گفته که
آن شهری است که نباتش ریباس و خاکش نقل و سنگش فیروزج است و این سخن را از آن

رواست گفته که ریباس در نیشابور بهم رسد که در هیچ ملکی بهم نرسد سفید رنگ و خوش مزه
و بزرگ که یک بوته که میانه آن یک رطل باشد و اگر آن در رطل میشایسته و نقل هم آنجاست
که در نیشابور بهم رسد و مشایخ بسیار آنجا خرید و فروش مینمایند و گاه باشد که در ولایت
مصر یک رطل از آن بیک دینار زر سرخ خرند شاعر گوید شعر فدنا من النقل فذاک الذی
منها خلقنا والیها نصیر کانه للعین لما بدا احجار کافور علیها عبیر و معدن فیروزج نیز از آن
ولایت است گویند که معادن فیروزج در چاههاست و در قدیم عقارب بسیار در چاهها پیدا شده
مردم متوحش شده که فیروزج در آرند اسمعیل تا کفه در نیشابور در حجت مقعد بماند که نیشنگه
اغنیا که در زیر زمین نشینند کاش بر روی زمین جاری شده و دیگر آنکه اعیان و مشایخی که از آن دیار
زمین نیشابورند کاش در زیر زمین می شوند گویند که بعد از گرفتاری سلطان سنجر بدست
غزان لشکر غز به نیشابور آمده نیشابوریان لشکر غز را منهزم ساختند
پادشاه غزان بعد از وقوع انهزام لشکر بر نیشابور آورده نیشابور را بقهر
گرفته چنین پادشاه غزان در غایت خونخواری بود نیشابور را قتل عام نموده مسلمانان از آن تیغ

رفته

رفته و شاه دیباج را آباد نمود قلعه متین و خندق عمیق ساخته شد نیشابور بگفته خراب مانده
و صاحب آثار البلاد بعد از ذکر احوال نیشابور احوال چند نفر از علمای اهل سنت
و صوفیه نیشابور را نوشته بود چون فایده نداشت ترجمه ننماید **نینوا** محلات
و دهات بسیار دارد و مکان یونس پیغمبر بوده و اهل این محال و عذاب و عده داده
شده‌اند و یونس علیه السلام از میان ایشان بیرون آمد پس از آن اهل آنجا
تا جمع شده گریه و استغفار نمودند حق تعالی عذاب را از ایشان مرتفع فرمود
صاحب تحفة الغرائب نقل کرده که در محال نینوا آسیائی است که جمیع آلاتش
او از سنگ است و این طاحونه وقف است گویند که اگر آسیابان را کاری باشد
دیگر اهل طاحونه کار کنند با آسیا میگوید بحق یونس ساکت باش آسیاب ساکن میشود و از کار
می‌ماند چون آسیابان فارغ میشود میرود با آسیاب میگوید بحق یونس گردان باش طاحونه بکار
میآید مترجم معروض میدارد که زبان نینوا در احادیث ائمه معصومین علیهم السلام
بر روز زد اهل مذهب حقه امامیه نام کربلای معلی است و صاحب تحریر در آنجا شهری نبوده

اکثر شهادات حضرت حسین صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب و اولاد و آن بزرگوار شده
و همه ساله بلکه هر ماه بلکه هر روز از فدائیان مذهب جعفری فوج فوج و جوق جوق فقیر و غنی
و بزرگ و کوچک و سالم و مریض و سیاه و سفید و زن و مرد با دلهای خسته از راه دور و نزدیک
وارد و مشرف بآن تربت مقدس میشوند و گریه و زاری و ناله و بیقراری از دست ظلم و تعدی
ابوبکر و عمر و یزید و معاویه لعنت الله علیهم اجمعین که بیچاره جگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
کردند با هفت سموات میرسانند و تا قیام قیامت و ظهور حضرت صاحب مهدی منتظر صلوات الله
و سلامه علیه باین امر مشغول هستند چه در بلاد خود و چه در آن اماکن متبرکه و از ابنیه عظیمه در آن
مشاهد مقدسه ساخته شده از کثرت ظهور احتیاج بتحریر نیست لعنت بر دشمنان اهل بیت
تا قیام قیامت باد **واسط** شهریست میانه کوفه و بصره در طرف غربی دجله قلعه استوار
دارد با حسن صورت ساخته شده از بناهای حجاج چون بنا باتمام رسید در همان سال حجاج
علیه اللعنه وفات نمود سالک این حروف گوید که قبل از بنای واسط در کنار دجله بوادی
دیدم که مرا فریاد کرد و گفت در این شهر ساخته شده که هشتاد هزار نفر از روی ظلم کشته

شد

شب و لب خود را بآب زده از نظر غایب و سالک و دیگر نیز در همانجا آن شخص را ندیدم همین
نحس را لعنه علاوه بر او گفت که خلق بسیار هم در حوالی این شهر بقتل رسیده و بارها
بآب زده غایب شد سال سیم حجاج بنای واسط را در آن مکان گذارده و سی هزار
نفر در زندان حجاج بود و هیچ گناه نداشتند نه قاتل بودند و نه مدیون و نه دزد و یکصد و
دویست هزار نفر در شهر واسط شماره کشتگان حجاج بود که بحکم او گردن زده بودند
گویند که ظلم حجاج بجائی رسید که روزی قرائت قرآن میکرد باین آیه رسید که انه
عمل غیر صالح را او مشتبه شده که لفظ عمل در آیه مبارکه اسم است یا فعل قاری را
برای تحقیق این مسئله احضار نمود پیش از آمدن قاری حجاج [illegible]
حجاج محبوس نمودند تا معلوم شد که حجاج او را برای چه امر خواسته شش سال قاری
در حبس مانده تا روزی حجاج بگناه محبوسین میرسید که تقصیر هر یک را بداند از گناه
شخص قاری پرسید شخص قاری گفت مرا گناهی نیست ولیکن بگناه پسر نوح علیه السلام
محبوس شده ام از اهل واسط قراء کلام الله مجید بسیار بوده اند و قرائت شاذ مشغول

از اهل واسط است و بعضی از علمای آنجا را صاحب کتاب نوشته بود و از ذکر اسامی ایشان
نقل کرده بود متروک گردید **ورخنه** دهی است از محال همدان اهل آنجا از قدیم الایام دارند
هر که با خوبی بواسیر در ده باشد اهل ورخنه علفی را در نزد صاحب مرض بسوزانند دود آن
را بخورانند بواسیر رفع شود **هراة** شهریست عظیم از شهرهای خراسان
و شهری در مملکت خراسان بهتر و مرغوبتر از هراة نیست [illegible] در دو شکه ولایت
چنان میرسد گویند در صورت قلعه و برج حصار هراة را کشیده مدتی هراتیان [illegible]
باین طریق نور برای خود بنا نهاده [illegible] بعد از معاودت از چین امیر [illegible]
خواهم مالا چنین از چین مراجعت نمود گفت وزرا آنچه ساخته اید مطابق آن صورت نیست
که من داده ام امیر ایشان [illegible] گویند شهر هراة در تصرف بنی سام سلاطین غور بود و چون
دیوار قلعه هراة چندان بعد و عرادة منجنیق در بالای دیوار او کشی سلطان محمد خوارزم
شاه بمحاصره هراة آمده بعد از محاصره اشاره برجی از بروج هراة نموده فعله و عمله آن
برج را کنده بموجب این اشاره دار اراده آن برج خود بخود فرو ریخت نه از کار لشکریان

زرنگا

از آنکه از خوبی شهر شده شهر را مفتوح ساخته و از عجایب هراة [illegible] بار
گردش میباشد و از امتعه هراة ظروف مسی است که نقره کوب کرده بسایر ولایات تبریز برند
و دیبا و حریر بسیار خوب در آنجا بافند و بولایات برند و حرام صید که تحقیق از طرف ایشان
در هراة بسیار بهم رسد ادیبی از رشد در وصف هراة گوید شعر هراة ارزت بقاع الدنیا
شتی فضائلها الوافره نسیم الشمال و اعنابها و اعین غزلانها الساحره و چون
لشکر تاتار وارد خراسان شد هراة را قتل عام نموده خراب نمودند بطوریکه آبادان هراة
از جمله خبرهای کاذبه شد [illegible] که وقف و [illegible]
لشکر تاتار شخصی از رؤسای هراة در خرد با لشکر تاتار مشغول شده و امان از برای
اهل و عیال خود گرفته بشرط آنکه لشکر تاتار را بشهر هراة بسهولت درآورد و چنین با اهل هراة
این خیانت را نمود شخص از لشکر تاتار برای محافظت خانه این شخص آمده و باید بردم
نقش و اسیر گرفتار بودند بزرگ هراة را خویشی بود در محله دیگر خواست که او را بخانه
خود آورده تا محفوظ ماند با شخص تاتار بخواسته که بخانه خویش خود رفت در این بین آن

شخص با تحفظ تمام از برای آوردن آن شخص فرستاد جمعی از لشکر تا ترکان به این شخص رسیده
چه جمیع اهل و عیال او را کشته و مالش را بغارت بردند و چنین مراجعت کردند و آن جماعت را چون
دیدند آنها نیز کشته شدند و صاحب کتاب عجایب در خصوص چند نفر صوفیه را نوشته فائده ندیدم
ترجمه نشد مترجم معروض میدارد که حال تحریر هراة معمور و آبادان است و حکام از ارباب
افغان در این حال سکه و خطبه بنام پادشاه ایران ناصر الدین شاه خلد الله ملکه زده
و خوانده شده و لشکر قندهار قریب ولایت فراه و سبزوار بعزم تسخیر هراة آمده از غم
شیخ بهائی در وصف هراة صد بیت شعر فرموده است مترجم چند بیت از او را بعرض مطالعه زیرکان
و مستمعان میرساند در وصف احوال هراة میفرماید شعر ان الهراة بلدة لطیفة بتربة نظیفة
خضرة فیها مترضة بالماء [illegible] ذات فضاء یشرح الصدر را و یورث
النشاط والسرور [illegible] ترابها [illegible] طوبی لمن کان بها مقیما در وصف خوبان وی
هراة گوید هواؤها من الوباء جنة کانها من نفحات الجنة فمن بها والدهر بالافلاس حتی
عن المسکن واللباس فلا یصاحب بلده سواها لانه یکفیه هواها بحجة و اضره [illegible]
وشربة

وشربة واحدة فی الحر در وصف آب آنجا فرماید لو قیل ان الماء فی الهراة یعدل
ماء النیل والفرات لم یک ذاک القول بالبعید فکم علی ذلک من شهید [illegible]
من طعام کانها الکعبة من رخام در وصف زنان آنجا فرماید [illegible] مثل ضیاء [illegible]
ذوات الحاظ مراض ساحرة اضیق من عیش اللبیب ثغرها اضعف من حال الادیب خصرها [illegible]
بطرف ناعس فتاک تغدو فی الدار [illegible] غیة حمیدات خصائص [illegible]
وما لهن در وصف انگور آنجا گوید [illegible] در وصف العنب فانه [illegible]
ادق من فکر اللبیب بزره ارق من قلب الغریب قشره در وصف مدرسه میرزا و ما بنا
فیها من المدارس لیس لها فی الحسن من مجانس اشهرها مدرسة المیرزا مدرسة رفیعة البناء
رشیقة رائقة مبنیه کانها [illegible] المدینه فی غایة الزینة والسداد عدیمة
النظیر فی البلاد فی صحنها نهر لطیف جار [illegible] بالاحجار در وصف گازر
گاه فرماید وبقعة تدعی بگازرگاه لیس لها فی حسنها مباهی والتردد [illegible]
[illegible] فیها [illegible] بغیر حصر تقصدها الناس بعید العصر فی کل [illegible]

وانثی ذکرة وانه خنثی لا اثم غیرهم ولا تقی وکانهم [illegible] کانهم
کالخیل فی الطراد وکل شخص منهم ینادی لا شیء فی دالیوم غیر جائز الا نکاح [illegible]
از سماع هراة در این عصر پوستینهائی که در آنجا [illegible] و از ابریشم [illegible]
چنانکه قیمت یکی از آنها معادل با اشرفی [illegible] باشد و کمتر و پستر نیز دارد
و اسبهای خوب از محال هراة و خود هراة بعمل آید **همدان** شهری است مشهور
از ولایت جبال گویند که بنای آن شهر را همدان ابن فلوج ابن سام ابن نوح
علیه السلام گذاشته در کتب فرس مسطور است که همدان بزرگترین شهرهای جبال بوده
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ آباد داشته و آب و هوای خوش دارد و پای تخت پادشاهان
بوده و صدری برای ارزانی غله و فراوانی میوه در آنجا است و اهلش خوش خلق و همیشه تر
دماغ میباشند و از خاصیت هوای آنجا است که کسی در آن بلد غمگین و اندوهگین نباشد
و طالع آن بلد برج ثور است و این برج خانه زهره میباشد و بلاهت در اکثر اهالی
آنجا غالب است شاعری در این باب گوید شعر لا تلمنی علی رکاکة عقلی ان تیقنت انی
همدانی

همدانی گویند چون دارا عزم حرب اسکندر را نمود قلعه متین در وسط همدان ساخته شهر را
استحکام داده حرم و خزانه خود را با دوازده هزار لشکر در آنجا گذاشته روانه حرب اسکندر
شد چون دارا بقتل رسید اسکندر لشکری عظیم بسرداری صقلاب رومی بضبط همدان
فرستاده و او با ساکنان دارا محاربه نموده همدان را محاصره نمود از قلع همدان عاجز شده
عجز خود را باسکندر اظهار نمود اسکندر نوشت صورت همدان را برای او کشیده بفرستد
تا در آن باب تدبیری نماید چون صورت همدان بنظر اسکندر رسید [illegible]
است او خویش حکم نمود تا صقلاب آبهای همدان را که شرف شهر و قلعه است مسدود نمایند
تا آب بسیار جمع شود و پس از آن آب را بر شهر و قلعه سر دهند تا قلعه خراب شده
مفتوح گردد صقلاب بفرموده عمل کرد قلعه مفتوح گردید و سور خراب شد و شهری عالی
مرجوح است شهرت در غایت نزاهت و خرمی و پادشاهان جبال را در آن شهر
عمارتها و قصرهاست در فصل بهار بدانجا روند زیرا که بهار آنجا مانند بهشت باشد
چنانکه محمد ابن بشار گوید شعر ولقد اقول تیامنی وتشایمی وتواضعی وداعها همدان

فاذا تجنب الشتوی تجنب عن کور شیم و عن حیوان بلده بات الزعفران رابه و رابه
عنه عتها فان تلک الربیع بلادها من روضة تقصر عن وصف و عن حزوران حتی یؤتی
من حزاه الذی بالجبلین شقایق النعمان   و اما زمستان همدان در غایت سرماست
گویند که عربی در همدان سالها مانده از او پرسیدند که تابستان همدان را دیدی
گفت در آن چهار شهر که شد تابستان نیامد و من آمدن تابستان را ندیدم و در مذمت زمستان
همدان عبد القاهر ابن حمزه فصیح گفته بود ترجمه نشد و باشعار احمد ابن لبث را در این
باب الکفا رفت شعر لقد انا همدان رابرد و ابطلق   و ارض علی شعث شمس غیر مشرق
ارض یعذب اهلها تا نیة من الظهر با نواع من الرهق   فان رضیت شلث فارض بها
و قد تعقد و امن جهت الحق اذا اوذی الیعل با جنبه بلا دهم   من حر سیا ثهم تشاقه الورق
فالبرد یرمی سهاما لیس تمنعها من الورق لبس التریع و الدرق   حتی تقاحیهم یحصب بمنصد
لیری عجب الاثر فی سرابها البعق اما الغنی فمحصور لکابدها   هدی الشتاء مع البربوع فی نفق
و المقتون بها بسان رابهم تماثیلون من برد و من ارق   کفی عذابا بها اولیک تعب فی حق
لکاد

یکابدون من برد و من ورق   فالماء کالصخر و الآثار جامدة   و الارض غضاضة بالصرصر الطرق
و چون آفتاب بنقطه حمل رسد از غایت برف زمستان کوچه‌ها که از برف شده تا راه‌ها شده
مسدود شده مردم همدان بصحرا روند و آب را بکوچه‌ها بندند و چنین زمین کوچه و دیوارها
از سنگ است آنجا ضرری بکوچه‌ها نرسانند و زیر برفها رفته ده برفها را شستن زیادی
عظیم کنند و از کوچه‌ها بیرون برند و مردم بالای برفها رفته دف نعره و رقص مشغول اول
وجه دیگر زمستان شوند و آن روز را عید کرده جمع شده شادمانی نمایند و از عجایب همدان یکی
است که از سنگ تراشیده و در نزدیک دروازه گذاشته اند و بسیار عظیم الجثه است
گویا شیر است گویند که سلیمان علیه السلام بزمین همدان رسید آب و زمین آنجا را دیده
دانست که برای کثرت سرمای زمستان است که در آنجا مردم تنگی کشند بصحرا خیمه زده
تا طلسمی برای دفع سرما ساخته بصورت شیر سنگی پس از ساختن طلسم شهر همدان آباد
گردید دیگری روایت کرده که این طلسم را بصورت شیر سنگی بلیناس حکیم ساخته که
قباد پدر انوشیروان و پیش از ساختن این طلسم برف در همدان چندان میشد که دیوار

دانست غرق میشد و گویند هر طلسم از برای مار و عقرب و امثال آن در نزدیک شیر سنگی ساخته شده
و بدین سبب در همدان از این نوع جانورهای گزنده کمتر میباشد ابن حاجب در وصف شیر سنگی
گوید الا ایها اللیث الطویل مقامه   علی نوب الایام و الحدثان   اقمت فما تنوی البراح بحیلة
کانک بواب علی همدان   اراک علی الایام تزداد جدة   کانک منها آخذ بامان اجبک
الدهر ام کنت قبله   فنعلم ام ربیتما فرسا رهان   بقیت فما تفنی و افنیت عالما   سطا بهم ریب الزمان
فکان   فلو کنت ذا نطق جلست محدثا   فحدثتنا عن اهل کل زمان   و لو کنت ذا روح
تطالب اکلا   لافنیت اکلا سایر الحیوان   اصبت بسر الموت ام انت منظر دایم
حتی یبعث الثقلان   فلا هر تخشی و لا الموت یتقی   بمضرب سیف او بشباه سنان
گویند که در سنه سیصد و نوزده هجری اهل همدان بمرداویج پادشاه ولایت جبال
یاغی شدند مرداویج با لشکر گران بهمدان آمده آن ولایت را گرفته قتل عام نمود و شیر
طلسم را خواست که بری فرستد میسر نشد دست و پای آن شیر را شکسته در پهلوی شیر انداخت
و گویند چون اسب و دواب از دیدن شیر رم میکردند بآن سبب دست و پای او را شکسته اند و گویند
که چون

که مکتفی بالله آن شیر را خواست ببغداد برد اهل همدان جمع شده پیش فرزند او
عرض نمودند که این طلسم ولایت ماست از بردن این برای ما ضرر بسیار رسد تا مکتفی شیر را
بحال خود گذاشته از بردن شیر درگذشت و از ثقات همدانیان نقل کرده‌اند که شخصی
بمیان بازار دوید گفت ای اهل همدان شیر سنگی را دیدم که از دروازه فرار میکرد
اهل بازار دست از کار کشیده به بیرون شهر دویدند چون بمکان شیر رسیدند او را
بحال خود دیدند بعضی گفتند شیر بهیچ وجه از مکان خود حرکت نکرده است ابو الفضل
بدیع الزمان از اهل همدان است ادیب و ظریف بود مقامات بدیعی منسوب باوست و
حریری مقامات خود را هم از او برداشته و باین سبب گویم که بدیع سابق در غایت
صاحب آیت است صاحب آثار البلاد مکتوبی که نشان بدیع در دست او در افتاده
بود نوشته بود ترجمه او بفارسی حسنی ندارد لهذا بعینه الفاظ عربیه او نوشته آمد تا
ادبا را از آن بهره بدست آید حکی ان صدیقا له کتب الیه یشکو الیه الزمان
قد فسد فاجابه البدیع یقول ازعم ان الزمان قد فسد تقول ما تری کان صبانی الزمان العباسیة

وقد رأينا آخرها وقد سمعنا أولها أم في الأيام المروانية وفي أخبارها ما يقع السؤال عنها
أم في الأيام الحربية والسيف تغمده للقطع والرمح في الكف أم في الأيام الهاشمية وعلي رضي الله
عنه يقول ليت لي بعشرة منكم واحداً من بني فراس بن غنم أم في الأيام عثمان وقد رأيت النفر
بالحجاز وشخصت العيون من الحجاز أم في الخلافة العدوية وصاحبها يقول [illegible] أم في الأيام
التيمية وأبو بكر يقول طوبى لمن مات في نأنأة الإسلام أم في عهد الرسالة وقد قيل فيه [illegible]
فقد ذهبت الأمانة في الجاهلية ولبيد يقول ذهب الذين يعاش في أكنافهم وبقيت في خلف
كجلد الأجرب أم قبل الجاهلية وأخو عاد يقول بلاد بها كنا وكنا نحبها إذ الناس ناس والبلاد
بلاد أم قبل ذلك وقد روي عن أبينا آدم عليه السلام أنه قال تغيرت البلاد ومن
عليها ووجه الأرض مغبر قبيح أم حين خلق الأنبياء آدم وقد قالت الملائكة أتجعل فيها من
يفسد فيها فاعلم أن الزمان [illegible] [illegible] در مذمت آب همدان
گوید شعر همدان لي بلد أقول بفضله لكنه من أقبح البلدان صبيانه في القبح كالشيوخه وشيوخه
في العقل كالصبيان وعبد الله بن محمد بن زنجويه این اشعار را در باب طیبات عالم آن [illegible]

نموده

نعمت است شرارقت للبرق اللموع اللائح وحمائم فوق الغصون صوادح [illegible] هبت
بنسيم [illegible] [illegible] عن همدان أليس بنازح صوف على ضم الصخور كأنه [illegible]
على الغزال السانح تقضي الدهور وما تدوم [illegible] [illegible] شبديز
إذ هو [illegible] ساقه يعلوه پرويز بحسن واضح پرويز عن شبديز ليس براح [illegible]
عن همدان ليس بنازح وكذا [illegible] شاهيا في الحسن [illegible]
عن القيام وطالما صبرا على صرف الزمان الكالح [illegible] بالعين غدوا
كالغزال السانح في الأشهر الحرم العظيمة حقها يغدون عن شرب الرحيق [illegible] فإذا انقضى الأشهر
الحرام تطفحت تلك الحياض [illegible] وبأرض وادي [illegible] [illegible]
التحف [illegible] [illegible] إن ليس بعدي سلك التناسخ [illegible]
فقال من صادق فيها عجائب من صحيح دراك مترجم عرض میرساند که حالیا همدان شهریست
معمور وآبادان ومحال وقرای بسیار دارد و[illegible] که ده هزار نفر لشکر نظام از شهر ومحال
گرفته شده و[illegible] [illegible] در این تاریخ که سنه هزار و دویست و[illegible]

هست در دروازه همدان باقیست ودر زمان شهر همدان ومحال [illegible] [illegible]
روند هر که را حاجتی باشد روغن بر سر شیر مالیده بالای او سوار شده جمیع [illegible]
باز [illegible] کردن [illegible] آن زن [illegible] آن دختر سوار را [illegible] میکذارد
[illegible] مراد ایشان [illegible] وسنگی است در آن حوالی موسوم بسنگ بالاکوه [illegible]
باد برای زراعت [illegible] خرمن ضرور باشد آن سنگ را حرکت دهند باد وزیدن
گرفته رفع حاجت [illegible] وسنگی دیگر است در میان دره وکنار راهی که [illegible] موسوم
که [illegible] آن سنگ را تراشیده اند و[illegible] در آن سنگ قرار داده اند ودر آن
عمق چند سطر خط بحروف مقطعه نوشته شده وهر یک از آن حروف بصورت [illegible] است
وبسیار قدیم است وحالا در این زمان در هیچ یک از طوایف مختلفه خطی باین اسلوب نیست
ودر ابنیه قدیم نیز هیچ کس مثل این خط را ندیده مگر در کرمان در بالای سنگی در
مقبره شاه نعمت الله که نوشته شده ودر این عصر این سنگ همدان موسوم بگنجنامه است
ودر همدان چشمه ایست وخاصیت آن چشمه آنست [illegible] را در او شویند بسیار نرم گردد

وبدین

وبدین سبب چرم بسیار خوب در همدان بعمل آمده وازآنجا باطراف برند و[illegible]
بسیار خوب در آن ولایت بعمل آید مل [illegible] است در سه فرسنگی قزوین آب گرمی [illegible]
که مریض [illegible] را نافع است وگویند در کوهی [illegible] در آن ده است جمعی مسخ شده
سنگ گردیده اند وحالا صور [illegible] ایشان باقی است **میمکان** شهری است
در میان کوههائیکه در بدخشان واقع است وبجهة صعوبت راه کسی نتواند بدان
شهر ظفر یابد ودر آنجا معدن نقره ومعدن [illegible] که شبیه بلعل است باشد [illegible]
گوید حکیم ناصر خسرو در آن شهر متحصن شده وحکیم [illegible] [illegible]
[illegible] میمکان گریخت ودر آنجا عمارات [illegible] حسام الدین گوید که در
عمارات آن شهر صور وتماثیل بسیار دیدم که گویا جان دارند وحرکت میکردند
مردم مرا از تماشای آن صور [illegible] نمودند وگفتند که هر که بآنها نظر کند یا دیوانه شود
یا آسیبی بنفسش رسد وگوید [illegible] در آن طرف عمارات [illegible] شب [illegible] آوازهای
مختلف [illegible] آواز حیوانات [illegible] ازآنجا [illegible] نقل کنند که در آنجا [illegible]

حمامی است از عجایبات دنیا از بناهای حکیم ناصرخسرو مفهوم میشود که بچه نوع این را بنا نهاده
هر که وصف این حمام را نماید از کثرت عجایب اوصاف که دارد مستمعان تصدیق نمی نمایند
ولکن حمام باقی است تا این زمان وصف این حمام آنکه چنین داخل رخت کن آن حمام سری
خانه مربع بنظر میآید مصور و منقش بصور حیوانات درب حمام در آنجا دیده نمیشود ولکن
پنج و چهار حلقه در آن رختکن بنظر میآید که آویخته اند پس از حمامی میپرسند
که در حمام کیست حمامی گوید که هر یک از این حلقه های پنج و چهارگانه را بکش در حمام باز شود
یکی از آن حلقه ها را میکشند و دری باز میشود و صورت یکی از حیوانات که بر بالای آن در
کشیده اند بر هم میخورد و چنین از یکی از این درها داخل شوند گنبدی وارد میشوند
مانند گنبد رختکن ولاکن هفده حلقه در این گنبد پیداست هر یک از آنها را
بکشند دری پیدا میشود مانند گنبد اول و چنین داخل شوند باز گنبدی رسند مانند
گنبد اول و در این گنبد دوازده حلقه آویخته شده و هر یک از این حلقه ها را
باز کنند دری پیدا میشود و گنبدی دیگر میرسد مانند گنبدهای سابق ولکن در
این

این گنبد [illegible] حلقه آویخته شده و بهر یک از حلقه ها اشاره کنی دری پیدا میشود مثل
گنبدهای سابق مگر اینکه در این گنبد هشت حلقه آویخته شده و این قبه آخری است
و یکی از این درها داخل حمام میشود و آن در را حمامی میشناسد و اگر غیر آن حلقه کشیده شود
انسان خود را در رخت کن اول می بیند امیر ... گوید که مکرر به این حمام رفته ام و بهمان
طریق که مذکور شد دیده ام و حکایت این حمام در خراسان مشهور است زیرا که این
حمامی است وقف و کسی را مانع از دخول نمیشوند و جمیع محتاج حمام را در آنجا گذارده اند
از هیچکس اجرت حمام قبول نکنند و از عجایب دیگر حمام آنکه سی حجره در آن حمام ساخته شده
که بیک جام همه آن مواضع روشن شده و هیچکس بالای بام آن حمام نتواند رفت
کیفیت و چگونگی حمام را که چه نحو ساخته اند کسی ملتفت نمیشود مگر بانی آن والله اعلم بحقایق الامور

تمام شد اقلیم چهارم از ترجمه آثار البلاد
که در دار الخلافه طهران یوم شنبه نهم ... سال ...

اقلیم پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبینا محمد خیر
المرسلین و علی ائمة المعصومین و اولاد طاهرین شروع مینمائیم در احوالات اقلیم پنجم و وجه تسمیه
و اتمام آن را از حکمای منجم شنیدیم اهل این اقلیم از نبط است در وقت استوای
روز و شب سایه شاخص در نصف النهار پنج قدم و ثلث قدم و سدس خمس قدم است و آخر
این اقلیم در جایی است که در وقت استوای شب و روز سایه شاخص در نصف النهار
یا غیر باشد شش قدم و نصف عشر و سدس عشر قدم باشد و ابتدای این اقلیم از اراضی ترک
مشرقی و نزدیک بولایت اتراک معروفه تا کاشغر و فرغانه و سمرقند و خوارزم و دریای
خزر تا بدربند و برذعه و میرسد به میافارقین و ارمنیه و منتهی میشود به بلاد روم و در اراضی ترکان
روزها در اول این اقلیم چهارده ساعت و نیم و ربع ساعت باشد و در وسط اقلیم
پانزده ساعت و در آخر اقلیم پانزده ساعت و ربع ساعت باشد و طول این اقلیم
از مشرق تا مغرب هشت هزار و ششصد و هشتاد میل و ده دقیقه و اندی است و عرض آن دویست
و پنجاه و چهار میل و ده دقیقه است و ذکر بعضی از بلاد این اقلیم بترتیب حروف معجم نموده شده
آمد

آمد شهریست حصین از سنگ ساخته شده در میان ولایت جزیره در بالای
بلندی و دجله محیط است بر شکل هلال و چشمه ها و چاهها در میان این شهر
بسیار است و در عمق کندرا ع و درخت و زراعت بسیار است ابن فقیه گوید که در بعضی
از کوههای آمد شکافی است و در میان آن شکاف شمشیری است هر که دست بمیان
آن شکاف برد و قبضه شمشیر را بگیرد شمشیر متحرک شود و بدن آن شخص مرتعش گردد
و گویند که این شمشیر چون آهن ربا آهن را جذب کند و سنگهای آن شکاف بهیچ وجه
بآهن نچسبند و در سنه ششصد و هفده هجری سلطان جلال الدین از دست لشکر تاتار
با تکریت و لشکر تاتار او را تعاقب کرده اهل آمد با لشکر تاتار که از عقب رسیدند
لشکر سلطان را غارت کردند و سلطان در میان مفقود الخبر شد لشکر تاتار تعاقب
نمودند و از شومی این عمل که اهل آمد نمودند ملک کامل لشکر بسر آمد کشیده آمد را
بقهر گرفته و حکومت را از حاکم آنجا انتزاع نمود **اربوق** موضعی است در بلاد
روم و زیارتگاه است هروی گوید که با آن موضع رفتم در دامن کوهی بود دری

داشت که از آنجا مانند نقب داخل شده بآن موضع سرقیم و در آنجا آسمان پیدا بود
دو عیب بسیار داشت در آسمان دریاچه بود و خانهای زینتی ساخته شده بود و در آن برج
این موضع مسجدی و کنیسه برای مسلمانان و نصاری ساخته بودند و در آنجا خانه ایست چند نفر
کشته در آنجا نهاده شده که مردم بزیارت آن کشتهها روند و این کشتگان را [illegible] زخم
نیزه و شمشیر در بدن ایشان پیداست و لباسهای خنه پوشیده اند و فانوس شده اند
و زنی است در آنجا طفلی را شیر میدهد و پنج مرد دیگر ایستاده اند که تکیه بدیوار داده اند و در آن
موضعی دیگر است بسیار بلند و پانزده نفر میت در آنجا نهاده شده یکی از آن موتی طفلی است
دست و پایش بحنا مخضوب مسلمانان گویند که جمیع این موتی از اهل اسلام است شهید
شده اند رومیان گویند از طایفه نصاری میباشند باین سبب هر دو ملت بزیارت
آنجا روند **اران** مملکتی است میانه آذربایجان و ارمنیه و دیگر بلاد و در آن مملکت شهر
و دهات بسیار است قصبه آنجا گنجینه و شیروان و بیلقان است و نهر کر در آن ولایت جاری است
و اودنهریست که از میان ارمنیه و اران بیرون گذرد و ابتدای این نهر از بلاد گرجستان است
و از آنجا

و از آنجا به ملاذگرد گذرد و پس از آن به تفلیس آید و شهر تفلیس را دو حصه کند و از آنجا
بگنجه شکور آید و از آنجا جاری شود تا دروازه بردعه و پس از آن بنهر ارس پیوندد و از
بدریا آخر ریزد و ارس صغیرتر از کر است و در سه فرسخی بردعه موضعی نورهای است و آن
ماهی را بطرف برند و غیر از آن موضع در مواضع دیگر از آن نوع بهم رسد و گویند که نهر کر
نهریست سلامت اگر حیوانی در او افتد غرق نشود و بسلامت بیرون آید مترجم گنجه و اردو
و شهر کر و بعضی از ولایات اران را دیده بسیار خوش و خرم ولایات میباشند و بسیار
در نزدیکی کر که بدریا میریزد میباشد و در وقت آمدن روس در سنه هزار و دویست و هشت
ماهی های عظیم از آنجا بمدت آورده بودند و ماهی خانه دار السلطنه تبریز بعد از
و مرده بار در آنجا او ارزان است مترجم ما ریا درگذشت که دیده و کلاغی را فرو برده
بعد از گوشت کلاغ را از شکمش بیرون آوردند در آن ولایت شکارگاههای بسیار خوب است
و تذرو و دراج و گاو کوهی و آهو و شوکا در آن ولایت بسیار باشد و سگهای شکاری در صحرا
نشینان آنجا بهم رسد که در یک روز با یک سگ تازی از پانزده آهو گرفته میشود و جانور

جمیع بلاد اران در تصرف کفار روسیه است و مسلمانان آنجا از جهت تسلط کفار نهایت
دلتنگی دارند و حال تحریر شصت هزار دینار از موضعی که رودخانه کر بخزر میریزد
اجاره ماهی آنجاست که بوکلای دولت روس میرسد ابریشم بسیار در شیروان بعمل آید
و از عجایب ولایت اران آنست که در شهر بادکوبه که در کنار دریای خضر واقع است
و قلعه متینی دارد آتشکده است در آن آتشکده حجرات ساخته اند و در میان آتشکده حوضها
و فوارها گذاشته اند و آتش عوض آب از فوارها جستن میکند و آتش پرستان در آن حجرات
میباشند آتشها بدون افروختن هیمه و دود و غال در حجرات افروخته میشود و مطبوخات خود را
میپزند و گویند که چنین در زمین آنجا دهنیتی بسیار است و معدن نفت در قرب آن زمین است
بخارات را که از زمین آنجا متصاعد میشود دهنیت دارد و چون آتش بدان بخار رسانند
مشتعل گردد و طریق خاموش نمودن او چنان است که لنگی را از کهنه از جائی که آتش بیرون
می آید فروتر را از زمین آنجا گذرانند آتش خاموش گردد گویند که از آن بخار در
انبانها حبس کنند هر وقت آتش خواهند دهن انبان را باز کرده زندگی آتش بآن بخار
میزنند

میرسانند و از آنجا هوای محبوس مشتعل شود و در نزدیک شهر بادکوبه معدن نفت است
و آن چنان است که چاهها کنده اند و حوضها در کنار چاهها ساخته اند هر روز آب از چاه
کشیده بدان حوضها ریزند و نفت که در روی آب ایستاده با چمچها برداشته بمیان خیکها ریزند
و چاهی در میان آن چاهها است که اگر روز متصل آب از آن چاه کشند دوازده خروار
نفت دهد و اگر کسی یک پیاله هیچ آب نکشند پس از آن از آن چاه هر اسپرون ریزند
باز دوازده خروار یا زیاده کم نفت دهد و میوه شاه بلوط چنانکه سابق نیز در اقلیم چهارم
اشاره بدان شد در ولایت اران در جنگل موسوم بلنگی بهم رسد و در این عصر از
آن ولایت بسایر ولایات برند **ارزنجان** شهریست از ولایات ارمنیه
اهل آنجا بعضی مسلمان و بعضی ارمنی میباشند و غاریست در آن ولایت که آب
از سقف آن متقاطر شود و سنگ سخت گردد **ارزن الروم**
شهریست مشهور از ولایات ارمنیه نزدیک اخلاط میان اخلاط و ارزنة الروم
او را پاین حصن گویند و در آنجا آبی است که در گرمای شدت فوران نماید اگر چیزی

نزدیک آن چشمه روند هلاک شوند و متعفن گشته اند و غربا را گذارند نزدیک آن چشمه روند
در چشمه فرات از زیارات گویند هر که در آن آب غسل کند آن سال از آفات
محفوظ ماند مترجم معروض میدارد که در سنه هزار و دویست و چهل و سه هجری لشکر روس
از ولایت غلبه کرده شهر ارزنة الروم را متصرف گشته قریب به پانصد هزار خانوار از
از آن شهر و محال کوچانیده بولایت ایروان و نخچوان زدند و قلعه ارزنة الروم را منهدم
از سنگ تراش ساخته شده و در حوالی ارزنة الروم دارزکان معدن نقره بسیار است
و نقره بسیار خوب بعمل آید و در تصرف اولیای دولت روم است و زمستان آن ولایت بسیار
سرد و سخت باشد **ارطانه** از دهات ملطیه است و در آنجا چشمه آبیست منبع او
از غاریست و پیش روی آن حوضیست و آب بدان ریزد و چون مردمان حوض را
و نظر نمایند گاهی آب زیاده باشد گاهی ناقص نماید جزر و مد و هر روز چند نوبت
این زیاده و نقصان ظاهر گردد **ارمنیه** مملکتیست میان آذربایجان و روم و [illegible]
و شهر و قلعههای بسیار دارد اکثر اهل آن ولایت نصاری است و عجایب بسیار در آن
مملکت است

مملکت است و عجایب هر یک را در ذکر شهرها و دهات ارمنیه مرقوم ساختیم و از آن
جمله بعضی اکتفا مینمائیم در ولایت ارمنیه کوهیست موسوم بحارث و دیگری موسوم بحویرث
اهالی آن بر کوه اصلاً صعود نتوانند نمود گویند مقبره ملوک ارمنیه در آن کوه است و
ذخایر و خزاین ایشان در نزد ایشان مدفون است و بسبب طلسم بلیناس حکیم کسی بآن کوه
نتواند صعود نمود ابن فقیه گوید که هزار شهر در ارمنیه بود که بر اثر لعنه حق تعالی که قوم ایشان
پیغمبر را که غیر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام است بدعوت آن جماعت فرستاده
تکذیب پیغمبر را نمودند حق تعالی کوه حارث و حویرث را از طایف کنده بر سر آن قوم
و شهرهای ایشان فرود آورد و هلاک شدند مؤلف این [illegible] گوید که در ولایت ارمنیه
دریاچه ایست آبش بد بو و قلیل المنفعه و قلاع بسیار در کنار آن دریاچه است و از آن دریاچه
نهری [illegible] صحرا که او را وادی کرد گویند و در آنجا سنگهای خوب و خوش بهم رسد
و در کنار آن صحرا موضعی است که نامش سیاس است آب گرمی در آنجا است و بسیار [illegible]
و دملها [illegible] و چون خوردن آب آن چشمه نافع [illegible] است صاحب تحفة الغرائب گوید

در ارمنیه آتشکده ایست نام او ارسنروج و [illegible] ارش دارد و در زیر ناودان حوضی است
از سنگ رخام هر وقت باران در آن محال کم بارد کتابت بر سقف آتشکده بلند نمایند [illegible]
[illegible] باران چندان بارد که کتابت آن سقف را بشوید مترجم معروض میدارد که کوه حارث و
حویرث دو کوه است حارث را آقری بزرگ نامند و حویرث را آقری کوچک خوانند مترجم
نصف کوه آقری بزرگ صعود نموده است صعود بر فوق هر دو کوه محال است از کثرت برف و بلندی
و تندی کوه و همیشه برف در آن دو کوه تا کمر باشد و این دو کوه چندان بلند و مرتفع میباشد
که از عقبه قاپلان کوه دیده میشوند و مسافه این مکان زیاده از صد فرسنگ راه است و حال در
قله کوه آقری بزرگ نقطه اتصال سرحد مملکت روم و روس و ایران است و چیزها در میان
برفهای آن کوه بهم رسد [illegible] کوچک شبیه بکرم و میانش پر از آب شیرین و [illegible]
[illegible] و در وقت حاجت میان آب بگذارند عوض یخ آب را سرد کنند و [illegible]
[illegible] صاحب آثار البلاد نوشته [illegible] دریاچه وان گویند و قلعه وان که از عجایب زمان است
و گنبدی بر اوج افلاک کشیده اند در کنار این دریاچه است و شهر وان در زیر این قلعه
واقع شده

واقع شده در عجایب [illegible] صفا و قلعه ارجیش و قصبه آن در کنار آن دریاست بلکه
در برج او در میان آب دریاست بنظر مترجم رسیده و ولایت [illegible] بر در کنار دریاست
معروف دریا ولایت دیار بکر است مترجم گوید که در کنار دریا رفته است بسیار بد بو و گنده است و
هیچ منفعت ندارد **اشبونه** شهریست در اندلس نزدیک با جزایر و انواع
در آنجا بهم رسد و انواع شکارها در آنجا باشد چه آبادی و چه صحرا و این شهر در کنار
دریاست چنانکه دیوار این قلعه بآب دریا رسیده صاحب ممالک و مسالک اندلسی احمد بن
عمر العذری گوید که در نزدیک دروازه این شهر آبیست گرم و آبیست سرد در کنار
دریا هر دو جاری شده بدریا ریزند و چون دریا موج زند هر دو این چشمها در زیر موج دریا
مانند و پنهان شوند و چون موج پس نشیند ظاهر شوند و نیز گوید که در کنار دریا غاریست و
این غار در دامن کوهی است که بدریا پیوسته چون دریا موج زند آب دریا بدان غار ریخته
و کوهی در آنجا است متحرک بنظر میآید چنانکه بینندگان گمان کنند که کوه گاهی مرتفع شود
و گاهی منخفض و کوهی است در آن شهر مشک در آنجا بهم رسد موسوم ببرادی

وان سنگ چنان است که شب مانند شمع درخشان باشد و معدن جوع نیز در آن
کوه میباشد **اشبیله** شهری است در اندلس از جمیع شهرهای اندلس ممتاز است
بسبب خوبی آب و هوا و کثرت اشجار و بسیاری شکار چه بری و بحری و زیتون نیز که
در آن ولایت بهم رسد که سالها بماند و تغیر نکند و فاسد نگردد و درخت این زیتون
در زمین بمسافت یکفرسنگ در یکفرسنگ پهن شود و عسل بسیار و انجیر بسیار در آن ولایت
میباشد و محیی الدین مغربی منسوب باین شهر است صاحب آثار گوید که او را در سنه ششصد و
هجری دیدم مردی فاضل و حکیم و شاعر و ادیب بود حکایت کرد که در شهر درختی در راه
اشبیله بود که شاخهای آن راه را گرفته و مردم را از عبور مانع بود مردم خواستند آن درخت
شاخها را ببرند شب در خواب دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در پیش آن درخت
است و از مردم شکایت بحضرت میکند که مرا میبرند اینکه راه را سد کرده ام میخواهند
بزنند حضرت رسول دست مبارک را بر شاخهای آن درخت مالیده شاخهای درخت از
اعوجاجی که داشتند مستقیم شده بطریقی که ضرر ایشان رفع شده است چون صبح بیدار شدم
خواب را

خواب را بمردم نقل نموده با جمعی بر سر آن درخت رفتیم و دیدیم شاخها همه مستقیم شده
و از سر راه برخواسته این خبر در آن ولایت شایع شده مردم آن درخت را زیارتگاه ساختند
افرنجه مملکتی است وسیع و عریض از ولایت نصاری هوایش سرد میباشد و غله
و میوه بسیار در آنجا بعمل آید آب و علف بسیار دارد و شکار بسیار در آن ولایت بهم رسد
معدن نقره دارند و شمشیر بسیار خوب برنده در آنجا سازند و شمشیر افرنجی برنده تر از شمشیر هندی
باشد و اهالی آن مملکت در مذهب نصاری است و پادشاه ایشان لشکری قوی دارد
و در سرحد مملکت اسلام واقع است هر وقت لشکر اسلام بدان طرف رود پادشاه
افرنج بمدافعه اشتغال نماید افرنجیان فرار از حرب ننگ دانند و مرگ را آسان شمارند و ایشان
بسیار مکار و بدخلق میباشند غسل نکنند و بحمام نروند و جامه‌های چرک پوشند و ریش
و ریش بتراشند چنین مکرر تراشند موی خشن درآید و بد هیئت شوند یکی از اهل اسلام
پرسیده بود که چرا ریش خود را میتراشید در جواب گفته بودند که موی فضله است و شما
راضی نمی‌شوید که در بدترین جاهای شما باشد ما چگونه راضی شویم که در بهترین جاهای ما باشد

مانند **افسوس** شهری است مشهور در ولایت روم و این شهر دقیانوس است
و غار اصحاب کهف در این شهر است و گویند حکایت ایشان را با دقیانوس صاحب آثار از کسی شنیده و
نوشته بود چنین حکایتی مشهور بود بآن سبب جمع نشد **افلوغونیا** شهری است
بزرگ در ولایت ارمنیه اهالیش در مذهب نصاری میباشند و مرض جذام در اکثر
متوطنین آنجا میباشد و اهالی مکر و غدر زنند و با مهمان دوست و خوش صحبت میشوند نقل است
که ایشان غالب است و رهبانان با عقول آنجا عجایب در معالجه و ما زنند گویند چون
اهل آن ولایت مریض شوند رهبان و قس را ضیافت نمایند و پس از آن مهمانی چادر
شب آورده بگیرند و قس چهار گوشه چادر شب را بدست گرفته مریض ابتدا تا باندازه حقی
را بارب تصدق دهد و پس از آن گناهان را دفعه بدفعه یک بیک پیش قس اعتراف نماید و قس
کف دست خود را در پیش دهن مریض نگاه میدارد هر گناهی را که مریض اقرار کند
قس انگشتهای خود را محکم بکف خود بچسباند گویا چیزی بدست او آمده و دست خود را
بمیان چادر شب چهار گوشه او را گرفته میبرد گویا گناه مریض را بمیان چادر شب کرده است تا آنکه
مریض

مریض تمام گناهان خود را گوید و قس در هر بار چنین کند که نوشته شد پس از آن
چادر شب را برده در صحرا باز نماید باین معنی که گناهان را فرو ریخت و مریض دعا کند
مریض گمان کند که باین سبب شفا خواهد بود و همچنین اگر دختر باکره را عروسی
نمایند اول دختر را بخانه رهبان برند تا بکارت او را زایل کند و باین جهت عروس را
دارای ما برکت شود **البیره** شهری است در اندلس بهترین شهرهای خوب است و پیرامونش
غوطه و شق درخت موز و نیشکر در آن ولایت بعمل آید و معدن طلا و نقره
و آهن و مس و روی و معدن توتیا و سنگ رخام در آن ولایت باشد و از آنجا بو
لایات دیگر برند احمد ابن عمر العذری گوید که در این ولایت موضعی است موسوم بلوشه
و در این موضع غاری است و در آن غار چهار جسد است که ابدان ایشان
بحال خود باقی است و فاسد نمی‌شود و مردم آن ولایت آن مکان را تبرک شمرند
و آن اشخاص را مردمان صالح دانند **ابش** شهری است در اندلس نزدیک
تدمیر و از حوالی آن ولایت است و نخل در این ولایت بعمل آید و در چمن ولایت

الاندلس

اندلس یک نکی رونده و موی بسیار تمام دارد و باطراف رند
جزیره ایست بسیار بزرگ در طرف مغرب طول این جزیره قریب بیکماه راه است و عرضش
بیست روز راه و دور این جزیره قریب بسه ماه راه است و از همه طرف منقطع از خشکی است
و اقل مسافت میان جزیره و خشکی دو منزل راه است احمد ابن عمر العذری گوید که اندلس متوسط
ارض است چنانکه قدری از این جزیره از اقلیم چهارم و قدری از اقلیم پنجم است و این جزیره
آبادان و شهرها و دهات صحیحه و غله و میوه در آنجا بسیار است و در آنجا معادن طلا
و نقره و آهن و ارزیز در اکثر نواحی آن جزیره میباشد و معدن جیوه و کبریت احمر و
زنجفر و توتیا و شب و زاج در آنجا بهم رسد و یاقوت و جزع و بلور و لاژورد و در آنجا
و سنگ چخماق سبب او ایستد و سنگ یهودی و مرقشیشا و سنگ طلق بانواع مختلف
در آن جزیره باشد و از انواع گلها حتی سنبل الطیب و اشتقلین در آن جزیره بعمل آید
و عود و بعضی از معطرات در آنجا باشد و اهل اندلس اکثر زاهد و در ادای فرض ساعی باشند
و غلام و کنیز در آنجا بهم رسد که از غایت حسن و جمال بهزار دینار خریده و فروخته شوند

و اهل آن

و اهل آن جزیره در امورات خود اتفاق دارند و لیکن بدخلق میباشند و از عجایب
امر اسلام یکی آنستکه اندلس با وجود آنکه در میان افرنج واقع شده و از چهار طرف
دریا بآنجا محیط است اهل آن جزیره مسلمان شده اند عذری در وصف اندلس گوید که چون
ولایت شام است در خوبی هوا و چون یمن است در اعتدال و چون هند است در معادن
و ادویجات و چون اهواز است در بزرگی درختان و چون ولایت چین است در معادن
و جواهرات و چون عدن است در بنا و در سواحل و در اندلس خرابی و عجایب بسیار است
و در ذکر شهرهای آنجا یک یک ذکر خواهیم کرد ان شاء الله و بحر اسود که او را بحر
ظلمات گویند بر جزیره اندلس احاطه دارد و مجمع البحرین در آخر اندلس است و عرض
مجمع البحرین سه فرسخ است و طولش بیست و پنج فرسخ و این دو دریا در هر شبانه روز چهار
بار جزر و مد مینمایند باین معنی که از صبح تا ظهر بحر سیاه به بحر شغید میریزد و چون
وقت ظهر رسد بحر شغید علی العکس به بحر سیاه میریزد و چون اول شب شده بحر
سیاه طغیان کرده به بحر شغید منصب میشود تا نصف شب و چون نصف شب شد باز

بحر شغید منعکس منعطف شده به بحر سیاه میریزد و بهمین طریق است الی ماشاء الله و در
حدیث است که ملائکه ایست از طرف حق تعالی موکل چون پای خود را بدریا گذارد
آب دریا مد مینماید و چون پا را برمیگیرد جزر واقع شود و در کوههای اندلس غاریست
آتشی ندارد و لیکن چنین فتیله را بر چوبی بسته بمیان غار داخل نمایند فتیله روشن شود
و در اندلس کوهی است و در قله آن کوه روز جز دودی بر دیده نشود و شب روشنی آتش مشاهده
گردد و در کوههای اندلس چشمه ایست نزدیک بهم یکی در غایت گرمی و دیگری در غایت سردی
و در آنجا کوهی است موسوم بشلیر در تابستان و در زمستان برف در آنجا باشد و از
غایت بلندی در اکثر بلاد اندلس مرئی شود و در آن کوه انواع میوه از سیب و توت و
انگور و گردو و فندق و غیر اینها بهم رسد و بعضی از شعرای مغرب از برای سرمای کوه
شلیر اشعار گفته شعر یکلفنا ترک الصلوة بارضکم و شرب الحمیا و هی شیء محرم
فرارا الی نار الجحیم فانها اخف علینا من شلیر و ارحم اذا هبت الریح الشمال بارضکم
فطوبی لعبد فی لظی متنعم اقول و لا الحجی ما اقوله کما قال قبلنا شاعر متقدم فان

کنت

کنت یوما فی جهنم مدخلا ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم و در آنجا کوهی است
نزدیک بشهر طیب و در آن کوه سرمه سیاه میباشد از اول ماه تا وسط ماه از آن
کوه سرمه برمی آرند و چون وسط ماه شود سرمه کم شود و کسانیکه برای اخراج سرمه بکوه
رفته اند عقب ننموده انتظار تمام شدن ماه کشند و رودخانه ابره در جزیره اندلس است
احمد ابن عمر العذری صاحب کتاب مسالک ممالک اندلسیه گوید مخرج این نهر از چشمه ایست
که او را اقوت ابری گویند و مصب این رودخانه بدریای شام است در نواحی طرطوشه
و دویست و ده میل راه امتداد این رودخانه است و ماهی در آن رودخانه بهم رسد
نامش ترخته و این ماهی است بهمین یک استخوان بیشتر ندارد و در آنجا نهری است دیگر
مخرج این رودخانه موسوم بنبع الفردوس است و این رودخانه پس از آنکه قدری
جاری شود فرو رود که بهیچوجه اثر او در روی زمین نماند و نزدیک بهر سرون آید
که نام آن ده رباح است و پس از آن باز فرو رود و از جای دیگر بیرون آید و در چند
موضع باین طریق باشد تا در میان مارده و بطلیوس بیرون آید و ظاهر شود و از آنجا بدریای

انقره

انقره معرب انکوریه محیط رزد و استداد این رودخانه سیصد و پنجاه میل است
است شهریست مشهور در ولایت روم هارون الرشید او را مفتوح ساخته سید برهان
گوید که در وقت در رود انکوریه در دروازه آنجا دیدم این کلمات بلفظ یونانی مکتوب بود
بسم الله الرحمن الرحیم خداوند برحق و آفریدگار پسر آدم فرصت نگاه‌دار در وقت
امکان خویش و هر کار بوی و نه آن کار راست را فراخ حوصله دار و قبالت ترا اکنون نیاید از اندوه
و غم روزگار نیامده را باید خورد اگر اجل تو در روز نیامده نیاید روزی تو را از روز
ضرار ساند و سر دفتر مغروران در جمع مال مباش که دیگران تو را اجل ترا اسیر شده دنیا
و چه بسیار دیده‌ام شخص را که جمع مال نموده برای شوهر زن خود و چه بسیار دیده‌ام
که مهر برای خود بنگ کیرد و این باعث زحمت غیر شود و گویند که در زمان معتصم شخصی
از زنهای اسلام در انکوریه گرفته چوب میزدند و او کیفیت حال را برادر خواند و معتصما
یکی از زنهای انکوریه بآن شخص از روی طعنه و ظرافت گفته بود حالا معتصم با ابلق سواران اسلام
آمده ترا از ما خلاص خواهد ساخت این سخن بگوش معتصم رسیده با هشتاد هزار ابلق سوار

بانکوریه

بانکوریه رفته و آنجا را مفتوح ساخته و آن سلطان را از محبس خلاص نمود و دروازه بزرگ
از آهن در انکوریه بود از دیوار قلعه آنجا کنده به بغداد آورد و حالا تحریر در بغداد
یکی از دروب حرم دار الخلافه بنی عباس است

باب الابواب

شهری عجب در کنار دریای خضر از سنگهای سخت بنا شده و این شهر بیک طرف مطلات
آب دریا به دیوار آن قلعه خورد و طول این شهر و قلعه مقدار دو فرسخ است و عرض شش
بقدر یک تیر پرتاب دروازه‌های او از آهن و برجهای بسیار دارد و در برج سنگی برای محافظین
و طلایه بنا شده و مستحفظین و پاسبانان از طرف پادشاه همیشه در آن می‌باشند
و این از بناهای انوشیروان است و این قلعه یکی از سرحدات اسلام است و در نزدیک شهر
کوهی است بلند و هیمه بر سر آن کوه جمع کنند و اگر دشمن نزدیک می‌رسید از بهر
برای خبر کردن ولایت اران و آذربایجان و ارمنیه آتش افروزند و از دیدن آن
آتش معلوم شود که لشکر دشمن برخاسته آمده و پادشاهان عجم بسیار در ضبط این سرحد
اهتمام داشته‌اند ابو العباس طوسی نقل کند که اهل خضر اکثر اوقات غارت ولایت عجم را

می‌نمودند تا آنکه سر لشکر غارت‌گر به حدود موصل می‌رسید چون انوشیروان پادشاه شد
روی بآنجا برد پادشاه خضر فرستاده درخواست نمود که پادشاه خضر دختر انوشیروان را بحباله
نکاح خود در آورد و بسبب این کار فارغ از دشمنان شوند پادشاه خضر قبول این معنی را
نموده و انوشیروان کنیزی خوش صورت را با جهاز بسیار باسم دختری خود برای خاقان
پادشاه خضر فرستاد خاقان نیز دختر خود را برای انوشیروان فرستاد پس انوشیروان
بخاقان نوشته پس از این مراد صلح مستحکم گشت در ملاقات فیما بین
حاصل شود خاقان نزد انوشیروان آمده مدتها باهم بودند انوشیروان یکی از
سرداران خود سیصد سوار و چاپک مانکه گفت باید آنشب بر لشکر خاقان تاخت زنند
و بعضی از چادرهای ایشان را بسوزانند و از اسبهای آنها پی کنند و چنان نمایند
نماید که احدی بر امر شما مطلع نگردد پس آن شخص چنین نموده صبح خاقان پیش انوشیروان
فرستاد و حکایت را معلوم نمود انوشیروان انکار این معنی را نموده گفت به تفحص مشغول شوند
اثری ظاهر نشد و تا سه بار از انوشیروان این عمل بوجه آمد و در هر بار از خاقان عذر

خواسته

خواسته اظهار برائت ذمه خود را نمود خاقان نیز قدری از سواران خود را شب بر لشکر
انوشیروان فرستاده بطریق انوشیروان عمل نمود انوشیروان کس نزد خاقان فرستاده خاقان
عذر خواست و بی‌خبری خود را اظهار داشت انوشیروان خاقان را ملاقات نموده گفت
معلوم است که این عمل مفسدین است و نمی‌خواهند میان ما و شما دوستی برقرار ماند اگر شما
اذن دهید من برای حفظ درین قلعه در سرحد ولایت خضر بنا نمایم و دروازه‌های در آن
در آن قلعه گذارم و مستحفظین گمارم تا کسی را به اذن طرفین بجانب یکدیگر راه نباشد خاقان
قبول این معنی را نموده بولایت خود بازگشت و انوشیروان در سرحد آنجا شروع در بنای قلعه
باب الابواب نموده عرض قلعه را سیصد ذراع قرار داده و از کنار دریا این قلعه را
ممتد نموده تا به بلندی کوهها رسانیده و پس از آن خیکها را پر از سنگ کرده میان دریا
می‌ریخت تا این سنگها از آب دریا بلند تر شده برج بر بالای آنها ساخته و میان دریا
و بسیار مستحکم نمود و عرض این قلعه را ممتد نموده تا بر ضعیف سوم باب
رسانیده و این باب کوهی است بلند و سخت که از آنجا عبور ممکن نیست و همیشه این

قلعه را بسنگهای تراشیده ساخته و کوچکترین این سنگها را پنجاه نفر نتوانند برداشت
و بروی و میخهای آهنین این سنگها را محکم کرده و در این پنجاه فرسنگ راه هشت دروازه
گذاشته و در هر دروازه شهری بنا نهاده و محافظ معین نموده و در هر دروازه صد نفر غازی
گذاشت و سرحدی را که با صد هزار لشکر بایست حفظ نمود بسبب این قلعه به پنجصد نفر
محافظ مضبوط نمود پس از آن تخت خود را انوشیروان بر بالای برجی در میان دریا
ساخته بود گذاشته بر آن تخت قرار گرفته سجده شکر الهی را برای انجام این بنا بجای
آورده و گفت که شر اتراک و هجوم ایشان را از مملکت خود دفع نمودی هفت حالا باید راحت
خواهم خوابید و نقاری باب الابواب را دربند نامند و طلسمی در دروازه این قلعه
صورت دو شیر ساخته اند برای دفع آمدن ترک بغارت ایران از آن سلسله و این دو شیر در
بالای دو ستون سنگ است و در زیر آن دو ستون دو صورت حیوان دیگر میباشد و در کنار
آن دو ستون صورت حوضی از سنگ تراشیده شده و در میان حوض صورتی از دو صورت
روباهی است که در دهن خوشه انگور است گویا طلسمی است از برای دفع انگور در کنار

حوضی است

حوضی است از سنگ چون آب او کم شود در چه پاین رود و صورت شیر از سنگ تراشیده
شده در کنار آن نهاده گذاشته اند گویند آن شیرها طلسم اند از برای دفع ترک
و در خارج شهر تلی است و در آن تل مسجدی است و در محراب آن مسجد شمشیری آویخته است
مردم حاجتهای خود را پیشکش کرده بزیارت آن شمشیر روند و گویند آن شمشیر مسلمه ابن عبدالملک
مروان علیه اللعنه است و گویند که اگر کسی با لباس رنگین بآن مسجد رود چندان باران
آید و بیم هلاک باشد و در نزدیک این تل چشمه ایست شبهای جمعه مردم بزیارت
آنجا روند و گویند که نور روشنی در آن چشمه دیده شود و آن چشمه را عین الثواب نامند
مترجم بعرض میرساند که حال تحریر یکهزار و دویست و شصت و هشت هجری است این قلعه در
دست کفار روسیه میباشد و برجی که انوشیروان در میان دریا ساخته آثارش پیداست
بستم قلعه ارتستین در ولایت فرغانه و در آنجا معدن طلا و نقره و نوشادر
میباشد و این قلعه در سر کوهی است شبیه است بغار و با ریسمان بدروازه آن
قلعه بالا بروند و از آن قلعه بخاری متصاعد شده شبیه است بدود در روز و بشب آتش نماید

و از این بخار روشنائی در جهان آید و کسی بآن غار از گرما نتواند داخل شد مگر آنکه نمد را
بآب تر کرده و خود را بآن نمد پیچیده و در کمال سرعت داخل غار شده چیزی برداشته بیرون
بیرون آید **بجانه** شهری است در جزیره اندلس نزدیک بشهر مریه و در آنجا
چشمه آب گرمی است که اصحاب امراض بآنجا روند و نافع باشد و در بالای آن آب
گرم کاروانسرا و منزلی ساخته اند برای آیندگان و روندگان و در بالای آب گرم حمامی است
مخصوص بمردان چون آب از آن حمام بیرون آید حمامی دیگر ساخته اند مخصوص زنان و نیز
حمامی دیگر ساخته اند از آب سردی آنقلعه داخل آب گرم کرده اند و آب را ملایم نموده اند
تا مریضی از مرضی در آب گرم نتوانند داخل شد بآن حمام که ضعف آب آنها داخل در آن است
ود باین شود **بخارا** شهری است که مذکور و مشهور در ولایت ماوراءالنهر صاحب کتاب
صور گوید که در جمیع ولایات اسلام ولایتی نیست که خارج آن ولایت بهتر از خارج ولایت
بخارا باشد میان شهر بخارا و شهر سمرقند هشت منزل راه است دیه و باغ است و هشت فرسنگ
سنگ است و صفه درخت ماهی این دو شهر است که یکی از جنات اربعه روی زمین است

و قلعه

و قلعه بخارا محیط است بر جمیع آبادی و باغات و بعضی از دهات و مساحت این قلعه دوازده
فرسنگ در دوازده فرسنگ راه است و در میانه این سور بجز باغ و آبادی در آن خرابه
و صحرا نمی باشد و در میان این سور شهر بخارا است و او نیز قلعه علیحده دارد و صاحب
آثار البلاد حدیثی از حذیفه ابن یمان در فضیلت بخارا از رسول صلی الله علیه و آله
نقل کرده است و تعریف بسیار از اهل بخارا و غیرت ایشان نموده
محمد ابن اسمعیل صاحب کتاب صحیح که یکی از روات اهل سنت است و اعتماد بسیار
باو دارند از اهل بخارا است و زمین هارون از رود است بخارا است گویند که در شبی
در خواب دید که حضرت نبی با او معاتبه مینماید وجه معاتبه را پرسید فرمود
که تو از جریر بن عثمان روایت مینمائی و حال آنکه او دشمن امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و حال تحریر
ترجمه بخارا شهریست آباد و پادشاهی مستقل دارد و اهلش خلقی مذهب سنت و کهباره
میباشند و شیعه را بهیچ وجه نگذارند چنانکه مسموع شده که اگر شیعه در آن ولا باشد
و فاش مذهبش باشد برای قتل این نوع کس و سرزنش و سرکوب است دیگر نموده

بسیار خوب که در جمیع آفاق مثل او نباشد از آنجا به اطراف برند بخصوص بولایت
ایران از روی تجارت و صنایع کلاه دوزی در دارالخلافه طهران چنان کلاه عجب آورند
که قیمت یک کلاه بیست دینار زر سرخ رسد **بذ** ولایتیست میانه اران و آذربایجان
بابک خرمی در عهد معتصم از آنجا خروج نمود و در آنجا جایی پاینده است که مردم بزیارت آنجا
روند و دعا در آنجا مستجاب است و انتظار خروج مهدی را از آنجا کشند و شهریست در آنجا
که اگر صاحب تب آن غسل کند تبش رفع شود **بردعه** شهری بزرگ بوده در
ولایت اران چهار فرسخ در یک فرسخ قباد پادشاه ایران آنجا را ساخته
و بسیار خوب شهری بوده و فندق و شاه بلوط در آنجا بعمل می‌آید است و در آن
ولایت نوعی است از میوه که او را ... گویند و در فارسی زغال گویند خوش طعم و شیرین باشد
بغیر از آن ولایت در جای دیگر نباشد و نهر کر نزدیک این شهر است و بازاری در آنجا است که او را
سوق الکرا می‌گفتند و این بازار مقدار یک فرسخ در یک فرسخ بوده و از اطراف و جوانب مردم
بآنجا جمع می‌شدند و در کثرت و جمعیت مشهور آفاق بوده حالا خراب است و نوشتن احوال
این

این نوع ولایات برای عبرت مردم است مترجم مورخین میدارد که این شهر [illegible]
بعد چهل و سه روز تعمیر اربع است وطن شهر محروسه است و عرض آن شهر قلعه در اربع
آباد شده موسوم گشتی در جهان ... و هر صاحب حالی این مملکت که نظر آن
کمتر در آفاق بهم رسد در دست کفار روس است **بسطه** شهریست در اندلس
نزدیک بجیان در آنجا برکه‌ایست که او را هوته می‌نامند و از برای این برکه قعری پیدا نباشد
احمد ابن عمر العذری گوید در میان بسطه و بیاسه غاری است که او را شیه می‌نامند قرار او
پیدا نباشد و در ناحیه بسطه کوهی است که او را جبل الکحل نامند و از اول ماه تا وسط ماه
کحل در آنجا پیدا شود و از وسط ماه تا آخر ماه دیگر کحل دیده نشود **بلقوار** از دهات
از دهات تدمیر در زمین اندلس و در آنجا آب گرمی است و حمام در آنجا ساخته‌اند
یکی برای مردان که در بالای اصل چشمه است و یکی از برای زنان و فضل آب آنرا بزرا
عات برند **بلنسیه** شهریست قدیم در جزیره اندلس در زمینی وسیع و عریض
متاع بحر و بر در آنجا پیدا شود آبش خوب و هوایش مرغوب زعفران در خاکش روید

و در هیچ مکان اندلس زعفران نباشد و این مکان در خوبی در ولایت اندلس مانند
ندارد است در ولایت جبال **برضاء** شهریست در جزیره اندلس سنگهای سفید
تراشیده بناهای آن شهر را گذاشته‌اند گویند بحکم سلیمان علیه السلام از جنه آن شهر
و قلعه را ساخته‌اند و در آن شهر مار و عقرب و هیچ نوع گزنده بهم نرسد محمد ابن عبدالرحمن
روایت کند که نوعی از انگور در دهات برضا بهم رسد که هر دانه آن ده مثقال وزن دارد
بیلقان شهریست بزرگ و مشهور در ولایت اران قلعه محکم دارد و قباد بنای آن
شهر را نهاده و آن قلعه را از سنگ ساخته گویند که در حوالی بیلقان هیچ سنگ بهم نرسد مذکور
است که چون لشکر تاتار بمحاصره بیلقان اشتغال نمودند سنگ از برای منجنیق در آن حوالی
پیدا نمی‌شد و باین سبب در تسخیر آن قلعه تأخیر بهم میرسید و در آن حوالی درخت بسیار
بود از نوع درخت جوز که او را قره اغاج ترکان نامند بود و آن چوب بسیار سخت است
لشکر تاتار از آن درخت پاره پاره کرده بجای منجنیق گذاشته قلعه را مفتوح ساختند
و مجیر الدین شاعر مشهور از اهل بیلقان است او را با شعرای صفاهان مناظرات و مهاجات
بسیار

بسیار واقع شده **ترکستان** اسمی است جامع از برای جمیع بلاد ترک و حد
آن از اقلیم اول است از شرق تا اقلیم هفتم در عرض و اکثر اهالی این مملکت چادرنشین
می‌باشند و بعضی بیرون نشین و ده نشین می‌باشند و شهر و قصبات ایشان اندک است و ذکر اقلیم ثانی
و این جماعت ساکن مشرق اقالیم سبعه می‌باشند کل این ولایات از جنوب بسوی شمال است
و هر طایفه از سایر طوائف رعیت پیشه و شجاعت و غیرت از سایر خلایق می‌باشند
و صورت ایشان شبیه بصورت سبع است پهن رو و پهن بینی کلفت بازو و تنگ چشم و ظالم
و غضبناک و قتال می‌باشند و گوشت حیوانات را نپخته خورند مانند سبع درنده و کار
ایشان غارتگری و جنگ و تاراج و شکار کردن و علو همتشان کار ایشان است
چنانکه اطفال ایشان رهزنی نموده که بیع کسی کردند چنانکه نقل کنند که قافله عظیم با مال
بسیار از خوارزم بیرون آمدند و هر یک از تجار غلامان ترک زرخرید بود چون چند منزل
از خوارزم دور شدند در منزلی غلامان ترک اتفاق نموده از میان تجار بیرون رفتند
تیر و کمانها را بدست گرفته تیرباران عظیم بر تجار نموده که تجار را فرصت نبود که سر تسلیم پیش

آورده غلامان کشته مقصود شما چیست غلامان ترک اظهار نمودند که میخواهیم شما را بکشیم
واین اموال سلاح فروخته اسب وسلاح از قیمت این اموال خریده یکی را درمیان خود امیر
وبزرگ نموده بحرب یکی از پادشاهان رویم تجار تضرع نموده گفتند بسیار فکر کردن نمودید
ولیکن اگر ما را بکشید از دست این اموال سلاح نتوانید فروخت پس ما را بشهر خوارزم همراه
ببرید تا این اموال را برای شما بفروشیم وقیمت آن را اسب وسلاح دلخواه بهر جا خواهید بروید
غلامان ترک فریب تجار را خورده تجار درخفیه کس نزد حاکم خوارزم فرستاده حقیقت حال معلوم او
غلامان چند مرحله با تجار رفته بودند که حاکم خوارزم با لشکر رسیده غلامان را گرفته تجار را خلاص نمود
ودر خوارزم حکم شد هرکس غلام ترک نخرد ودر صره شده است از ترک الترک ... ترک را
دینی از ادیان نباشد بعضی ستاره پرستند وبعضی آتش پرست وبرخی ارامنه وبعضی مانی
نقاش را پیغمبر دانند وطایفه بت پرست وگروهی ساحر وصنعت ایشان جنگ وجدال
در تاریخ طالع ازالک است کرمینه هشام بن عبدالملک رسولی پیش پادشاه ترک فرستاد او را
دعوت باسلام نمود رسول گوید چون پیش پادشاه رسیدم دیدم مشغول است بساختن زین

مرا

مرا بخیمه مهمان داد ودر آن منزل گوشت بسیار زیاد و نان کم یاب بود پس از چند روز مرا حاضر
رسید غرض از رسالت چیست گفتم غرض آنکه شما دین اسلام را قبول نمایید و براه او
رفتار نماید پادشاه پرسید که اسلام چیست ارکان اسلام را گفتم پس از آن مرا بخوش
نمود بمنزل رفتم چند روز دیگر باز مرا احضار کرد در صحرا نمود پس از طلوع آفتاب باده
سوار سوار شدم و هر سوار علمی بسته همراه داشتند باز سر تپه رفتیم و در زیر آن تپه
عظیم بود پادشاه در سر تپه ایستاد یکی از آن سواران گفته علم بسته بالا بار کن چون
علم باز شده اندکی گذشت ده هزار سوار دیدم علمها بر کرده واسلحه پوشیده اند
زیر تپه حاضر شدند و هریک از آن ده سوار علم بسته خود را همچنین باز کردند ده هزار
از آن نیز از هر علمی بیامدند تا صد هزار سوار در زیر آن تپه حاضر شدند پس از آن پادشاه
ترک رو بمن کرده گفت به پادشاه خود بگوی که این سواران نه حجام است نه کفش دوز
ونه جولاه اگر مسلمان شوند باید دست از غارت وتاراج کشند و شغلی ندارند از که
بآن نمایند پس چگونه زندگانی نمایند رسول گوید از آنجا مراجعت نموده باجرا حضرت هشام

گفتم واو داوان منصور با دبیری گوید پیش پسر پادشاه غزنوی بودم ونام او تفقیق ونام پدرش خیو به
از او پرسیدم که مشهور است که طایفه ترک هر وقت خواهند بلاها باران وبرف آورند
این سخن راست است یا نه گفت آری واز قدرت حق تعالی در هیچ راه چنین امور را است ان
فرمایند وانچنان است که یکی از پدران با جمعی از غلام وحشمکار بطلب صید رو بمشرق رفته
هرجا صیدی گرده خشی می نمودند تا به تهای مشرق رسیده کوهی نمایان بود که آفتاب از
پشت آن کوه بیرون می آید واز شدت حرارت زندگانی در آنجا ممکن نبود درانجا
مردم در غارها وسردابها بسر میبرند وحوش وطیور با الهام حق تعالی سنگی در آن کوه بهم رسید
آن سنگ را بدهان گرفته در بر سر آنها تب آن سنگ سایه می افکند واز حرارت آفتاب
محفوظ می مانند پس اصحاب صیدی که اسم پدر ما است سعی نموده از آن سنگها قصد بسیار
همراه آوردند وحال آن سنگها در میانه ما پیدا شده هر وقت آن سنگها را حرکت دهیم ابر از
آسمان پیدا شود وچنین هرچه حرکت داده شود باران آید وچنین برف خواهیم ربایه از آن حرکت
دهیم بقدرت حق تعالی برف آید واین از قدرت حق تعالی است سر از ترکان وامیر اسماعیل سامانی

نقل

نقل کنند که با پنج هزار سوار بجنگ اتراک رفتم وایشان با شصت هزار سوار بمقابله
آمدند و در ایام ربیع وصبلک بن جبر داد که یکی از لشکر اتراک متعقب شده که فردا
بر لشکر ما ابری بارش نمایند وبرف عظیم ببارانند تا لشکر ما هلاک شود چون صبح شد
که ابری عظیم پیدا شده دانستم سخن راست است از این بسیار خائف شدم روی خاک نهادم
گریه وزاری آغاز نمودم از حق تعالی دفع این مضرت را تمنا نمودم ناگاه ابر از سر لشکر ما
دور شده لشکر کفار را احاطه نمود چندان برف بارید که لشکریان با اسب وشتر هم
هلاک شدند وجمیع اموال ایشان نصیب ما گردید صاحب تحفة الغرایب گوید که در ترکستان
کوهی است وطایفه از جماعت ترکان در آنجا نشسته اند آن کوه را از آتش مانند
وان طایفه را نه زراعت باشد ونه گوسفندی ودر آن کوه پارچهای طلا پیدا شود بزرگ
وکوچک وچنین پارچهای کوچک آن را برداشته منتفع شوند واگر پارچه بزرگ را بردارند
آن پارچه طلا در هر خانه باشد اهل آن خانه بمیرند واگر نوبت دهند بجای خود
گذارند ضرر نیابند وکوهی است در ترکستان وغاری است در آن کوه آتشی از آن

غار ظاهر میگردد و هر چه در آنجا افتد هلاک شود آن کوه را کوه آتش نامند و کوهی دیگر است
موسوم بمیسان هر پرنده از بالای او بپرد در آنحال بمیرد و همچه طیور مرده در حوالی آن کوه
آن کوه بسیار است و ابوریحان خوارزمی در کتاب آثار الباقیه نقل نموده که در آنجا کوهی است که اگر
که اگر کوسفندان بآن کوه روند و نمش بعضی از سنگهای آن خورد برف و باران آید پس تا آنجای
کوسفندان را به بند بسته بچرا فرستند و معدن مخش و لاجورد و بیجاده در کوهستان میباشد
و مستبع آن ولایت مشک و سنجاب و سمور و قاقم و فنک و پوست روباه سیاه و خرگوش سفید و مرغ
شکاری از شهباز و سنگ پشت و اسبهای راهوار و اشتران سنگ و ترش پسته و از عجایب آن
کستان آنستکه در ولایتی از ولایات ایشان تخمی کارند و از آن تخم میوه آرد مانند
خربزه و پس از آن مانند شبدر و دیگر علف نرم در زیر آن بوستانها کارند چون آن
علفها سبز شود سر آن خربزها کندیده بره سر برون آرد مانند جوجه که از میان بیضه سر برون
کند و از آن علفهای نرم چریدن گیرد چند روز دیگر تمام بره از میان آن خربزه برون
آید هیچ تفاوت با این کوسفندان ندارد مگر آنکه این کوسفندها را دنبه نباشد و
دمان

و پشم ایشان دراز تر از کوسفندهای متعارف است مترجم عرض میرساند که حال بعضی
از این نوع در دهات نزدیک بولایت روس و تفلیس و فرانسه و سایر ولایات دیگر میرسند
آمده در ایران نقل میکنند مترجم از یکی از این اشخاص شنیده که یکی دیدم در بغداد
پادشاه روس و قدری از فندق بزرگتر بود و با او بازی میکرد والعلم عند الله و الله اعلم بالصواب

تفلیس شهری است مشهور و در تصرف اهل اسلام است و بعد از آن ولایات سلطان
نیست و از بناهای انوشیروان است و اسحق ابن اسماعیل قلعه متینی بر گرد او کشیده
و نهر کر از وسط این شهر گذرد و اکثر ساکنان آن نصف مسلمان و نصف نصاری میباشند
از یکطرف مسلمانان اذان گویند و از طرف دیگر ناقوس زنند و گویند که خانهای این
شهر سقف از چوب صنوبر بوده وقتی اهل این شهر یاغی شدند و اسحق ابن اسمعیل
با ایشان محاربه نمود و غاروره های نفط بمیان شهر انداخته جمیع آن شهر بجهة
آنکه چوب پوش بود سوخته پنجاه هزار نفس هلاک شدند و از عجایب تفلیس حمامی است
که بر بالای آب گرم ساخته اند و آن حمام محتاج بگرم کردن و آب کشیدن نیست گویند



مخصوص اهل اسلام است کفار بدان حمام نروند و والی آن ولایت از اهل نصاری است و در آن
ولایت نوعی از دیبا بهم رسد که او را پرپره نامند بوزن یک مثقال در کمال خوبی ساخته شده
در یکطرف آن صورت اصنام کشیده شده و در طرف دیگر آن نگاشته با حریر نوشته شده و در آن
سکه پادشاهان آنجا است بهیچوجه تقلب در آن نتوان نمود چه علامات دارد که شتران آن
نتوان ساخت و از بیع و غلام و کنیز خوش صورت و اسبهای خوب و پشمینه آلات در جنت
و فروش دیگر از ولایت تفلیس بسایر ولایات برند و حالی بتحریر ترجمه سردار عسکر روس و در آن
نشسته و آن شهر در کمال آبادانی شده و از اهل اسلام رعایه از چهل خانوار زیاده
در سنه هزار و دویست و ده هجری محمد شاه قاجار بآن شهر لشکر کشیده آن شهر را مفتوح
کرده و بسیار غنیمت و اسیر از آنجا آورده باین سبب اهالی آنجا بپادشاه روس پناه برده جمعی از
لشکریان روس را بسرپرستی آن شهر آوردند و در آن سال محمد شاه در قلعه شوشی مقتول شده
بود و بعد از آن تا حال تحریر آن ولایت اکثر ولایات قرب کوار بمرور زمان چنانکه در تاریخ گذشت
بتصرف اولیای دولت روس درآمده **جرجانیه** قصبه ناحیه خوارزم است شهری است عظیم
شهور

مشهور در کنار نهر جیحون و در حدیث از زمخشری منقولست در فضیلت شهر خوارزم از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم صاحب آثار البلاد نقل نموده است و چنین این شهر در نهایت آبادانیست
جمیع کسبه این شهر در زمین لشکریان باشند و اسب و آلات حرب دارند گویند سلطان
محمد خوارزمشاه از لشکر دشمن روی داده با جمعی قلیل شب وارد خوارزم شده
صبح آن روز بانی هزار سوار از خوارزم بیرون آمده بمقابله دشمن شتافت و اهل جرجان در
مذهب اعتزال میباشند و از علم کلام مستحضر و باخبرند و اهل خوارزم صنایع دقیق دارند
بخصوص در تصرفات آب و آتش چنان تصرفات نمایند که سوای اهل طرق که یکی از اهل
اصفهان است احدی را چنان صنعت میسر نباشد و زنان آن شهر ابریشم و کلابتون
را چنان در زند که کار صنایع ایشان را بولایات برند و بقیمت اعلی فروشند در سبب آبادی
خوارزم گویند ده هزار نفر از محبوسان را پادشاه از حبس اطلاق فرمود و از ولایت
اخراج فرمودند و ایشان بمکانی که حال شهر خوارزم است رفته در کنار جیحون اقامت
نمودند و بگوشت ماهی و هیمه خشک که در آنجا بود زندگانی کردند بعد از مدتی پادشاه از آن

ایشان در آن موضع متحصن شده چهار هزار کنیز ترک برای ایشان فرستاده و با آبادی [illegible]
حکم فرمود و چنین خبار در لغت ایشان مغنی گشت و در زمین ماهیه است و ایشان بوی تند [illegible]
و همه فتاخت منقطع بودند موسوم بخوارزم شد و این شهر معظم چندان آباد است و هیچ
خرابه بنظر نیاید و همه آن زمین با وجود آنکه شوره زار است باغات دارد عشرت شده و اکثر درخت
آنجا توت و بید است و توت را از برای ابریشم کاشته‌اند و بید را جهت عمارات و سرما در آنجا
بسیار شدید است چنانکه اگر کسی بجهت معارف گوید وقت شب در خانه باش که آتش بسیار خوب
داریم و اگر کسی صبح زود از خانه بیرون آید در روش نقاب [illegible] باشد یعنی او از سرما [illegible]
و بعضه دار [illegible] آن ولایت ترکستان خربزه است و آن چنان است که صحرا است در کنار خوارزم
هشتاد فرسخ در شصت فرسخ و آن صحرا ریگزار است مانند صحرای که در کنار مصر است و در این
صحرا خاری روید که او را شترخار نامند و آن خاری است که در ولایت خراسان ترنجبین از او
عمل آید اهل خوارزم تخم خربزه را برده هر کس زمینی را در آن ریگزار برای خود زراعت
تخم خربزه را در میان ساق شترخار گذارند و این تخم برطوبت همان شترخار بروید مردمان خربزه [illegible]
آب

آب دادن و بیرون زدن به خربزه بقدرت حق تعالی بیرون آید و خربزهای بسیار بزرگ
و شیرین پیدا شود و چنان باشد که آن خربزه‌ها را خشکانیده بولایات برند و بسیار ارزان
و فراوان باشد **جنبدق** دهی است در مراغه در کمرها روئیدنی دارد که
چاهی است و از آنجا کبوتر بسیار بیرون آید و صیادان دام در نزدیک آنچاه گسترند
و کبوتر بسیار بدام آورند و قعر چاه ناپیدا است و گویند شخصی از پایان آنچاه اندازه گرفت
تا قعر آن چاه پیدا شود پانصد ذرع ریسمان بکار برده بقعر چاه نرسید در روی زمین
چاه دیده و جانور بسیار مخفی در میان چاه پیدا می‌شد مرحوم معروض میداشت در روی زمین
که در اینجا نوشته حال التحریر در دست اکراد است و اکثر ساکنین آنجا همه و جای اکراد است آن
قصبه را اردلان در بانه و شیوه بار سه طرف روییدن و از احاطه نموده و کوهی عظیم در طرف دیگر
این قصبه واقع است و بسیار مکان سختی است و محمد بیک نام از امرای آنجا در سنواته
قبل لشکری عظیم از اکراد فراهم آورده و بسبب متانت مکان روی از عصیان
بر پادشاه روم نموده و کوی دارایی و عماده و حریر و بعضی از محالات دیگر را متصرف شده

قریب به پنج سال در آن ولایات متغلب بود تا آنکه در سنه هزار و دویست و پنجاه و شش رسید
پاشا با پنجاه هزار لشکر از طرف پادشاه روم بدفع محمد بیک مأمور شده و رسید پاشا
بر او برآمده و محمد بیک را در مدت یکسال محصور و دستگیر نموده باسلامبول فرستاد از جمله
احوال محمد بیک آنکه اولادی غیر از دو دختری نداشت و در سال این دختر روزی بهانه جوئی نموده گریه
بسیاری کرد محمد بیک در عمارت خود که مشرف است بر رودخانه و در بالای سنگ کلانی ساخته شده بود
نشسته دختر را طلبیده مادر دختر دریافت و نیت او چیست خواست تعلل در آوردن آن
دختر نماید محمد بیک در خشم شده ناچار دختر را آورده محمد بیک دختر خود را در بغل گرفته
دو بار روی او را بوسیده ناگاه از قصر دختر را بزیر انداخته پاره پاره گردید محمد بیک از
یک چشم معیوب بود پدرش را گرفته حبس نموده بود **جنزه** معرب گنجه است و شهری است
از ولایت اران و اهل آنجا سنی مذهب‌اند و چون در صرحد ولایت گرجستان نشسته‌اند
همه اهل آن بلد لشکری و صاحب اسب و اسلحه می‌باشند و در رودخانه موسوم بقردوی نیست
در ولایت گنجه است و این رودخانه از جایی خیزد از ولایت کردستان شمشادلو
آب

آب در او جاری است و شاه جنت مکان پشته و اهل گنجه را در عمل ابریشم مهارت کامل
است و ابریشم گنجه بهتر از ابریشم سایر ولایات است و در دو فرسخ از گنجه میسر شده با بیگ
برای جوشانیدن ابریشم غیر از آن دیگری است ابریشمی که با این آب جوشیده
و عمل آید در قیمت تفاوت پیدا کنند و این آبها یکی در باب الریه است و دیگری
در باب المقبره و قلعه در آن دریک منزلی گنجه است و آب و هوای بسیار خوش دارد
و اهل گنجه در تابستان بدانجا روند و عمارات نیکو در آنجا ساخته‌اند و از آنجا رودخانه گذرد
موسوم به زوران و این نهر از کوهی آید موسوم بمراو و گویند که اهل قلعه کوه را پسند داشته
در کوه است قلعه را پسند و در این کوه میوه‌ای است که او را امرود نامند شبیه به سیب سیاه
و بیکن مدور است و با هر اقلیم گنبد واقع است و در کنار رودخانه در روزن سنگ است عظیم
شبیه بقلعه او را سنگ نیم دانک گویند و در آن سنگ رطوبتی است جرمی از آن رطوبت [illegible]
شده هر که در سر آن سنگ نشیند و از آن جرم بطریق خاصیت پای خود بندد دست و
پایش خضاب شود و اگر آن جرم را بجای دیگر برند این خاصیت را ندارد و از گنجه ابریشم

و پارچه‌های ابریشمی که در گنجه بافند و عمائم خز باطراف برند و نظامی که اصلش از قم بوده ساکن
گنجه و کتاب خمسه از مصنفات اوست هر یک از کتب خمسه را برای پادشاهی ساخته از غایت حسن
اشتهار احتیاج بتوصیف ندارد و حکیم نظامی در سنه پانصد و نود و شش وفات نموده و مقبره او در
در خارج شهر گنجه است مترجم مرقوم میدارد که در سنه هزار و دویست و چهل و چهار هجری در ایام سفر
با لشکر روس در حوالی قبر شیخ که مشهور است بگنبد شیخ نظامی قتال واقع شد روی داد و لشکر
ایران را چشم زخم رسیده چنانچه تفصیل او را در تاریخ نو نوشته‌ایم و مردم گنجه جعفری
در مذهب حق شناسند و شبهای جمعه بزیارت مقبره شیخ روند و مذهب شیخ را جعفری دانند
و از اشعار شیخ شعری دال بر مذهب او نیست که در مقام تقیه گفته و بسیار خوب گفته است
بعد از آنکه ثلثه ضاله را وصف نموده و مدح حضرت امیرالمؤمنین را کرده میگوید بیت در
جو پیشان رنگ نه زر ز آن چار یکی بدرست عیبی

ختلان

شهریست در ولایت ترکستان مشهور و معروف صاحب تحفة الغرایب گوید که در ختلان
دره‌ایست در همسایگی شهر و در میان سنگهای بسیار از آن دره نهر ختلان آید چنانکه
بجنانها

بجنانها ریزد و همچنین تیر روز منقضی شود دیگر شکاری دیده نشود و اسب بسیار خوب راهوار در ولایت
ختلان باشد که بهتر از اسب بر ولایتهاست

خلاط

شهریست بزرگ مشهور
قصبه بلاد ارمنیه است آب و درخت بسیار دارد و ساکنین آن از ولایت مسلمان و نصاری
میباشند و به عجمی و ارمنی و ترکی تکلم نمایند و قلعه حصین در گرد شهر کشیده شده
و در زمان ملکه ارصه گرجیان لشکر بدان ولایت کشیدند که محاصره آن شهر را نمایند و در
خارج شهر رودخانه پا بود خلاطیان پل را شکسته و بالای جوبهای نازک آن نمکه را
پوشانیده تا هر که غافل از آنجا گذرد و از لشکر دشمن بغتة خلاطیان کمین کرده او را
بگیرند و ملک گرجیان را منجمی بود هوش او نام و در علم نجوم فاضل و احکامش مجرب بود
پس او نزد ملک گرجیان گفت که از نجوم چنان مستفاد میشود که وقت ظهر در بالای تخت پادشاه
اخلاط نشسته ایم پس سوار شده در حالت مستی و اداد کسی که از روی آن پل گذشت
ایوانه بود چنین از آن جا افتاد خلاطیان او را گرفته حراست کنند او نام خواطر تنگه
خلاطیان او را بشهر برده در بالای تخت شهری حاکم نشاندند و بسبب گرفتاری او

گرجیان را خلاطیان صلح نمودند و برای خلاصی او نوبتهای بسیار دادند و از عجایب اخلاط
دریاچه ایست ابن الکلبی گوید که ده ماه از سال در آن ماهی نباشد و دو ماه دیگر چندان ماهی
پیدا شود که دست ادراک نمودن نام او ماهی طریخ باشد چندان خوب و لطیف است
که او را به ممالک برند حتی بهندوستان گویند که این نکته طلسمیست از بلیناس حکیم
بحکم قباد و اهالی آنجا ظاهر النفس میباشند و صنعت نقاشی خوش بنا نیکو دانند والله اعلم

خوارزم

مملکتیست وسیع و عریض و شهرها و دهات بسیار دارد و در مختصری
تعریف اهل خوارزم در شجاعت آن نموده و از دیانت و امانت ایشان وصف کرده
گوید که اسب خوب و باز شکاری و انواع ثمینه آلات و پوشیدنیهای خوب و میوه‌های خوب
و لذیذ در خوارزم باشد و آتشش خوش و هوایش دلکش است و خربزه در آنجا بهم رسد
که در هیچ جا نباشد و رودخانه جیحون از خوارزم جاری شود و آنچه گویند که
نهر جیحون جاری شود بجز آب دارد و از بدخشان سر دان آید و در رودخانه بسیار در
ختلان و وخش بجیحون ریزد و رودخانه عظیم شود در رودخانهای ولایت بهم دو لایت صغانیان
و آبها

و آبها و جویهائیکه از ولایت ترکستان بیرون آید بجیحون ریزد و جیحون در ولایت وخش
بکوهی ریزد و در آنجا چندان تنگ گردد که پلی بر او بسته از روی پل گذرند و آب
باین عظمت در هیچ رودخانه معلوم نشده که اینقدر تنگ شود و این پل میان ختلان
ختلان و واشجرد است پس از آن جیحون بر شهرهای بسیار گذرد تا بخوارزم رسد
و سوای خوارزم ولایات دیگر از آب او انتفاع نبرند پس از آن از خوارزم گذرد
و بدریاچه خوارزم ریزد و از این دریاچه تا خوارزم شش روز راه است و گویند که جیحون در
زمستان یخ بندد و کیفیت بستن یخ در آن رودخانه چنان است که چنین سرما شدید
شود پاره پاره یخ در جیحون پیدا شود و این پارچهای یخ را چون آب بهم رساند
بیکدیگر چسبند چندانکه روی رودخانه همچو یکپارچه یخ شود پس از آن این یخ قطع
بهم رساند یخ و جب قطر پیدا شود بعضی گویند هفده وجب پس اهل خوارزم
یخ را سوراخ کرده مانند چاه آب از آنجا کشند و قوافل عبور نمایند تا مدت پنج ماه
چنین باشد و چون هوا ملایم گردد آن یخها پاره پاره شده آب شوند و جیحون راه

خانه‌ایست قتال غریق را نجات از او ممکن نباشد ابو حامد اندلسی گوید که در حد
خوارزم کوهی است و در آن کوه دره‌ایست و در آن دره تل است بلند و در بالای
تل گنبدی است و این گنبد چهار در بر زمین دارد و در نظر بیننده چنان نماید
که بنیان این گنبد از طلاست و آبی محیط است بر این تل ایستاده غیر جاری و بالای
این آب معلوم نیست مگر آب باران و این آب در تابستان ده ذراع کم شود و در زمستان
ده ذراع زاید شود و این آب از کسی شنیده و بدبو و بر روی او چیزهای سبز که در روی
آبهای بد است ایستاده و اگر کسی داخل این آب شود البته هلاک شود آب او را متحیر کرده
معلوم نباشد که کجا بود و عرض این آب صد ذراع است گویند سلطان محمود سبکتکین
باین مقام رسیده و مدتی در آنجا اقامت نموده و کشتیها باین آب انداخته هیچ غرق شده
و جمیع لشکریان را حکم نمود که خاک و چوب در آن آب ریختند و از هیچ‌چه در آن آب ریختند
اثری ظاهر نشد گویند که اگر حیوان را بر ریسمان ببندند و بمیان این آب اندازند و بکشند
که او را بر فن نتوانند کشید آب البته او را فرو برد و این آب در راهی است در بولایت نخجوان

رنه

ره و در این راه است همه کس دیده است و در بحیره خوارزم سنگ پیدا شود بصورت
خربزه او را حجر یهودی نامند و این سنگ را خاصیت بسیار است برای دفع سنگ مثانه
بسیار نافع است و این سنگ نر و مؤنث دارد و سنگ نر برای مردان نافع و مؤنث
برای زنان

خوی

ولایتی معمور و مشهور از ولایت آذربایجان قلعه متین دارد
و درخت در آنجا بسیار است اهالیش سنی مذهب‌اند بر چهار موسوم بحوج است در آنجا بند
و در آنجا چشمه است موسوم بکنگله در تابستان آبش سرد و در زمستان بسیار گرم صاحب الآثار البلاد
از اجلاف قاضی شمس الدین که با ابن جوزی مناظره کرده بود نوشته بود چون فایده‌ای داشت
از قلم افتاد حال تحریر رحمه خوی ولایتی است معمور و آبادان و در تصرف پادشاه ایران
روحنا فداه یکطرف آن سرحد ولایت روس که نخجوان دارد و با متصل است و یکطرف
آن سرحد روم و بیازید و وان و حکاری میرسد و نود هزار دینار از سرخ داده
هزار خروار غله از آن ولایت بدیوان اعلی رسد اهالی شهر و ذات متصله شهر
شیعی مذهب باشند و بعضی از محالات در مذهب سنی تابع و اعتقاد صوفیان

پادشاه روم در محال چالدران از محال خوی واقع شده که هر دو سلطان با هم مقابله نموده جنگ
نایب السلطنه عباس میرزا با پاسکویچ سردار روس در محال گرد خوی واقع شده در سنه هزار و دویست و چهل و
شهر خوی سه قلعه است بطرز ایران ساخته شده آن قلعه را محمد حسن خان قاجار ساخته و قلعه دیگر
بر گرد آن قلعه بطرز قلعه فرنگ ساخته شده و خندق عمیق و خاکریزی متین دارد و این قلعه ثالث
و خاکریز و خندق را نایب السلطنه عباس میرزا بنا نهاده و ماهوت خانه در آنجا ساخته شده مشهور
ماهوت خوبی میبافتند حال تحریر بجز ماهوت زبره ماهوت دیگر بافته نمی شود و نایب السلطنه عباس میرزا
در این باب مخارج بسیار نموده‌اند و کرم قرمز در ولایت خوی در قریه موسوم به پیرکندی بهم میرسد و آن
چنان است که در فصل بهار چمنی در بقعه ده است کرم قرمز مانند دانه‌های انار در آن
چمن پیدا شود و اطفال دهات میان چمن رفته کرمها را بر چیننده میان ظرف نهاده و در شهر
به تجار بقیمت نازل فروشند و تجار آنها را بولایت فرنگ فرستاده در فرنگ آن کرمها را رشته
که حریرها در جهان رنگ کردن در راه ماند در بازه بولایات ایران بقیمت اعلی فروشند و عجب آن کرم
قرمز علامت مانند کیمیا کمتر کس او را داند بلکه در ایران و روم هیچکس نداند و چشمه‌ایست در ولایت خوی

که در قریه

که در قریه موسوم به پیک پسرون آید و در آنجا قدری جاری شده فرو رود و چهار فرسنگ
در زیر زمین باشد هیچ آثاری از او ظاهر نیست و در قریه مجبرآباد در نیم فرسنگی شهر خوی
باز ظاهر شود و قریه مجبرآباد بسبب این آب آبادان است و درخت چنار در آب و هوای
خوی چنان بعمل آید که در جمیع مملکت آن نباشد در صفا و راستی و کلفتی در باغی
در کنار شهر است قریب هشتصد درخت چنار بود در چهار طبقه و این چنارها را چنان کاشته
که در نظر بیننده چناری که در طبقه پائین است با چناری که در مرتبه چهارم است و
فریع ازین مرتبه بنظر یک اندازه نماید و آن باغرا داغ باغی نامند و باغی
که در کنار کوه است و در دو جانب است موسوم بقطور و پل دارد و از آن پل تا شهر قریب
یک فرسنگ سنگ فرش است خیابانها در این راه ترتیب شده که تا دروازه شهر سقاخانها ترتیب
و در طرفین خیابان نهرجات کشیده و درخت بید در هر دو طرف نهر صفه کاشته شده
که عابرین در زیر سایه روند و آنها را عباس میرزا نایب السلطنه بنا نهاده و در
خارج شهر خوی محله آبادانی است و در آن محله مناریست در جنب سم گوزن بسیار

دیگر که بسیار قدیم ساخته شده و بر دو منار از کله قوچ نگاری است که به دو رسن رعوض آجر
گذاشته اند و شاخ قوچها را به ترتیب مستحسن به دو منار ترتیب داده اند و مترجم منارها را دیده
تحقیقا صاحب التحریر که قدری از منارها خراب شده یازده هزار کله قوچ نگاری در آن منارها
کار شده است و در کنار رودخانه ارس از ولایت خوی گذر زد و در شش فرسنگی شهر
کلیسیایی است بسیار عظیم از سنگ تراشیده واقع شده گویند که قبر دانیال نبی در آنجا است و از
فواکه خربزه خوب سیاه اش بود و کبک دری در کوهها خیلی به هم رسد و آن کبک است بسیار درشت
و خال خال و در سایر ولایات تقریبا کیان و جای نباشد **خیوه** دهی است از
ولایات خوارزم صاحب آثار البلاد از احوال چند نفر از علمای سنتی را که از آنجا بوده
تعریف کرده بود چون با فایده نبود نوشتن آن در ترجمه این را از قبیل ریختن به دستان
مطالعه کنندگان دانست و صاحب التحریر خیوه شهری است و پادشاه آنجا قریب سی
هزار سوار در اطاعت او باشند و پادشاه ایران رفع فتنه ازبکان رسید و بعد از آنکه
و خود را دست به این دولت ابد مدت داده اند و از طرف دیگر خاک خیوه ولایات پادشاه

روس

روس متصل است و پادشاه روس را مسیح گویش از ولایات است **دیر صوما**
بر بالای کوهی است از ولایات روم و در آن نصاری قربا عظیم دارند و گویند که در صوما نیکی
از حواریون است و برای این دیر از اکثر جاها نصاری هدیه و نذر آورند و سالی ده هزار دینار
زر سرخ از این دیر صاحب ولایت روم رسد عفیف بن الحاج از اهل حکایت کند که مرا در سفری
گذار بر دیر صوما افتاد و شنیدم که نذر بر آن مطالب که نیت نمایند بر آورده شود نذر کردم مبلغ خود را
که پنج هزار درهم خریده ام اگر به هشت هزار درهم فروختم پانصد درهم رهبان دیر صوما دهم
چنین به مطالبه رفتم مال التجاره را فروختم و منافع بسیار حاصل شده پانصد درهم را به دیر صوما
بردم و حال دیر صوما را از رهبان پرسیدم گفت دیر صوما نبی است که فوت کرده و بالای تختی گذاشته اند
بدنش فاسد نشده و یک یک بار ناخنهای او دراز شود و آنها را گرفته به پادشاه روم هدیه فرستیم
روم مملکتی است وسیع عریض و عجایب روم را در ضمن ذکر ولایات او معلوم نموده است
و کوهستان در آنجا بسیار باشد و در سایر ولایات آنقدر نباشد و هوایش بسیار سرد است
و لشکر ولایت روم بیشتر رسند و چون از ولایات اسلام دور است و پادشاهی قوی دارد

در کفر باقی و اسلام نیاورده اند و اهل روم مکان غربا اقلیم خامس و پادشاهان نشسته اند
در طرف شمال واقع اند و هوایش سرد است اکثر سفید پوست و مویشان بیشتر زرد
رنگ است و گویند که ولایت متعلق به ستاره زهره است بدان سبب اهل روم را طرب و شادی
بر مزاج غالب است گویند که اهل روم تمکین پادشاهی را نمایند که به عقل و اعلم از همه ایشان
باشد و عیبی در بدن او نباشد از قصور یا از مرض و اگر اختلال در یکی از این صفات به هم رسد
او را عزل نمایند و این حالت ایشان تا وقتی که پادشاه ایشان مریض شده خواست
او را عزل نمایند پادشاه مدتی از ایشان مهلت خواست تا مداوای مرض خود نماید پس
از آن به شام آمده مداوای مرض خود نمود و در آن وقت دعوت مسیح علیه السلام در شام ظاهر شده
بود پادشاه مذهب نصاری را قبول نموده جمعی از علمای نصاری به مملکت روم در آمده دعوت را
به ملت مسیح دعوت نموده همه آن مملکت متفق الکلمه نصاری شدند و اهل روم را صنعت تصویر
تمام است صورت انسان را در حالت حزن و سرور کشند و تمیز دهند و گویند که صورت
و حکایت خود را کشیده و آن صورت نمود گویند مصوری از اهل روم در عهدی

هنگام شب

هنگام شب به خانه کسی رفته که او را نمی شناخت و در آنجا شراب خورده مست شده مال بسیار همراه
داشت صاحب خانه او را ضبط نموده و مصور رومی را در حالت مستی برده در خارج شهر
گذاشت چون صبح شد مصور رومی پیش حاکم رفته عرض حال خود را نمود و حاکم نام و نشان
آن مرد و خانه او را پرسیده مصور گفت نمی دانم و نمی شناسم حاکم گفت پس امر تو را چگونه
صورت تعلق یابد مصور گفت که من صورت آن شخص و عیال او را کشم حاکم فرمود
آن صورت را به نظر مردم رسانند بلکه کسی او را شناسد پس صورت صاحبخانه و عیال او را
کشیده به نظر اهل آن ولایت رسانیدند شخص سارق معلوم شده تمامی نقدهای مصور بعینه از
او گرفته شد و در روم بازاری بر پا شود در هر سال یکبار در فصل بهار و چهل روز مدت
آن باشد نام آن بازار را بازار سیله گویند و از اطراف شرق و غرب عالم تجار به آنجا مجتمع شوند
و انواع امتعه غریبه و عجیبه از لباس و غیره خرید و فروخت نمایند و در آن بازار آنچه خرید
و فروخت شود رد محال باشد و انواع مکر و حیله در آن بازار تجار به کار برند چنانکه
گویند تاجری غلامی خوش صورت سفید خطی خریده به بازار آن شهر آورد و به دیگری فروخت

خوش صورت و در هر فرسنگ از سنگهای ولایت روم کاروانسرا ساخته اند از
برای تجار تجهیه آنکه سرما در آن ولایت شدید و طول زمستان آنجا باشد
تجار و غیر ایشان روزی یک فرسنگ راه بیشتر نمی توانند رفت و در آن کاروانسراها جمیع اسباب
معاش تجار حاضر است گویند که اینها را دختران پادشاهان روم برای ثواب ساخته اند
و بیشتر در ولایت روم نباشد و اگر با نولایات بنگری پر دار عجایب است و در ولایت روم
کوهی است موسوم بارستان و در آنجا غاری است و آن غار در دارد گویند اگر کسی
نان و پنیر بدست گرفته راه رود و بگردد وار در غار داخل شده از آن در دیگر بیرون رود
تک جا را در نگردد و اگر دیگری را گرفته باشد از میان پاچه این شخص بیرون رود نان
و پنیر خورده و از غار گذشته است خوب شود و این سخن مشهور است و در روم چشمه ایست میان
آقشهر و انطاکیه او را چشمه آتش گویند هر چه در آن چشمه اندازند بسوزد و گویند سلطان علاء
الدین کیخسرو چون بآن ولایت رسید سخن چشمه آتش را شنیده بآنجا رفته تجربه نمود حال چنان
بود و گفته شده بود و حالی که در رحمه اکثر ممالک روم بحلیه اسلام درآمدند و در تحت تصرف سلاطین

که پادشاهان ایشان نسب نسب از اولاد عثمان بیک میرسانند و سلطان محمد از
این سلسله اسلامبول را فتح نمود و از زمان که پای تخت آل عثمان است باسلامبول
رفته آنجا را محل سریر سلطنت نمود تا حال تحریر اسلامبول دار السلطنه پادشاهان
روم است اهالیش در طریقه اسلام و بمذهب اهل سنت مییاشند و اسلامبول شهر کلان است
عظیم و در کنار دریاچه که از دو طرف بدریاهای بزرگ می پیوندد در تواریخ السیاحت حاجی زین
العابدین شیروانی دیدم اسلامبول را بحصه هشتاد و پنج هزار خانوار نوشته بود **رنده**
شهری است در جزیره اندلس از اعمال قرطبه و آب این شهر را بقنوات در طرف شرقی
و مغرب این بلده آباد کرده اند بر جسته اند و نهر رنده در این ولایت است و آن که بغاری
فرو رود و بسر فرسخی بسیار در زیر زمین جاری باشد پس از آن در روی زمین ظاهر شده
جریان یابد و نهر موسوم بزاده در این ولایت است و این رودخانه ایست که از اول بهار
تا اول پائیز جاری است و از اول پائیز تا اول بهار دیگر خشک باشد و در فرسنگی شهر رنده
روئین دز قلعه ایست در غایت متانت در سه فرسنگی مراغه مشتمل بر نیست و هشت

این قلعه زنند و در طرف راست این قلعه نهری است و در قلعه باغی است که او را حمیده آباد
گویند و آب همیشه از زیر این باغ جاری باشد و در کنار این قلعه کوهی است و در آن
کوه چشمه ایست که آب بسیار دارد و آن چشمه میان قلعه آمده و آب اهالی آن قلعه از آن چشمه
باشد و این قلعه از غایت حصانت همیشه صاحبش بر والی مراغه یاغی باشد مترجم مرو منی
میدارد که این همان قلعه محمد تکیب است که سابق اشاره رفته و در سه منزلی مراغه واقع است
نه در سه فرسنگی **زمخشر** دهی است از دهات خوارزم ابن القاسم عمر بن محمود از اهالی همان ده
دارد و می نحوه و نصیحت و عالم بتفسیر کشاف از مصنفات اوست و در مذهب معتزلی و در تسان
نحو با وجود این تفسیرش در جاها نکته دقیق مذهب مدار در حیث است و بسیار خوب نوشته است
سبته شهری است از شهرهای اندلس در کنار مجمع البحرین و بنا که موسی علیه السلام ماهی را
در رقه آن سنگ گذاشته فراموش نموده در کنار این دریاست و آن ماهی حوت که ضعیف خورده
شده بود و بالهام الهیات زنده شده بدریا رفت چنانکه قصه او در قرآن مجید است حال
در آن مکان از نسل آن ماهی ها فراوان است و آن ماهی قریب بیرون جانب طول دارد و نصفش

صحیح و نصف دیگرش با گوشت او را تحفه بولایات برند و بعض بقیمت اعلی خریده
تبرک شمارند و سابق سیر اشاره رفته میرین شد **نیزی حصار** قلعه ایست میان
در دو منزلی شهر قونیه و در آنجا معبدی است از یهود اگر کسی شش شنبه شب در آن
معبد مرور آن معبد گردانند مرض رفع شود این سخن در میان اهالی روم مشهور است
سرقسطه شهری است بزرگ از بهترین ولایات اندلس احمد ابن عمر العذری گوید
در عکس و مار در آن شهر داخل نشود و اگر داخل شود هلاک شود و دهی است از اعمال
این شهر موسوم ببطش عذری گوید چشمه ایست در این ده خشک و بی آب چون از ماه
آذر گذشت شود از اول شب تا ظهر آن روز آب فراوان از آن چشمه جاری شود
و از ظهر تا غروب آفتاب آب ناقص شود تا چشمه خشک گردد تا سال آینده و این شهر
در دست فرنگیان است در سنه نهصد و ... هجری این شهر را مسلمانان فتح
نمودند **سمرقند** شهری است مشهور در ولایت ماوراء النهر قصبه جال الشمال است
گویند کیکاوس ابن کیقباد او را بنا کرده و بهترین شهرهای روی زمین است از خشت است و دیوار

و زیادی میوه و از غله و صیدی از انس در فضیلت سمرقند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله صاحب آثار روایت کرده بود نقل است چون شمر ابن افریقیس ابن ابرهه با پانصد هزار
سوار جمع نموده عازم فتح بلاد چین شد و سمرقند این را از عصیان نموده او سمرقند را
محاصره نموده چون تمام محاصره طول کشید لشکر گفتند که پادشاه سمرقند مردی است تغفه ازو
و دختری است که مدبر امور مملکت است شمر با آن دختر از سر مصالحه بر آمده با او گفت
که مرا چهار هزار صندوق از طلا و نقره هست و تو را میخواهم که زن من باشی و این صندوقها را
پیش تو امانت میگذارم و کلید میبرم اگر معاودت نمودم تو زن من و آنچه داری از من است
و الا تو مالک این اموال و دختر این باش و دختر قبول نموده شمر چهار هزار مرد در میان صندوقها
گذاشته و بهر دروازه هزار صندوق فرستاد و مردان کار از میان صنادیق بیرون آمده
دروازها را ضبط نموده جرسها نواختند لشکر شمر بدر رسیده شهر را گرفته قتل و غارت
نمودند شهر خراب شده موسوم بشمرکند شد و عرب معرب نموده سمرقند گفت و چون
شمر بطرف چین رفت با لشکرش از تشنگی هلاک شدند و تبع نواده شمر چون بر سریر سلطنت
نشست

نشست بجهت خرابی مرا لشکر بطرف چین کشیده و چون بسمرقند رسید آنجا را خراب دیده
بتجدید عمارت آنجا پرداخت و چون زمان اسکندر شد چون بسمرقند رسید آنجا را
پسندیده سعی بسیار در تعمیر و آبادانی آنجا نموده قلعه بر دور محال سمرقند کشیده دوازده فرسنگ
و دوازده دروازه که ما بین هر دروازه یک فرسنگ و در میان این قلعه شهر سمرقند را
قلعه دیگر است میان و جامع دارد که در آنجا [illegible] باشد و نهری از رصاص ساخته اند و از دروازه
کش آب را داخل نموده اند و جمیع خانهای سمرقند آب جاری دارد و در میان قلعه بزرگ
بسی و کوه و آسیاب و دهات و علف زار هست و از سمرقند اشیاء غریبه و لطایف بسیار خیزد
از آنجمله کاغذی است که او را سمرقندی گویند در هیچ جا آن خوبی نباشد گویند
که صنعت از چین بسمرقند آمده علم کاغذ سازی را بایشان یاد داده صاحب تحفه العراقین
گوید که در نزدیک سمرقند کوهی است و در آن کوه غاری است آب از آن غار [illegible]
در تابستان یخ شود و در زمستان چندان گرم باشد که دست را بسوزاند و عجیبی که از
علمای اهل سنت در میان ایشان مشهور است از اهل سمرقند است

سیواس

شهری است در ولایت روم معمور و آبادان اهالی آن شیعی مذهب و نصاری و اسباب فسق و ملاهی در آن
این طایفه ظاهر است غریب نقل کنند که در سیواس داخل مسجد برای نماز شدم دیدم خمهای
شراب در میان مسجد گذاشته اند خواستم خمها را شکسته شرابها را بریزم گفتم با استحضار محتسب باشد
بهتر است پیش محتسب رفتم گفتم مست و مدهوش است تعجب زیاده شد چون محتسب بهوش آمد
حکایت مسجد و خم شراب را گفتم گفت آری آن مسجد چون خیلی موقوفات ندارد و خراب و بایر مانده
او را با رهبه کرایه داده ایم چندی شراب خانه نهاده اند تا از اجرت کرایه تعمیر مسجد را نمایند گفتم
شما مسلمانید بر شما لازم است خمها را شکسته شرابها را بریزید گفت چگونه خم شراب نصاری را
بشکنم و بریزم قیمت آن بر گردن من لازم آید گفتم شما محتسب و مسلمان شراب خوردن
و در مسجد نشاندن شما از چه مسئله است در جواب گفت اهل سیواس را [illegible]
است در میان شراب [illegible] فروشند من بجهت تحقیق این مسئله قدری از آن شراب ممزوج
بآب چشیده ام [illegible] این [illegible] خواهم [illegible] و گویند در سیواس برف بسیار بارد
چنانچه در زمستان گنجشک و امثال او در صحرا [illegible] مانند و بآبادانیها آیند و باین جهت جانی

وقف

وقف کرده اند که منافع آن را جو و گندم خریده در زمستانها بروی یخها بپاشند تا
مرغهای ضعیف از گرسنگی نمیرند

تاشکند

ناحیه ایست در نهر سیحون و متصل بولایات
ترک و از ثغور ترکستان و بهترین ممالک آن سامان است و آب در جمیع خانهای آنجا
جاری است و سقف خانه ایشان [illegible] پوشیده شده و در زمان سلطان محمد خوارزمشاه
بسبب قتال او با ملوک ترکستان این ولایت بالکلیه خراب شده و رعیت ایشان جلای وطن
نموده خانها و باغات بی صاحب ماند و این خرابی قبل از ورود لشکر تاتار بوده [illegible]
و ابوبکر قفال [illegible] بسیار خوب [illegible] از اهل این ولایت است گویند [illegible]
چهار فرسخ [illegible] در ولایت شاش است در آنجا معدن نفت و فیروزه
و روی و مس و سرب و طلا باشد و در آنجا کوهی است که در آن کوه سنگهای سیاه هست
مانند زغال و این سنگها را بجای زغال بکار برند و چون این سنگها آتش گیرد خاکستر
گردد و خاکسترش سفید باشد و بسیار از آن است [illegible]

شاطبه

شهری است بزرگ در جزیره اندلس [illegible]

صوان ابن ادریس الرندی در وصف شاطبه گوید شعر شاطبة الشرق شر دار لیس لسکانها فلاح
الظلم عنده الوری حرام وانه عندهم مباح وعمری شاطبی شخصی از اهل آنجا قصیده در حرز
و علم قرائت قرآن را بنظم آورده و اسماء قراء را در آن اشعار برشمرده نام برده

شالش جزیره ایست موازی صدر اندلس طولش سه روز راه این جزیره آبادان و پر نعمت است و جمیع
گوسفندان این جزیره سفید پشم باشند و اهل آن جزیره بسیار زینت طلا کنند کم کسی است که
گردن بند طلا همیشه باشد و بزرگان ایشان دست بندهای طلا بدست اندازند و در پای زنان
جامه‌ها صفایح طلا دوزند و در آن ولایت جامه پشمین سفید رنگ و غیره رنگ سازند در
کمال نرمی و لطافت که در بسیار بلاد مثل آن نتوان ساخت گویند که پشم گوسفندان را
با روغن خوک بعمل آرند تا چنان نرم و لطیف باشد و از عجایب آن جزیره آنست که درختی در
کنار آن جزیره بهم رسد چون آن درخت بدریا افتد و دریا در تموج خود اورا متحرک سازد
چیز سفیدی از آن درخت حادث شود مانند کف دریا که اورا ابر گویند و پس از مدتی این ابر
سفید مانند بیضه مرغ شود و پس از مدتی صورت مرغی از میان تخم ظاهر شود منقار و پاهای این مرغ

بدرخت

بدرخت چسپیده است و پس از مدتی تمام روح یابد و دم و دو پای بیرون آورد
سیاه رنگ و منقار و پاهایش از درخت جدا شود و تا زنده است بکنار دریا نیاید و چون
بمیرد موج بخود اورا بکنار دریا اندازد احمد ابن محمد ابن عذری گوید که بعضی از کارداران
و حاجیان این تخم بعد از دریا رسیده بخود برای پادشاهی هدیه بردند و پادشاه این چوب را
بآب انداخته مدتی در آب مانده تخم صورت مرغ شده از چوب جدا شود والله اعلم

شبلیه دهی است از محال شریشه از اعمال ... و شبلی معروف زاهد ورع
از اهل این قریه است از اعاظم اولیا صاحب الاحوال بسیار نوشته بود مرحوم
و نصوص کلمات نافع او اکثر کرده و نام شیخ ابوبکر نقل از اشعار اوست شعر
وکم من موضع لو مت فیه لکنت به نکالا فی العشیره گویند که از شبلی فرق میان عارف
و محب را پرسیدند گفت اگر عارف سخن گوید هلاک شود و اگر محب ساکت گردد هلاک شود
و این اشعار را خواند شعر یا ایها السید الکریم حبک بین الحشا مقیم یا رافع النوم
عن جفونی انت بما حل بی علیم و از اشعار اوست که در حالت وجد میخوانده شعر

انت سئولا وبغیتی ولنفسی کیف حیلتی قد تعشقت وافتضحت وقد نفیت فیا محنتی
فکن انت لا الها لمخلتی یا شفاء من السقام وان کنت علتی تعبی فیک دائم
نعم وقت راحتی و شبلی در شب وفات این ابیات را میخواند شعر ان بیتا انت ساکنه
لیس محتاجا الی السرج وعلیلا انت عائده قد اتاه الله بالفرج وجهک المأمول حجتنا
یوم یأتی الناس بالحجج و شبلی در سیصد و سی و چهار هجری وفات یافت و هشتاد و هفت سال زندگانی نمود

شغنه شهری است در جزیره اندلس نزدیک صحرای حجاره عذری گوید از عجایب آن
شهر کوهی است که مشرف بر آن شهر است هر وقت از آن کوه سنگی شکنند زفت در شکسته
قیر چیزی است از میان شکستهای آن سنگ بیرون آید هر قدر خواهند بردارند و گرد آورند
و در آن شهر کثیر باشد

شلب شهری است در اندلس نزدیک باجه احمد ابن
عمر العذری گوید در آنجا چمنی است وسیع و مرغزاری است که گیاه آن بنفشه است و در آن حوالی
کوهی است بزرگ و رفیع آب و علف بسیار دارد و اهل آن ولایت جمیعا صاحب علم ادب
و صاحب طبع مستقیم باشند و کمتر کسی است که شعر نگوید حتی زارع و صنعتگر والله اعلم

شنتره

شنتره شهری است در اندلس نزدیک اشبونه در کنار دریا و عسل بسیار در آنجا
باشد و سیبی در آنجا بهم رسد بزرگ و خوشبو و خوش مزه قطر آن سیب سه وجب باشد
و حالا آن شهر در دست فرنگیان است در سنه پانصد و چهل و سه لشکر فرنگ مسخر نمودند

شترین شهری است قدیم در جزیره اندلس بقرب باجه در کنار دریا و در کنار نهر تاجه
این شهر واقع شده و این شهر را قرصه است یعنی آب گیری است در اطراف شهر
مانند قبه‌های ... خانه نیل مصر و مردم آن ولایت در آن قبها زراعت کنند
در هنگامی که وقت زراعت گذشته باشد و زمین چندان قوت دارد که از آن غلات
را از بعد رسانند و حاصل دهد و عنبر در آن ولایت است گویند که دریا بعضی از اوقات
در حالت موج عنبر را بکنار دریا افکند و مردم جمع نمایند و گویند جانوری است در
دریا که در کنار شهر بیرون آید و خود را بسنگ مالیده بکنار اندازد و پشمی در غایت لطافت
و نرمی در رنگ خز از او در کنار آن شهر ریزد و مردم اورا جمع نمایند و جامه بافند
و برای پادشاه و بزرگان تحفه برند و بولایت خارج نتوانند برد مگر بخفیه و این جنس

پشم بسیار کم است و در مدتی آید و جامه ای که از این پشم باشد بهزار دینار زر
سرخ قیمت شود **شنت مریه** شهری است قدیم در ولایت اندلس و شنت در
لغت فرنگ شهر را گویند و مریه نام مریم علیها السلام است و در آن شهر کنیسه ای است که در آن
کلیسی بنا است عالی و رفیع و در آنجا مناره ای است که از نقره ساخته اند بسیار بلند و عریض
اگر انسان دست گرفته و نبض گیرد دستش بهم رسد و در آنجا چشمه آبی است هر که از او نگاه
کند بنظرش جاری آید و اگر از نزدیک ببیند ایستاده باشد و این امری است در آن ولایت مشهور
عبدالله بطلوی نحوی در مذمت آن شهر گوید شعر اناخت بنا بارض شنت مریه هواجس ظن
خان والظن خوان رعین سوام الحسن عنها لغیرها فلا ماؤها صدی ولا النبت سعدان
شنتقیره زمینی است در اندلس از اعمال ورقه و این زمین چهل میل راه است
از قرطاجنه تا ورقه گویند که چندان زمین پر ریع و پر قوت است که یکدانه گندم که کارند
سیصد شاخه زند و هر که گمی کارد البته صد من دارد **صغد** کوره است میان بخارا
و سمرقند یکی از جنات اربعه دنیا و صغد از بخارا تا سمرقند جمیع باغات و دهات است چندان

درختان بهم نزدیک اند که دهات تا ده فرسخی بنظر نمی آید و آبش بسیار و خوشگوار است
و هوایش بهتر از هوای غوطه دمشق و ابله بصره و شعب بوان است و در صغد جائی مرتفع
که اگر شخص بالای آن رود بهر طرف صحرا یا کوه ببیند درخت و باغ آید هر جا چشم کار کند باغ و درخت است
و در کنار وادی اتفاق افتاده پنج منزل راه طول صغد است و مسافت صغد در طول بیست و شش فر
سنگ راه است و در عرض شش فرسنگ و در جمیع این باغات حوضها ساخته اند و نهرهای جاری
کرده اند و عمارات عالی بنا نهاده اند و دهات مرغوب واقع شده و قصبه صغد سمرقند است
و گویند که در اراضی صغد بیشه ها و فرسنگ است **طراز** شهری است در آخر ولایت شاش
و آخر مملکت و چون از طراز بگذرند صحاری ترکان و ایلات اند که ریش تراشند و سبله در خرقی
نزنند و اهالی طراز خوش و خوش صورت و خوش جمال باشند و مثل بحسن ایشان زنند
چنانچه ابوالحسن البیهقی گوید شعر ظبی ابلج و جهه ظاهره من ظباء ترك من ظباء طراز
للحسن دیباج علی وجناته و عذاره المسکی مثل طراز مع طوق قمری و نغمة بلبل
جمال طاوس و همة بازی **طرطوشه** شهری است قدیم در جزیره اندلس نزدیک بنهر

بلنسیه و نهر ابره مشترک میان این دو شهر است و این شهر در میان صحرائی است و در
کنار دریا است و این دو شهر است در میان یکدیگر و شهر کیه در وسط است سوری دارد و
بمیان آن بر کس و زخم نشه و اگر کسی بالای آن بایستد و آتش را انجا رج سور دراز کند یکی در
آتش نشیند و چون آتش را بدر هم بر کشد کسی هلاک شود و در آن شهر موضعی است
با آتش معزاده و در آنجا آتشی است که در زمین پنهان است و چشم او را نبیند اگر خواهند
حقیقت آن را بدانند چوب را با آن زمین فرو برند چون بیرون آرند سر چوب سوخته
آتش شده باشد و در آنجا کوهی است با منفعت و با خیر و جمیع انواع میوه در آن کوه بهم رسد
و بالای کوه چمنی و مرغزار و چشمه سار است و درختی در آن کوه بهم رسد شبیه بدرخت بلوط و
ظروف از آن چوب سازند و در آن کوه معدن طلا است و معدن سنگ شیشه بزرگ
سیاه شده و در سیل آنجا ماهی بهم رسد از جنس موم بوم موری و شوری که از کثرت چربی در
قیمت یکقنطار باشد و سمور نیز از آن وادی بدست آید و آسیابها در آن وادی
ساخته اند در بالای کشتیها چنانکه در موصل ذکر آن را نمودیم که در بالای دجله ساخته شده

هرجا که خواهند حمل و نقل نمایند نام او در اعراب گویند **طرکونه** شهری عظیم قدیم
از جزیره اندلس در کنار دریا نزدیک طرطوشه احمد ابن محمد ابن عذری گوید که
زیر این شهر طاقها است و سردابها و خانه های بسیار در آنجا کنده اند از ایام قدیم
و گوید با پیری ملاقات از اهالی آن ولایت نقل کرد که من با جمعی میان آن سردابها
رفتیم و سه روز گم شدیم و انبارهای جو و حبوبات در آنجا دیدیم از قدیم مانده و فاسد نشده
بود حضرت الفضل فرمود روشنائی پیدا شد از آنجا بیرون آمدیم و این شهر در
دست فرنگیان است **طلبیره** شهری است قدیم نزدیک طلیطله در بالای کوهی
واقع است و چشمه ایست در آن شهر چون آسیاب آب از او بیرون آید
طلیطله شهری است بزرگ در جزیره اندلس و از شهرهای معظم آن ولایت است و بر جزیره است
که او را مدینة الملوک گویند از خوبی خاک و آب و هوای آنجا آنکه غله بعد شصت سال
در انبار بماند و فاسد نشود و در آن ولایت پلی است عجب در بالای رودخانه وسیع
یک دایره و طاق ساخته شده باین عظمت طاقی در روی زمین ساخته نشده مگر آنکه

طاق قنطره شهر صور محمد ابن عبد الرحیم گوید در غرناطه شهری است عظیم نزدیک طلیطله و بر
عظیم بر آن رودخانه بنا شده گویند او را اجنه بنا کرده و جمیع این پل از سنگ برآورده است
و در آن پل سنگها در کار شده هر یک بزرگ خانه و میان سنگها میخهای آهن کار رسانده و روی
ریخته شده و این پل یک طاق است به کام رسیده آب رودخانه هرگز کم نشود و بنیان این پل و طاق
یا در این طرف کوه است و دیگر در آن طرف کوه و گویند سنگی است نزدیک طلیطله بر در قصر آن
بلد محتاج بباران شوند آن سنگ را منجنیق کنند تا آن سنگ سیاه است باران آید
و در سنگ بصورت گاو برکشیده اند در کنار شهر ... گویند که چون طارق تردار
لشکر اسلام بان شهر رسید در بالای آن گاوهای سنگ سوار شده و آن گاو را خرد
نمود و در آنجا خانه ایست هر پادشاه که بمیرد تاجش را در آنجا گذارند و مدت پادشاهی
و عمرش را در آن تاج نویسند و گویند خانه دیگر بود در آن شهر مقفل هر پادشاه
بسلطنت نشستی قفلی بر آن در زدی تا آنکه بیست و چهار قفل بر آن در زده شده بود
و همه پادشاهان وصیت کرده بودند که آن قفلها را باز نکنند تا نوبت سلطنت بشخصی رسید

لاریق نام از عزم گشادن در نمود هر قدر امیران و اعیان مملکت عجز و الحاح نمودند
قبول نکرد بالاخره در را گشوده چند صورت دید در مثال عرب نقش اند سوار اسب و نیزه ها
در دست و نوشته دید بدین مضمون که تا این در گشاده نشود عرب بر این مملکت مستولی
نگردد و چون این در گشاده شد عرب بر این ملک مستولی گردد و پادشاهی را از [illegible]
و در همان سال در زمان خلافت ولید ابن عبد الملک بن مروان عرب بر آن ملک مستولی شده
و مال بسیار بدست آمد و مائده سلیمان علیه السلام در آن شهر بود از طلای حجم
از بزرگی و سنگینی حمل آن متعذر بود بحکم ولید او را شکسته شد و ماده آن خانه کعبه را
از آن طلا ساخته شد و در دست مسلمانان بود تا در سنه چهارصد و هشتاد و هفت هجری باز
فرنگیان بر آن شهر مسلط شده متصرف شدند و حالا در تصرف دارند والله اعلم

غرناطه شهری است در اندلس و غرناطه بلغت اندلس انار را گویند و از وسط شهر نهری
گذرد نامش فلوم و از مجرای این رودخانه ریزهای طلای خالص پیدا شود و در آنجا کوهی است
پر از برف و انواع ریاحین و ادویه و حیوانات و گلهای نافع در او دیده بدست آید او جا مدام برف می‌بود

که در نزدیک غرناطه کلیسائی است و نزدیک کلیسا چشمه آبی است و درخت زیتونی است
و در سالی در روز معین آب از آن چشمه جوشیدن گیرد و بر درختهای زیتون رسد و در
ختها در همان روز شکوفه کنند و زیتون آرند و در همان روز زیتونها تمام رسیده گردد و مردم
هر قدر خواهند از آن زیتونها چینند و از آب چشمه برای تبرک برند محمد ابن عبد الرحیم گوید
که این آب و درخت زیتون در غرناطه است سعد ابن عبد الرحمن گوید که در شقوره است عذری
گوید در طوره است و همه اینها از زمین اندلس است **غنجره** شهری است در وسط ولایت روم
در آنجا رودخانه ایست مسمی بمقلوب و او از جنوب بشمال جاری گردد بخلاف سایر رودخانه‌ها
و گویند در سنه چهارصد و چهل و دو هجری زلزله در آن شهر واقع شده جمیع آن شهر
با قلعه و کنایس خراب شدند و آب گرمی بسیار از این زلزله جوشیدن گرفت و جاری
شده هشتاد و سه خراب نمود و نه روز این آب در زمین ماند **فاراب**
شهری است از شهرهای ماوراءالنهر و ابونصر فارابی از آن شهر است و آن اعلم حکمای عرب
که در اسلام پیدا شد و کلام ارسطالیس را فهم نموده و از یونانی بعربی نقل نموده و حکیم را معلم ثانی گویند

و علم موسیقی نیز تصنیف شده بود و پادشاهان حکیم را طلب می‌نمودند حکیم از خوف پادشاهان
شهر بشهر مجهول الحال گشتی و معاصر بوده با صاحب ابن عباد و گویند که صاحب کسی دیگر از
ملوک ابونصر را شناخته و احترام نموده و ابونصر سازها را بساط نموده مجلس
عیش آراسته شد حکیم بنواخت ... را بر زمین آورده در مجلس چنان نواخت که همه خندان شدند
و بار دیگر چنان نواخت که همه گریان شدند و بار دیگر چنان زد که همه را خواب در ربوده
حکیم از میان مجلس برخاسته فرار نمود و گویند که ابونصر را در میان کاروانی بشام میرفت
دزدان بر کاروانیان زدند ابونصر را کشتند در سنه سیصد و چهل هجری **فیره**
شهری است قدیم در زمین اندلس نزدیک بقرطبه احمد ابن عمر العذری گوید که در آن
ولایت غاری است نام او را باب الریح گویند اگر جامه بر آن غار اندازند
باد او را بیرون اندازد یکی از پادشاهان نصرانیه حکم کرد تا کاه بسیار آورده بر در غار نهاده
پر از کاه کردند و مردم بالای آن کاه نشسته پس از آن آغاز صدا نموده مردم خود را
کشیده خلاص شدند و کاه بالکلیه ناپدید شده گویند که در بعضی از چشمه‌های آن کوه

گاه دیده میشد که با آب از زمین بیرون میآید **فراغه** شهریست در اندلس
نزدیک لارده و اهل آنجا سردابهای بسیار در زیر زمین ساخته اند مانند خانه و پیش
در آنها محلی مختلف برای آنجا کرده اند اگر دشمنی پیدا شود خود را در آنجا مخفی نمایند
و همه ساله در زمستانها این سردابها عرق باشند و از درجات بر بالای الوصیه خارج این
سردابها نشد و این را از اعمال غریب دانند **فرمنتیره** جزیره ایست در بحر محیط
دوری این جزیره در سه میل عرض دارد و بسیار خوش آب و خوش هوا است معمور و
آبادان جانور گزنده در آنجا یافت نشود و زعفران در آنجا بعمل آید و از آنجا تا تولا آب زیر نیم
قهمین قلعه ایست در زمین اندلس نزدیک طلیطله بسیار محکم است و چاهی در آن
قلعه است که اهل قلعه آب از آن خورند وقتی آب چاه کم شده به تنقیه شد که
بسیار از چاه کشند آب بسیار شود و لیکن زلوی بسیار در آب پیدا شد چندان
که خوردن آب بر مردم دشوار شد بعد خاکها را که از میان آب کشیده بودند
تفحص کردند چیزی از مس پیدا شد که بصورت کرم زلو ساخته بودند او را پاره پاره کرده
انداختند

انداختند کرم زلو بالکلیه منقطع شده آب چاه بحال اول گردید **قادس**
جزیره ایست نزدیک بجزیره اندلس دوازده میل طول این جزیره است و آب آن
جزیره از چاههاست و آثار بسیار قدیم دارد و خراب شده از آنجمله آثار اینست
در صحرا از میان دریا بجزیره زده اند و آن چنان است که مالک آن جزیره را دختری
صاحب جمال بغایت و دو پادشاه او را خواستگار شدند و چون آن جزیره ضرر از آب
میرسید و آب شیرین و جاری در آن جزیره نبود دختر گفت من بکسی شوهر کنم که آب
شیرین باین ولایت آرد یا کاری کند که ضرر آب بر این جزیره نرسد یکی
از پادشاهان آوردن آب را متقبل شده و دیگری دفع ضرر را متعهد آمده
صورت حال را بدختر گفتند دختر گفت هر که زودتر کار را باتمام رساند با او شوهر کنم
یکی از پادشاهان که متعهد آب شده بود آجر و آهک و سنگ بکشتیها آورده حائطی
از صحرا تا جزیره احداث نمود و سنگها از مس ساخته آب بقدر یک آسیا گردان از صحرا
بجزیره داخل نمود بدختر صورت حال را گفتند دختر التماس نمود چندی این امر مخفی باشد

تا پادشاه دیگر نیز از عهده دفع ضرر بر آید و پادشاه دیگر مناری در میان
دریا حادث ساخت بطول شصت ذراع و صورت شخصی را که باهیبت بود بمقدار
شش ذراع از مس ریخته بر بالای آن منار نصب نمود و دست راست این صورت را
دراز کرده کلیدی در دست او تعبیه نمود و عبائی از مس بدوش این صورت انداخته بودند
بطریقی که گویا اضافه عبا را از زیر بغل راست در آورده بدوش چپ انداخته چون این
عمل تمام شد مکانی که کشتیها بر زبر از آنجا عبور کرده ضرر بجزیره میرسانیدند
بتلاطم در آمده عبور کشتی محال شد و این طلسم همچنان باقی بود و چون سازنده
طلسم دانست که آب زودتر بجزیره داخل شده و دختر شوهری او را اختیار نموده
خود را از بالای این مناره بدریا انداخته هلاک شد مدتها این طلسم باقی بود تا آنکه
کلیدی که در دست صورت بود بمرور زمان از دست او افتاد آرام شده طلسم ضایع شد
و این صورت و منار تا سنه پانصد و چهل هجری باقی بود پس از آن صورت
و منار را بطمع آنکه مال در زیر او است کندند چیزی بدست نیامد **قالیقلا** شهریست
در ارمنیه

در ارمنیه و قالیقلا نام زنی است گویا این قلعه را او ساخته و با او منسوب شده و این زن صورت
خود را در بالای دروازه قلعه کشیده و قالی خوب و فرش بسیار پاکیزه در آنجا بافند و بسیار ولایات
برند و در آنجا کلیسیائیست موسوم بسعانین این فقیه گوید که در این کلیسیا کتاب جماعتی است که در
آنجا کتب بسیار و صحف بسیار باشد و چنین شنیدم که موسوم بسعانین در آید دریچه ایست در آنجا
رهبان آن دریچه را باز کنند و خاک سفیدی از آنجا تا طلوع آفتاب ظاهر شود بعد از طلوع منقطع گردد
و آن خاک را رهبان برداشته بمردم هدیه دهند و خاصیت آن خاک آنست که اگر بقدر نخودی بر زیر نیش
مار و عقرب گزنده را نافع باشد و اگر آن خاک را بفروشند این خواص از او زایل گردد
قرطبه شهریست بزرگ در وسط بلاد اندلس پای تخت پادشاهان بنی امیه چهارده میل
دوره این شهر است و عرض دو میل در نهر بزرگ که موسوم است بوادی کبیر در آن طرف
جسر بسته شده و مسجد جامعی است در آن شهر که از مساجد بزرگ اهل اسلام است
و طول مسجد چهارصد ذراع و عرض سیصد ذراع مبنی بر ستونهای رخام و بغسیفا و طلا تزیین
و در وسط این مسجد نهر و حوضها ساخته اند و در آنجا کنیسه موسوم بامری است نصاری آنرا معظم

آن کنیسه را بسیار نگه دارند و احمد ابن عمر العذری گوید که این کنیسه را از آن جهت کنیسه
اسرای گویند که چون مغیث رومی سردار لشکر اسلام شده بولایت قرطبه رسید و چون بازار آن گروه
از او احوال قلعه قرطبه را پرسید چنان گفت که بقلعه قرطبه از هیچ طرف نتوان داخل شد مگر
از سوراخی که نزدیک باب قنطره است و مغیث لشکر را نزدیک باب قنطره برده شب هنگام از آن
سوراخ داخل قلعه کرده مسلمانان بر سر پاسبانان باب القنطره از اندرون ریخته باب القنطره را
مفتوح ساختند و از آنجا مغیث با لشکر اسلام داخل قنطره شده صاحب قرطبه چون شهر را
در دست مسلمانان دید خود با جمعی از بزرگان نصاری بکنیسه انداخت مسلمانان آن کنیسه را
سه روز محاصره کردند در روز چهارم صاحب قرطبه از کنیسه بیرون آمده براهی نشست سوار و راه فرار
گریزد مغیث او را تعاقب نمود و آن کافر تاب نیاورده بخندق آمده اسب را خواست از خندق
بجهاند از اسب افتاده گردنش شکست مغیث او را هلاک نمود و تمام کنیسه نمود بسیار کفار را
که در کنیسه بودند اسیر و قتیل ساخته و بآن جهت موسوم بکنیسة الاسرا گردید و در آنجا
کوهی است که در آنجا معدن نقره و معدن سنگی که خون را قطع کند و داروهای دیگر نیز
و معدن

و معدن شب و چیزی مانند زاج و معدن توتیا در آن کوه باشد و قاطر خوب در آن ولایت
بعمل آید چنانچه یک قاطر بچه که بپانصد دینار قیمت شود **قطلونه** شهری است از
شهرهای قدیم اندلس نزدیک لبله و در آن شهر غاری است که از سقف آن غار قطره
قطره آب چکد و در زیر آن قطرات حوضی ساخته اند که آب در آن حوض جمع شود ولی
جاری نگردد هر قدر آب از آن حوض بردارند کم نشود و گویند که در این غار میتی است که
بدنش متغیر نشده. **قلعه اللان** و این قلعه ایست متین در قله کوه در ولایت
اللان و این قلعه را باب اللان گویند و در تعریف این قلعه گویند که اگر مرد در این قلعه
باشد و لشکر جمیع پادشاهان روی زمین را از آن قلعه دفع نماید مقصود در محکمی آن جهت
بلندی قلعه و صعوبت راه و چاه است در آنجا که از غایت عزت است و مرتبه است در وصف
عجایب آن نیز از قدرت تقریر و تحریر بیرون است محتاج به بیان است و مسلمه بن
عبد الملک این را اسب ماند این قلعه است و این قلعه در بالای سنگ سخت است و در
بالای سنگ چشمه آب شیرین است که از سنگ بیرون آید **قیصریه** شهری است در ولایت روم

او را پادشاه روم از سنگهای تراشیده ساخته و بعد از آن آن شهر را تصرف نموده و الان
پای تخت ایشان است و در آنجا آثار قدیمه است و موضعی دیگر است که گویند محمد حنفیه در
آنجا محبوس بوده مردم بزیارت آنجا روند و در آنجا مسجد جامعی موسوم ابا محمد بطال است و در آنجا
حمامی بلیناس حکیم برای قیصر بنا کرده که بیک چراغ گرم شده است و در میانه قیصریه و اقصرا
موضعی است خرمنگاه که آن خرمن مسخ شده چنانکه خرمن گندم سنگهای مسخ شده
و خرمنگاه سنگهای سفید شده و در حول این خرمن صورت حیوانات ممسوخه است از سنگ
و لیکن بجهت طول زمان تغیر در صورتهای آنها پیدا شده شباهتی از ایشان باقی مانده
و در نزدیکی قیصریه کوهی که مار بسیار در آنجا مشاهده شده و لیکن بسبب طلسمی که بنا نموده اند ازار آن
کوه بجای دیگر نروند **کش** شهری است نزدیک سمرقند قلعه و شهرستان دارد اصطخری گوید
که آبادی شهر کش سه فرسخ در سه فرسخ است گرم سیر است و در آنجا میوه از سایر
ولایات زودتر بعمل آید و هوایش بد و عمارتش خوب و آب در جمیع عمارات جاری
و باغات بسیار دارد و مار بزرگ در آنجا باشد که بولایات برند و در کوههای آنجا جانوران (?)
بسیار است

بسیار است و معدن نمک سنگ نیز در آن کوه مشاهده شده و ابو اسحق کشی که از ارباب کرامات
از آن ولایت است گویند که او را خویشی بوده روزی پیش ابو اسحق آمده اظهار فقر و کثرت قرض
خود را نمود ابو اسحق پرسید چه قدر قرض داری آن شخص اندازه قرض خود را گفت ابو اسحق
قرض او را ادا نموده آن شخص خواست که از پیش او بیرون رود ابو اسحق گفت که
بیرون رود و باندازه قرض او نخواهی دیگر بار اعذار بسیار خواسته او را بنشانید و بعد از
رفتن آن شخص ابو اسحق گریه بسیار کرده حاضران پرسیدند که سبب گریه چیست ابو اسحق
گفت برای آن میگریم که چرا باید چندان غفلت از حال اقوام و عشایر و دوستان خود
نمایم که ایشان متعرض شده در مقام اظهار بر آیند **کند** از ولایت
خجند است در ماوراء النهر او را کند بادام گویند وجه تسمیه آنکه در آن ده بادام
بسیار باشد نوعی از بادام بهم رسد که پوست نازک دارد و بادست او را مغز
میتوان کرد **لبله** شهری است قدیم در اندلس نزدیک اشبیلیه و نهر شهر از
کنار او گذرد و این رودخانه از چشمه خیزد که موسوم بعین الله و دیگر را عین الزاج گویند

و دیگری را عین الشب گویند و در این چشمه زاج و شب با آب جوشد و چنین آب زاج و شب
غالب شود و طعم آب متغیر گردد و قلعه این ولایت را چهار گوشه است بشکل مربع و در هر گوشه صورت
شیری است یا از آن تنها را در دریا و دیگری را کلیجی مانند و چنین این شهر در کنار رود است
نگار صحرا نهاده است و در پایه دار بسیار باشد و عصفور و عقاب در این ولایت عجب آید و از این
ولایات دیگر برند و چرم بسیار خوب که مانند چرم طائف است در این ولایت بسازند والله اعلم
لشبونه شهری است در کنار دریا در زمین اندلس نزدیک بقرطبه و در او کوههاست
عظیم و آشیانه باز شکاری در آن کوهها بسیار است و باز آن ولایت بهترین بازهاست و دوغی
از عسل در آن ولایت بهم رسد و مانند شکر سفید جامد باشد چنانکه اگر پارچه بگذارند
نچسبد و معدن طلای خالص در آن کوههاست و عنبر از کنار آن دریا آید و در پانصد و
و چهل و سه هجری فرنگیان بر آن شهر غالب شدند و تا حال تحریر در دست ایشان است والله
لورقه پای تخت ولایت تدمیر است در جزیره اندلس و این شهر را
شهر فواکه نامند زیرا که میوه در آنجا بسیار است بخصوص انار و کلابه و به محمد ابن عذری از قول
زیان

زیان آنجا نقل کند که وزن خوشه انگور به پانصد رطل بغدادی رسد و یک تخم گندم
که کارند صد تخم بردارند و در آنجا رقوقه ایست مانند تنیس مصر که طغیان مایه و پس از آن
آتش کم شود مردم در آن مکان زراعت نمایند چنانکه در نیل مصر و غلات در آن ولایت فایده
نشود اگر چنانچه هیچ باران نبارد و آنقسم در آن ولایت بسیار است گویند که در کلیسای از این
شهر صورت مخی از طلا برای دفع … ساخته بودند وقتی که این طلای را از صورت … ساخته بودند
و طلسم بود می … شکسته … از آن … در آن ولایت ظاهر شد و هم چنان
ناخوشی که او را علت البقر و الفیس گویند در آن ولایت نبود وقتی از میان خاک گاو
ظاهر شد که از مس ساخته اند یا … پس آن گاو را که در پیش بود …
سر بر گردانیده نگاه می کرد و چنین این گاو را از جای خود حرکت دادند علت البقر و الفیس
در آن ولایت ظاهر شد حکایت زیتون کنیسه که سابق نوشته شد گویند که در کنار این
شهر است و عذری گوید که قیصر روم می گفته است میخواهم تحفه بپادشاه اسلام فرستم
کنیسه زیتون را خوش دل نگه دارند زیرا که در آنجا زیتونی است که در شب میلاد عیسی …

برگ کند و شکوفه آرد و در همان روز میوه دهد و شهیدی است در آنجا از شهدا
و احترام آن کنیسه از جمله قربات عظیمه است عبدالله عذری گوید که در آن ولایت زمینی است
که او را وادی الثمرات گویند و از ربع درخت میوه سوای توت در آنجا بردن انگه کاشته
شود عجب آید در غایت خوبی **مالطه** جزیره ایست نزدیک جزیره اندلس بسیار با منفعت و خوش
سیب و آبادان است شهر و دهات دارد پادشاه روم در سنه چهارصد و چهل هجری
لشکر بر آن جزیره کشید و اهل آن جزیره چنین خود را اشاره کردند غلام را پیشتر از ارا…
دیدند و بغلامان عهد نمودند که اگر در جنگ سستی نکنند آزاد باشند پس جمیع اهل آن
جزیره بقتال لشکر روم مشغول شدند و ایشان را شکست دادند پس از آن رومیان
مزاحم آن جزیره نشدند و غلامان آزاد شدند ابن سمعی شعر از اهل آن جزیره است
و او را تسلط تمام در هجو بوده چنانکه ابوالقاسم ابن رمضان مالطی گوید که شاعری را
پادشاه آن جزیره ساخته بودند و آن … بود صورت زن … ریخته شده از …
در پیش روی آن صورت گذاشته بودند و در سر هر ساعت این صورت …
صنج

صنج زدی ابوالقاسم گوید و اسمعیل شاعر گفتم که این مصراع را که در باب این ساعت گفته اند
تمام کن مصراع جاریة ترمی الصنج پس سمعی در بدیهه گفت بها القلوب تبتهج کان من حکمة
لا انتماء قد عرج و طالع الافلاک عن سر البروج والدرج **ماوراءالنهر** غرض از این
نهر جیحون است و این مملکت در آن طرف آب جیحون واقع شده و آبادان و معمور بقعه
است و هوایش خوش بخارا و سمرقند و خجند از شهرهای معمور این مملکت است و اهلش
مهمان دوست و غریب نواز و یک دیگر مهربان و قریب به ده هزار کاروانسرا در جمیع آن
مملکت ساخته شده و مایحتاج انسان از هر جهت در آن کاروانسراها موجود است
و جمیع ماوراءالنهر سرحد اسلام است از سرحد خوارزم تا اسبیجاب سرحد ترک غزیه است
و از اسبیجاب تا سرحد فرغانه سرحد ترک خلخ است و ماوراءالنهر همیشه آبادان و معمور بود تا آنکه
سلطان محمد خوارزمشاه آن مملکت متصرف شد در سنه ششصد هجری و اهل خطا
از آن مملکت در رفتند و قبل از تسلط سلطان محمد مملکت خوارزم را پادشاهان چند
متصرف بودند و ایشان را خانیه می گفتند و این ملک برای خود داری سرحد داری میکردند

چون سلطان محمد بر جمیع ماوراءالنهر مستولی شد از خوف جستن آن مملکت عاجز شده لشکریانش
دست بغارت و تاراج برآوردند اکثر آن مملکت خراب شده و در همان اوقات لشکر تاتار
بر آن ولایت و سایر ولایات مستولی شده ماوراءالنهر که بهترین ممالک روی زمین بود بالکلیه خراب
و از حلیه آبادی دور شده و در دفتر در سنه ششصد و هفده هجری بود **مدینة النحاس**
یا مدینة الصفر نیز گویند و از برای این شهر قصه‌ای عجیب بر خلاف عادت دیدم چون
که جمعی در کتب خویش نوشته اند من نیز در این کتاب ذکر او را کردم و در میان روات علما ذکر
این شهر مشهور است ابن فقیه گوید که روات چنان نقل کنند که بنای این شهر را ذوالقرنین
نهاده و گنجهای خود را در آن قلعه گذاشته و در وسط آن قلعه سنگی نصب نموده اند و آن سنگ
منسوب است بهند و این سنگ را خاصیت آنست که انسان را جذب کند چنانکه آهن ربا آهن را
و قلعه را طلسم نموده و این قلعه را در اواخر صحراهای اندلس است گویند که عبدالملک مروان
چون خبر مدینة النحاس را شنید بعامل خود محمد ابن نصیر که در قیروان بود نوشت
که در آنجا رفته خبر آنجا را باز فرستد و محمد هزار سوار برداشته با تدارک بسیار بدان شهر رفته

ز ده هزار سوار بود

معاودت نمود و احوالات سفر را بمروان نوشت مضمون نوشته آنکه چون با هزار سوار
روانه شدم صحراهای دشت و بیابانهای خراب را طی نمودم بعد از چهل و سه روز بشهری رسیدم
که هرگز ندیده کان چنین شهر ندیده اند و راویان چنین روایت کرده اند و از سه روزه راه آن
شهر برق و روشنی ظاهر شد و از دیدن آن چشمها خیره و دلها هولناک و تیره شده دور گرد
شهر آن قلعه با چون آمدم صد سوار فرستادم که دور این قلعه را گشته نشان دروازه قلعه را
پیدا نمایند سواران در روز از ما غایب شده روز سیم باز آمده دروازه برای قلعه ندیده
بودند و چون از دروازه شهر مایوس شدیم نردبانها ساخته بر لب آنها بستیم تا لب دیوار رسیده
شخصی را وعده انعام کرده بالا فرستادیم چون بر دیوار رسید قهقهه خنده کرده
خود را بآن طرف قلعه انداخت دیگری را بالا فرستادیم همچنان نمود که اول کرده بود
تا ده را بالا فرستادیم همین طریق نموده خود را بمیان قلعه انداختند و اصحاب از رفتن بالای
قلعه امتناع نمودند و چون مایوس شدم همه جا کنار دیوار قلعه را گرفته رو بطرف دریا
سیر کردم ناگاه در جائی از دیوار قلعه دیدم نوشته بود بلغت حمیر چون ترجمه بعربی کردیم این

ابیات شد شعر لیعلم المرء ذو العز المنیع ومن یرجو الخلود وما حی بمخلود لو ان حیا
ینال الخلد فی مهل لنال ذاک سلیمان بن داوود سالت له العین عین القطر فائضة فیه
عطاء جزیل غیر مصرود وقال للجن انشوا فیه لی اثرا یبقی الی الحشر لا یبلی ولا یودی فصیروه
صفاحا ثم میل به الی البناء باحکام وتجوید وافرغوا القطر فوق السور منحدرا فصار صلبا شدیدا
مثل مصمود وبث فیه کنوز الارض قاطبة وسوف یظهر یوما غیر محدود لم یبق من معدن الارض
سابکة حتی تضمن رمسا بطن اخدود وصار فی بطن قعر الارض مضطجعا مضمنا بطوابیق الجلامید
هذا لیعلم ان الملک منقطع الا من الله ذی التقوی وذی الجود و چون این نوشته را خواندیم باز کنار دریا
راندیم و بکنار دریاچه رسیدیم بکمین در کمین شخصی را دیدیم که در بالای آب دریا ایستاده ترسیدم
چه کس هست من از طایفه جنیم مر سلیمان علیه السلام با بعضی از اجنه در این دریاچه حبس فرموده
گفتیم برای چه از آب بیرون آمدی گفت شخصی هر سال بکنار آب آمده ما را میخواند
صدا اش شنیدم گمان کردم صدای اوست از آب بیرون آمدم گفتیم آن شخص که باشد
گفت بر ظنه دارم خضر علیه السلام است پس از نظر ما غایب شد پس از آن چند نفر غواص دریا

فرستادم کوزه‌های سینه سربسته از دریا بیرون آوردند چون سر یکی از آنها را باز کردیم
شخصی از میان آن کوزه‌ها بیرون آمده بآسمان میرفت و میگفت یا نبی الله دیگر عود نمیکنم
پس چون حال را چنان دیدیم از تمام شدن آذوقه ترسیدیم از راهی که آمده
بودیم بقیروان برگشتیم والسلام و ابو حامد اندلسی در باب مدینة النحاس چنین ایراد کرده
که دور مدینه نحاس چهل فرسنگ است و گنبدی دیوارش پانصد ذراع و از برای
احوالات این شهر کتابها مشهور است بعضی گویند ذوالقرنین بنا کرده و اصح آنست که
سلیمان علیه السلام بنا کرده این قلعه بقعه و دری در ظاهر ندارد و بنیانش رابع است و چون
ابن نصیر بآن شهر با لشکر خود رسیده در جانب شمالی چشمه محاذی سور فرود آمد
ما بین این بنا و سور گذاشته اند هر که بالای دیوار سور شدی قهقهه نموده خود را
انداختی و صداهای عجیب و هولناک از میان قلعه ظاهر شدی و خبر معلوم نگردیدی
تا شخصی ریسمان بکمرش بستند چون بالای سور رسیده خواست خود را داخل قلعه
اندازد ریسمان را کشیدند چنان شده مرد دو پاره گردید نصفش بمیان قلعه افتاد

و نصف دیگرش با زیلان پائین آمده و معلوم شد که در میان قلعه اجنه میشینند و هر که با
بالای کوه رود او را ضرب میزنند پس مأیوس شده معاودت نمودند ابوحامد اندلسی در قصیده
در صفت این شهر گفته بعضی از اشعار قصیده این است شعر و تقبل الکلوت ربعی حوشها
فلک البروج تخر فی سجداته ارض تحیره الذی دارت له حتی العلا والطیر فی غدراته
والریح تحمله رخا اینما شهرین مطلعها روحاته کالطود مسهمه باس راسخ اعلی البریة من
جمع جهاته والقطر سال بها فصانع مدنیة عجبا لمن رام الوهم دون صفاته حصن الحصین
النحاس احاط من جنباتها وعلا علو الهم فی علواته فیها ذخایره و ثم کنوزه والله العلام
لا متقاته فی الارض آیات فلا تک منکرا فعجایب الاشیاء من آیاته **مراغه**
شهریست بزرگ مشهور در مملکت آذربایجان و این شهر بسیار آباد و معمور است و در آنجا
آثار قدیمه از مدارس و خانقاهات بسیار است بعضی از اهالی مراغه نقل کرده اند
که در آنجا باغی است موسوم بقبایات آباد یکفرسنگ در یکفرسنگ چندان میوه در آن
باغ بعمل آید که صاحبان باغ از چیدن همه میوه آن عاجز باشند و در نزدیکی آن باغ آباد
چشمه

چشمه آب گرمی است اهالی مرضی با غسل است آب این چشمه چون بر روی زمین جاری شود
سنگ گردد و در خارج شهر مراغه غاری است و در میان غار خانها از سنگ تراشیده
شده و در آخر غار چیزی آویخته اند بنظر میاید هر که نزدیک آن رود هلاک شود و گویند آن
طلسمی است بر سر گنجی و در نزدیک مراغه کوهی است موسوم به تخقان نزدیک شهر و در آن
کوه چشمه ایست اگر ارزن را با آب آن چشمه خمیر کنند رنگش زیبا گردد و نانش خوب شود
خبازان مراغه نیز آن آب را با آب دیگر خمیر کنند و این آب نیز پس از جریان سنگهای
بزرگ و سخت شود چنانچه مردم در عمارات بکار برند و قاضی صدرالدین از اهالی مراغه حکایت
کردی خیر و سخی بود و برای شهر قزوین قلعه عظیم کشیده و دروازه و برج را از آجر بکچ
ساخته و قاضی از حاکم مدینه زمینی خواست در جنب قبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم که در
آنجا مدفون شود حاکم مدینه گفت باید یک کیسه زر سرخ دهی تا زمین قبری بتو دهم
قاضی در جواب نوشت که تو کیسه با نداده طمع خود بدوز و نفرست من از دادن زر سرخ مضایقه
ندارم زمین را تسلیم شود حاکم مدینه تعجب از همت قاضی نموده گوش برنی را بریده فرستاد گویند که

که قاضی در جنب عمر و ابوبکر مدفون شد نقل است قاضی را پسری بود در بغداد روزی در مجلس
اکابر بغداد گفت که زردآلوی ولایت مراغه شیرین تر و لطیف تر از رطب بغداد است این
سخن را اهالی بغداد از او نپسندیده بتعصبات عقب قاضی زاده حمله نمودند قاضی زاده منفعل شده
قاضی چون از حکایت پسر خبردار شد به پسر اعلام کرد که در روز معین رفقا را مهمان
نما تا رفع خجالت تو را در آن مجلس نمایم پس قاضی در عرض آن سال شترهای شتررو حاضر
کرده در هر منزل از بغداد تا مراغه شترهای شتررو گذاشته و در فصل زردآلو همه را حاضر کرده
دسته زردآلو گرده با برف کوفته پیچیده و در هر منزل که گذاشته بود باین طریق میرسید
زردآلو در مجلس پسر روز معین فرستاد در فقار(؟) آن تصدیق پسر را نمودند رفع خجالتش شد
و به پسر خود نوشت که بعد از این سخنی در مجلس مگوی که در اثبات آن محتاج باینهمه زحمت
باشیم مترجم شهر مراغه را دیده است بسیار خوب شهری است رودخانه عظیمی دارد که از
کنار آن شهر گذرد و دروازه شهر در بالای پل است که بآن رودخانه بسته اند
باغات بسیار و میوه بیشمار دارد همه میوه جات در مراغه خوب بعمل آید بخصوص حلوه(؟) شد
وانگور

و انگور و رودخانه بزرگ از محال مراغه گذرد که آن را صافی رود نامند و دیگری را تاتائی
و میان این رودخانه محلی است که او را میان دو آب گویند و در آنجا نایب السلطنه عباس میرزا
قلعه ساخته و بقدر هزار خانوار از لشکریان کروس(؟) با خانه و کوچ در آن قلعه ساکن نموده
جزیره بسیار خوب در آنجا بعمل آید و زبان آنجا چندان قرت(؟) که بذر کرچک بر ... را
سپید شود مردم شاخهای او را با خوشهای کرچک چینند و شهر مراغه در دامنه کوه سهند است
و در این کوه برف همیشه باشد و آبهای بسیار خوب و گوارا از این کوه جاری است و ماهی موسوم
بقزل آلا در آن آبها هم رسد بسیار لذیذ و خوش صورت و بیلاق شهران(؟) والله اعلم
مربیطر شهری است در اندلس نزدیک بلنسیه صاحب کتاب معجم البلدان گوید که در آن
بارانچه ایست بسیار عجیب و آن چنان است که مشاهده است چون انسان بالا رود خود را
در پائین بیند و چون پائین خود را در بالا مشاهده کند این سخن اگر راست باشد از
عجایب بارانچه هاست **مستطیله** ابوالقاسم جیهانی گوید در این ولایت که
در زمین روم در کنار دریا و باران در چهار فصل دایم بارد و در زمستان در صحرا کوچه

نشود بلکه زارعین زراعت را در دکه‌ها[?] نهان آورند و در زیر سقفها کوبند و در آن ولایت تازی[?]
شکاری بسیار باشد بقدر کلاغ که در سایر ولایات بهم رسد و لیکن بسیت[?] ضعیف القوه
می‌باشند در مرغ و کبک و کبوتر سوار نشوند گرفت **مصیصه** شهری است در بر روم
در کنار جیحان و این شهر از ثغور اسلام است و بانی این شهر مصیصه ابن ادهم ابن
النعیس ابن سام ابن نوح علیه السلام است و حال در دست اولاد دلیوندارست[?] همه کویند که در
این شهر پوستینی بهم رسد که آب او را ضایع نکند و پس[?] در او متولد نشود و از آنجا
بسایر ولایات برند و قیمت یکی از آن پوستینها بصد دینار زر سرخ رسد **ملطیه** شهریست
مشهور در ولایت روم در کنار این شهر کوهی است و چشمه آبی از آن کوه بیرون آید
شیرین و سفید رنگ چنین اندک جاری شود سنگ سخت شود و اگر انسان از آب آن چشمه خورد
متضرر نشود **موغان** ولایتی است در ربع از آذربایجان دامنه و الابی دارد هر که از
اردبیل به تبریز رود این ولایت در طرف راست او واقع شده مغان گرمسیر است و ییلاق
آذربایجان سردسیر است و ترکمانیه در آنجا منزل داشته‌اند بجهت کثرت علف و حیوانات[?]

وحال

وحال تاتاریه ترکمانیه را از آنجا بیرون کرده‌اند و خود در آنجا قشلاق می‌کنند از رود
ارس[?] گویند که قلعه بزرگ و دهات چند دیدم که مردم آنجا بجهت کثرت مار فرار کرده بودند
مترجم ولایت موغان را بتفصیل دیده و حال خراب است و آبادی آن مدار در کنار
رودخانه ارس و کر جمعی در آنجا از نی و چوب خانه ساخته نشسته‌اند و در زمستان ایلات بیوت[?]
شقاقی[?] و ایلات طالش و قراچه‌داغ بدانجا روند و زمستان در آنجا مانند و آن مملکت
حالتحریر در تصرف دولت روس است و در موضعی که موسوم بچه سواران[?] موسوم دستنع[?] مشهور
که از طرف دولت روس آبادی ساخته شده و رعیت بسیار از ایلات ما بآنجا آورده‌اند
و مترجم چند ده را دید که بسبب کثرت مار خراب شده نام یکی از دهات باجروان است
و قدری از آن ولایت در حصه دولت بهیه[?] قرار داده شده در تصرف پادشاه ایران جنت
فراه[?] است و آن از تپه بهرام لوت[?] که در کنار ارس واقع است بخط مستقیم تا بموضع
بیارم قپه[?] است و در همه جا علامات معین شده و در صحرای موغان آهو و گاو کوهی
و تذرو و دراج از جنس شکار بهم رسد و در زمستان صحرای مغان از کثرت ... و خوشی

مانند جنات عدن باشد و رودخانه کر و ارس از کنار مغان گذرند و بقصبه[?] رسند نام
آن سالیان[?] از محال شیروان است و در آنجا منشعب شده ببحر خزر ریزند پس یکطرف
مغان بحر خزر و یکطرف آن ولایت طالش و یکطرف آن ولایت شقاقی[?] و قراچه‌داغ و یک
طرف آن رودخانه ارس که بکر میریزد و کر بدریا **میافارقین** شهریست مشهور در
ولایت دیاربکر و در آنجا کلیسائیست که از عهد مسیح علیه السلام ساخته شده و ما بقی[?]
است گویند که حاکم این ولایات مردی بود مروثا نام از طرف قسطنطین پادشاه روم
در آن زمان دختر پادشاه ایران شاپور مریض شد حکمای فرس از معالجه آن عاجز شدند
و مروثا مردی طبیب و حکیم بود شاپور بجهت علاج دختر مروثا را از قیصر طلب نمود و قیصر او را
پیش شاپور فرستاد بمعالجه مروثا دختر صحت یافت شاپور بمروثا گفت که حاجتی طلب نما مروثا
گفت که حاجت من آن است که با قیصر صلح کنی شاپور قبول نمود گفت دیگر خواه گفت حاجت
دیگر آنست که از نصاری هرچه کشته اذن دهی تا استخوانهای ایشان را بار کرده بولایت
خود برم شاپور نیز قبول فرمود و قیصر را از صلح و آوردن استخوانهای نصاری خبر داده

قیصر

قیصر مسرور شده بمروثا نوشت حاجتی بخواه مروثا معروض داشت که حاجت من آنست که
اذن دهی و امر فرمائی تا شهری بنا نهم و کلیسائی سازم استخوانهای نصاری را
در آنجا دفن نمایم قیصر حسب الخواهش[?] مروثا را مدد نمود مروثا شهری عظیم بنا نهاد و حایطی
در میان آن شهر ساخته استخوانها را در آن حایط دفن نمود و نام آن شهر را مدور صالا[?] نهاد
یعنی مدفن شهدا در سنه ... بنای آن شهر را نهاد و بتقدیر و غلبه مفتوح[?] شده است دروازه
برای آن شهر کرده است و هر دروازه را نامی نهاد یکی را دروازه شهوت کرده است و حاجت این
دروازه باد[?] و هیجان شهوت است یا در ازاله اوست در نزد ما قبل اهل الامرین[?] ...
با هر حاجتی و درد ... و خروج ... شده و دروازه دیگر را موسوم نمود بباب الفرح و النعم
و در آنجا دو صورت کرده‌اند صورت شادی صورت مردی است که دست بهم بر زند[?]
و صورت غم صورت مردی است و سنگ بسر او گذاشته‌اند و در میان او هر که
کس ملول و غمگین می‌شود و در برجی که موسوم است برج علی ابن وهب و واقع است در رکن
غربیه صلیبی عظیم از سنگ تراشیده و بر بالای برج مقابل بیت المقدس و محاذی آنجا

نصب نموده‌اند و در بیت المقدس صلیبی است مانند این صلیب گویند که صانع
این هر دو یک شخص است و کلیسیای مردها در شهر ساخته باسم بطرس و یونس و تا این زمان
باقی است و این هر دو بنا در محله‌ای است معروف به زقاق الیهود و در آن کنیسه حجری است از سنگ رخام
سیاه و در میان آن حجر اثر خون یوشع ابن نوح علیه السلام پیداست اگر از آن خون بر مس
طلا کنند فی الحال برص را زایل کند و جمیع امراض را نافع باشد گویند که این حجر را
قسطنطین به روما هدیه داده **هرقله** شهری است عظیم در ولایت روم پای تخت پادشاهان
قیاصره است هرقل یکی از قیاصره بقعه آن شهر را ساخته در سنه صد و نود و سه
هجری لشکر به آنجا کشیده آنجا را محاصره نمود پس از مدتی مفتوح نمود و جزیه بر اهل آنجا
گذاشت **هزاراسپ** شهری است و قلعه‌ای است حصین در مملکت خوارزم
و آب بر دور این قلعه می‌گردد و این قلعه مانند جزیره است زنی که از یک سال مدار از صاحب
آثار البلاد احوال زنی را که موسوم به رحیمه بوده نوشته خلاصه آنکه او سالی طعام نخورده و چیزی نیاشامیده
او را نوشته که چون شوهرش شهید شده رحیمه او را در خواب دید در مشاهده شهیدان نان می‌خورد

رحیمه بیداری از آن حالت رحیمه از آن نان در خواب خورد بیست سال بعد از آن زنده
ماند نه گرسنه شده و نه تشنه مترجم از این نسخه‌ها کرامات و صاحب آثار البلاد از جمله مشایخ
صوفیه و علمای متشرع می‌نویسد از قلم نینداخته و ترجمه نگاشته زیرا که دروغ و بهتان بر مردان نیست
وادی الحجارة ناحیه‌ای است نزدیک طلیطله عذری گوید که اگر غریب با پسر خود در آن
شهر داخل شود زنده نماند و هلاک شود و ترجیح احکام بر دو وجه می‌شود یکی آنکه بچه زنده ماند
یا آنکه پدر زنده ماند والله اعلم **وشله** دهی است از دهات آذربایجان
از ولایت خوی و در آنجا چشمه آبی است هر که از آن آب خورد اسهال عارض او شود
و هر که در شکم درد دارد بیرون آید **والوطه** شهری است در جزیره میورقه از اندلس آب و هوای
خوش ارزانی و فراوانی در آن ولایت بسیار است عذری گوید که در آن ولایت چون آب کم
شود و آسیابها نگردد علاج برای گردش آسیاب نمایند و آن چنان است که چوبی
آرند که دوره آن ده وجب باشد و درازی آن هشت ذراع و او را از نصف مانند
دو سطل این دو پارچه را بکنند تا آخر بقدر یک ذراع و بعد از آن این دو چوب را با هم متصل

سازند و در آخر این چوب سوراخی به بزرگی سم خر گذارند پس از آن این چوب را
بر روی آسیاب نصب کنند محاذی پرهای آسیاب و آب را داخل این چوب کنند
و از آن سوراخ که در پایین است آب به قوت تمام بیرون آید و بر پرهای آسیاب خورده آسیابها را
بگرداند و در کنار این شهر شکافی است مهیب که چراغ داخل آن شکاف شود در
زیر آن شکاف نهر آبی است جاری اگر چیزی با آن آب اندازند در میان دریا پیدا شود
معلوم می‌شود که این آب به دریا می‌ریزد **یاسی چمن** موضعی است میانه خلاط و ارزنة
الروم و در آنجا چشمه‌ای است که آب به قوت از او جوشد و صدای عظیم مانند رعد از آن
نزدیک آن چشمه رود بمیرد جمعی را مستحفظ کرده‌اند که غریب را نگذارد که قریب آن چشمه
شود **یونان** زمینی است در مملکت روم و شهرها و دهات بسیار داشته و حال آب ترک آن را
غلبه کرده و در یاست از عجایب آن زمین آنست که هر که در آن زمین چیزی یاد گیرد فراموش
نکند یا مدتها مدید در خاطرش بماند تجار گویند که چون کشتیها به زمین یونان رسند از اهل کشتی شنیده
کشتیها را هرچه از خواطر محو شده بخاطر آید و بدین جهت حکمای بسیار در این ولایت پیدا شده

و از حکمای یونان اند سقراط استاد افلاطون مردم را به الهیه دعوت نمود اهالی او را
جمع آمدند و علم حکمت می‌آموختند جمعی بر او حسد بردند او را متهم به محبت امردان نمودند و گفتند
که چنین او بت پرستی نکردی و مردم را بحق دعوت نمودی بدان جهت پادشاه مذکور او را زندانی نمود و پیش
قاضی جمعی شهادت دادند به نجابت یکی حکیم حکیم محبوس شده هشتاد نفر حکیم در حبس از او علم
حکمت می‌آموختند حکیم را تکلیف به اقرار نمودند سقراط قبول قرار نکرده در حبس مسموم کردند
و مذهب سقراط آنست که نفوس بعد از مفارقت از بدن باقی می‌باشند و معدوم نگردند
و افلاطون استاد ارسطاطالیس نیز از اهل یونان است و قول تناسخ در زمره او در عهد
افلاطون بسبب وبا مرگ بسیار پیدا شده مردم به تضرع التجا نمودند خدای
تعالی وحی فرمود که وبا آنگاه مرتفع شود که مضاعف نمایند مذبحی را که دارند بر شکل مکعب
پس قوم فهم نکردند مذبحی دیگر برابر مذبح سابق ساختند و با زایل نشد و شدت بیشتر
گردید پس پیش پیغمبر رفتند و عرض حال نمودند وحی رسید که ایشان تضعیف مکعب نکردند
بلکه مذبحی دیگر مثل مذبح سابق ساختند و این تضعیف مکعب نیست پس قوم با افلاطون

الهی بردند پس افلاطون ایشان را بر تریک حکمت آموختن و هندسه سرش نمود
پس گفت هر زمان که توانستید استخراج نمائید و خط را بر دو خط بر یک نسبت متوالی
خواهید رسید به تضعیف مذبح پس چاره نیست از تضعیف مکعب مذبح بجز دانستن این مقدمه
پس قوم مسئله را تعلیم گرفته و بموجب عمل نمودند و بیماری رفع شد و مردم با ترجیح حکمت پیش افلاطون
آمدند ارسطاطالیس از آنجمله بود و خلیفه افلاطون شد در حکمت و شاگردان افلاطون در
حالت قیام پیش او درس خواندندی بجهت احترام علم حکمت گویند در اسکندر پیش افلاطون رفت
و افلاطون در آفتاب رو نشسته گرمی رنجی داشته بود که بمیان آن رفتی اسکندر گفت حاجتی خواه
حکیم گفت حاجت آن است که سایه خود را از سر ما برداری و مانع آفتاب نشوی اسکندر چند
زر با فلاطون داد افلاطون قبول نکرده گفت مرا با جابر چه دنیا و آب و نان گرم حکما راست مرا
چیزی شاید که در همه حال همراه من باشد و ارسطاطالیس نیز از اهل یونان است و
او را معلم اول گویند زیرا که او تنقیح علم حکمت را نموده و زوائد او را از هم انداخته و قواعد است
ملاحها را مقرر کرد پس از ارسطاطالیس حکمت را بتقلید اخذ نمودند و وضع علم منطق را نمود و مغلطه

ارسطا

استاد خود افلاطون را کرده فسخ قول متابع را نمود و گفته می‌گفت استاد را چگونه جایز دانستی
گفت استاد دوست من است و حق نیز دوست من است و لیکن حق را دوست‌تر از استاد دارم
و استاد اسکندر بود و وزیر او بود و بعد بر او فرمان سحر اسکندر گردید از ارسطاطالیس پرسیدند
که چرا حرکت قابل کنند و حرکت او بار شده است گفت از این جهت است که اقبال بالا
رفتن است دیر حاصل شود و ادبار با پایین آمدن است زود حاصل گردد مانند سنگ که از بالا
بر عجلت بزیر آید گویند و اسکندر روزی با ارسطاطالیس گفت ولایت بسیار را لشکر ما مفتوح نموده‌ام از برای
اهل آن ولایت صلاح و رای زننا گفت رای من آن است که همه را بکشند تا احدی را قدرت مخالفت
نباشد اسکندر گفت در این حکم رضا داده‌ام که مال و جان همه در امان باشد تا احترام استاد
از دست نرود و دیوجانس حکیم نیز از اهل یونان است عزلت گرفت و قانع بعیشه گویند روزی
زیر سایه درختی خوابیده بود پادشاه وقت بدیدن او رفت در خوابش دید پا بپهلوی
او زده بیدار شد گفت ای حکیم ولایت شما را لشکر ما گرفته حکیم گفت ای پادشاه
ملک گیری عادت شاهان است و لیکن لگد زدن عادت حیوان گویند حکیم [illegible] دیدم

باز شاخوش صورت سخن میگوید گفت الصیانا [illegible] بمیر سم از آنکه صید شوی گویند حکیم زن جهبی را
دید که با زینت تمام در رخیده بعیدگاه آمده گفت این زن ورمیان ناکرده نیامده بلکه [illegible]
شدن آمده حکیم پسر را با مهری دید که کمال شباهت را به پدر داشت گفت ای پسر شاهد
عدل با ریاکار در خویش حکایت کننده حکیم خوابی خوش صورت و بد اخلاقی را دید گفت خانه خوش است
و لیکن صاحب خانه بدی دارد و بطلمیوس حکیم از اهل یونان است صاحب علم مجسطی است گفت
حرکات افلاک را فهم نموده و برهان هندسیه بر آنها قائم ساخته و فهمیده که بعضی از افلاک حرکت
از مشرق بمغرب دارند و بعضی از مغرب بمشرق و بعضی سریع الحرکه و بعضی بطیء الحرکه و بعضی ساکن
حرکت رجعی باشد و بعضی را ساکن ناپا و بعضی حامل حرکات کواکب تابع حرکات افلاکند
و از افلاک بعضی محیط کره زمین است و بعضی محیط نیسه و بعضی از افلاک مرکزشان با مرکز
زمین یکی و بعضی دیگر مرکزشان از مرکز زمین خارج است بر همه این مدعیات براهین
هندسی قائم نموده و مساحت افلاک را برج برج درجه بدرجه و ثانیه بثانیه نموده چنانکه حکم خسوف
و کسوف را در روز معین در ساعت و ثانیه مشخص نمودی و مسافت مابین زمین و آسمان را

معاین

معاین نموده که چند میل ساله است و ثخن هر فلک را مشخص نموده و چقدر مسافت دارد
و هم چنان دایره هر فلک را مساحت نموده و وضع اسطرلاب و تقویم را که از عجایب امورات است
نموده و بطلمیوس حکیم از اهل یونان است در استنباط احکام نجومی را بتجربه نموده و مدعی آن
بوده که مرة بعد مرة از حرکات نجوم حوادث لیل و نهار را یافته و دلیل بر این مدعا ندارد
و میگوید که غلبه بر ظن از بعضی علامات مقدمه این احکام است و کسی را در این زمان این
علم حاصل نیست و هر که خواهد صدق این سخن را داند کتاب جاماسب حکیم وزیر گشتاسب را
ملاحظه نماید که حکم به بعثت موسی و آمدن عیسی و رسالت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
و غلبه ترک و سایر حوادثات بزرگ نموده است و سیاس حکیم صاحب طلسمات منسوب به او است
و طلسمات اجرای شده که ماخوذند از اجرام ارضی و سماوی و در این کتاب از طلسمات
ایشان بسیار یاد کرده‌ایم و فیثاغورس حکیم صاحب علم موسیقی است از اهل یونان است
و گویند حکیم بجهت جودت فهم و صفای نفس آواز از حرکات افلاک استماع نغمات نمود
استنباط نموده و مادر فی کبیر است که در این باب تکلم کرده و فایده این عمل را شکر رضا [illegible]

حزین از استماع نغمات ارغنون وبعضی امراض علاج می شوند وحکیم اقلیمون که واضع علم
فراست است از اهل یونان است واو علمی وضع نموده که از آثار صفت ظاهر اخلاق باطن را
درک توان نمود مثلا زردی چهره را دلیل مرض دانسته واگر آثار مرض نباشد دلیل جبن است
وبزرگی سر را دلیل حماقت گرفته بجهة مشابهت بحر الانعام وتهی سینه وباریکی کمر را دلیل شجاعت
بسبب مشابهت بشیر وکذا وکذا واقلیدس حکیم واضع اشکال هندسیه از اهل یونان است
وعلم هندسه را از غایت ذکاوت ترتیب داده ومربوط کرده وفهمیده بعضی اشکال را از بعضی دیگر
بطریقی که تا اول مدرک نشود ثانی مدرک نگردد وهمچنین تا ثانی مدرک نگردد ثالث واین علم
بجز صاحبان ذهن مستقیم دیگری ادراک نکنند وارشمیدس از حکمای یونان است وواضع
علم اعداد وفق وآن چنان است که شکلی اخراج شود که جمیع اضلاعش متساوی باشد طولا
وعرضا واقطارش نیز متساوی باشد طولا وعرضا وجمیع سطورش نیز باید متساوی باشد
ودر عدد گویند برای این اشکال خاصیتی است چنانچه در وقت معین بیکدیگر ضرب باید و[illegible]
شکل مثلث مجرب است بالکه [illegible] زن حامله [illegible] شود واین مثلث اول اشکال است و[illegible]

این

این اشکال شکل هزار در هزار است گویند اگر این شکل را در علمی ساخته باشند لشکر مخالف
مغلوب شود بسبب خاصیت این شکل وبقراط حکیم که صاحب اقوال کلیه است در طب
از اهل یونان است وتجربه از برای حکیم این علم وعلم حاصل شده بوده ومعروف بکتابات
وکلیات طب بهم رسانیده بوده است وجالینوس حکیم صاحب علم طب ومعالجات عجیبه بوده
بسبب پاکی نفس از اهل یونان است واین علم در خرابها واقع شده روزی
دید که منقار را آب برداشته بمقعد کلاغی دیگر ریخت وآن کلاغ فضله انداخت حکیم اینطور
عمل را از اینجا فرمود وگویند زخمی در انگشت بزرگ حکیم بهم رسید معالجه مؤثر نشد در خواب
که باو گفته شد که باید فصد از رگ معین که در طرف مخالف دست مجروح است بشود اخراج
رفع گردد وحکیم چنین بیدار شد وچنان نمود وجراحت مندفع گردید وجالینوس گفته که از چه
راه وچه جهت بر اقران وامثال متمایز شدی گفت ایشان آنچه شراب دادند
من روغن زیت دادم وغافل از مطالعه نشدم وگویند که اسهال شدیدی در جالینوس
حاصل شد باو گفته شد چرا علاج نمیشما گفت این مرض موت من است شتر را از آن

خوانست ودو دنبه براو ریخت آب منجمد شده که شکم ضد آن را چاره شود ودوا از آن
مقام فایت نه وشاعر گوید ارسطو است مرفوق ضلیلا وافلاطون مغلوب ضعیفا
سلو لا ضعیفا وجالینوس مبطونا نحیفا واین چند کلمه از احوالات ولایات اقلیم پنجم
شده وبانجام رسیده در شب پنجشنبه بیست وچهارم جمادی الاخر سنه هزار ودویست وشصت ... هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

الاقلیم السادس

اول این اقلیم از جائی است که سایه شخص
هفت قدم وشش یک قدم وشش یک ده یک قدم باشد وسایه آخر این اقلیم
قدم بیشتر است در وقت استوای نصف النهار از سایه شخص در اول اقلیم باشد واز ممالک
این اقلیم از ساکن ترک شرقی است از قنا وترن وخرخیز وکیماک وکشغر وزمین خزران
وبلاد خزر والان وسرپر ونکیدز وبولایت قسطنطنیه وروسیه کبری وبلاد ... واز فرنجه
شمال اندلس تا منتهی شیب بدریای مغرب واطول ایام نهار در اول این اقلیم پانزده ساعت ونیم
باشد ودر آخر اقلیم پانزده ساعت وربع وطول این اقلیم از وسط از شرق تا مغرب
دکیصد

دکیصد وهفتاد وپنج میل است بمسافه شصت وسه دقیقه وعرض دویست وپنجاه میل است
وسی ونه دقیقه است وجملة شهرها وولایاتیکه در این اقلیم است بترتیب حروف معجم ذکر
میشود انشاء الله تعالی **ابولده** شهری است در زمین افرنجه واز سنگ آن شهر را بنا نهاده اند
وبحر رهبان در آن شهر کلیسی نشینند وزن در آن شهر نباشد وباج اهل آن شهر نام
شهر است ومیت نعمه برانکه زن نگذارند در آن شهر شود وگویند که این شخص عالی بوده
در افرنجه مردم باو منازعه کردند واو از آنجا باین مکان آمده این کلیسیا را بنا نهاده طلوع
که بزرگتر از این کلیسیا در ولایت نصاری ندیده ام وآلات وادوات از طرف وداری
وصلیب از طلا ونقره چندان در این کلیسیا است هر دو هیچ کلیسیا نباشد وصورت
الب را از نقره ساخته اند ومواجه مغرب گذاشته اند وصورت دیگر است از طلا وزن
سیصد رطل وپشت این صورت را لوحی عظیم وبزرگ چسبانیده اند وآن لوح بسیار
مکلل است بیاقوت وزمرد وبهر دست این صورت ماریست بطریق حلقه گویند
که آن صورت مسیح علیه السلام است **اشت** شهری است در زمین ... عظیم

که عادتاً غریب برای اهل انشهر می‌باشد و آن چنان است که کسبه آنجا متاع خویش را
در دکانها گذارند و قیمت هر چیز را در بالای آن نویسند هر که خواهد متاع را بردارد و قیمت را
برای او گذارد و مستحفظ در بازار ایستاده گذارند که چیزی از متاع دکاکین کم نشود اگر
چیزی کم شود مستحفظین از عهده برآیند **افش** شهری است در ولایت اوریخ از سنگهای
تراشیده ساخته شده بر کنار نهری که او را نیز افش نامند و در کنار آن شهر آبهای
بسیار گرم که صاحب چشمه نتوان رفت چنین آب قدری جاری شود و در گردد ملایم شود او را در
آنجا ساخته‌اند مردم در آنجا استحمام نمایند **بانی وارشه** در شهر ... از بناهای
باناه اسم پادشاهی بوده وارشه نام زن آن پادشاه ایشان این شهر بنا شده اما شهر بانی
شهریست بسیار شریف و خوش‌صورت و در وسط این شهر میدانی است و بر بالای ان مثل صورت
بانیرا ساخته‌اند بطرزی که گویا نظر بدریا میکند و انتظار آمدن کشتیها خود را از افریقیه دارد
و شهر ارشه کمی بالاتر از شهر بانی است و در وسط ارشه نیز میدانیست و صورت ارشه را بالای
آن میدان ساخته‌اند برای یادگار و یادآوری **افرنجه** مملکتی است و ربع در آخر جزو اقلیم
ششم

شتم معروفی گوید که در این ولایت یکصد و پنجاه شهر معظم است و پایتخت پورپات طول این مملکت
یکماه و عرضش بیشتر از یکماه است و در آن ولایت همیشه گرم میباشد و مدهای این مملکت نصرانیت
و اهالی این مملکت را در جنگ صحرا و دریا بصیرتی کاملی است و فرار نکنند و بغیر از آستان ثبات نه
و معاش و مدرکات اهل این مملکت از تجارت و صناعت حاصل میشود **انطرحت**
شهریست در مملکت اوریخ بزرگ و آبادان زمینش شوره زار زراعت در آنجا عمل نیاید اهل آن ولایت را
معاش از کوسفند داری گذرد و همه در آن ولایت سیاه نشنیده که در آن ولایت بعمل آید و چون آن
کل شود و او را باندازه معین پاره پاره کنند پس آفتاب گذارند تا خشک و سبک گردد و چون آتش
بان رسانند در گیرد و مانند هیمه خشک بسوزد و شعله عظیم دهد و لیکن چون شعله آتش تمام شود
خاکستر گردد مردم آن ولایت عوض این همه از آن خاک بکار برند و او را آرد و میوه را نهند **ایرلانده**
جزیره است در طرف شمال مغرب اقلیم ششم احمد ابن عمر الغزنی گوید و در این جزیره هزار شهر آبادان
و اهلش مجوس و از برای مجوس قبله از این عظیم‌تر در جمیع دنیا جای نیست رخت های قیمتی
پوشیده و اشراف و اعیان ایشان زینتهای مرصع و مکلل بجواهر دارند گوید

که در نواحی این جزیره نهنگهای ماهی که موسوم بالاملیه است صید شود و این ماهی است بسیار عظیم
و اطفال این ماهی در ماه ایلول رومی مکنون و ظاهر شود و در دو تشرین و در کانون و چهار ماه رومی
هست صید اینها ممکن است پس از گذشتن این چهار ماه پوست این ماهی بچه‌ها کلفت شده و جثه
ایشان عظیم شود بحیثیتی که دیگر صید آنها ممکن نیست و اما طریقه صید اینها چنان است که علی‌التحقیق
که صیادان در کشتیها نشینند و حربه که موسوم به نشیل است بدست گیرند و در این نشیل و دندانهای آهن
در جهات سه گانه تیزی ساخته شده و حلقه در این حربه نصب کرده‌اند و ریسمان در آن حلقه بسته چون بچه
این ماهی رسند دست بهم زنند و صدا کنند و این ماهی بچه‌ها باین صدا انس بهم رسانیده نزدیک
بکشتیهای آیند پس از آن ملاحین خود را بدریا انداخته به بچه ماهی‌ها میرسند و دست بر پشت
ی ماهی را خارانده و فالجمله دیگر در آنجا ظاهر نمایند و عادت آن ماهی آنست که از خارانیدن
خوشحال شود و چنین فالجمله حرکتی در پشتش نامند ... نشیل را بانجا گذاشته و از سر دیگر
نشیل با تخماق بقوت تمام در دماغ ماهی نشیل را میکوبند و در ضرب اول مجروح ماهی بچه مشغول
و بعد از آن باضطراب می‌افتد و چنان مضطرب میشود که خود را بکشتیها زده بعضی اوقات کشتی را
شکسته

شت پیدا میشود پس از آن اهل کشتیها اتفاق نموده ماهی را بیرون میکشند و غنیمت بسیار میبرند
و گاه باشد که مادر ماهی بچه از غایت عطش خود بکشتیها حمله کند و از آنها کشتی بیرون کند بسیار
همراه دارند و در این احوال سیر را بدریا ریزند و این ماهی از بوی سیر مست شده ضعیف میشوند و
عود میکنند و صیادان این ماهی را با تبر پاره پاره میکنند گوشت این ماهی سفید با نمک زرد
و پوستش سیاه مانند مرکب است **بادکوبه** شهریست در نواحی ارمنیه نزدیک ولایت
شیروان و در آنجا معدن نفط است عظیم روزی هزار درهم منافع آنست و معدن نفط
سفید نیز در آنجا است و منفعت این چشمه نیز روزی هزار درهم است ابوحامد اندلسی گوید
که در ولایت بادکوبه زمینی است که در حاشیه حرارت ظاهر نیست و لیکن اگر گوشت را در میان
پوست بگذارند و در زیر خاک کنند و بنا بر آن گوشت نصب نمایند چون چند ساعتی
گوشت در زیر خاک بماند آن گوشت از نار پخته بیرون آید و چنین آب منقطع شود گوشت تماماً
در زیر خاک بیرون آرند در کمال خوبی پخته شده بعضی از تجار گفته‌اند که آتشی در آنجا
دیده‌ایم که همیشه میسوخت و خاموش نمیشد از برای آنکه زبان آنجا معدن کبریت بود

ابو حامد گوید که در نزدیک بادکوبه کوهی است سیاه رنگ و در قلهٔ کوه شقه‌ای است از آنجا آب بیرون
می‌آید و در میان آن آب از بس خیزهای کوچک پیدا شود بر کرسیخ و مردم آن را
برای آتش باطراف می‌برند **بردیل** شهری است بزرگ در ولایت افرنجه آب و علف
و درخت بسیار دارد و اکثر اهلش نصاری و در آنجا بنائی است عظیم و قدیم که بر بالای ستونها
ساخته‌اند و در کنار دریای این شهر عنبر خوب خوشبوی بهم رسد و گویند چون زمستان در این
شهر سخت شود دلاوقه از دریا بسبب برودت شنا نتوانند آورد و بجزیره‌ای که نزدیک این شهر است
روند و نام آن جزیره ارلاط است و در آنجا درختی است موسوم بساذقه مردم آن درخت را
ببرند و در میان پوست و چوب آن درخت دانه‌ها سفید بهم رسد که خوردن و غذا نمودن را
صالح است بدان و از آنها نگاه در دو ماه زندگانی نمایند تا زمستان بسر آید و در کنار این شهر کوهی
مشرف بشهر و بدریای محیط در آن کوه صورت تیر چشمه نصب کرده‌اند و صورت آن تیر
بر آن است که کسی بآن طرف دریا گذر نتواند **برطاس** ولایتی است در ... خاک خزر در کنار
کنار نهر اتل اهلش مسلمان و لغت ایشان ورای لغت سایر مردم است خانه‌های چوبین در

زند

زمین دارند زمستان در آنجا گذرانند و در تابستان خیمه‌ها بصحرا زنند و در آن شهر نوعی
نوعی از روباه بهم رسد پر موی سرخ رنگ و پوستین‌های بها از پوست آن روباه بعجب آید
شب در تابستان در آن ولایت زیاده از یک ساعت نباشد و بسیار کوتاه می‌باشد
بلاد بجناک و این طایفه‌ای است از ترک در شمال اقلیم ششم نزدیک بقسطنطنیه
ریش و سبیل بسیار دراز دارند و کثرت و قوت در این طایفه می‌باشد خراج با جدی هم اند
و با زنان خود در حضور یکدیگر جماع نمایند و مانند حیوانات بیکدیگر متغیر نشوند در زمینی که در دست این طایفه است
دوازده روز راه است **بلاد بجه** اهل این ولایت طایفه‌ای از ترک می‌باشند
در زمینی که در دست این طایفه است نیز یکماه راه است و مذهب این طایفه ترک است و با شاه خود
سجده کنند و خراج دادن رسم است دارند مگر طایفهٔ طمطاج و گاو را قربه دو متولی از این طایفه است
و مالک گاو باین جهت نشوند و در ولایت ایشان انگور و زنجیر و قسمی از خرمای صحرائی
بهم رسد و نوعی درخت می‌باشد که آتش او را نسوزاند و تیبان خویش را از آن چوب سازند
و گمان کنند چوب صلیب حضرت عیسی از این درخت بوده **بلاد بغراج**

قومی است از ترک این طایفه سبیل دارند و ریش ندارند یکماه راه زمین در دست این طایفه است
و از برای ایشان پادشاهی است عظیم ایشان گویند از نسل دارت علوی است از نسل
یحیی ابن زید و در نزد ایشان قرآنی است بطلا نوشته شده و در پشت آن قرآن ابیات
چند در مرثیه زید نوشته‌اند و این طایفه پرستش آن قرآن را نمایند و اعتقاد این طایفه آنست که
زید پادشاه عرب بوده و امیرالمؤمنین علی علیه السلام خدای عرب بوده و کسی را پادشاه قبول نکنند
مگر از نسل ایشان و چون سر با آسمان بلند کنند مژه بر هم زنند و دهن باز کنند و گویند که خدای
عرب از آسمان پایین آید و با آسمان بالا رود و معجزهٔ این پادشاهان علوی آنست که ریش دراز
ندارند و بینی پهن و چشم فراخ دارند و لشکر این طایفه سوارهای بسیار خوب چابک کمان حلقه و تیز
باشند و صنعت سلاح سازی را بسیار خوب دانند و اسلحه‌های خوب سازند و گوشت روباه و زن
خورند و گاو و گوسفند در ولایت ایشان بسیار باشد و پشم پوشند و در دهی بسیار روند
بعوض راه داری گیرند **بلاد تاتار** طایفه‌ای هستند عظیم از ترک ساکنین شرقی اقلیم ششم و مانند
و بحیوانات مانند در قساوت قلب و بدی خلق و تنگی دهن و همت ایشان زراع در ... خراسان

حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خروج ایشان خبر داده چنانکه روایت کنند ابوبرده از پدرش
که شنیدم از رسول که این مضمون را می‌فرمود بدرستی که امت مرا امیرانند قومی پهن روی با
تنگ چشمان و سیاه موی روی آنها مانند سپرهای مطرق سه بار تا آنکه ملحق کنند امت مرا بجزیره
عرب اما بار اول نجات یابد هر که فرار کند از ایشان اما بار دوم بعضی هلاک شوند
و بعضی نجات یابند و اما بار سیم پس همه هلاک شوند عرض کردند چه کسانند ایشان یا رسول الله
فرمود ایشان ترک اند آگاه باشید قسم بکسی که نفس من در قدرت اوست هر آینه می‌بندند اسبهای
ایشان را بستونهای مساجد مسلمانان و باز از حضرت رسول روایت کرده‌اند که بدرستیکه از برای
حق تعالی لشکری است در مشرق نام ایشان ترک است انتقام می‌کشند از کسیکه غضب نموده است
کنند و چه قدر از سپاه کان با برهنه حسرتش از طلب رحم کنند و رحم کرده نشوند پس چون این را
بر سینه مستعد وقت شوید طایفه تاتار حلال و حرام نشناسند هر چه بیابند آن را بخورند
خدا نشناسند و زبان و خطی مخالف با زبان و خط سایر اتراک دارند و نقل کنند که شخصی از
تاتار مرا اسیر کرده مدتی در خانه او بودم تا که مریض شده خواست مرا از آن ... جمعی از

از اقوام او گفته شد که ما این زن را نکشیم زیرا که مظنه ما آنست که در آن مهلکه بتوطئه بر بعض
قبول این معنی نمی‌شد تا آنکه روزی جمعی با شمشیرهای کشیده آمدند و زنی را آورده مرا از آن زن
سوار که و زنها از آن طایفه دایره وار گرد شده چیزی میخوانند و دایره را می‌گردانند و در این جای زن
صد ثنا کرده قوم متفرق شدند و مرا بخشیده گفته که ظن ما درباره این زن خطا بود والله اعلم

بلاد تغرغز ایشان طایفه‌ای هستند از ترک بیست روز راه ولایت آن طایفه است و ایشان
را عبادت خانه است بت را تعظیم کنند و نقش سلاطین را بعبادت آرند و اکثر میته (؟) و غیر میته
ناهید و چینه و پشم پوشند و هر وقت قوس و قزح ظاهر شود ایشان عید نمایند و از برای
پادشاهی است عظیم ایشان و قصری عظیم هست و خیمه دارد که هزار نفر در آن خیمه نشینند
و از بیجهٔ سنگ سیاه این قصر و خیمه دیده شود و سنگ در آن ولایت بهم رسد خاصیتش آن است

بلاد چگل از هر که خون جاری شود آن سنگ سیاه بر بازوی آن بندند خونش بایستد ایشان
نیز طایفه‌اند از ترک چهل روز راه مملکت ایشان است و زینت در آنجا حاصل است
و نصاری در میان این طایفه بسیار است و در میان این طایفه دختر و خواهر و سایر محارم را

عقد

عقد کنند و بروج ایشان را حلال دانند و جو را بنات النعش و بهمین را اعتبار کنند
و شعرای یمانیه را رب الارباب دانند و ایشان شرب مدام ندارند و جمیع قبایل ترک حیل در
ایشان نمایند بسبب زنی اصلاح که دارند و جو و چیان که نوعی از گیاه است ماکول ایشان است
و شترگاو در ولایت ایشان نباشد و بجز پشم و پوستین نپوشند و سنگ فاذرهر در

بلاد اران آن ولایت بهم رسد پادشاه ندارند و خانه از چوب استخوان سازند
ایشان طایفه‌ای هستند از ترک ولایت ایشان بیست روز راه است و این طایفه بر خلاف
سایر اتراک رای صحیح و عقل صایب دارند بخلاف سایر اتراک و بروج و مهر را پرستش نمایند
و پادشاه ندارند و عقلا کارهای ایشان را فیصل دهند و جور بر سادر نمایند
و عبادت خانه دارند گیاه در آنجا اعتکاف نمایند و گوشت میته نخورند و جو و چیان خورند و لباس
الوان نپوشند و مشک بسیار خوشبو در ولایت ایشان باشد چنین از آنجا بیرون آرند
فاسد شود و بوی ندهد و در آن ولایت کوهی است و در آن کوه نوعی از مار است که هر که
نظر در آن مار کند البته بمیرد و در آنجا سنگ است در دفع تب نماید و این خاصیت در ولایت

ایشان است و مازهر بسیار خوب در ولایت ایشان بعمل آید و علامت این مازهر
آن است که خطوط ظاهر دارد و در ولایت ایشان بسیار است

بلاد خرلخ بیست و پنج روز راه ولایت
این طایفه است و ایشان نیز ترکند و طایفه ظالم و جبار باشند یکدیگر را غارت کنند
و زنا و شراب و قمار در میان ایشان ظاهر است و زن و مادر و دختر و خواهر خود را به قمار زنند
و تا در مجلس قمار باشند اگر باخته است اختیار ندارد که این اشخاص را افراد و خلاص نماید
و چون مجلس قمار بر هم خورد اختیار با آن شخص است که برده و به تکرار فروشد و قیمت گیرد و زنان
ایشان صاحب جمال و بدکار باشند و مردان ایشان را غیرت نباشد زن اگر
را خواهد از غریبان بخانه نبرد و مادام مهمان زن است اقوام زن و شوهر بر آن غریب نگویند
کشته و نخود و عدس خورند و از ارزن شراب سازند و گوشت را ناشور کنند و نخورند
و پشم پوشند و از چوبها که آتش او را از نور آفریده معبدی ساخته‌اند و صورت پادشاهان قدیم
خود را در آن کشیده‌اند و معدن نقره در ولایت ایشان باشد و با جیوه از معدن
بیرون آرند و در میان ایشان درختی است در جای هلیله بکار برند و اگر از پوست آن درخت

در اطراف

در اطراف ورم بکار برند نافع باشد و سنگ سفید در میانه ایشان است از آن سنگ را تعظیم نمایند
و قربانی برای آن سنگ کشته و در آن ولایت رودخانه است و در آن رودخانه نوعی از مار است

بلاد خرخیز هر حیوان را که بنیشه خود را با او رساند ایشان نیز طایفه از ترکند بیست و هشت روز
راه ولایت ایشان است پادشاهی دارند هر که از رعیت چهل سال نماید پیشش برآید
زنده در نشیند و کلامی موزون دارند که در وقت نماز او را خوانند و بطرف جنوب نماز
گذارند و در سالی سه روز عید گیرند و در آن روز علمهای سبز بر سر نصب نمایند و زحل و زهره را عبادت
کنند و مریخ را شوم شمارند و حیوان درنده در ولایت ایشان بسیار باشد و از ارزن و گوشت
گاو و گوسفند خورند و گوشت شتر نخورند و محل علیحده دارند و عبادت خانه برای خود ساخته‌اند
و از عادت ایشان آنکه چراغ را خاموش نکنند و بگذارند تا خود خاموش شود و در آن ولایت سنگی
است و قتی که چراغ نور افشاند احتیاج بفتیله و روغن ندارند

بلاد خزر و این طایفه
عظیم از طوایف ترک و ولایت ایشان در آن طرف باب الابواب ارمنیه است و این طایفه
دو گروه هستند گروهی سفید و خوش صورت و گروهی گندم گون ایشان را قراخزر گویند

و در کنار نهر آب نشینند و خانهای ایشان خیمه باشد و خانه گلین کم دارند و بازار و حمام
در میان ایشان باشد و این اهل در مذهب نصاری و یهود و مسلمان و بت‌پرست باشند و اگر
در میان این مذاهب مختلف خصومتی واقع شود حکم هر یک را بمذهب خود نمایند و پادشاه خود را
ملک نامند و بجز پادشاه کسی را خانه آجری نباشد گویند که پادشاه ایشان در هر چهار
ماه یکبار سوار شود و از لشکریان خود یک میل راه دورتر راند هر که پادشاه را ملاقات کند سجده کند
و چندان در سجده ماند تا پادشاه از محاذی او بگذرد و گویند اگر لشکر بجائی فرستد و آن
لشکر فرار نمایند جمیع ایشان را بکشند و زن و بچه ایشان را اسیر گیرند و مال ایشان را غارت کنند
و گویند چون پادشاه ایشان چهل سال پادشاهی کند او را از عزل نموده مقتول سازند گویند
که بیشتر ازین چنین مرسوم شده سزاوار پادشاهی نیست **بلاد خطلج** طایفه هستند از ترکان
روز راه خاک ایشان است و شوکت ایشان بیشتر از جمیع قبایل ترک است و بر همسایگان
غالب باشند و پادشاه دارند و نکاح خواهران نمایند و زنان ایشان بیشتر از یکی شوهر
نکنند و اگر از شوهر ایشان بمیرد ایشان نیز با شوهر باشند تا بمیرند و اگر شوهر بخواهد زن را

طلاق دهد

طلاق دهد باید جمیع ملک خود را از زن گذارد و زنا و زانیه را بسوزانند و گندم جو
و ارزن خورند و گوشت میته مصروف نمایند و اگر زنا شوهر کنند و آن مرد اسیر باشد
خدمت شوهر را دو جانب باشد و قصاص در میان ایشان شرعی است و زخم دار اگر دیه زخم
را گیرد و غیر از آن بمیرد خویش پدر باشد پادشاه ایشان تنها نشینند و پادشاه ایشان
باید زن نگیرد اگر بگیرد رعیت او را بکشند **بلاد الروس** ایشان از طوایف
معظمه اتراکند ولایت ایشان نزدیک ولایت صقلاب است مقدسی گوید ایشان را
جزیره ایست در میان دریاچه و بسبب آن دشمن نتوانند بر ایشان غلبه کرد احمد ابن فضلان
در رساله خود نوشته که ولایت روس را دیدم و ایشان در رده خانه آهنی تجارت نمایند
مردمانی بغایت صحیح الابدان و ایشان را شریعت و دیانت نیست مانند اتراک و بسیار
کثیف می‌باشند و از نجاسات احتراز نمایند از عادت پادشاه آن اینست
که چهارصد مرد از عقلا در پیش تخت او نشینند و چهل جاریه نیز در خدمت پادشاه همیشه
باشند و پادشاه ایشان هرگز از تخت پائین نیاید در وقت قضای حاجت لگن بالای

تخت گذارند پادشاه در همانجا قضای حاجت کند و چون خواهد سوار شود اسب را پیش
تخت آورند و از بالای تخت بر اسب سوار شوند و گویند که با جواری خود در حضور آن
چهارصد نفر جماع کنند و نایبی دارد که کار جنگ و تدبیر ملک با اوست و از عادت اهل روس
آنست که اگر شخصی مالک ده هزار درهم باشد یک طوق برای علامت این معنی بگردن زن خود
اندازد و اگر صاحب بیست هزار باشد دو طوق اندازد و همچنین بسیار شود و در زمان گذشته از
مترجم بعرض می‌رساند که حال تحریر طایفه روس چندان قوی و عظیم شده‌اند که در زمین پادشاهی
در وسعت مملکت و کثرت لشکر با ایشان مقابل نیست و شهری ... نزدیک دریا نام دارد
پطربورغ و پادشاه در آن شهر نشیند و امپراطورش نامند تا هشتصد هزار نفر لشکر نظام
دارد و بحر خضر و اکثر اطراف آن در حیطه تصرف اوست و در بحر سفید و بحر سیاه و بحر محیط کشتیهای
عظیم دارد و با روم و ایران و ترکستان هم خاک و هم سرحد است و در جمیع پادشاهیها
چه در ایران و چه در روم و چه در فرنگستان رسم ... نشده و علمها در بالای ...
فرستاده شرکان افراخته شده بلکه در اکثر شهرهای ایران و روم نواب ...

توپخانه

و توپخانه عظیم دارند و چنان نظام در لشکر ایشان برقرار است که در هیچ یک از لشکریان
نظام فرنگ در روم و ایران چنان نظام نیست مترجم تحقیق نموده است که این انتظام لشکر
اهل لشکر ایشان را هیچ ادراک و شعور نیست و فرق مابین معقول و محسوس نکنند بلکه بعضی
عقلا که این نوع حیوانات تعلیم کرده‌اند ایشان را بنظمی لایق انداخته‌اند مترجم در حالی که
دولت روس با دولت علیه ایران در ... از ... ماه با لشکر روس گاهی بمقابله و گاهی بمصالحه
نشسته بود در ایام صلح روزی یکی از لشکریان روس را دیدم کاغذی چند که آنها را نوشته بزرگ
خوشحالی کنان آمده می‌گوید که این نوشته جات را از حاجی ترخان اقوام و خویشان من نوشته‌اند
و زن من نوشته است ... و برای شما تحصیلات کرده‌ام از آنجمله ...
مکرر در خلوت دیده‌ام و شما عشرت کنید نه پسر و نه دختر برای ... تراشیده‌ام و چندان ...
که این جانب را تحیر بر تحیر افزود و لشکریان ایشان بجز آرد سیاهی که از ولایات خود آورده
نان خشک پزند نان ولایات ایران را که متصرف شده نخورند ...
اند چند سال قبل از این پادشاه ایشان بزیارت اوچ کلیسای ایروان آمده و آن کلیسا

عظیم مترجم انجیل را دیده اعتقاد نصاری است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بعد از
عروج بآسمان بانقضای سه روز نزول بآن مکان فرموده و حالا آنجا را کلیسای عظیم ساخته اند
و در کلیسای دیگر سابق اندک در چنین این کلیسا ساخته اند صورتهای جمیع انبیاء در این
کلیسا ساخته شده سوای نبی عربی و صورت حضرات الصور تقی بیرش نقیه کشیده اند
و کره بدست ادها که اند گویا کره آسمان و زمین است باو نظر میکنند و تدبیر ادوار میفرماید
و اهل روس لئیم الطبع و خسیس میباشند و در ممالک اسلام که تصرف نموده اند لعنهم
خود حرکت میدانند و احکام اسلامیه بالکلیه معطل مانده از عجایب امور است و چند اداره شهر
معظم از شهرهای ایران در اهالیش مسلمان و شیعی مذهب میباشند حال در تصرف ایشان است
کثیر مجتهد و عالم در میان این جمعیت میباشند شخصی در دربند ملا محمد نام بمقام اجتهاد رسیده
بود امرای لشکر روس او را باین جرم گرفته بولایات بعیده فرستادند و ولایتی دارند
بسیار عادت ایشان آن است که اکثر مقصرین را بآن ولایت و معدن الماس در ولایت
سیبیر موجود است الماسهای خوب از معدن بیرون می آید و طلای سفید رنگ در ولایت روس نیز

آمده که در وزن و سایر صفات مانند طلاست و مثل قبول سکه میکنند مانند طلا لیکن زرد
نمی شود و در قیمت از نقره بالاتر و از طلا کمتر است و آن اجزا است صغار باندازه ذره که
خوانند در قالب کرده اند و کوره بجهة تقویت آتش هم منضم نمایند مانند سایر فلزات نمود چشمه
آبادات ترش مزه در ولایت ایشان که آب آن چشمه را بسایر ولایات تحفه برند و پادشاه
روس کوه البرز را رسیده در راهی عظیم و وسیع از آن اصرات معظمه که بولایت ایران عبور نمایند
پس از آن راه تردد از آن کوه منجمه از شخص فرنگ مسموع شده که مکانی است در تصرف انگریز
و در آن مکان دریاچه است بسیار کوچک که آب از وسط آن دریاچه می جوشد و در آن جوشش طلا در
مخلوط بهم بقوت آب بالا آید و در ضبط طلا چنان تدبیر کرده اند که ظرف بزرگ از مس ساخته اند از دور
شبکه منقعه در وسط آن دریاچه آن ظرف را بروی چشمه آبی که می جوشد گذاشته اند و بیرون آن
ظرف را در آنجا مستحکم نموده اند و چنان تعبیه شده که چون آب ریزه طلا و ریگ را بقوت آن و قوت
بالا اندازد و از سوراخهای آن ظرف بیرون آید در ظرف دیگر خدا العاده جمع کنند دیگر از آن
که در وقت کشش ... طلا که بالا جوشیده باز بخود آید در تحفظ آن در میان کشتیهای کوچک در

در آنجا ایستاده اند و در هر یک شبانه روز آن ریگهائیکه مخلوط بطلاست و از آنجا بدست آید
یکبار بجهة جستن طلا را از ریگ سوا نمایند هر روز قریب یکمن تبریز طلا بدست آید و بیعت خود ایشان
آن موضع را بهای است که بترجمه ترکی قزل باغی باشد **بلاد روم** جمعیتی عظیم دارد
گویند که از اولاد عیص ابن یعقوب علیه السلام اند و این بلاد در غربی اقلیم پنجم و ششم واقع شده
و شهر رومیه و قسطنطنیه که از اعظم شهرهای روی زمین است از این ممالک است و هوای
اکثر این مملکت سرد از بلادی است که در طرف شمال واقعند و مواشی و اغنام و اسب بسیار در آن
ولایت باشد و در قدیم دین فلاسفه بوده اند پس از آن بمذهب نصاری داخل شده اند و از
عادات اهل روم است که در اعیاد خود سرخی آشند مانند عیدی سالی که نو این گویند و باشند
و صلیب بیرون برند و قربانی کنند غنی و فقیر باندازه مکنت و قدرت خود در روزهای عید بلوازم
شادی قیام نمایند مترجم معروض میدارد که حالتحریر اکثر ممالک روم از مذهب نصاری بعد از اسلام
انتقال نموده اند و قسطنطنیه را سلطان محمد که یکی از آل عثمان است از دست نصاری انتزاع
نموده قریب سیصد سال است سلاطین آل عثمان در آن شهر نشسته اند و حال نزدیک سیصد سال است

که قواعد قدیمه را از میان برداشته اند و لشکر نظام عادت کرده اند و پادشاه و لشکریان
ملتبس بلباس نظام شده اند از قراریکه مسموع میشود قریب مدتی هزار لشکر نظام از تمام
دویست و سه هزار و چهل و چهار کشتی عظیم از دریای میباشد و بجهة عبث کردن
زر نقد که هر کرور پانصد هزار دینار از ... باشد بپادشاه روس فائق و لشکر روس
تا محکمه قسطنطنیه رفته و در آن محکمه نشسته عقد مصالحه نمودند و اکثر مطالب پادشاه روس را
قبول نموده و مملکت بسیار از طرف گرجستان و از طرف روم ایلیا بدولت روس واگذار نمودند
و حالتحریر مصالحه ایشان برقرار است و معدن نقره در ولایت ایشان موجود است و هر روز
از معدن کارکرده نقره بیرون می آورند و در شهر قسطنطنیه صنایع خوب بهم رسد از آنجمله
کلابتون و زری چنان می زنند که بسایر ولایات تحفه برند و از عادات ایشان روم
در وقتیکه در مذهب نصاری بوده اند چنانکه در آثار البلاد نوشته آن بوده که در سر دشمن یا خبر
لشکر کشیدندی و چون بولایت دشمن عزم رفتن می نمودند یکسال قبل از رفتن دشمن را
اخبار میکردند و عادت دیگر آنها این بوده که در کلیساهای خود راهب تراشیده اند یعنی

خانهای ایشان را هر چند می‌کشیدند و آلت رجولیت را تا بن می‌کندند و این برای آنکه از [illegible]
شدن خصی که مثل زن باشد و لشکر شوند از آن جهت این عمل را نمایند و بعضی از جمع [illegible]
هزار زن دارند و گویند که خصی زیاده تر از غیر خصی جماع کند والله اعلم **بلاد الغز** طایفه‌ای است عظیم
از ترک در مذهب نصرانیت و در اطاعت پادشاهان سلاجقه بوده‌اند تا زمان سلطان سنجر و
در آن زمان غزان را پادشاهی بود موسوم به طوطی بک چنین عامل سلطان سنجر از طوطی بک طلب
خراج کرد بر حسب اتفاق طوطی بک عامل سلطان را چوب بغض بقتل آورد و پس از آن پشیمان
شده باج و ساو عذر را از سلطان خواست سلطان عذر او را خواست قبول کند حاشیه نشینان
مجلس سلطان معروض داشتند که اگر سلطان قبول این معنی را نماید سایر ممالکان دلیر شوند
و پس سلطان لشکر بجانب غزان برده ایشان هر چه تضرع و زاری نمودند مفید نیفتاد
ناچار مردان و زنان ایشان دست از جان شسته بر لشکر سلطان تاختند لشکر سلطان
منهزم شده سلطان گرفتار گردید یک سال در میانه ایشان محبوس ماند و غزان بر ولایت سلطان
مستولی شده به نهب و غارت اشتغال نمودند و سلطان بعد از یکسال از میان ایشان گریخته

چون

چون بولایت رسید و ولایت آبادان را ویران دید غم و اندوه بر ایشان مستولی شده
وفات نمود معران جهانی گوید که خانهای ایشان از چوب و نمد و خرگاه است و تجارت ایشان
دهند و دارند و اکثر لباس ایشان کتان و پشمین است و ولایت ایشان یکماه راه است
و در آنجا سنگ سفید بهم رسد که نافع قولنج است و سنگ یرغ نیز در آن ولایت میباشد و چون بر تیغ
آهن و شمشیر کشند آن تیزی را کند کند بر خلاف سنگهای دیگر بود که دم آهن را تیز کنند والله [اعلم]
بلاد کیماک ایشان از طایفه ترک سی و چهار روزه راه ملک و دولت ایشان است و زیهای
ایشان از چرم است و نخود و باقلا خورند و گوشت ماده و نر گوسفند نخورند و در آنجا انگوری است
که نصف دانه او سفید و نصفش سیاه است و سنگی که مکرر مذکور شد که هر وقت بخواهند باران ببارند
حرکت دهند در ولایت ایشان است معدن طلا و طلا پارچه پارچه از آنجا بیرون آورند
و الماس نیز در آن ولایت در صحراهای سپید باشد و علفی در آنجا باشد هر که خورد خواب
بر او غالب گردد پادشاهی ندارند و بمذهبی اعتقاد نکنند و خطی علیحده دارند و هر که در میان
ایشان عمرش از هشتاد بگذرد اگر نقصی در بدنش پیدا نباشد و با خوشی مداومت نماید [illegible]

برداری آورند ابوریحان خوارزمی گوید که در آن ولایت کوهی است موسوم بمنکور و در آن
کوه گودالی است بقدر یک سیر آب و در آن گودال پر است اگر صد هزار نفر از آن گودال آب
خورند بقدر یک انگشت آب از آن کم نشود همچنان ایستاده و پر است و در نزدیک گودال سنگی است
و در آن سنگ اثر انسانی است که گویا سجده نموده جای دو دست و پا و دو زانو و انگشتهای پا
پیدا است و جای پای طفلی نیز در پهلوی او معاین است و اثر سم خری نیز در آن سنگ پیدا است
غزان تعظیم آن سنگ را نمایند و گویند که این اثر سجده عیسی علی نبینا و علیه السلام است والله اعلم
بلد بهی این ملکی است در مملکت ترکستان آباد و معمور اهلش مسلمان و نصاری و یهود و مجوس
و بت پرست اکثر روزها در آن ولایت عید کنند زیرا که برای هر طایفه عیدی مخصوص است
و پادشاه دارند چهل روز راه خاک ایشان است و این شهر موسوم است باسم
پادشاه و در آنجا سنگی است که درد چشم را نافع است و سنگ دیگر است که مرض طحال را زایل
کند و نمک بسیار خوب در آن ولایت بعمل آید و آنچه از ولایت ترکستان نوشتیم از روایت مسعر
ابن مهلهل است سیاح بجهه گردش آفاق نموده **بیقر** قلعه ایست متین در ولایت شروان

صور

صور و تماثیل بسیار در سور و بروج آن قلعه کشیده شده منقش آن بسبب آنکه قدیم البنا است
معلوم کسی نیست و در میان این قلعه عمارتی است و در درب آن عمارت نقش شده که در میان
این عمارت نه عدد اطاق ساخته شده و چنین شمارند ده اطاق باشد یازدهمی را خزان
تعبیه نموده‌اند که بنظر نمی‌آید و گنج عظیم در میان آن خانه محفوظ است **ترکستان**
احوالات این مملکت را اجزاءً بجزء بیان شد و صاحب آثار البلاد از همان احوالات ترکستان
ذکر نموده بود چون مکرر بود اشاره بدان نمودیم و از ترجمه اعراض کردیم و مدت بسیاری از
ترکستان منفعه **ردوم** شهری است از ولایت فرنگ در کنار رودخانه موسوم به شنعه دراز
میوه و انگور در آن ولایت بسیار باشد و لیکن در کنار آن رودخانه شوره گز بسیار باشد و ماهی از
این رودخانه بهم رسد کوچک که گوشتش در طعم و مزه مانند خیار باشد گویند از این نوع
ماهی نیز در رودخانه بهم رسد ترطوشی گوید که در آنجا جوجه را دیدم که گوشش چهار انگشت
زرد و زنگش کرزه نیز گویند و در آن رودخانه در زمستان مرغابی بهم رسد بقدر مرغ
منقار و سرخ پا و این مرغابی را آتش نیشند و این مرغابی بجز در جزیره‌ای تخم نهند و بچه کنند

و آن جزیره است خراب و اتفاق افتد که کشتیها طوفانی شده بدان جزیره افتند و گاه
در ماه تموز جوجه آن مرغانها که در آنجا بهم رسد زنده گذاشته اند **رومیه** این
شهری است که پای تخت پادشاه است و در غربی شمال قسطنطنیه واقع است و پنجاه روزه راه
از قسطنطنیه دور است و این ولایت در دست افرنجیان است و پادشاه این شهر را
پاپ نامند و پاپ که افرنجیان اطاعت او را نمایند در این شهر نشیند و پاپ را افرنجیان
امام واجب الطاعه شمارند و این شهر از عجایب شهرهای دنیاست از جهت بزرگی و کثرت
جمعیت و بحدی آباد و معمور است که شنوندگان باور نکنند ولید ابن مسلم دمشقی گوید که دور
شهر رومیه چهل میل است و در هر میلی دروازه و در دروازه اقصی بازار عطاران
و چنین قدری گذرند بازار صرافان و بزازان است و چون داخل شهر شوند میدان عظیم بینند و در
کنار او کنیسه که روی محرابش را از نقره ساخته اند و درش [illegible] است و در وسط
این میدان برکه آبی است عظیم و از مس اطراف این برکه را مضبوط نموده اند و آب جمیع
شهر از این برکه بیرون می آید و در وسط شهر میلی است از سنگ و در بالای میل صورت مرغی است

شتر

سر تواری است اهل این شهر گویند که سازنده این شهر گفته هیچکس این شهر را فتح نکند تا مرغ طلسم
بدین صورت باشد و سه طرف این شهر دریاست و یک طرفش صحرا و دو قلعه از سنگ خام برای
این شهر کشیده اند و فضا مابین این دو قلعه کم است و فاصله این دو قلعه دویست ذراع است
و عرض دیوار قلعه بیرون هفده ذراع و بلندی دیوار هشتاد ذراع و رودخانه مابین دو سور میباشد
که بجمیع شهر آب این رودخانه رود و آبش شیرین است و بر این نهر پلها است با چوبهای
مس ساخته اند و هر پاره از این مس چهل و شش ذراع است و چون دشمن قصد آن شهر کند صفحات
مس را بردارند و هیچ نماند میان این دو قلعه مانند دریا شود که کسی را عبور ممکن نباشد و عمق
این نهر نود و نه ذراع است و عرض چهل و سه ذراع و از در خانه پادشاه تا دروازه یوم
مسافت از ده میل راه است و دیوار در طرف شرقی و غربی کشیده شده و ستونهای
مس ساخته شده و سقف نموده اند این دوازده میل راه را و بالای آن مکان بازاری است
از برای تجار و گویند در پیش روی این بازار بازار دیگر است که بر بالای ستونهای مس ساخته اند
و هر ستونی سی ذراع طول دارد و در این شهر رودخانه است از دریا برداشته و کشتی در آنجا

حرکت کنند و این رودخانه بازاری است تجار در آن نشسته اند و کشتی متاع و متاعی دکاکین
تجار است آید هر که هرچه خواهد معامله نماید و در این شهر کلیسائی است که باسم بطرس و بولس حواری
ساخته اند و این دو نفر در آن کنیسه مدفون اند و در میان آن مقابر را عظیم شمرده بزیارت آنها روند
و طول این کنیسه هزار ذراع و عرض پانصد ذراع و ارتفاع دویست ذراع است و کنیسه دیگر است اصطفانوس
نام در این شهر بنا نهاده و طول ششصد ذراع و عرض سیصد ذراع و ارتفاع صد و پنجاه ذراع
و جمیع این کنیسه از سقف و دیوار و فرش زمین از یک جنس سنگ است و در شهر کنایس بسیار است و از آن جمله
هزار دیر است از برای مردان و زنان و در کنار سور شهر سی هزار عمود است که در هر یک راهبی نشسته است
و دوازده هزار کوچه در این شهر است که در هر کوچه نهر جاری از دریا آب خورند و از دیگر فضلات
نواحی بیرون رود و در این شهر دوازده هزار بازار است جمیع آن بازارها با سنگ رخام سفید مفروش
شده و این بازارها را بر بالای ستونهای مس ساخته اند و در این شهر ششصد و شصت هزار حمام است
در روز یکشنبه مردم ترک تجارت کنند و آن روز عید نصاری است و مدارس برای تحصیل علوم
ساخته اند از طب و ریاضی و هندسه گویند یکصد و هفتاد مدرسه است و در آنجا کنیسه است موسوم

بصهیون

بصهیون شبیه بصهیون بیت المقدس در ساحت یکفرسخ در یکفرسخ و ارتفاع دویست ذراع
ساحت هیکل این کنیسه از مرمر است و قربانگاهی که در آنجاست از زبرجد است طول او
بیست ذراع در عرض ده ذراع است تمثال این مذبح را از زبرجد بر دوش گرفته اند و همه این تمثالها
از طلاست و طول هر یک سه ذراع و چشمهای این تمثالها را از یاقوت سرخ ساخته اند و در این کنیسه
هزار و دویست ستون است از سنگ مرمر الوان است و هزار و دویست ستون دیگر از مس مطلاست
و طول هر یک از این ستونها پنجاه ذراع است و در هر ستونی شخصی از علمای نصاری نشسته و صورت
باو است و این کنیسه را هزار و دویست در است از مس مغرق و چهل در دیگر از طلاست و الا درهای
آبنوس و عاج بسیار است و در آنجا یکصد و سی هزار زنجیر از طلای احمر است که از سقف آویخته شده
و قندیلها باین زنجیرها بسته شده سوای قندیلهائی است که در آن چراغ نور افشانند در روز
و پنجاه هزار از سقف و اطلس و صد هزار از موقوفات آن کنیسه مستمری و وظیفه می گیرند و در آنجا ده
هزار خم و ده هزار خانچه از طلا ساخته اند و ده هزار کاسه و ده هزار چراغ در آن کنیسه از طلا
ساخته شده و هشتصد مناره از طلا در دور این کنیسه بنا شده و از برای روز عید یوم

بتوان سی هزار صلیب است که بر فن ریند از طلاست و آن صلیبها که از سیم مغرق در آن
کنیسه است از حد شماره بیرون است و مصحف طلا و نقره ده هزار در آن کنیسه میباشد و صورت
انبیا را در آن کنیسه از وقت آدم تا زمان عیسی کشیده‌اند و صورت مریم علیها السلام را نیز
کشیده‌اند و در آن کنیسه مکانی است برای پادشاه و صد صورت از طلا در آنجا ریخته شده و در دست
هر صورت جرسی و بر بالای هر جرس اسم طایفه را نوشته‌اند تنها و گمان میکنند که این طلسمات است
برای دفع دشمنان و اگر دشمنی قصد این شهر نماید چنان گمان کنند که یکی از آن صورتها جرس را
که نام آن دشمن در آن جرس نوشته‌اند بجنبانند و اهل شهر از قصد دشمن خبردار شوند و در آنجا
زیتون است و آن چنان است که در جنب کنیسه صحرائی است چمنی در وسط این صحرا عمودی است
از مس ارتفاع این عمود پنجاه ذراع است و در بالای این منار صورت مرغی از طلا ریخته‌اند
بود و در سینهٔ آن مرغ نقشی است و صورت زیتون یکی در منقار و دو در چنگال آن مرغ نصب کرده‌اند
و چون فصل زیتون شود هر پرنده که در آن مملکت است سه دانه زیتون یکی در منقار و دو در چنگال
برداشته پیش این طلسم آیند و زیتونها را که آورده‌اند در آن صحرا بریزند گویند که این طلسم از

بلیناس حکیم است و چون وقت زیتون آید متحفظین را این طلسم بگمارند و زیتون
بسیار در آنجا جمع شود و قدری از این زیتون را پادشاه برداشته و قدری دیگر را
بمخارج کنیسه صرف نماید و حکایت دیگر این طلسم را در اکثر کتب عجایب البلاد دیده‌ام
و در روایت دیگر است که چون وقت زیتون آید صورت مرغی که در آن عمود است صدا کند
مرغان دیگر زیتونها را آورند و طلسمی دیگر است در آن شهر و آن چنان است که در رودخانه
آبی که بآن شهر میرود مار و خرچنگ و ضفدع و حیوانات موذیه بسیار است صورت آن
از سنگ تراشیده‌اند و در در کنیسه گذاشته‌اند و در دست آن صورت چیزی است که گویا
از نهر آب بیاورد چون حیوانات موذیه بآن صورت رسند مراجعت نمایند و از آن صورت
نگذرند و داخل شهر و کنیسه نشوند و این روایات را جمیع از کتاب ابن فقیه نوشته‌ام و عجب از
چرا که آن شهر باین عظمت و جمعیت باید در سه ماه راه مراتع و مزارع باشد والا چگونه
که این همه جمعیت در آن شهر زندگانی کنند و بعضی از اهل بغداد از اوصاف این
برای من نقل کرده‌اند نزدیک باین سخنها که ابن فقیه نوشته است ولیکن تا کسی نبیند باور نکند

و گویند که اهل رومیه ریش خود را تراشند و وسط سر را نتراشند و گویند چون حواریون
عیسی باین شهر آمدند اهل این شهر ایشان را تکذیب کردند سر و ریش ایشان را تراشیدند
بعد از آنکه حقیقت ایشان ظاهر شد اهل شهر پشیمان شده بجهة کفارهٔ آن عمل جمیعاً سر و ریش
خود را تراشیدند **زره گران** قریه‌ایست در اطراف باب الابواب دربند
صنعت ایشان زره سازی است و اهل این شهر چشم کبود و موی زرد میباشند
و غریب را دوست دارند بخصوص اگر صنعتی داشته باشد و سردابهٔ بزرگ دارند
و عادت ایشان آن است که چون کسی بمیرد آن مرده را بآن سرداب برند و در آنجا جمعی نشسته‌اند
گوشت مردگان را از استخوان جدا کنند و استخوانها را از مغز و چرک پاک سازند
و در کیسه کنند و اسم مرده و پدر او را در آن نوشته در آن سرداب آویزند و گوشتهای مرده را جمع نموده
گوشت مردان را بموضعی برند که کلاغ سیاه در آنجا بسیار است تا خورند و گوشت زنان را
بموضعی دیگر ریخته مرغان موسوم بحداه اطعام کنند و اهل زره گران مکرر باج و خراج نداده‌اند
ابو حامد اندلسی گوید که وقتی صاحب دربند لشکر بدانجا کشید چنین لشکر بدان قریه رسید

جمعی از آن دو سردابه بیرون آمدند و طریقی واقع شد که برف و باران و باد و تگرگ شدت نمود
و دو زیده که اهل لشکر دست و پای خود را گم کرده ناچار متفرق شدند اکثر ایشان هلاک شدند
و قلیلی از ایشان بهزار مشقت خلاص شده بدربند آمدند و گویند که صاحب سروان مرتبهٔ دیگر
لشکر بزره گران کشیده در برف و باد لشکر او را نیز مثل لشکر دربند متفرق ساخت والله اعلم

سد یاجوج و ماجوج گویند که یاجوج و ماجوج پسران یافث ابن نوح علیه السلام‌اند
و اولاد بسیار از ایشان متولد شده و حکایت اسکندر و رسیدن او بمکان ایشان
و ساختن سد از اخبارات متواتر در قرآن ذکر شده صاحب آثار البلاد روایت از شعبی
در این باب نقل کرده ضرور بترجمه نبود باین سد فقط که در قرآن مذکور است گویند
است اسکندر بنای سد را کنده تا باب رسانیده و پنج فرسخ عرض سد را قرار داده و وسط
سد را بسنگهای سخت پر کرده بجای گل مس آب کرده ریخته و این دو قسم سنگ راه
مرتفع کرده تا بعجایب صد فرسخ شد و این سد شده مابین یاجوج و ماجوج و مردم این
و این سد تا نزدیک قیامت باقی است یاجوج و ماجوج را قوت نقب زدن نیست

وصورتهای چین دارند و بسبب این سد اذیت ایشان از مردم آن نواحی کوتاه شده
و صاحب آثار البلاد از سلام ترجمان خبری نقل کرده که الواثق بالله او را بطلب دیده
برای دیدن سد یاجوج و ماجوج فرستاده است تا ببیند که سد خراب شده یا نه و در آن روایت از سلام
در باب رفتن او نزدیک سد و صفت سد و در آن در و قفل در سد روایتی کرده که ذکر آن
فایده ندارد و بعد از آن سد یاجوج و ماجوج را اعتقاد آن از جمله ضروریات دین است و منکر آن
منکر قرآن **غشیان** شهری است از شهرهای خزر آبادان و معمور و اهل این شهر جهود و بعضی از
و از طایفه خزر و در آن ولایت تجار غریب بسیار است و سرما در آن ولایت بسیار است و شهر دیگر
را از اهل آن ولایت خانه است بزرگ و در میان خانه ستون چوبی است که از ابریشم تارها برو
پوشانیده اند تا از سرما محفوظ باشد و اهل آن شهر مسلمان و در مذهب ابو حنیفه و شافعی و در کنار
آن شهر نهری عظیم و انواع ماهی در آن خانه باشد و ماهی بزرگ دارد که ماهی بسیار شده و
ماهی کوچک نیز دارند گوشتش در نهایت لطافت که بهتر از گوشت مرغ است و کسی صد من
از گوشت این ماهی را به نیم دانگ از نقره خرند و از شکم این ماهیها روغن برای چراغ بیرون
آرند

آرند و اگر گوشت آن ماهی را خشک کنند بهترین قدیدها باشد و معامله اهل غشیان با قطع سیم
چنانکه در سایر ولایات بمس و طلا و نقره است و گوشت زنان در ولایت ایشان بسیار ارزان
ارزان است و گوسفند را به نیم دانگ خرند و فروشند و میوه در ولایت ایشان
بسیار است خربزه نیکو که رودخانه ایشان در زمستان تمام یخ بندد چنانچه از روی او عبور
نمایند و عرض آن رودخانه هزار و ششصد قدم و چیزی باشد **شابران** شهری است
در نواحی باب الابواب و چاه بیژن در آنجاست و در آنجا بی اسبان شمس و افراسیاب بیژن را
در آن چاه محبوس ساخته بود و سنگ عظیم بر سر آن چاه گذاشته و حکایت رفتن رستم و بر داشتن سنگ
و در آوردن بیژن بتفصیل در شاهنامه مذکور است و آن سنگ عظیم حال در کنار چاه موجود است
و نهری که خوک بسیار در آنجا بوده و عظیم فرس بجنگ آن خوک رفته اند چنانکه فردوسی نظم
در آورده در کنار این شهر است **شیروان** ولایتی است متصل نزدیک بدربند
گویند که انوشیروان او را بنا نهاده و بعضی باسم او مسمی شده و گویند که قصه خضر
و موسی علیهما السلام در شیروان واقع شد و پادشاه آن ملک را اخستان گویند

و در شیروان زمینی است باندازه یک میدان اسب و در آن زمین اگر گوی لا کنند و دیگ گذارند
دیگ را بجوش آید و طعام پخته شود روز از آن زمین دود ظاهر گردد و شب آتش و در شیروان
علفی است که او را خایه روباه گویند یا از این ها خشک و دیگری تر بسیار شود و گویند که چون خشک را
بخورند قوت باه را زیاده کند و تر را هیچ از بالای او بخورند معین او کرده و حکیم خاقانی شاعری است
مشهور از اهل شیروان است گویند روزی پادشاه شیروان او را تکلیف وزارت نمود و او قبول
نکرده پادشاه او را محبوس نمود مدتی در حبس ماند اتفاقا غضب او ظاهر شد پادشاه دو نفر
زرد دستاییان را در محبس با او همصحبت نمود حکیم از حماقت ایشان و هم نفس ایشان
دلتنگ شد به پادشاه اعلام نمود که بهر صفت فرمائی مطیعم و لیکن مصاحبت این
اشخاص را اصلا رو تافتن نتوانم پس پادشاه شیروان شاه او را پس فرمان آورده در زنجیر و انداخت
شلوبق شهری است بزرگ در طرف دریای محیط و چشمه ها بسیار و جوی ها گذار
در میان شهر بسیار است و اهل آن شهر ستاره پرست و ستاره شعرا را پرستش مینمایند و بعضی
که در مذهب نصرانیت اند طرطوشی نقل کند که ایشان را عیدی است در آن عید درختی
پاکنند

پاکنند و به در خانه خود آویزند تا مردم بدانند که برای تعظیم معبود قیام کرده اند و در آن شهر
اکثر ماهی خورند و اولاد خود را در حین ولادت فقرا بدریا اندازند و بکشند و گویند طلاق
در آن ولایت مدبستان است و در آن ولایت سرمه ایست اگر بچشم کشند سیاهی
آن زایل شود و اهل این شهر را صدای است موحش برابر صدای سگ و این سرمه است که
در گلوی جمیع اهل آن ولایت و ... که صدا از آن گذارد و صاف بیرون آید
شناس شهری است از ولایات گرجیه در نزدیک کوهی بلند بسیار صعب المسلک است
سرما در آنجا شدید هر که خواهد بآنجا رود باعصا رود از ترس باد و تنگ راه اهل این زهد و
صلاح و صنعت ایشان اسلحه تراشی است **طاخر** شهری است عظیم آبادان در شش
منزلی ولایت گنجه پای تخت لشکر است سرما در آنجا بسیار باشد و یوسف محمد گنجوی گفته که
که در آنجا رودخانه است ماهش سمور در زمستان یخ کند آب و در تابستان چنان باشد
که اگر آب او را در میان چنگ گوسفند گذارند و در پیش چیزی بپوشانند تا صبح یخ بندد و
دانه در آنجا بهم رسد ماهش سلت شیره که اهل آن ولایت همگی از آن کارند و بان

دارند و مسافر کوسفند زنده کما کمنند و تجربت فیما بین ایشان نیست و مدرسهٔ نظام الملک در
آنجا ساخته است اهل آن شهر اکثر فقها می‌باشند و در مذهب شافعی علیه الرحمه و گویند که
مختصر مزنی را اهل آن شهر بزبان لشکری ترجمه نموده‌اند **فاراب** ولایتی است
در حدود ترکستان نزدیک بلاساغون طول و عرض این ولایت کمتر از یک روز راه است و زمین آن
زمینی است شوره زار و ملک و ولای دیرآمده و حکیم ابونصر که اول حکمای اسلام است
از این ولایت است گویند که حکیم را علم کیمیا حاصل بود در هر ولایت خوش و آبی نیستی و خانه
و غلام و کنیز خریدی و چون خواستی از آن ولایت بولایت دیگر رود کنیزکان و غلامان را آزاد نموده
خانه را بایشان بخشیده راه سفر پیش گرفتی و اسماعیل ابن حماد مشهور بجوهری صاحب کتاب
صحاح اللغه از اهل فاراب است و همچنین خال اسمعیل اسحق ابن ابراهیم صاحب دیوان
الادب منسوب باین شهر است و از عجایب احوال ایشان آنکه با وجود آنکه از
اقصی بلاد ممالک ترکستانند پیشوای علم عربیت شده و کلام ایشان در لغت عرب حجت و
برهان است **فرغانه** ولایتی است از مملکت ماوراءالنهر در سرحد ولایات ترک گویند

انوشیروان

انوشیروان او را بنا نهاده و چون از هر ولایتی خانواری متفرقه باینجا فرستاد آن شهر موسوم
به ازهر خانه شد و بسبب کثرت استعمال فرغانه گشته و در آنجا کوهی است که با ولایت ترکستان
متصل است و در آن کوه انگور و سیب و از هر قسم میوه بهم رسد که کسی مالک آن نیست و گل
سرخ و بنفشه و فندق و صحرائی در آن کوه و سایر کوههای ترکستان باشد و از معدنیات طلا
و نقره و زیبق و مس و آهن و فیروزج و زاج و نوشادر و نفت و زفت در آن ولایت باشد و سنگ ذغال آن
در آن کوهها بهم رسد و چون آن سنگ را بسوزانند خاکسترش را بجای صابون در شستن بکار برند.
اصطخری گوید که چنین سنگ ذغال در هیچ ولایت ندیده‌ام و در آنجا چشمه‌ای است
که در تابستان یخ بندد و در زمستان بسیار گرم است **قسطنطنیه** دار الملک ولایت
روم است و دریا در میانه قسطنطنیه و ولایت سایر واقع است قسطنطین [illegible]
او را بنا نهاده با این اودوشاپور ذوالاکتاف در این باب محاربات عظیم واقع شده در عهد
و حکما آن شهر را در مکانی بنا نهاده‌اند چنین بمکان برای پایتخت هیچ پادشاهی در
روی زمین نیست و این شهری است بزرگ و خانه پادشاه را قلعه است و در آن

قلعه بکفر سنگ است و سیصد در از آهن باین قلعه گذاشته‌اند و کنیسه‌ای است در آن قلعه که
گنبدش از طلاست و ده درخت از طلا و نقره و صلیبی که پادشاه در کنیسه می‌آید چهار
ذراع در چهار ذراع است که بیاقوت مرصع نموده‌اند و صلیب را که عالم ایشان حی است
شش شبر است از یکپاره چوب عود قماری و جمیع دیوارهای کنیسه از طلا و نقره است و دوازده
عمود در پیش روی کنیسه ساخته‌اند بصورت انسان و اسب و شیر و ملک و طاوس و فیل و سایر
حیوانات و حوضی ساخته‌اند که هر وقت آن حوض را پر کنند آب از آن حوض از زیر این
پایگاهها که ساخته‌اند باین مثالها و صورتها بالا رود و از دهن صورتها چون فواره بیرون جستن
کند و در روز عید میان این حوضهای کوچک باشد منبع برای این تمثالها ساخته شده و آن
حوضها را که از شراب و گلاب و عسل و آب خالص و سایر سر به سر پر نمایند و از دهن این
تمثالها بیرون آید و پادشاه و اهالی عید از آن خورند و در نزدیک کنیسه مناره‌ای است طولش
سیصد ذراع و عرضش ده ذراع و در بالای این عمود قبر قسطنطین بانی شهر ساخته است و
در بالای آن منار صورت قسطنطین را که بر اسب سوار است ریخته‌اند و دست و پای اسب

با ارزیز

با ارزیز در سر منار محکم نموده‌اند و دست راست اسب که بالا گرفته و دست راست قسطنطین
نیز بطرف بلاد ساخته شده که گویا مردم را از شهر قسطنطنیه دعوت می‌کند و تاجی مرصع بر این
صورت نهاده‌اند و این منار از غایت ارتفاع از یک روزه راه در میان دریا دیده شود و گره
بدست دیگر قسطنطین داده‌اند بعضی گویند که این تمثال طلسم است برای دفع دشمن و بعضی گویند
عبرت است برای آنکه قسطنطین از شاه ملیار باین معنی که کره ارض را تصرف نمودم و دست
خالی از روی زمین رفتم هروی نقل کرده که منار باین عظمت را باد بجنباند از هر طرف
آید و ساعتی در قسطنطنیه از عجایب بلیناس حکیم موجود است و در آن ساعت دوازده در است
هر ساعتی دری باندازه یک وجب اسم ساعات را در آن درها نوشته‌اند و چون ساعت اول شود
شخصی از در اول بیرون آید و یکی ساعت تمام در پیش روی در بایستد و چون ساعت او منقضی شود
باندرون رفته در را ببندد و از در ساعت دوم شخص دیگر بیرون آید و بایستد تا ساعتش تمام
شود و هم چنین تا ساعت دوازدهم و علامات ساعات در اشخاص معین است در صورت سوار
در در خانه پادشاه از مس ریخته شده بعمل بلیناس حکیم چون اسبهای مردم بآنجا رسند بر آن

طلسم شیخه شده و جنب با هم نکنند و آثار آن تمام باشد و گویند که در کنار دریای قسطنطنیه
دیری است و در آن ده خانه است و در آن خانه صورت مردان و زنان و اسب و قاطر و شتر بسیار
و سایر حیوانات کشیده شده هرکه مریض شود بدان دیر رود هر عضوی مریض که درد کند دست تعویذ
جنس خود از آن صورتها بمالد بر عضو دردناک خود بمالد درد فی‌الحال ساکن شود و قبر ابو ایوب
انصاری در قسطنطنیه است و نصاری در حالت استسقا بدانجا میرفته‌اند هنگام قحطی
مسلمانان و در تصرف پادشاه اسلام است **قلیب** زمینی است نزدیک به مملکت
چین گویند که پادشاهی از متابعین پادشاه چین میرفت در آن زمین دو سه ماه
لشکریان او آن زمین را نیکو دیده در همان جا ساکن شدند و از اولاد آن پادشاه
برای خود پادشاه برداشتند و ایشان بزبان عرب تکلم کنند و بخط حمیری کتابت نمایند
و بت پرستی پیشه کنند و از زنا و فسق احتراز نمایند و با پادشاه چین صلح در میان دارند
و مملکت این طایفه قریب یکماه راه است و اینها همه از روایات معراج ابن مهلهل است
کرتنه عذری گوید که این شهری است در ولایت ارنج اهل آن ولایت صورت پری

دارند

دارند نصف صورت ایشان شبیه بانسان و نصف دیگر معتدل **کرماله** قلعه‌ایست
در زمین ارنج عذری گوید که نصاری این حکایت نقل کنند که شخصی متدین باین قلعه آمد
و در اینجا زنی و مردی بوده‌اند که دزدی میکرده‌اند و مردم را برهنه میکرده‌اند روزی آن
زن بشخص متدین رسیده او را خواست برهنه نماید و شخص متدین جمیع رختها را از بدن باز کرد
برای زیر جامه خود را و آن زن باجبار خواست که زیر جامه او را نیز در آورد شخص متدین
الدعوه بود دعا کرد آن زن فی‌الحال سنگ شد و در خزانه که گیاهی است فی‌الحال شخص متدین
آن ممسوخ گذاشت از آن جهت است که هر کس از ریشه این گیاه خورد اولاد نیاورد والله اعلم
مدینة النسا شهری است بزرگ در جزیره مغرب طرطوشی گوید که اهل آن شهر جمیع
زن میباشند مردان را بر ایشان تسلطی نیست و ایشان سوار شوند و اسلحه پوشند
و جنگ نمایند و غلامان دارند که شب با ایشان باشند چون نطفه صحیح شود در جنب پسر آورند
و اگر پسر زایند بکشند و اگر دختر زایند نگاه دارند طرطوشی گوید که بودن این شهر یقینی است و
شک نیست در آن مترجم مروحمش میدارد که هر که آنجا رود کافر گردد **مغانجه** شهری است از بعضی

از اقالیم مسکون و بغایت مزروع و این شهر در زمین افرنج در کنار نهری است موسوم به رین
و در آنجا درخت قمح بسیار است و جو است که نوعی است از گندم و میوه و انگور در آنجا بسیار
و در آن ولایت درهمی است که در سنه دویست و یک و دویست و دو و دویست و سه هجری در شهر سمرقند مضروب
شده است در شهر سمرقند و در آنجا رواج است گویند که از دراهم نصر بن احمد سامانی است که او
در آن عصر در آن ولایات سکه زده شده و از عجایب آنست که آنچه ادویه حار است در اقصی بلاد مشرق
باشد مانند سنبل و قرنفل و فلفل و زنجبیل و غیر اینها در آن ولایات در نهایت کثرت بهم رسد از اقصی
بلاد مغرب است **نیقیا** ابن هروی گوید که این ولایت از اعمال استنبول است و بزرگان ملت مسیحیه
قدیما در این شهر جمع شده و سیصد و سیزده شخص بوده‌اند و چنان میشمارند که مسیح علیه السلام با ایشان
در این مجمع بوده و این اول مجلسی است برای است نصاری منعقد شده و در این مجلس اظهار امانت
که اصل دین ایشان است نموده‌اند و در کنیسه این شهر صورت آن اشخاص و صورت مسیح را
کشیده‌اند و در راه این شهر تا است در سر آن قبر ابو محجن ابطال است تمام شد ترجمه اقلیم ششم
بانجام رسید و برای متتبعان روایات مجمل لفظ و شمول تا بیدا آمد اگرچه در ترجمه این اقلیم و

سایر

و سایر اقالیم تحت اللفظ و چنانچه بود ترجمه نشد و لیکن با حصول معنی تحریر آمده است والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم اقلیم سابع

اول این اقلیم از مکانی است که سایه شاخص در استوای لیل و نهار هنگام
ظهر هشت قدم و نصف و عشر و سدس قدم باشد و آخر این اقلیم در مکانی است که سایه
شاخص در وقت زوال آفتاب در روز استوای لیل و نهار هشت قدم و نصف و عشر قدم
باشد و در این اقلیم آبادانی بسیار نیست زیرا که شرقی این اقلیم کوه و بیشه و جنگل و جزیره
میباشد جمعی از طایفه ترک مانند وحوش در آن امکنه متوطن شده‌اند و از راه گذرگاه بدر و
میکنند و کوههای با شوکت و صعب جمالکیه و در شهر بوارد و بلغار و شهری مشهور بحر محیط و بعد از این
اقلیم از برای نوع انسان کمتر مسکون میباشد مثل الیود و در زمین یوره و امثال
اینها واقع شده است در طرف راست بر آن طرفی که بجنوب متصل است در آن مکانها
که واقع شده است طرف شمالی با اقلیم سادس و اطول روزها پانزده ساعت و سدس ربع باشد
و در وسط اقلیم شانزده ساعت و در آخر اقلیم شانزده ساعت و ربع ساعت و طول این اقلیم از

شرق تا مغرب شش هزار و ششصد و چهل میل و پنجاه و چهار دقیقه است و عرضش که شمال تا جنوب است

پنج میل و پنج دقیقه است و در اقصی و اطراف این اقلیم آبادانی نیست جمعی هستند که آنجا بودند

و ذکر میکنیم از احوالات بلاد این اقلیم آنچه مسموع شده است بر ترتیب حروف معجم

تلی باطن الروم در انولایات ایلات بسیار هستند در مذهب نصاری و این مردم

باهم دست و مهربان باشند گویا از یک پدر و یک مادر زاده اند و نام آن طایفه را رنگیه گویند احمد بن عمر عذری

گوید که ایشان را عادات غریبه است از آنجمله آنست که اگر کسی شهادت دهد درباره دیگری بعمل و

دشمنی میکرد را امتحان کنند بجنگ شمشیر و آن چنان است که شخص تهمت زده با شخص تهمت زن

اقوام و عشایر خود را جمع کرده بصحرا روند و در صحرا هر یک از این دو نفر قسمهای مغلظه خورده

شده برانکه مبرا است از این تهمت و تهمت زن برانکه صادق است در این قول بسیار

قسمها بر و تجدید عهد بطرف شرق کنند بعد از آن شمشیرها را برداشته با یکدیگر قتال نمایند تا کشته

شوند یا یکی تصدیق دیگری را نموده از هم برگردند و عادت دیگرشان آنست که متهم با یک

آهن را بآتش تفته نمایند و امتحان کنند و آن چنان است که در پیش متهم ...

و آهن را

و آهن را سرخ کرده در چوب نصب نمایند و آهن را در میان آن دو چوب گذارند و متهم

حکم نمایند که آهن را برداشته سه قدم راه رود پس از آن آهن را انداخته دست خود را می بندد

دیگر روز و یک دست خود را باز نمیکنند بعد از آن دست او را باز کنند اگر اثر زخم در دست آن

باشد متهم است و الا از تهمت بری خواهد بود و عادت دیگر دارند که متهم را بآب امتحان نمایند

و آن چنان است که دست و پای متهم را بریسمان بسته عالم ایشان او را بآب بسیار اندازد

و اگر بآب فرو رفت بری است و اگر فرو نرفت گناهکار است و این امتحان آب و آتش را

بنده و زر خرید نمایند و لیکن با آزاد اگر متهم شود و اگر آزاد باشد تهمت یا کمتر از پنجه دینار

باشد حرب بگرز و سپر برداشته چندان باهم نزاع نمایند تا یکی منقاد آن دیگری شود و اگر

از طرفین زن یا کنیز یا مرد باشد دیگری را از طرف خود نایب کنند پنجه دینار و اگر متهم از قضیه

ناچار او را بدار کشند و جمیع مال او را اگیرند و پنجاه و ده دینار از مال او دهند

باشغرت طایفه ایست عظیم از ترک مابین قسطنطنیه و بلغار احمد ابن فضلان رسول مقتدر بالله گوید

که بپادشاه صقلاب فرستاده شده بود که چون پادشاه صقلاب مسلمان شده بود از مجلس او

نزد پادشاه باشغرت بسیاری آمد گفت وقتی با طایفه از ترک که بدترین طوایف ایشان است بازارع

واقع شد و مذهب ایشان آن بود که میگفتند برای هر فصل و هر زمان و هر حالی خدائی است مثلاً

خدای زمستان را خدا و مرگ را خدا و زمین را خدا و روز را خدا و شب را خدا و چنین

مختلف قائل بودند و نقل کنند ایشان عادت کلنگ که بنوع از زرع کنند سبب او را پرستیدم گفتند

وقتی ما را از دشمن شکست واقع شده بود و فرار کردیم کلنگ بسیار در طرف آمده شده و صدا

میکردند دشمن را بخیال آن رسید که مدد رسیده منهزم شدند و با ایشان را عقب نمودیم

پس پرستش کلنگ واجب شده و دو با ج کردیم ابن فقیه گوید که باشغرت این حال نصاری هستند و بعضی

از ایشان در مذهب اسلام و با شغرتان خزریه دشمن و بطریقه ابو حنیفه اند و ایشان را

لشکر بسیار است و ایشان جادو و شیر میشناسند و سور و قلعه ندارند و معیشت ایشان از اطراف

پادشاه بسبب اقطاعات و تیولات بعضه از این سبب با یکدیگر در سر اقطاعات نزاع میکرده اند تا آنکه

رفع نزاع تیولات را از ایشان گرفته در خزینه بهای خود و خراج دادی تا آنکه لشکر تاتار

رسیدند و پادشاه باشغرت خواست که با تاتاریه قتال نماید لشکریان او گفتند که تا اقطاعات ما را

رد کنی

رد کنی قتال و نزاع نمیکنیم پادشاه باشغرت قبول این معنی را ننمود لشکریانش متفرق شدند

و تاتاریه بدون مانع در جهت قتال بر ایشان جمع کثیر مسلط شده بیکبارگی طعمه شمشیر بلا شدند والله اعلم

بجنه موضعی است به بلاد ترک و در آن ولایت کوهی است و در سر آن کوه سنگی است عظیم

مانند خرگاه و در میان آن چشمه آبی است که میجوشد و از زیر آن خرگاه سوراخی است که آب

از آن سوراخ بیرون میآید بر آسیب شده بصحرا میرود و بوی خوش از آن آب میآید

برجان شهری است در ولایتی است با جنگلستان و نیزار در طرف ولایت شمال بود در آن جا روز

چندان کوتاه شود که بچهار ساعت رسد و شب بیست ساعت و بالعکس اهل این شهر را

ملت مجوسیه است و با صقلابیه همیشه نزاع کنند و اکثر علم و قانون ایشان مانند آن گبر است

و ایشان در صنعات حاذق و در کشتی سازی کامل هستند **بلغار** شهری است

در کنار دریای نیطس ابو حامد اندلسی گوید این شهری است عظیم و خانهای آنها از چوب صنوبر است

و دیوار قلعه اش از چوب بلوط است و از طایفه ترک در کنار این شهر چندان مقیم اند

که بحساب و شمار نیایند و میان بلغار و قسطنطنیه دو ماه راه است و میانه پادشاه بلغار و پادشاه

و پادشاه قسطنطنیه اکثر اوقات قتال و جدال است ابو حامد گوید که در بلغار درازی روز
به پنج ساعت می‌رسد و سرما در ولایت ایشان بسیار است برف همیشه در زمستان و تابستان
در آنجا باشد ابو حامد گوید پادشاه بلغار را زنش مرض نقرس بود مردی صالح بلار نام پادشاه ایشان گفت
که چنین شد از حیات نومید شد شنید شد را بدعا معالجه نمایم بشرط آنکه اسلام آورید پس ایشان قبول
نموده بلار دعا کرد شفا یافتند پادشاه با جمیع اهل مملکت مسلمان شدند و شهر را مومن نام بلغار
کردند خزریان بجهت اسلام بلغاریان لشکر کشیده بلغاریان را بلار دلداری داد گفت بگویید الله اکبر
و بایشان حمله کنید چنین گفتند و حمله نمودند غالب شدند خزریان بهزار از آنها مصالحه کردند
و گفته که ما در لشکر شما ابلق سواران دیدیم که لباسهای غیر معهود پوشیده با تجمل بسیار بلار گفت
ایشان لشکر خدا بودند که بامداد آمده بودند بلغاریان طاقت بسیار دارند زیرا که
عسل با گوشت سمور و قند می‌خورند ابو حامد گوید شخصی را دیدم از طایفه عاد در ولایت بلغار هفت
ذراع قامت او بود پادشاه او را برسم جامه‌ای و جوشن و خود باندازه او ساخته بود و همه کس تا شنیدند
دیگر بزرگ بود و پای اسب را به گرسی و نیزه رش ستونی از جا بود و تیر برداشت او را با دو پسر جنگ
بردی

بردی و بعزاده سوار شدی زیرا که اسب یا شتر او را متحمل نشدی کشیده و بهر طرف حمله نمودی لشکر دادی
دشمن از کجی و با وجود این مردی لطیف و با دیانت بود ابو حامد گوید دیدم دندانش عرض دو وجب
طولش چهار وجب و کله سرش مانند گنبدی در کتاب سیر الملوک مسطور است که قوم عاد در زمان علی بازوار
گردند و در آنجا استخوانهای ایشان باقی است و در زمین بلغار چنین زمین را شکافند دندانها
پیدا شود مانند دندان فیل سفید مانند برف و هر یک از این دندانها در وزن دو من باشد
معلوم نیست که این دندانها از چه نوع حیوان است احتمال بسیار دارد که دندان حیوانات نقبه که
بارکش قوم عاد بوده‌اند و از این دندانها قطعه از بلغار بخوارزم آورند و قیمت گران فروشند
از عاج سخت‌تر و سفیدتر باشد و از عجایب آنکه چون از اهل ولایت دیو دیوار حین
ولایت بلغار شوند هوا سرد شود اگرچه در وسط تابستان باشد و زراعت فاسد گردد و این
سبب نگذارند که کسی از آن ولایت داخل بلغار شود ابو حامد گوید که در آن ولایت غرائب
آن مرغ را منقار است بطرزی که منقار پای او شبیه بطرف راست میل کند و شبیه بطرف
چپ مثل لام الف و چنین خواهد چیزی خورد مطابق شوند و گوشتش مانع سنگ مثانه و کلیه باشد

شوشیط

و تخم او را چنین بالای برف و یخ گذارند مانند آتش را از کشد شوشیط قلعه است
در زمین صقلاب و در آن قلعه چشمه آب است شور و در جمیع ولایت صقلاب نمک نباشد و نمک را
از این آب گیرند و آن چنان باشد که آب از این چشمه بردارند و در دیگ بجوشانند تا
قوام گیرد پس از آن بر زمین گذارند منجمد گردد و نمک سفید و سخت حاصل آید و جمیع ولایت صقلاب
را نمک از این چشمه باشد

صقلاب

زمین صقلاب در عرب اقلیم ششم و هفتم است
و این زمین با زمین خزریان هم خاک است و در انجا کوههای روم ابن کلبی گوید که روم و صقلاب و
افرنج و ارمن چهار برادر بوده‌اند و ایشان پسران لنطی ابن کسلوخیم ابن یونان ابن یافث ابن
نوح علیه السلام بوده‌اند هر یک در زمینی سکنی نموده‌اند و آن زمین باسم او موسوم شد
و اهل صقلاب جمعیتی بسیارند زرد موی و سرخ روی صاحب صولت معدی گوید که اکراد از خلق
صقلابیان نبوده و همه متفق الکلمه نبودند هیچ طایفه را با ایشان قوت قتال نبود و بعضی از
ایشان در مذهب نصاری در مذهب یعقوبیه و بعضی در مذهب نسطوریه و بعضی آتش پرست و
بعضی لا مذهب نباشند و در آنجا کوهی است و در آن کوه خانه ساخته شده از سنگهای الوان
و جواهرات

و جواهرات و روزنها در آن گذاشته‌اند بحساب هندسی برای تابیدن آفتاب از آن روزنها
گویند که در آن خانه علم بامورات مستقبله حاصل شود و صداهای عجیب از فوق این خانه شنیده
شود احمد ابن فضلان نقل کند که روزی پیش پادشاه صقلاب رفتم دیدم با زن خویش
در بالای سریر نشسته و امرا ایستاده‌اند و پسرانش در عقب و در روی هر یک مائده طعام طلب کرد
مائده آوردند و کاردی گذاشتند و کبابی در آن مائده بود پادشاه کارد گرفت و گوشت
بریده و با اسباب دیگر بر داشته خورد بعد از سه لقمه تناول پارچه گوشت بریده بزن داد و طبقی کوچک
خدمتکاران پیش زن گذاشتند بهم چنین در پیش جمیع بزرگان هر یک را منفرد طبقی برای
ایشان آوردند و ایشان با کارد بریده می‌خوردند باین طریق آداب اکل ایشان بود
و عادت دیگر پادشاه و سایرین است چنین که هر که بر سر کلاه از سر خود بردارند و بزیر بغل
گذارند چه سلطان و چه رعیت و تا باهم نشسته‌اند چنین کنند و هرگز با اسلحه بول و غایط
نکنند اگر کسی را ببینند چنین کنند سلاح او را بگیرند و نیز از عادات ایشان است
که مرد و زن باهم در میان یک آب و نهر غسل کنند و از یکدیگر رو نگیرند و زنا اتفاق نکنند

و اگر زنا کنند کشته شوند و سارق را نیز البته بکشند و همچنین از عادت ایشان است
که اگر کسی متعرض غلام و کنیز دیگری شود هر چه پای دارند بسته بکشند و اگر پای ندارند باشد اولاد او
و عیالش را نیز بکشند و اگر اولاد و عیال نداشته باشد خودش را نیز بکشند و این جماعت
بمذهب نصارای نسطوریه باشند و در هر پنج سال زنان ساحر در میان ایشان پیدا شوند
و باین سبب فساد عظیم در میان آن قوم ظاهر گردد و پادشاه سپرد زنان را هر سال یکجا
جمع کرده بر رود خانه بسیار بزرگ است اندازد و اگر غرق شدند دانند ساحر نبوده اند
ایشان را نجات دهد و اگر غرق نشدند دانند ساحراند ایشان را گرفته و بسوزانند
و از عادات دیگر آنهاست که پسران را تا بالغ شوند در خانه نگه دارند و مخارج آنها را کنند
و چون بالغ شدند کمانی با تیری چند پیش روی ایشان گذارند و او را از خانه بیرون کنند و گویند
در کار معاش خود مشغول باش بطریق سپاهیان با او معامله نمایند و عادت دیگر آنها آنست
که دختران باکره سر برهنه در میان مردم گردند هر مردی دختر ایشان را پسندید چادر قدری بر او
اندازد و بهمین عمل زن او شود و در میان ایشان تا پنج زن جایز است مردان بگیرند

باین

باین سبب کثیر الاولاد شوند و در ولایت ایشان شهریست آتش سیاه و رمایای بزرگ
دارد و لنگ کی را زنند ماهی ندارد و جانوری را بهمور نامند در این شهر باشد و او از گربه
کوچکتر است و پوست این حیوان موئیش بسیار نرم و گرم میباشد او را میپوشند و بقاقم
و سنجاب از این پوست بسیار جمع نمایند **مشقه** شهری است در ولایت بلغار در میان تبت
و کلکی زار لشکر بدان جانب کلی ولای میتوانند رفت و پادشاه آن شهر را نیز
مشقه نامند و در آن ولایت عسل و گوشت ماهی و طعام فراوان باشد و جمیع لشکریان
آنجا سپاهی اند زیرا که اسب در آنجا از کثرت کلی ولای حرکت میتوان نمود و پادشاه جیره
و مواجب لشکر را ماه بماه دهد و اسب و زین و یراق و اسلحه لشکریان کلا از پادشاه
عند الاحتیاج بایشان دهد و هر پسری که از لشکری متولد شود او را مرسوم دهد و هم
چنین دختر ایشان را اختیار تزویج با پادشاه است هر دختری را خواهد به پسر دهد
و خرج عروسی با پادشاه است و پادشاه را با رعیت خویش مهربانی عظیم است و غیرت
زنان خود را کشند بر خلاف بسیار اتراک **واطرونه** قلعه ایست محکم در زمین صقالبه

نزدیک بحصار سوشیط در آنجا چشمه آبی است که او را چشمه عسل نامند و این کوهی است
نزدیک شهر و این آب در سر چشمه طعم عسل دهد و در آخر چشمه اگر چه شیرین است ولیکن ذائقه
را خشک کند و در پای کوه و این تخته سنگ در کنار آب دو حب بسیار است از آنها در جاهای
آب را این طعم اندازد **ورنگ** موضعی است در کنار بحر شمالی و از بحر محیط در طرف شمال
خلیجی ظاهر شده که رو بجنوب میرود و آن خلیج را بحر ورنگ گویند و سرما در آن ولایت بسیار است
و کم کسی بآنجا رسد از شدت سرما و توقع رفت و بازگشت **ویسو** ولایتی است از آن طرف ولایت بلغار
روز در آنجا چنان دراز شود که شب نباشد و یا شب چنان دراز شود که روز نباشد و اهل بلغار از برای
تجارات بدانجا روند و لیکن اهل آن ولایت را نبینند مالی را که برده اند در جائی گذارند و خود
نهان شوند اهل ویسو آمده متاعی که بکار بلغاریان آید در نزد متاع بلغاریان گذارد و خود دور رود بعد از
آن بلغاریان آمده اگر رضا دارند متاع خود را گذاشته متاع ایشان را بردارند و الا فلا و
اهل ویسو داخل بلغار نشوند چنانکه ذکر نمودیم در خبر بلغار زیرا که مجنس در هر جا که سرما شود
زراعات فاسد گردد **یاجوج و ماجوج** دو طایفه اند از ترک از اولاد یافث در ربع

ربع

اقلیم ششم نشینند شعبی گوید که چون اسکندر بدانجا رسید مردم آن ولایت شکایت بسیار
از یاجوج و ماجوج نمودند اسکندر پرسید جمعیت ایشان چقدر است گفتند عدد ایشان
را غیر از خدا کسی نداند و آنچه نزدیک باشد شش طایفه اند یاجوج و ماجوج و تاویل و تارس
و منسک و کماری و هر یک از قبیله بقدر اهل زمین هستند اسکندر پرسید که طعام ایشان چیست گفتند
در پاره فصل ماهی دریا بکنار اندازد و باین سردم هر سال شش تا ده روز سالی از آن
ماهی خورند و نهنگ و مار و اژدها هرچه بدست ایشان آید بخورند اسکندر صفت ایشان را پرسید
گفتند کوتاه قامت و هموار و پهن رو و بلندی ایشان نصف قامت انسان است و دندانهای
ایشان بدندان جانوران مانند موافق ضبع و دندانهای ایشان مختلف است و موی بسیار دارند
و دو گوش بزرگ دارند روی یکی از گوش ایشان پشم بسیار است و زیر آن نشیمن و صافی
و دیگر زیرش پشم بسیار است و روش مجرد و با پشم یکی را بالا کنند و یکی را زیر تا دور از بدن
ایشان چندان مو دارد که بدن را بپوشانند و دیگری را ضمیمه کنند مانند کبوتر و چون
بانگ فریاد زنند گویند که یاجوج و ماجوج هزار دهسپه پیدا یکی از ایشان ترک نبود اسکندر

ایشان را اذن ملا که در خارج سد باشند و چون ترک در عقب ایشان را بعد از چین سد نمود
ایشان را ترک گفتند یعنی متروک از رحمت سد شدند و اسکندر این سد را که مشهور است میان یاجوج
و ماجوج و اهل عالم کشیده چنانکه در قرآن مذکور است و نزدیک بقیامت آن سد خراب شود
و در روایت است که یاجوج و ماجوج سد را در وقت معین بشکنند و در روی زمین آیند هر چه آب
در روی زمین است بخورند و بکشند مردم را و بکشند هر که بقلعه کوهی یا مغاری پناه برد سالم ماند
و بعد از آن که از زمین فارغ شوند تیرها بآسمان اندازند تیر با خون آلوده برگردد گویند اهل آسمان را
نیز کشتیم در این حال حق تعالی کرمی بر گوش و دماغ ایشان مسلط فرماید و نام آن کرم نغف است تا همه
ایشان هلاک شوند حضرت رسول فرموده حشرات زمین از گوشت ایشان خورند و فربه شوند
و در روایت دیگر است چون یاجوج و ماجوج بیرون آیند و فساد کنند پس از آن بسبب تسلط کرم که
مسلمانان مجتمع شده از جاهائیکه پنهان شده بیرون آیند و در روی زمین از لاشه ایشان گند
بردارد پس حق تعالی باران فرستد و سیل آمده اجساد ایشان را بدریا برد و روی زمین پاک شود
و گویند که چهل روز غلبه ایشان است در روی زمین و بعضی گویند هشتاد روز و در روایت دیگر

چهار ماه در روایت است که مقدمه ایشان در شام و ساقه ایشان در خراسان است
انهار مشرق و دریای مازندران را بخورند و بکشند یورا بلادی است نزدیک بظلمات
ابو حامد اندلسی گوید در بعضی کتب نقل کرده اند که در ولایت آنها در تابستان چندان دراز
شود که مقدار چهل شبانه روز این ولایات باشد و شب نیز در زمستان بهمین اندازه دراز
شود و ظلمات دریست از آنجا امتداد یابد و گویند که اهل یورا با چراغ و شمع داخل ظلمات شوند
و در آنجا درختهای بزرگ بینند سبز رنگ دهی در زمستان در آن درختان باشد و اهل یورا را
زراعت و گوسفند نباشد و در نزدیک آنها مرداب و نیزار بسیار باشد و ماهی [illegible]
که از آن مرداب بهایم دست آرند زندگانی کنند و راهی که بولایت یورا رود اکثر اوقات برف دارد
و سرمای شدید باشد گویند که اهل بلغار شمشیر از بلاد اسلام برای فروش به یورا برند و این
شمشیرها را نصاب و قبضه نباشد بلکه نصیب است از آتش سرخ برآید و بخیاطه بندند و بامه چنین
باشد و چنین دست بآن زنند صدا از او ظاهر شود و چنین شمشیر متاع ولایت یورا میباشد
و بقیمت گران این شمشیرها را اهل یورا خرند و بدریای مظلم این شمشیر را اندازند پس چون

چنین کنند خدای تعالی از دریا برای ایشان ماهی بیرون فرستد مانند شتر بزرگ و ماهی دیگر
از عقب این ماهی بیرون آید از او بزرگتر برای خوردن این ماهی و این ماهی فرار کند تا
نزدیک بساحل آید و بجائی رسد که دیگر نتواند حرکت نماید و بر کنار فرار [illegible] پس اهل یورا
شوند و کشتیها سوار شده نزدیک این ماهی آیند و هر که از این شمشیر بدریا انداخته بر این ماهی
جمع شود و گوشت از این ماهی ببرند و بسا باشد که موج دریا فرو گیرد و ماهی را که بر کنار چسبیده
از جای بکند و باز بدریا برد و حال آنکه هزار نفر از این ماهی گوشت بریده باشند و بسا باشد که این
ماهی چند ماه در کنار بماند و مردم از گوشت او ببرند و ببرند و اگر از این نوع شمشیر بدریا فکنند از بند
ماهی بیرون نیاید و برای ایشان قحطی و سختی شود گویند که در بعضی از سالها ماهی برای اهل یورا
بکنار دریا آمده بود اهل آن ملک گوش آن ماهی را سوراخ کرده و ریسمانها در گوش او داخل کرده از
دریا بیرون کشیدند و چون قوت کردند گوش ماهی از جای کنده شد دختری صاحب جمال از میان
گوش ماهی بیرون آمد سفید و سرخ سیاه موی بزرگ سرین بهتر از زنان از حیثیت جمال اهل یورا
آن زن را از میان گوش ماهی بیرون آوردند و آن زن بروی خود میزد و موی خود را میکند

و صیحه میکشید و حق تعالی چیزی سفید از پستان کمر آن زن تا زانوی او مانند لنگ آفریده
بود و عورت او را مستور نموده و این زن در نزد اهل یورا بود تا مرد و اهل یورا اگر این
نوع شمشیر بدریا فکنند از بند ماهی بیرون نیاید پس گرسنه شوند و قحط در میان ایشان پدید آید
زیرا که قوت ایشان از گوشت این ماهی است و علم بلاد تا شهر یورا منتهی میشود از [illegible]
و امات [illegible] بعد یورا و دریا که [illegible] تمام شد الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی
خاتم النبیین و ائمة المعصومین و السلام علی الامام القائم المهدی المنتظر اللهم عجل امره فرجه
بمحمد و آله الطاهرین بتاریخ یازدهم شهر جمادی الاولی در روز عید نوروز فیروز سلطانی
در سنه توشقان ئیل خیریت دلیل هزار و سیصد [illegible] هجریه علیه الاف
الثناء و التحیة حسب الفرموده [illegible]

العبد [illegible] المحتاج [illegible] حرره
[illegible] احمد ابن [illegible] الهمدانی

